

# فضا و دیالکتیک

با آغاز بهار ۹۶، فضا و دیالکتیک پا در شش ماهگی خود می‌گذارد. در این مجموعه، مقالاتی را که تا به امروز بر روی سایت نشر پیدا کرده است، گردآورده‌ایم...

آنچه خواندیمش، آنچه فرامی‌خوانیمش.....	۲
فصل ۱- مبانی	
۱-۱- فضا.....	۵
۲-۱- فضا به سان یک کلیدواژه.....	۱۶
۳-۱- ایدئولوژی.....	۳۶
۴-۱- میشل فوکو: فضا، دانش و قدرت.....	۴۵
فصل ۲- اقتصاد سیاسی	
۱-۲- جهانی‌گرایی جدید، شهرگرایی جدید: اعیانی‌سازی به سان راهبرد شهری جهانی.....	۶۶
۲-۲- حق (حقوق) چه کسی به چه شهری؟.....	۷۵
۳-۲- رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه اقتصادی.....	۹۳
۴-۲- قانون، مالکیت و جغرافیای خشونت: مرز، پیمایش، شبکه.....	۱۱۳
فصل ۳- جنسیت	
۱-۳- فضاهای شهری و جنسیت.....	۱۲۹
فصل ۴- دیالکتیک	
۱-۴- روش‌شناسی انتقادی در مطالعات شهر.....	۱۳۷
۲-۴- پول و تمامیت: منطق مارکس در جلد یک سرمایه.....	۱۴۶
۳-۴- روش مارکس در سرمایه از دید دیالکتیسین‌های نظام‌مند.....	۱۶۲
۴-۴- جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی.....	۱۷۳
فصل ۵- حکمرانی شهری	
۱-۵- از مدیریت‌گرایی تا کاسبکارسالاری: دگرگونی حکمرانی شهری در سرمایه‌داری متاخر.....	۱۹۲
۲-۵- بازتجدید سیاست شهری.....	۲۰۰
۳-۵- تأملی بر تأسیس شهرک‌های صنعتی در ایران: سیاست تغییر مقیاس شهری.....	۲۰۹
فصل ۶- رویکرد پسااستعماری	
۱-۶- دموکراسی عمیق: حکومت‌مداری شهری و افق سیاست.....	۲۱۵
۲-۶- مانیفستی برای مرکززدایی از شهرگرایی جهانی.....	۲۲۵

آنچه خواندیمش، آنچه فرامی‌خوانیمش...

با آغاز بهار ۹۶ فضا و دیالکتیک پا در شش ماهگی خود می‌گذارد. پراکسیسی که در نفی «بازنمایی مخدوش امر شهری» توسط ایدئولوژی‌های مسلط دانشگاهی و نهادهای قدرت متولد شد. فضا و دیالکتیک با پای‌فشردن بر گسست‌ها و پیوست‌های تاریخ، باور به ظهور دورانی نوپدید داشت که از نیمه‌های قرن بیستم بر دوره‌های پیشین، مشخصاً سرمایه‌داری قرن نوزدهم، چیره گشته و ساز و برگش از چنگ مفاهیم و نظریات پیشین می‌گریزند. این دوران نوپدید را با نام «اوربان» یا همان «عصر شهری» خواندیم و موضوع پژوهش و البته مداخله‌ی خود قرار دادیم.

آنچنان که از نامش برمی‌آید، فضا و دیالکتیک نوزادی‌ست که می‌کوشد بر دو پای دیالکتیک و فضا استوار بایستد. از همین رو یکی از آبشخورهای نظری ما تئوری تولید فضا است. به اتکای مفاهیم و پیکربندی‌هایی که تولید فضا در اختیارمان می‌گذارد می‌کوشیم زرادخانه‌ای تئوریک دست و پا کنیم و به جنگ رویکردهای غالب و مرسوم برویم. رویکردهایی که به اشکال مختلف از جمله با نقاب نظریه‌گریزی خود را از فهم ابژه‌ی نوپدید اوربان عاجز نشان می‌دهند. رویکردهایی که از شهر چیزی جز کالبدش نمی‌بینند و اوربان را چیزی جز تجسد و عینیت‌یابی فیزیکی ساختارهای کلان اجتماعی، اقتصادی و سیاسی نمی‌دانند. رویکردهایی که اوربان را استمرار تاریخی سیتی می‌فهمند و گسست‌های منطقی و عملی آن را نادیده فرومی‌گذارند. فضا و دیالکتیک با بازشناسایی زایش دوره‌ی نوین، عصر شهری، هم خود را بر انتقال مجموعه مفاهیم انتقادی‌ای گذاشته که در طول چند دهه‌ی اخیر بر پایه‌ی نظریه‌ی تولید فضا بسط و نمو یافته‌اند.

همین ویژگی نوظهور عصر شهری ما را ناگزیر از به‌کارگیری نوع خاصی از روش‌شناسی می‌کند. فضا و دیالکتیک از آغاز بر این انگاره پای می‌فشارد که «این ابژه‌ی پژوهش است که روش پژوهش خاص خود را تولید می‌کند. روش نمی‌تواند خودسرانه و از بیرون، یعنی از ذهن سوژه، بر مسأله تحمیل شود. از این رو نوعی پیوند درونی میان روش و مسأله وجود دارد». در این راستا به قلمروهای نظری دیگری مانند دیالکتیک نظام‌مند و رئالیسم انتقادی چنگ انداختیم. به گمان ما این حوزه‌های فکری امکان‌های جدیدی پیش پایمان قرار می‌دهند تا مسأله‌ی شهری شدن را در سطوح مختلف و با پیچیدگی‌ها و اشکال متفاوتش دریابیم.

این چنین از پس تامل بر دو مفهوم دیالکتیک و فضا تا به امروز ۱۸ متن در کارگاه فضا و دیالکتیک تولید شده است. از این میان روش‌شناسی دیالکتیک ۴ متن و تولید فضا ۱۴ متن را به خود اختصاص داده است. کثرت مطالب مربوط به تولید فضا احتمالاً نتیجه‌ی اشتغال ما به مسائل بلافصل شهری و قلّت مطالب مربوط به دیالکتیک پیامد کم‌حوصلگی درافتادن با امور انتزاعی روش‌شناختی‌ست. از این رو یکی از اهداف پیش‌رو در سال جدید غنا بخشیدن بیش از پیش به حوزه‌ی مطالعات دیالکتیک خواهد بود.

اما چندگانگی مسأله‌ی شهری و تکثر حوزه‌های هم‌پیوند آن خود را در تنوع متون نگاشته‌شده در فضا و دیالکتیک آشکار کرده است. علاوه بر ترجمه‌ی متونی که مبانی مفهوم فضا را در اختیار مخاطبین قرار می‌دهد، تا امروز مقالاتی در حوزه‌های اقتصادسیاسی (۴ مقاله)، جنسیت (۱ مقاله)، حکمرانی شهری (۳ مقاله) و رویکرد پسااستعماری (۲ مقاله) منتشر کرده‌ایم. در سال پیش‌رو نه تنها چشم به تعمیق حوزه‌های پیش‌گفته دوخته‌ایم، که گشودن افقی فراخ‌تر در حوزه‌ی مسأله‌ی شهری را در سر می‌پرورانیم.

از دیگر اهداف فضا و دیالکتیک اندیشیدن به مسائل ایران در پرتو خوانش انتقادی نظریات غربی و مداخله در نظام جهانی دانش است. ما نه به واگذاشتن علوم اروپایی-امریکای شمالی، که امروزه تحت نام بومی‌گرایی بیش از پیش در رسانه‌های رسمی تبلیغ و در نهادهای اجرایی عمدتاً دست‌راستی دنبال می‌شود، باور داریم و نه به تحدید اندیشه در مرزهای ترجمه ایمان. آنچه در تلاش برای تحقق هستیم اندیشیدن از خلال و ورای منظومه‌ی دانشی تولیدشده در جهان شمال است. با ترجمه‌ی مفاهیم، نگره‌ها و نظریات

غربی خود را درون دانش انباشت‌شده‌ی جهانی قرار می‌دهیم تا از خلال آن به مسائل امروزین خود بیان‌دهیم. اما بنیان‌های تاریخی، مسائل اجتماعی و ساخت سیاسی جامعه‌ی ایرانی بستری مهیا می‌کند برای فرازوی از نظریات مسلط غربی. به بیانی دیگر از دانش موجود برای فهم مسائل شهری‌مان کمک می‌گیریم و از مسائل شهری برای دخل و تصرف در دانش موجود. به اعتقاد ما هرگونه وقفه در رفت و برگشت میان مسائل مشخص شهری و دانش شهری کلی به نتیجه‌ای نابسندیده منتهی می‌گردد. از این‌رو بر انجام پژوهش‌های مشخص در باب مسائل ایران تأکیدی دوچندان داریم. در کنار ترجمه آنچه به ما قوت می‌بخشد نگاشتن تالیفاتی در حوزه‌های مشخص شهری‌ست. گرچه نگاشتن متن نیازمند صرف وقت بیشتر و پربار بودن انبان نظری‌ست، اما فروگذاشتن و موکول کردنش را به آینده به هیچ وجه صواب نمی‌دانیم. بدین ترتیب هدف دیگر **فضا و دیالکتیک** در سال جدید گشودن فضا-زمانی مشخص برای انجام پژوهش‌های کوچک-مقیاس با رویکردی انتقادی خواهد بود. امیدواریم از این رهگذر خلاء موجود در مطالعات شهری را که دم و دستگاه حاکم به کمک تصاویر و ایماژهای رسانه‌ای و البته سلبریتی‌های آکادمیکش بر آن سرپوش می‌گذارد ابتدا آشکار و سپس پر کنیم.

اما هر آن امیدی که **فضا و دیالکتیک** بر آن دل بسته است جامه‌ی عمل بر تن نمی‌کند مگر به اتکای خلق نیرویی جمعی. باور داریم چرخ اندیشه تنها از گره‌خوردن نیروهایی هم‌افق رونق می‌گیرد و تولید گفتمانی نو تنها از قیل هم‌افزایی انتقادی بدنه‌ای جمعی میسر می‌گردد. به این اعتبار **فضا و دیالکتیک** هم‌پای درگیرشدن در جهان متنی، خود را متعهد به ساخت جهان انسانی می‌داند. در سال جدید **فضا و دیالکتیک** از تمام کسانی که در حوزه‌ی مسائل شهری و روش دیالکتیک در زیر سپهری انتقادی قلم و به‌سوی افقی دیگرگون قدم می‌زنند دعوت به همکاری می‌کند. کار گروهی در هر سطح و قالبی از مطالعه‌ی جمعی و ترجمه‌ی متون گرفته تا پژوهش‌های موضوعی و مطالعات میدانی، از اولویت‌های **فضا و دیالکتیک** در سال‌های پیش‌رو خواهد بود.

**فضا و دیالکتیک** سالی پر از پیوندهای انسانی و فضاهایی جمعی را فرامی‌خواند...

# مبانی

## مجموعه مقالات:

۱-۱. فضا - استوارت الدن - همن حاجی میرزایی

۱-۲. فضا به سان کلیدواژه - دیوید هاروی - نرگس خالصی مقدم

۱-۳. ایدئولوژی - کی. آر. اولویگ - کامیار رئیسی فر

۱-۴. میشل فوکو فضا دانش و قدرت - آندری ژلنیتس - آیدین ترکمه

## ۱-۱- فضا<sup>۱</sup>

استوارت الدن

برگردان همن حاجی میرزایی

### درآمد

فضا، به شکل‌های مختلف، موضوع کلیدی جغرافیاست. فضا احتمالاً پراستنادترین واژه‌ای است که به جغرافیا هویت و کانونی وحدت‌بخش داده است. درحالی که زیست‌شناسی زندگی را مطالعه می‌کند و جامعه‌شناسی جامعه را، جغرافیا فاقد این صراحت<sup>۲</sup> است، زیرا ریشه‌شناسی<sup>۳</sup> این واژه تمرکز بر زمین<sup>۴</sup> را به جای فضا فرض می‌گیرد. با این اوصاف، تلاش برای بازتعریف جغرافیا به مثابه علم فضایی به این واژه جایگاهی ویژه می‌بخشد، و درحالی که انتقادهای به این دیدگاه رهیافت‌های بدیل را پیشنهاد می‌کنند، اما هم‌چنان بر فضا تأکید می‌کنند. بنابراین دانشوران جغرافیای انسانی و طبیعی هر دو از این واژه مرتباً استفاده می‌کنند، اما از تعریف آن عاجز مانده‌اند و برای بسیاری آن‌چنان متنوع به نظر می‌رسد که فاقد هرگونه صراحت سودمندی است.

یکی از دلایل دشواری تعریف فضا کاربردهای بسیار و تاریخ پیچیده‌ی آن است. در واقع این‌که فضا مفهومی تاریخی است که توسط پیشرفت‌های علم و مباحثات در فلسفه تعیین می‌شود مسلم به نظر می‌رسد. بسیاری از رشته‌های مرتبط با جغرافیا در گذشته تفاوت‌ها را در چگونگی اندیشیدن به فضا برای بخشیدن میزانی از انسجام به خط سیر مفهومی این موضوع نادیده می‌گرفتند. هر جا فضا تعریف، یا شاید به بیان بهتر، مسلم فرض می‌شود، این گرایش وجود دارد که به شکلی غیرپروبلماتیک به مثابه ظرفی که چیزها در آن وجود دارند یا مکانی که رویدادها در آن رخ می‌دهند تعریف شود. دیگران ترجیح می‌دهند این پرسش‌های بزرگ را کنار بگذارند زیرا به دنبال آن‌اند تا پرسش‌هایی که در تخصص‌شان به شکل دقیق‌تری تعریف شده‌است را پی بگیرند. هر قدر هم که تمرکز کار جغرافی‌دان‌ها انضمامی باشد بازهم آگاهی از این مباحثات برای‌شان باارزش است.

پرسش‌های فلسفی کلیدی که جغرافی‌دانان با آن‌ها درگیر هستند شامل موارد زیر است:

- آیا ما در فضا تجربه می‌کنیم یا فضا را تجربه می‌کنیم؟
- تفاوت بین فضا و مکان چیست؟
- رابطه‌ی بین فضا و زمان چیست؟
- آیا جهان در فضا قرار دارد یا فضا در جهان؟

### فضا در سنت فلسفی

واژه‌ی «فضا» برگرفته از واژه‌ی spatium است، که در زبان لاتین کلاسیک به معنی فاصله یا امتداد<sup>۵</sup> بوده است. هم‌چنین به معنای فاصله‌ی ثابتی هم‌چون مسیر مسابقه بوده است – یک spatium یا یک دوره<sup>۶</sup> یک دور در مسابقه ارابه‌رانی بود. در اواخر قرون

<sup>۱</sup> این متن برگردان مدخلی از دانشنامه‌ی بین‌المللی جغرافیای انسانی با مشخصات زیر است:

Kitchin, Rob & Nigel Thrift (2009) "International Encyclopedia of Human Geography".uk: Elsevier

<sup>۲</sup> specificity

<sup>۳</sup> etymology

<sup>۴</sup> geo

<sup>۵</sup> stretch

<sup>۶</sup> curriculum

وسطی بعضی از نویسندگان از فضا هم چون چیزی شبیه به یک ظرف یا هم چون مترادفی برای معنای خاصی از جایگاه<sup>۷</sup> یا مکان استفاده می‌کردند.

برای نویسندگان بعدی هم چون دکارت چیزی که فضا، یا spatium را تعریف می‌کرد بسط – یا امتدادش – در سه بعد بود: طول، پهنا<sup>۸</sup> و عمق. از دید دکارت این موجب به وجود آمدن تعیین خاصی از جهان مادی – یا آن گونه که او می‌نامد یک چیز بسط‌یافته یا جوهر مادی<sup>۹</sup> – می‌شد و به علت این تعیین اساسی، جهان به واسطه‌ی علم، که به بهترین شیوه به ما اجازه‌ی فهم آن را می‌دهد، برای ما دسترس‌پذیر می‌شود. از دید دکارت این هندسه‌ی بازپیکربندی‌شده‌ی دکارت است که امکان می‌دهد بتوان هر نقطه و بنابراین تمام نقاط دیگر را نیز در فضا به شکلی ریاضیاتی تعیین کرد. مفهوم مختصات دکارتی (x,y,z) از چنین فهمی ناشی می‌شود. فضا به این صورت فهم‌پذیرتر می‌شود و به واسطه‌ی چنین فهمی کنترل‌پذیر می‌شود.

با وجود آن که فلاسفه به شیوه‌های متعددی درباره‌ی فضا نوشته‌اند جالب است که کم‌تر تمرکز بر روی خود فضا بوده تا یکی از دو واژه‌ی جفت همبسته با آن (زمان و مکان). و این به آن خاطر است که فضا یا جفت «زمان» است یا در تقابل با «مکان».

### فضا و زمان

این پیشنهاد که فضا حداقل از یک جنبه همانند زمان است اغواکننده است. آگوستین قدیس در گفتار معروفش در فصل ۱۴ از اعترافاتش اظهار می‌کند که اگر هیچ کس از ما نپرسد آن چیست، می‌دانیم؛ اما اگر از ما بپرسند، نمی‌دانیم. در سنت فلسفی، زمان عموماً بر پرسش‌های مرتبط با فضا اولویت یافته است. حالا این یا به خاطر این باور است که درحالی که همه‌ی اتفاقات در زمان رخ می‌دهند برخی فقط در سطح اندیشه رخ می‌دهند و بنابراین بی‌مکان‌اند، و یا این اولویت به زمانمندی منتسب می‌شود و فضا ماندندیشیدن برخواسته از آن، به اندیشمندان خاص وابسته است. بعضی پیشنهاد می‌کنند که ابعاد فضا نهایتاً به ابعاد زمان تقلیل‌پذیرند و بنابراین زمان منطقی‌تر بر فضا تقدم دارد. اغلب زمان به سان پیشرفت، تغییر و بسط؛ و فضا ایستا، ثابت و صرفاً یک ظرف تلقی می‌شود. کانت ادعا می‌کند که دریافت‌های فضا و زمان در واقع عملاً چنان محکم به مغزهایمان متصل شده است که ما نمی‌توانیم جز در فضا و زمان ادراک کنیم. با این حال کانت فکر می‌کرد که زمان بر فضا مقدم است. برای بعضی از نویسندگان، تصویرها از سه بعد فضا – x,y,z – با بعدی به همان شکل محاسبه‌شده از زمان همراه است. برای مدتی طولانی تغییر زمانی<sup>۱۰</sup> تغییر پویایی<sup>۱۱</sup> فضا دانسته می‌شده است – هراکلیتوس در گفته‌ی مشهورش اعلام کرد که شما نمی‌توانید دوبار در یک رودخانه پا بگذارید، زیرا آبی که اکنون در رودخانه در جریان است آن آب قبلی نیست. از دید انیشتین رابطه‌ی بین زمان و فضا صرفاً باهم‌بودگی<sup>۱۲</sup> نیست بلکه وابستگی متقابل است.

<sup>7</sup> locus

<sup>8</sup> breadth

<sup>9</sup> res extensa

<sup>10</sup> temporal

<sup>11</sup> dynamics

<sup>12</sup> coexistent

## فضا و مکان

بسیاری از اندیشه‌ورزان بین فضا و مکان تفاوت قائل‌اند، در این نگاه مکان شکل بیشتر تجربه‌شده و زیست‌شده‌ای از مواجهه‌ی ما با طبیعت‌مان است، و فضا نمای تحمیل‌شده‌ی انتزاعی و ریاضی‌وار از آن است. در این صورت مکان تا حد زیادی بواسطه‌ی بدن و ادراک ما از آن‌چه بدن در آن حرکت می‌کند و با آن روابط متقابل دارد، فهم می‌شود. هم‌چنین ارزش یادآوری دارد که بیشتر واحدهای اندازه‌گیری از بدن ما استنباط شده‌اند – فوت[پا]، اینچ [یک دوازدهم فوت]، قولاج<sup>۱۳</sup> [واحد عمق، فاصله بین دو مچ در حالی که دست‌ها کاملاً به طرفین کشیده شده‌اند]، ذراع<sup>۱۴</sup> [اندازه ساعد] – برای مثال یک جریب<sup>۱۵</sup> مقداری از زمین است که یک فرد با یک گاو نر می‌تواند در یک روز شخم بزند. از نظر دیگر اندیشه‌ورزان، مکان به شیوه‌ای محلی‌تر<sup>۱۶</sup> فهم می‌شود، در حالی که فضا بزرگ‌تر و کم‌تر شخصی است. بر این اساس مکان «درون (این‌جا)»<sup>۱۷</sup> است و فضا «بیرون (آن‌جا)»<sup>۱۸</sup> است. رویکردهای دیگر مکان را بازتر و پراکنده‌تر<sup>۱۹</sup> می‌بینند در حالی که فضا در نظرشان محدود و انحصاری است. دو شیء می‌توانند هم‌زمان در مکان مشابهی قرار داشته باشند، در حالی که فضا این‌گونه نیست؛ هنگامی که چیزها فضای را پر می‌کنند، آن را اشغال می‌کنند. این نظر، که قطعاً توسط دکارت ارائه شده، بر این ادعا بنیان شده که اندازه‌گیری محاسبه‌گرانه‌ی فضا هم برای حجم اشیاء و هم برای «ظرفی» که آن‌ها در آن قرار دارند مشابه است. آن‌گونه که ادامه‌ی این مقاله نشان خواهد داد، بسیاری شیوه‌های فهم فضا در جغرافیای انسانی معاصر به فهم‌های سنتی از مکان نزدیک‌تر است، و بعضی هم به فهم ریاضی‌وار نزدیک‌تر اند. شیوه‌های دیگر فهم فضا تلاش‌هایی برای وساطت بین این دو وضعیت هستند.

## علم فضایی

اغلب انقلاب کمی در جغرافیا هم‌چون جست‌وجو برای بازفهم جغرافیا به‌مثابه «علم فضایی» توصیف می‌شد. این بخشی از بسط وسیع‌تری در علوم اجتماعی بود، اما فضا هم‌چون متغیر بنیادینی که هم زمینه‌ی اجتماعی و هم کنش‌های افراد درون آن را مشروط می‌کند دیده می‌شد. از این‌رو فضا کانون است و روش عملی، راهی برای کشف و تحلیل آن. در این رویکرد به فضا، موضوعات فاصله<sup>۲۰</sup> و آرایش<sup>۲۱</sup> همراه با جهت<sup>۲۲</sup> و ارتباط<sup>۲۳</sup> دارای اولویت خاصی هستند. هدف قواعد عام و پیش‌بینی دقیق، افزایش ابژه‌های مطالعه و بسط ابزارهایی برای ممکن‌ساختن این افزایش است.

جستجوی نظم فضایی‌ای که روابط فضایی را مشروط می‌کند از آن رو مهم می‌شود که نیازمند دیدی فراتر از این برداشت ساده از فضا به مثابه یک جعبه‌ی ایستا است. اشیاء و اتفاقات بر حسب نزدیکی فضایی و روابط فضایی آن‌ها اهمیت می‌یابند. در حالی که

<sup>13</sup> fathom

<sup>14</sup> cubit

<sup>15</sup> acre

<sup>16</sup> localized

<sup>17</sup> in here

<sup>18</sup> out there

<sup>19</sup> dispersed

<sup>20</sup> distance

<sup>21</sup> arrangement

<sup>22</sup> direction

<sup>23</sup> connection



این پرسش که فضا به راستی چیست اغلب مطلق بود، استفاده از روش‌های ریاضی وار و گرایش‌های کمی به تأیید ایده‌ی فضا به مثابه سازه‌ای محاسبه‌پذیر و اندازه‌پذیر تمایل دارند. در این صورت، این نظر به شدت تحت تأثیر پوزیتیویسم به مثابه رویکردی علمی قرار گرفته است. پیشرفت‌های اخیر در جغرافیا، شامل نظام‌های اطلاعاتی جغرافیا، بر فهم مشابهی از فضا تأثیر داشته است. منتقدان اظهار می‌کنند که این نگاه یا فضا را هم‌چون قلمرویی جدا یا دارای ویژگی‌های علی دیده است – جدایی‌انگاری یا بت‌وارگی. در این صورت، جغرافی‌دانان اظهار خواهند کرد که سایر رشته‌های درون علوم انسانی<sup>۲۴</sup> از علوم اجتماعی، یا دست کم علوم اجتماعی‌ای که بیشتر بر امر اجتماعی تأکید می‌کنند تا امر علمی، در پایه‌گذاری جغرافیا مفیدتر بوده‌اند.

اندیشه‌ورزی ساختارگرایانه از دیدگاهی مشابه به فضا نزدیک می‌شود. بسیاری از نویسندگان ساختارگرا، شامل انسان‌شناس کلود لوی اشتراوس و نظریه‌پرداز مارکسیست لویی آلتوسر در کارهای‌شان از زبان و استعاره‌های فضایی زیادی استفاده کردند. این شامل واژه‌های هم‌چون زمینه<sup>۲۵</sup>، زمین<sup>۲۶</sup>، سایت<sup>۲۷</sup> و موقعیت<sup>۲۸</sup> بوده است. با این وجود آن‌ها هم‌چنین اغلب به ضرر زمان بر سؤال از فضا تأکید می‌کردند. گاهی ساختارگرایان ادعا می‌کردند که در کارشان علاقمندند که زمان را منجمد کنند تا به چیزها بر حسب روابط و ساختارهای‌شان نگاه کنند. این نگاه به مثابه تمرکز بر هم‌زمانی به جای درزمانی که تغییر را در زمان بررسی می‌کند، شناخته شده بود. ادعا این بود که این [انجماد زمان] راهی برای کنترل تغییرات زمانی است تا ساختارهای عمیق اندیشه‌ورزی و جامعه انسانی بررسی شود. در چارچوب دادن به چنین ساختارهایی، روابط فضایی به جای روابط زمانی مهم شدند. این راهی برای اجتناب از این ایده بود که جوامع مختلف در جهان صرفن در سطوح مختلف توسعه و در طول یک رشته‌ی زمانی محض قرار دارند. مسئله همان‌گونه که بسیاری از خود ساختارگرایان دریافته بودند تمایل این نگاه به مسدود<sup>۲۹</sup> کردن امکان تغییر در طول زمان، حتی درون این جوامع بود. اندیشه‌ورزان بعدی دریافتند که اگرچه ساختارها و چهارچوب‌ها وجود دارند اما وابسته به دانش، قدرت و حقیقت‌اند که همگی سازه‌های تاریخی هستند. در این مسیر، آن‌ها فرایند اندیشیدن هم‌زمان به زمان‌مندی و فضا‌مندی را شروع کردند.

### شیوه‌های اندیشیدن به فضا

جغرافیای انسانی معاصر تمایل به استفاده از واژه‌ی فضا به شیوه‌های متعددی دارد. در حالی که رویکردهای روش‌شناختی این شیوه‌ها به شکل‌های مختلف با علوم فضایی متفاوت است، اما موضوع تحقیق‌شان یکی است. در حقیقت، ظهور نظریه‌ی اجتماعی/فضایی (یا اجتماعی‌فضایی)<sup>۳۰</sup> که تمایل به تأکید بر رابطه‌ی درونی سرشت پدیده‌های اجتماعی و فضایی دارد، حاکی از آن است که اندیشه‌ورزی درباره‌ی یکی بدون دیگری به معنای ازدست‌دادن بخش ضروری از یک تصویر است. این بر شیوه‌ای تأکید می‌کند که فضا به مثابه عنصر سازنده‌ی فرایندهای اجتماعی عمل می‌کند – نه به شیوه‌ای منحصراً تعیین‌گرایانه، بلکه به شیوه‌ای مداوماً درهم‌تنیده ساخته شده<sup>۳۱</sup>، بازساخته شده<sup>۳۲</sup> و درحال‌ساخته شدن<sup>۳۳</sup> است. این بت‌وارگی فضایی نیست که بعضی از جغرافی‌دانان در

<sup>24</sup> humanities

<sup>25</sup> field

<sup>26</sup> terrain

<sup>27</sup> site

<sup>28</sup> position

<sup>29</sup> occlude

<sup>30</sup> sociospatial

<sup>31</sup> Made

<sup>32</sup> remade

<sup>33</sup> making

گذشته به آن متهم شده بودند، این که منظر، مردم را می‌سازد و تغییر<sup>۳۴</sup> فضایی به نحوی غیرپروبلماتیک بدیهی گرفته می‌شود. روابط اجتماعی صرفاً روابط فضایی نیستند، اما هیچ راهی هم برای جدا کردن آن‌ها وجود ندارد. این ادعاها اظهار می‌کنند که برای مدتی طولانی نظریه‌ی اجتماعی جنبه‌های فضایی تعاملات انسانی را نادیده گرفته است در حالی که عموماً عناصر تاریخی را به رسمیت شناخته است. جغرافی‌دانان زیادی بر روی این نظر فوکو انگشت گذاشته‌اند که در حالی که مشغولیت ذهنی قرن نوزدهم تاریخ بود، مشغولیت ذهنی عصر حاضر فضا خواهد بود. با این‌همه، همان‌گونه که کارهای فوکو نشان می‌دهد، این بسط صرفن طرح دوباره‌ی معنایی غیرپروبلماتیک از فضا نیست، بلکه در مقابل بر تکرار و باروری این واژه تأیید می‌کند.

این باعث شکل‌گیری رابطه‌ی بین فضا و مالکیت، با تأکید بر تفاوت بین زمین‌های در تملک خصوصی و فضای عمومی می‌شود. به لحاظ سیاسی، بیشتر مباحث درباره‌ی فضا با مفهوم قلمرو رابطه دارد، از قلمروهایی که به دولت‌ها اختصاص دارند تا قلمروهای کوچک‌تر گروه‌ها، دسته‌ها یا افراد. در بعضی از این امور بین جغرافی‌های انسانی و غیرانسانی رابطه وجود دارد. قلمرو در فهم جدیدش از زمین که توسط دولت کنترل می‌شود رابطه نزدیکی با پیشرفت تکنولوژی اندازه‌گیری زمین و کنترل زمین<sup>۳۵</sup> دارد. در این صورت قلمرو را می‌توان به مثابه شیوه‌ی سیاسی خاص ترسیم فضا، و قلمروگرایی را به مثابه استراتژی انسان‌ها برای کنترل و تسلط بر آن فهمید.

در این صورت پرسش چندان به این که فضا «چیست» مربوط نیست، بلکه این است که چگونه شیوه‌های فهم فضا انواع خاصی از تعامل و فهم انسان را مشروط می‌کند. البته این موضوعات محدود به جغرافیا نیست، زیرا فضا به روشنی از تمرکز تک رشته‌ای فراتر رفته است. فیزیک، فلسفه و هنر همه برداشتی از فضا دارند که در فهمیدن تغییرات برداشت‌ها از فضا مهم است. برای مثال فضای هنر رنسانس - فضای چشم‌انداز و بازنمایی خطی - برای مثال، توسط هندسه‌ی پاره‌پاره‌ی کوبیسم<sup>۳۶</sup> یا انتزاع اکسپرسیونیسم متلاشی شد. هنر در این معنا چالشی هم برای فرم و هم برای محتوا است. دسته‌بندی این فهم‌های متفاوت از فضا به شیوه‌های متعددی قابل انجام است، اما ثابت شده که سه شیوه به طور خاصی موثرند. این سه شیوه شامل فضاهای مطلق در برابر فضاهای نسبی و معرفی بعدی مفهوم فضای رابطه‌ای است؛ یعنی تمایز هانری لوفور بین انواع فضا؛ و کار دلوز و گاتاری<sup>۳۷</sup> بر روی فضای هموار<sup>۳۸</sup> و شیاردار<sup>۳۹</sup>.

### فضای مطلق، نسبی و رابطه‌ای

هنگامی که فضا هم‌چون مقوله‌ای صریح در اندیشه‌ی غربی سربرآورد، این گرایش وجود داشت که هم‌چون چیزی «مطلق» تصور شود. فضایی که هم‌چون یک ظرف، هم‌چون چیزی که همه‌ی چیزها درون آن رخ می‌دهند، تثبیت شده<sup>۴۰</sup> است. این فضای فیزیک کلاسیک در نوشته‌های نیوتن، گالیله و دکارت است. از این رو فضا را می‌توان هم‌چون یک شبکه‌ی دو یا سه بعدی، آن‌گونه که در نقشه‌برداری یا نقشه‌کشی بر یک منظره تحمیل می‌شود، نشان داد. در واقع هر نقطه در یک گستره‌ی همگن مشابه سایر نقاط تابع روندهای علمی بر اساس مختصات هندسی است. فضا، آن‌گونه که این‌جا فهم می‌شود، مستقیماً به واسطه‌ی اندازه‌گیری و محاسبه

<sup>34</sup> variation

<sup>35</sup> terrain

<sup>36</sup> fragmented geometries of Cubism

<sup>37</sup> Guattari

<sup>38</sup> smooth

<sup>39</sup> striated

<sup>40</sup> fixed

فهم‌پذیر است. این دیدگاهی نسبت به فضا است که به‌طور عام زیربنای علم مدرن را تشکیل داده است و بر آرایش چیزها و پدیده‌ها درون فضا بیشتر از خود چیزها و پدیده‌ها تأکید دارد. بنابراین فضا از ترکیب نقطه‌ها و تبدیل‌شان به خطوط، و ترکیب خطوط و تبدیل به سطوح، و ترکیب سطوح و تبدیل به حجم‌ها ساخته شده است.

این دریافت مطلق از فضا که متناسب با اصول بدیهی<sup>۴۱</sup> عناصر<sup>۴۲</sup> اقلیدسی است موجب برآمدن واژه‌ی «فضای اقلیدسی» شد. این قضیه تا حدودی گمراه‌کننده است، از آن رو که زبان یونانی زمان اقلیدس شامل واژه‌ای که معادل «فضا» باشد نبود، بلکه این واژه به وسیله‌ی دیدگاهی نسبت به فضا که منطبق با اصول بدیهی و مفروضات او باشد فهم‌پذیر است.

فضای «نسبی» در مقابل این دیدگاه مطلق از فضا و در عین حال دارای عناصر بنیادی مشترک زیادی با آن است. راهی برای فهم این اختلاف تشخیص این نکته است که فضا یک ظرف خالی نیست، بلکه توسط اشیاء و روابط پر شده است. بر مبنای این استدلال، فضا تا حدودی به نسبتش با اشیاء وابسته است، چون کیفیت موقعیت‌مند از جهان چیزهای مادی است. هم‌چنین فضای نسبی می‌تواند بر پایه‌ی به‌چالش‌کشیدن هندسه‌ی ثابت فضای مطلق بنا شود. این شامل بسط هندسه‌های چندگانه است که بعضی از مفروضات اقلیدسی را رد می‌کند و تشخیص می‌دهد که چشم‌انداز مشاهده‌گر نقش کلیدی بازی می‌کند. برای مثال هندسه‌ی کروی نشان داد که اگر دو خط موازی روی سطحی کروی قرار داشته باشند امکان دارد به هم برسند، هم‌چون فضای کروی جهان. دو خط موازی که بین دو قطب شمال و جنوب قرار دارند در قطب‌ها به هم می‌رسند. این پیامدهای مهمی برای مثلث‌بندی<sup>۴۳</sup> هم‌چون وسیله‌ی اندازه‌گیری سطح زمین و کمک به تبیین علت تغییر شکل نقشه‌های دو بعدی، هم‌چون سیستم تصویر مرکاتور<sup>۴۴</sup>، که شکل و سطح را برای توانایی ترسیم مدارهای خطی مستقیم<sup>۴۵</sup> فدا کرد، دارد. مفاهیم عرض جغرافیایی و طول جغرافیایی هر دو هم به این نکته وابسته هستند و هم به برداشت روشنی از آن که چگونه فضای مطلق تقسیم و مدل‌های انتزاعی را امکان‌پذیر می‌کند.

هنگامی که انیشتین سرعت‌های نزدیک به سرعت نور را بررسی می‌کرد دریافت که فضا با زمان رابطه دارد، و فضا-زمان مناسب‌ترین راه برای فهم این رابطه است. سایر نویسندگان بر این تمرکز کرده‌اند که فضا چگونه در وابستگی با چیزهای دیگر ظاهر می‌شود. در این دیدگاه، فضا و تجربه‌ی ما از آن در نسبت با چیزهای دیگر قرار دارد – زمان، هزینه یا فاکتورهای اقتصادی دیگر، تعامل اجتماعی، یا شیوه‌ای تشخیص و تصور آن توسط ما. در این صورت، نزدیکی<sup>۴۶</sup> با فاصله یکی نیست – برای مثال به کسی که از طریق تلفن در حال مکالمه هستم نزدیک‌ترم تا همسایه‌ی دیوار به دیوار؛ با افرادی پراکنده در سراسر دنیا که مباحث ایمیلی دارم اشتراکات بیشتری دارم تا مردم شهر مجاور. این را می‌توان به یک‌سان هم‌چون تفاوت بین الگو و فرایند فهمید.

مباحثه‌ی لایبنیتز و کلارک یکی از بحث‌های مشهور بین برداشت‌های مطلق و نسبی فضا است. کلارک از دیدگاه فضای مطلق نیوتن در برابر انتقادهای لایبنیتز دفاع می‌کرد. لایبنیتز نقدهای زیادی داشت، اما نقد اساسی او این بود که فضا یک واقعیت مطلق خالی از هرگونه جوهر<sup>۴۷</sup>، یا واقعی‌تر از هرگونه جوهر نیست. کانت با این نقد موافق بود، کلارک هم عموماً تصدیق می‌کند که پاسخ چندانی برای این نقد ندارد. هم‌چنین لایبنیتز ادعا کرد که حرکت چیزی نیست که بتوان فقط به‌واسطه‌ی خود فضا اندازه‌گیری کرد بلکه صرفاً به واسطه نسبتش با اشیاء دیگر فهمیده می‌شود. در مقابل کلارک پاسخ داد که حتی اشیایی که در خلأ حرکت می‌کنند

<sup>41</sup> axioms

<sup>42</sup> Elements

<sup>43</sup> triangulation

<sup>44</sup> Mercator projection

<sup>45</sup> straight line courses

<sup>46</sup> proximity

<sup>47</sup> substance

تحت تأثیر نیروهای هستند که نمی‌توانند در نسبت با هیچ چیز دیگری نسبتی داشته باشد. لایبنتز هم‌چنین اظهار کرد که جهت در فضا با چیزهای که درون آن قرار دارد نسبت دارد - بالا و پایین، چپ و راست، و جهت‌های قطب‌نما همه وابسته هستند تا بدیهی. بنابراین فضا برای لایبنتز نسبی است، به این معنی که فضا صرفاً در نسبت با یک نقطه خاص قابل فهم نیست، بلکه فقط در نسبت با نقاط دیگر اطراف آن فهم‌پذیر است. این قضیه بعضی از فرضیات پوزیتیویسم و تجربه‌گرایی را درباره‌ی این که چگونه می‌توانیم چیزها را اندازه بگیریم زیر سؤال می‌برد. کانت تلاش کرد این دیدگاه‌ها را با این گفته که فضا، هم‌چون بخشی از دستگاه ادراک درونی ما، به اندازه‌ی کافی واقعی بود تا تابع بررسی علمی شود، اما نه به‌عنوان ویژگی چیزها قطع نظر از شیوه‌ی ادراک‌شان توسط ما، آشتی دهد.

اخیراً تعدادی از این ایده‌ها بیشتر پرورانده شده‌اند، اما به عنوان فضای رابطه‌ای. در این دریافت، فضا رابطه‌ای است زیرا اشیاء فقط هم‌چون نظامی از روابط با دیگر اشیاء وجود دارند. بنابراین فضا هم‌چون محصول روابط و ساخته شده از روابط فهمیده می‌شود. فضا یک چندگانگی و ناهمگنی است و نه همگنی، متکثر است و نه منفرد. بنابراین فضا همیشه در فرایند ساخته شدن است و هیچ‌وقت تمام یا بسته نمی‌شود. به‌طور خاص دورین ماسی<sup>۴۸</sup> پیشنهاد کرده است که ما باید فضا را به این شیوه بفهمیم. اگرچه تفاوت‌های بین این فضا و فضای نسبی شاید اغراق آمیز باشند اما این راهی است برای فهم فضایی که به‌طور عام از ریاضی فراتر رفته، فضایی که فضای روابط اجتماعی، فضاهای استعاری، فضاهای شاعرانگی/آفرینندگی، هنر و عاطفه<sup>۴۹</sup> و رویا<sup>۵۰</sup> و آرزو<sup>۵۱</sup> است. برای برخی از جغرافی‌دانان معاصر فضای نسبی بسیار به فهم‌های علم فضایی نزدیک است، و تأکید بر امر رابطه‌ای به آن‌ها اجازه می‌دهد از ایده‌های محدودتر امر نسبی بگریزند. به‌واسطه‌ی تحلیل‌های پرکتیکال است که مسائل فضایی، تجسم یافته در روابط اجتماعی دیده می‌شوند. جغرافیاهای هیجان<sup>۵۲</sup> و تأکید اخیر بر عاطفه<sup>۵۳</sup> به شیوه‌ی کمتر محدودکننده‌ای به این ایده‌ها درباره‌ی فضا مرتبط می‌شوند.

### فهم‌های لوفور از فضا

هانری لوفور فیلسوف و جامعه‌شناس مارکسیست فرانسوی بود که درباره‌ی گستره‌ی وسیعی از موضوعات نوشته است. اگرچه جغرافی‌دان نبود اما کارهایش به صورت گسترده‌ای توسط جغرافی‌دانان خوانده شده است، مخصوصاً بعد از ۱۹۹۱ که کتاب تولید فضا ترجمه شد. این کتابی بود که او در دهه‌ی هفتاد زندگیش بعد از دهه‌ها کار بر روی جامعه‌شناسی شهری<sup>۵۴</sup> و روستایی<sup>۵۵</sup>، مطالعات زندگی روزمره و نظریه مارکسیستی نگارشش را آغاز کرد. لوفور ادعا کرد که فضا به‌طور بسنده فهمیده نشده است و بعضی ویژگی‌هایش نیازمند معرفی هستند. البته قصد ارائه‌ی تعریفی ثابت و واحد را نداشته است. هم‌چون سایر شیوه‌های نگرستن به فضا، و در پیوندی جزئی با کار دیوید هاروی، لوفور شیوه‌ی دیالکتیکی اندیشه‌ورزی درباره‌ی فضا را پیشنهاد می‌کند. هاروی و دیگر

<sup>48</sup> Doreen Massey

<sup>49</sup> emotion

<sup>50</sup> dream

<sup>51</sup> aspiration.

<sup>52</sup> emotion

<sup>53</sup> affect

<sup>54</sup> urban

<sup>55</sup> rural

نویسندگان – به‌ویژه ادوارد سوچا<sup>56</sup> و مارک گاتدیئر<sup>57</sup> – پیش‌تر ایده‌های لوفور را به مباحث جغرافیای جهان انگلیسی‌زبان معرفی کرده بودند. به‌رغم این‌که برداشت<sup>58</sup> سوچا از لوفور با نقد تأکید او بر سرشت فضایی بنیادی زندگی اجتماعی همراه بود – استدلال دیالکتیک اجتماعی فضایی – و این استدلال که باید فضا را در نظریه‌ی اجتماعی بازتصریح کرد تأثیر عمده‌ای بر کارهای جغرافیایی و عرصه‌های مشابه همانند مطالعات شهری داشته است.

اگرچه لوفور بسیاری از ایده‌هایش را درباره‌ی فضا از فلسفه آلمانی، شامل ارنست کاسیرر و مارتین هایدگر، گرفته بود اما آن‌ها را در پیوست عمیق با اندیشه‌ی سیاسی مارکسیستی و فضاهاى قرن بیستم فرانسه می‌خواند. لوفور ادعا کرد که بدون شک یک شیوه‌ی اندیشه‌ورزی فضا به‌سان امر فیزیکی و مادی – فضاهاى معماری، شهرها<sup>59</sup> و طبیعت – وجود دارد. این همان فضایی بود که ما در جهان پیرامون مان درک می‌کنیم. او این را «پرکتیس فضایی» نامید و برخی گفته‌اند که می‌توان آن را هم‌چون فضای واقعی فهمید. این فضای ارگانیک و فیزیکی جهان است. لوفور هم‌چنین استدلال کرد که «بازنمایی فضا» هم وجود دارد، فضا آن‌گونه که ما تصور می‌کنیم. این برساختی ذهنی است و شامل فضای نقشه‌ها، فضای طرح‌ها، فضا هم‌چون هندسه و فضا آن‌گونه که تصور می‌شود. این فضا گرایش به تسلط بر شیوه‌های اندیشه‌ورزی فضا دارد. لوفور به این ترتیب می‌گوید که شیوه‌های سنتی اندیشه‌ورزی فضا گرایش به انضمامی‌بودن یا انتزاعی بودن داشته‌اند.

نکته‌ی دیالکتیکی لوفور این است که این دو شیوه از اندیشه‌ورزی درباره‌ی فضا، در خود فهم پذیرند، اما در زندگی‌های روزمره ما با فضا به شیوه‌ای مواجه هستیم که عناصری از هر دو را دارد و از تعیین‌های‌شان فراتر می‌رود. او این‌ها را «فضاهای بازنمایی (spaces of representation)» می‌نامید (ترجمه انگلیسی‌اش فضاهاى بازنمایانه (representational spaces) است). این فضای اجتماعی تعامل زیسته است، فضای نمادگرایی و معنا و به بیان ادوارد سوچا فضایی هم‌زمان «واقعی و تصور شده» است. از این رو لوفور هم تحلیل ماتریالیستی خام و هم تحلیل ایده‌آلیستی از نظر سیاسی بی‌طرفانه را به چالش می‌کشد. او اظهار می‌کند که این فضای زیسته زیر سلطه‌ی تاکتیک‌های انتزاع است و فضای فیزیکی جهان را پوشانده و آن را با معانی پُر کرده است.

لوفور در مقام یک مارکسیست علاقمند به گنجاندن این تحلیل در ماتریالیسم تاریخی بود. بعضی اظهار کرده‌اند که این مولفه‌ی فضایی موجب شکل‌گیری یک ماتریالیسم تاریخی و جغرافیایی می‌شود، اما این شاید متضمن خطر تأکید بیش از حد بر اضافات<sup>60</sup> و نه تأکید کافی بر طرحی بنیان‌کن باشد. ایجاد این نوع دیدگاه فضایی هم‌زمان به‌معنای به‌چالش کشیدن چگونگی اندیشه‌ورزی ما درباره‌ی زمان و تاریخ است که به واسطه‌ی فضا و زمان تغییر می‌کند و این دیدگاه را که پیشرفت تاریخی یک نتیجه‌ی صرف است به چالش می‌کشد. هم‌چنین لوفور ادعا کرد که زمان را باید در معنای زیسته به جای معنای مکانیکی یا اندازه‌گیری شده فهمید.

لوفور به ویژه بر شیوه‌ای که فضاها تولید می‌شوند تأکید داشت – شیوه‌ای که فضاها به‌واسطه‌ی گستره‌ای از پرکتیس‌ها برساخت، رمزگزاری، بازرمزگزاری و استفاده می‌شوند. برای لوفور فضای اجتماعی تولیدی/محصولی اجتماعی است. این پرکتیس‌ها فقط به پروژه‌های ساخت‌وساز مادی یا طرح‌های کلی انتزاعی برنامه‌ریزان شهری یا توسعه‌دهندگان منطقه‌ای محدود نبند بلکه هم‌چنین تعاملات زندگی روزمره‌ی افراد و گروه‌ها را هم شامل می‌شدند. بنابراین، تحلیل او نه فقط بسیار وام‌دار اقتصاد سیاسی است که در آن فضا تولیدی اقتصادی و اجتماعی است که رانت، ارزش مصرفی و مبادله‌ای و سود تحلیل می‌شود، بلکه برای پرواندن یک سیاست

<sup>56</sup> Edward Soja

<sup>57</sup> Mark Gottdiener

<sup>58</sup> appropriation

<sup>59</sup> towns

<sup>60</sup> additionality

عام فضایی از آن هم فراتر می‌رود. فضا و زمان به این ترتیب چهارچوب‌های خنثی و از پیش موجود برای رویدادهای انسانی یا راهی برای تجربه‌ی چیزهای دیگر نیستند. فضا و زمان از طریق کنش‌ها و واکنش‌ها که در خود تجربه می‌شوند تولید می‌شوند و شکل می‌گیرند.

برداشت لوفور از فضای اجتماعی را می‌توان هم‌چون فضایی زیسته و تجسم‌یافته فهمید و بنابراین با بعضی از ادبیات نظری درباره‌ی «مکان» ارتباط دارد. این قضیه با استفاده لوفور از واژه‌ی espace که در فرانسوی محققاً حامل طیف وسیع‌تری از معانی است نسبت به معانی «space» در زبان انگلیسی، تا حدودی پیچیده‌تر می‌شود. بسیاری از آن معانی را نمی‌توان به طور سراسر به عنوان «space» فهمید و شاید معنای آن به استفاده‌ی انگلیسی از «مکان (place)» نزدیک‌تر باشند. لوفور به ندرت از واژه‌ی فضا جدای از نوعی از صفات توصیفی استفاده کرد. در واقع تولید فضا پر است از فضاهای دیگر – فضای انضمامی، فضای انتزاعی، فضای متضاد و فضای تفاوت-بنیاد. این نکته که لوفور طرحی سه‌بخشی پیشنهاد می‌کند تا فقط آن را در فصول آخر تولید فضا پیچیده و تاریخ‌مند کند نکته‌ای مهم و نادیده‌گرفته‌شده‌ای است. از دید لوفور شیوه تولید در تعیین این که چگونه فضا دیده خواهد شد مهم است و او به ویژه به این که چگونه سرمایه‌داری فضا را تولید می‌کند علاقمند بود.

### هموار<sup>۶۱</sup> در مقابل شیاردار<sup>۶۲</sup>

یکی از شیوه‌های نهایی اندیشه‌ورزی درباره‌ی فضا در کار اندیشه‌ورزان فرانسوی ژیل دلوژ و فلیکس گاتاری<sup>۶۳</sup> یافت می‌شود. دلوژ دانش‌آموخته‌ی فلسفه بود درحالی که گاتاری یک روانکاو لاکانی است. آن‌ها اغلب به تنهایی – مخصوصاً دلوژ – و گاهی هم به صورت مشترک نوشته‌اند که از میان آن‌ها احتمالاً هزاران فلات<sup>۶۴</sup> تأثیرگذارترین اثر در جغرافیا است.

دلوژ و گاتاری بین فضای هموار و شیاردار تفاوت می‌گذارند. فضای هموار خط‌خطی<sup>۶۵</sup> است، نقاطی هم‌پوشان و متداخل در شبکه‌ای از روابط. این فضای عظیم و هرزرونده است، فضای تعریف‌شده به واسطه‌ی حرکات، خطوط و خط سیرها. فضای شیاردار سازمان‌یافته، سلسله‌مراتبی و عمدتاً پویا، هدایت‌شده، و تقسیم‌شده به اشکالی با اندازه‌های مختلف است. این‌ها را می‌توان به‌طور سیاسی به‌سان دنیای جهانی‌شده‌ی هزاره سوم بازنمایی کرد، نقاط بسیار دور که در جامعه‌ی شبکه‌ای به هم وصل شده‌اند، گره‌ها در یک نظام؛ در تضادی با نقشه دولت-ملت در اروپایی منظم که به نحو فزاینده‌ای حکومت‌های خودمختار هم‌پوشان قرون وسطا را نابود کرد و زمین را برای زدودن تقریباً تمام جوامع درون بوم و برون بوم بازتوزیع کرد.

با این وجود دلوژ و گاتاری به‌طور متقاعدکننده‌ای ادعا می‌کنند که فضای هموار فقط ظاهراً شیاردار نیست و درحالی که فضای شیاردار و هموار به صورت تئوریک تفکیک‌پذیر هستند در عمل آن‌ها پیوسته درهم‌پیچیده‌اند. این برای جغرافی‌دانانی مفید است که در تلاش برای فهم شیوه‌ی تحمیل فضای هموار شبکه‌های جهانی به فضاهای شیاردار مدرنیته هستند، با دولت-ملت‌هایی که هنوز در عصر بازارها و فرهنگ‌های جهانی‌شده و شیوه‌های جهانی نوپدید حکمروایی، در تلاش برای چسبیدن به استقلال‌شان و

<sup>61</sup> Smooth

<sup>62</sup> Striated

<sup>63</sup> Felix Guattari

<sup>64</sup> A Thousand Plateaus

<sup>65</sup> crisscrossed

یکپارچگی قلمرویی هستند. این، اگر بخواهیم دو واژه‌ی دیگر آن‌ها را به کار ببریم، از نظر دلوز و گاتاری به معنای قلمروزدایی همراه با بازقلمرویی‌سازی<sup>66</sup> است، ساخت و بازساختن پیوسته‌ی روابط فضایی.

### نتیجه‌گیری

هاروی در کار اخیرش اظهار کرده است که جغرافی‌دانان به‌طور عملی، فضا را هم‌زمان مطلق، نسبی و رابطه‌ای در نظر می‌گیرند. درحالی که چشم‌انداز مهم است، اما به این معنی نیست که ما می‌توانیم شیوه‌هایی که فهم‌های مطلق از فضا زندگی‌های روزانه‌ی ما را مشروط می‌کند نادیده بگیریم. منظور هاروی این است که جغرافیای معاصر شاید زیاد بر امر رابطه‌ای تمرکز کرده و امر انضمامی و نسبی را فراموش کرده، دقیقاً همان‌گونه که پوزیتیویسم نسل قبلی بسیار درگیر امر مطلق و نسبی بود. از دید هاروی این با دیدگاه‌هایش درباره‌ی فضا به‌سان امری دیالکتیکی همخوان است.

هاروی هم‌چنین برای آشتی‌دادن طرح مطلق/نسبی/رابطه‌ای با ایده‌های لوفور کوشیده است و پیشنهاد می‌کند که این‌ها را می‌توان به ماتریس معنایی برای فهم فضا تبدیل کرد. شاید اگر این پیشنهاد در تلاش برای آشتی‌دادن همه‌ی تفاوت‌ها درون یک نظام محدود، زیاده دیالکتیکی است، واقعاً به شیوه‌های اشاره دارد که این شیوه‌های متفاوت فهم فضا نقاط اشتراکی دارند، و می‌توان جغرافی‌دانانی که امروزه با تعدادی از این ایده‌ها و چارچوب‌های فهمیدن کار می‌کنند را تشخیص داد.

بسیاری از این شیوه‌های تصورکردن، درک‌کردن و زیستن فضا پویایی‌های نابرابر جامعه انسانی را نشان می‌دهند. فضا را می‌توان از لحاظ اقتصادی به‌عنوان شکلی از مالکیت، به‌ویژه به واسطه‌ی مفهوم زمین؛ به‌سان مسئله‌ی استراتژیک نظامی زمین<sup>67</sup>؛ و هم‌چون برداشتی سیاسی از قلمرو فهمید. چهارچوب‌های فضایی خاص تحمیل می‌شوند، وضعیت طوری جلوه داده می‌شود که بدیهی و غیرپروبلماتیک به نظر برسند و با این وجود به شیوه‌های متنوعی تأثیرات عمیقی بر زندگی‌های مردم دارند. اگر ما قدرت و در نتیجه ساخت و بازساخت روابط اجتماعی را آفریننده و نه سرکوبگر بدانیم، واضح است که اندیشیدن درباره‌ی قدرت مستلزم اندیشیدن به مسائل فضا است. به همین شکل، اندیشیدن به فضا مستلزم فهم مسائل قدرت است، از آن رو که فضا درباره‌ی تعامل، تعیین و کنترل است. به این معنا «فضا» واقعاً در قلب آن‌چه جغرافی‌دانان – هم درون و هم فراتر از رشته‌ی «جغرافیا» – انجام می‌دهند قرار دارد.

### منابع برای مطالعه‌ی بیشتر:

Benko, G. and Strohmeyer, U. (eds.) (1997). *Space and Social Theory: Interpreting Modernity and Postmodernity*. Oxford: Blackwell.

Bonta, M. and Protevi, J. (2004). *Deleuze and Geophilosophy: A Guide and Glossary*. Edinburgh: Edinburgh University Press.

Casey, E. S. (1997). *The Fate of Place: A Philosophical History*. Berkeley: University of California Press.

Cloke, P. and Johnston, R. (eds.) (2005). *Spaces of Geographical Thought*. London: Sage.

Crang, M. and Thrift, N. (eds.) (2000). *Thinking Space*. London: Routledge

<sup>66</sup> reterritorialization

<sup>67</sup> terrain

- Deleuze, G. and Guattari, F. (1987). *A Thousand Plateaus: Capitalism and Schizophrenia*, vol. II. Minneapolis, MN: University of Minnesota Press.
- Elden, S. (2004). *Understanding Henri Lefebvre: Theory and the Possible*. London: Continuum.
- Gottdiener, M. (1985). *The Social Production of Urban Space*. Austin, TX: University of Texas Press.
- Gregory, D. and Urry, J. (eds.) (1985). *Social Relations and Spatial Structures*. London: Macmillan.
- Harvey, D. (2006). Space as a keyword. In Gregory, D. & Castree, N. (eds.) *David Harvey: A Critical Reader*, pp 270 293. Malden: Blackwell.
- Jammer, M. (1958). *Concepts of Space: The History of Theories of Space in Physics*. New York: Dover.
- Kern, S. (1983). *The Culture of Time and Space 1880 1918*. Cambridge, MA: Harvard University Press.
- Lefebvre, H. (1991). *The Production of Space* (translated by D. Nicolson Smith). Oxford: Blackwell.
- Lefebvre, H. (2009). State, space, world. In Brenner, N. & Elden, S. (eds.) *Terror and the State of Territory*. Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Massey, D. (2005). *For Space*. London: Sage.
- Ray, C. (1991). *Time, Space and Philosophy*. London: Routledge.
- Sack, R. (1980). *Conceptions of Space in Social Thought*. London: Macmillan.
- Soja, E. W. (1989). *Postmodern Geographies*. London: Verso.
- Soja, E. W. (1996). *Thirdspace*. Oxford: Blackwell.
- Thrift, N. (2003). Space the fundamental stuff of human geography. In Holloway, S. L., Rice, S. P. & Valentine, G. (eds.) *Key Concepts in Geography*, pp 95 107. London: Sage.
- Tuan, Y. F. (1977). *Space and Place: The Perspective of Experience*. Minneapolis, MN: University of Minnesota Press.
- Van Fraassen, B. C. (1970). *An Introduction to the Philosophy of Time and Space*. New York: Random House, 1970.



### ۲-۱- فضا به سان یک کلیدواژه<sup>۱</sup>

دیوید هاروی

برگردان نرگس خالصی مقدم

اگر امروز ریموند ویلیامز یک بار دیگر به مدخل‌های کتاب مشهورش در باب «کلیدواژه‌ها»<sup>۲</sup> نظری می‌انداخت، قطعاً واژه‌ی «فضا» را نیز وارد آن می‌کرد. حتی می‌توانست آن را در آن ردیف محدودی از مفاهیم، مانند «فرهنگ» و «طبیعت»، که تحت عنوان «یکی از پیچیده‌ترین واژه‌های زبان ما» فهرست شده‌اند، جای دهد (ویلیامز ۱۹۸۵). حال چگونه می‌توانیم گستره‌ی معانی‌ای را که به واژه‌ی «فضا» مربوط‌اند، بدون این‌که در هزارتویی (که خودش استعاره‌ی فضایی جالبی‌ست) از پیچیدگی‌ها گم شویم، توضیح دهیم؟

معمولاً «فضا» تعدیل را به ذهن متبادر می‌کند. گاهی اوقات این پیچیده بودن، نه از پیچیدگی درونی خود مفهوم فضا که از همین تعدیل‌ها (که در اکثر مواقع در گفتار یا نوشتار به صراحت بیان نمی‌شوند) ناشی می‌شود. مثلاً هنگامی که در باب فضای «مادی»، «مجازی»، «آستانه‌ای»، «شخصی»، «اجتماعی» یا «روانی» (صرفاً به‌عنوان چند مثال محدود) می‌نویسیم، به پس‌زمینه‌های متنوعی اشاره می‌کنیم. در این پس‌زمینه‌ها موضوعات چنان تغییر ماهیت می‌دهند که معنای فضا وابسته به آن پس‌زمینه می‌شود. به همین صورت، وقتی عباراتی چون فضای ترس، فضای بازی، فضای کیهان‌شناختی، فضای رویاها، فضای خاطرات یا فضای برهم‌کنش اکولوژیک (مثال‌هایی دیگر، صرفاً برای نشان دادن مواردی از موقعیت‌های نسبتاً بی‌شمار کاربرد این مفهوم) می‌سازیم، این زمینه‌های کاربرد چنان معنی خاصی به «فضا» می‌دهند که ارائه‌ی یک تعریف عام را کاری ناممکن می‌کنند. با این حال، در ادامه، این دشواری‌ها را کنار می‌گذارم و سعی می‌کنم توضیح عامی از معنای این مفهوم ارائه دهم. از این رو امیدوارم قدری از ابهام ناشی از مشکل ارتباط میان این فضاها را که گویا کاربرد واژه را دچار مشکل کرده است، برطرف کنم.

با این حال، نقطه‌ای را که برای ورود به چنین مطالعه‌ای انتخاب می‌کنیم، خالی از اشکال نیست، زیرا دیدگاه مخصوصی را معین می‌کند که به ناچار برخی مطالب در آن برجسته می‌شوند، و بقیه نادیده می‌مانند. البته معمولاً برتری خاصی برای تأمل فلسفی قائل می‌شوند، زیرا فلسفه مایل است بر فراز حوزه‌های متنوع و واگرای عمل انسانی و دانش‌های جزئی قرار گیرد تا معانی قطعی برای مقولاتی که به آن‌ها رجوع می‌کنیم، تعیین کند. به نظر می‌رسد که در میان فیلسوفان، به قدر کافی اختلاف نظر و گم‌گشتگی در باب معنای فضا وجود دارد، که هرگز نمی‌تواند نقطه‌ی آغاز بی‌دردسری محسوب شود. به‌علاوه، از آن‌جایی که من به هیچ‌وجه واجد شرایط تأمل در باب مفهوم فضا از خلال سنت فلسفی نیستم، به نظر می‌رسد بهترین راه، آغازکردن از نقطه‌ای است که بسیار خوب آن را می‌شناسم. بنابراین از منظر یک جغرافی‌دان آغاز می‌کنم، نه به دلیل این‌که این منظر موقعیت ممتازی است که حق مالکیت ویژه‌ای در استفاده از مفاهیم فضایی دارد (البته به نظر می‌رسد گاهی بعضی از جغرافی‌دانان چنین ادعایی دارند)، بلکه به این دلیل که بیشتر کارهایم در این حوزه قرار می‌گیرد. در این عرصه است که بیشترین درگیری مستقیم را با پیچیدگی هر آن‌چه که واژه‌ی «فضا» بیانگر آن است، داشته‌ام. البته به کرات به سمت آثار دیگران نیز متمایل شده‌ام، هم کسانی که در درون شاخه‌های متنوع و تخصصی آکادمیک و روشنفکرانه فعال‌اند، و هم بسیاری از جغرافی‌دانان که فعالانه درگیر کاوش این مسائل به شیوه‌ی مشخص خود هستند. در این‌جا هیچ تلاشی برای به‌دست آوردن تلفیقی از تمامی این آثار نخواهم کرد. شرحی کاملاً شخصی از جستجوی آن دسته

<sup>۱</sup> این مقاله، برگردان فصل ۱۴ از کتابی با مشخصات زیر است:

Harvey, David (2006): A Critical Reader, Edited by Noel Castree and Derek Gregory, Blackwell

<sup>۲</sup> Keywords

از معانی که در موضوعات عملی و نظری نتیجه‌بخش باشند و نیز شرح تکامل دیدگاه‌هایم را ارائه خواهیم داد، چیزی که دغدغه‌ی اولیه‌ام بوده است.

سال‌ها پیش تأمل در باب این مسئله را آغاز کرده‌ام. در کتاب عدالت اجتماعی و شهر<sup>۲</sup>، منتشر شده در سال ۱۹۷۳<sup>۴</sup>، نشان داده‌ام که اگر بخواهیم فرآیندهای شهریِ ذیل سرمایه‌داری را بفهمیم، تأمل درباره‌ی سرشت فضا ضروری است. بر اساس ایده‌هایی که پیش از این در مطالعه‌ی فلسفه‌ی علم جمع‌آوری کرده بودم و اندکی از آن‌ها را در کتاب تبیین در جغرافیا<sup>۵</sup> مورد کاوش قرار داده‌ام، دسته‌بندی سه‌گانه‌ای در جهت فهم فضا ارائه داده‌ام:

اگر فضا را مطلق در نظر بگیریم، «شی فی نفسه»<sup>۶</sup> ای می‌شود با وجودی مستقل از ماده. در این صورت دارای ساختاریست که بر اساس آن می‌توان پدیده‌ها را جای‌گذاری و متعین کرد. دیدگاه فضای نسبی می‌گوید که فضا به‌مثابه ربط میان اشیائی فهمیده می‌شود که صرفاً به این دلیل وجود دارند که اشیاء وجود دارند و با یکدیگر نسبت/رابطه دارند. برداشتی دیگر نیز هست که در آن فضا نسبی<sup>۷</sup> دیده می‌شود که من آن را فضای رابطه‌ای<sup>۸</sup> می‌نامم – فضا بنا به نظر لایبنیتز<sup>۹</sup>، که می‌گوید فضا اشیاء را در بر می‌گیرد به این معنا که می‌توان گفت یک شیء فقط تا جایی وجود دارد که درون خودش واجد و بیانگر روابطی با دیگر اشیاء باشد (هاروی، 1973a).

فکر می‌کنم این دسته‌بندی سه‌گانه ارزش بررسی دارد. پس بگذارید نخست به‌طور خلاصه به الزامات طرح هر یک از این مقولات بپردازیم.

فضای مطلق<sup>۱۰</sup> ثابت است و در چارچوب آن است که شاهد رخدادها هستیم و آن‌ها را رقم می‌زنیم. این همان فضای نیوتونی و دکارتی است که اغلب به‌صورت شبکه‌ای از پیش‌موجود و نامتحرک تصویر می‌شود که سنجش استاندارد و محاسبه در آن ممکن است. از نظر هندسی، این همان فضای اقلیدسی است و بنابراین همان فضایی است که در نقشه‌برداری زمینی و روش‌های مهندسی وجود دارد. این فضا فضای بنیادی جداسازی/تفرد<sup>۱۱</sup> است – به بیان دکارت جوهر مادی<sup>۱۲</sup> – و این نکته در مورد هر پدیده‌ی مجزا و محدود صادق است که شامل من و تو به‌عنوان اشخاص منفرد نیز می‌شود. از نظر اجتماعی، این همان فضای مالکیت خصوصی و دیگر مرزبندی‌های قلمرویی محصور است (مانند ایالات، بخش‌های اداری، برنامه‌های شهری و شبکه‌های شهری). وقتی مهندس دکارتی با نوعی حس سلطه به جهان می‌نگریست، یک جهان فضا (و زمان) مطلق می‌دید که در نهایت تمامی ابهام‌ها و عدم قطعیت‌ها می‌توانست در آن از میان برداشته شود و محاسبات بشری بدون هیچ مانعی پیش رود.

<sup>3</sup> Social Justice and the City

<sup>۴</sup> این کتاب در سال ۱۳۸۲ با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است:

هاروی، دیوید (۱۳۸۲): عدالت اجتماعی و شهر، ترجمه‌ی محمدرضا حائری، فرخ حسامیان، بهروز منادی‌زاده، انتشارات شرکت پردازش و برنامه‌ریزی شهری.

<sup>5</sup> Explanation in Geography

<sup>6</sup> Thing in Itself

<sup>7</sup> relative

<sup>8</sup> Relational space

<sup>9</sup> Leibniz

<sup>10</sup> Absolute space

<sup>11</sup> Space of Individuation

<sup>12</sup> res extensa

مفهوم نسبی فضا عمدتاً با نام انیشتین و هندسه‌های ناقلیدسی گره خورده است که به نظام‌مندترین صورت در قرن نوزدهم بنا شد. فضا به دو معنا نسبی است: این‌که هندسه‌های مختلفی وجود دارد که می‌توان از میان آن‌ها دست به انتخاب زد و این‌که چارچوب فضایی به شکل قاطعی به این وابسته است که چه چیزی به صورت نسبی درمی‌آید و توسط چه کسی این کار انجام می‌شود. وقتی گاوس<sup>۱۳</sup> نخستین بار قواعد هندسه ناقلیدسی کروی را برای حل مشکلات نقشه‌برداری سطح زمین ثابت کرد، گفته‌ی اوایل<sup>۱۴</sup> را نیز تصدیق کرد که به دست آوردن نقشه‌ی مقیاس‌بندی‌شده‌ی کاملی از هر بخشی از سطح کره‌ی زمین غیرممکن است. انیشتین با اعلام این‌که تمامی صورت‌های اندازه‌گیری به چارچوب مرجع ناظر وابسته است، بحث را پیش برد. او به ما آموخت که ایده‌ی همزمانی در جهان فیزیکی را باید کنار گذاشت. در این صورت‌بندی غیرممکن است بتوان فضا را مستقل از زمان فهمید و این نکته فرمان یک چرخش عمده‌ی زبانی از فضا و زمان به فضا-زمان یا فضای-زمان‌مندی را صادر کرد. البته این دستاورد انیشتین بود که ابزارهای دقیقاً مناسبی را در بررسی پدیده‌ای چون انحنای فضا طی بررسی روندهای زمانی در سرعت نور به کار برد (اسمرن<sup>۱۵</sup>، ۱۹۹۵). اما در مدل انیشتینی زمان ثابت می‌ماند، در حالی که فضا طبق قواعد مشاهده‌پذیر معینی انحنای می‌یافت (تا حد زیادی به همان شیوه که گاوس هندسه‌ی کروی را به عنوان یک روش دقیق نقشه‌برداری از طریق مثلث‌بندی بر روی سطح خمیده‌ی زمین به دست آورد). در سطوح پایین‌تر فعالیت‌های جغرافیایی، می‌دانیم که فضای روابط حمل‌ونقل با فضای مالکیت خصوصی بسیار متفاوت است. بکتایی<sup>۱۶</sup> محل و جداسازی تعریف‌شده با قلمروهای مرزبندی‌شده در فضای مطلق، به مکان‌های متنوعی که مثلاً از محل مرکزی شهر هم‌فاصله‌اند راه می‌دهد. می‌توانیم نقشه‌ی کاملاً متفاوتی از محل‌های نسبی از طریق تفاضل میان فواصل و برحسب شکاف هزینه، زمان، کیفیت (اتوموبیل، دوچرخه یا تخته اسکیت) تهیه کنیم و حتی پیوستگی‌های فضایی را با نگاه به شبکه‌ها، روابط توپولوژیک (مسیر بهینه برای رساندن نامه توسط پستچی) و از این دست، منقطع کنیم. با داشتن اختلاف‌های تفاضلی فواصل که در سطح زمین با آن مواجه می‌شویم، می‌دانیم که کوتاه‌ترین فاصله (که در واحد زمان، قیمت، انرژی صرف‌شده اندازه‌گیری می‌شود) میان دو نقطه لزوماً همان مسیر پرواز کلاغ افسانه‌ای نیست. چشم‌انداز معمول یک نیویورکی از جهان که در کاریکاتور معروف استینبرگ<sup>۱۷</sup> نیز نشان داده می‌شود، اگر به زمین‌های غرب رود هادسون یا شرق لانگ آیلند فکر کنیم، خیلی زود محو می‌شود. مهم است که توجه کنیم تمامی این نسبی‌سازی‌ها لزوماً ظرفیت محاسبه‌پذیری یا کنترل را کاهش نمی‌دهد یا از بین نمی‌برد، بلکه به قواعد و قوانین خاصی اشاره می‌کند که در پدیده‌ها و روندهای خاصی که مدنظرند مورد نیازند. با این حال هنگامی که می‌خواهیم فهم به دست آمده از رشته‌های مختلف را در یک تلاش واحد جمع‌بندی کنیم، مشکلات خود را نشان می‌دهند. مثلاً ممکن است فضا-زمانی که برای نمایش دقیق گردش انرژی در یک سیستم اکولوژیک مورد نیاز است، با فضا-زمانی که برای نمایش گردش مالی در بازارهای جهانی لازم است، سازگار نباشد. فهم نوسانات فضا-زمانی تجمع سرمایه نسبت به تغییرات آب و هوای جهانی، به چارچوب کاملاً متفاوتی نیاز دارد. اگرچه به سختی می‌توان از پس چنین گسست‌هایی برآمد، اما با فرض این‌که چپستی آن‌ها را دقیقاً بدانیم، لزوماً زیان‌آور نیستند. مقایسه میان چارچوب‌های مختلف فضا - زمانی می‌تواند مسائل انتخاب سیاسی را روشن کند (مثلاً آیا از فضا - زمان گردش‌های مالی حمایت کنیم یا روندهای اکولوژیک، که می‌دانیم با هم در تداخل‌اند؟)

<sup>13</sup> Gauss

<sup>14</sup> Euler

<sup>15</sup> Osserman

<sup>16</sup> Uniqueness

<sup>17</sup> سائول استینبرگ گرافیکست معروف «لایف» و «نیویورکر» بود که همکارش را با این دو مجله در ۲۲ سالگی آغاز کرد و به مدت ۶۰ سال با نیویورکر کار کرد. اگرچه وی کار خود را به این هنر محدود نکرد و به عکاسی، کلاژ و نقاشی هم پرداخت، اما در اینجا تأکید هاروی بر کاریکاتورهای اوست، شیوه کار او در گرافیک آمیزه‌ای از کاریکاتور و هنر مفهومی است. مترجم

مفهوم رابطه‌ای فضا بیش از همه با نام لاینیتز گره خورده است، که در سلسله نامه‌های مشهوری به کلارک (که در واقع جانشین نیوتون بود)، به شکل بی‌سابقه‌ای به مطلق دیدن فضا و زمان اعتراض کرد، امری که در نظریه‌های نیوتون بسیار اساسی است. اعتراض اصلی وی الهیاتی بود. نیوتون باعث شد این‌طور به نظر برسد که حتی خدا نیز به جای این‌که قاهر بر فضا-زمان باشد، درون فضا و زمان مطلق قرار دارد. در معنای بسط‌یافته‌تر، نگاه رابطه‌ای به فضا یعنی این‌که چیزی به نام فضا و زمان بیرون از روندهایی که آن‌ها را تعریف می‌کنند، وجود ندارد (اگر خداوند جهان را خلق کرده است، خودش نیز انتخاب کرده است که از میان امکان‌های بسیار فضا و زمان را به شکل خاصی خلق کند). فرآیندها در فضا رخ نمی‌دهند، بلکه چارچوب فضایی خویش را تعریف می‌کنند. مفهوم فضا در خود فرآیند یا در درون‌اش قرار دارد. خود این صورت‌بندی، مانند مورد فضای نسبی، می‌رساند که غیرممکن است بتوانیم فضا را از زمان جدا کنیم. بنابراین، باید به جای فضا به تنهایی، بر رابطه‌ای بودن فضا-زمان تمرکز کنیم. مفهوم رابطه‌ای فضا-زمان، منجر به ایده‌ی روابط درونی می‌شود؛ تأثیرهای بیرونی در روندها و چیزهای مشخصی در زمان، درونی می‌شوند (بسیار شبیه ذهن من که انواع اطلاعات و تحریک‌های بیرونی را جذب می‌کند تا الگوهای عجیبی از فکر بازپس دهد که شامل رویاها و خیالات و نیز محاسبات عقلانی می‌شود). یک رخداد یا شی در یک نقطه از فضا، با توسل به آنچه تنها در همان نقطه وجود دارد، نمی‌تواند فهم شود، و به هرچیزی که در اطرافش رخ می‌دهد وابسته است (بسیار شبیه کسانی که برای بحثی وارد اتاق می‌شوند، و با خود مجموعه‌ی گسترده‌ای از داده‌های تجربی می‌آورند که از جهان بیرون جمع‌آوری شده است). تنوع گسترده‌ای از تأثیرات نامتجانس در فضا در گذشته، حال و آینده چون گردابی به هم می‌پیچند و در یک نقطه‌ی خاص تمرکز یافته و فرو بسته می‌شوند (مثلاً درون یک اتاق کنفرانس) تا طبیعت آن نقطه را تعریف کنند. هویت، در این نگاه، از آنچه در فضای مطلق داشتیم، معنایی کاملاً متفاوت دارد. به این شکل به مدل بسط‌یافته‌ای از مفهوم لاینیتزی مونا<sup>18</sup> دست یافته‌ایم.

هر چه بیشتر به یک جهان فضا-زمان رابطه‌ای نزدیک‌تر می‌شویم، اندازه‌گیری بیش از پیش مسئله‌انگیز و غامض می‌شود. اما چرا باید فرض کرد که تنها به شرطی فضا - زمان وجود دارد که قابل اندازه‌گیری و کمی‌شدن به شیوه‌های سنتی مشخصی باشد؟ این نکته به تأمل‌های جالبی در باب شکست (شاید تعبیر محدودیت بهتر باشد) پوزیتیویسم و تجربه‌گرایی<sup>19</sup> در ارائه‌ی فهمی کافی از مفاهیم فضا-زمانی، فراتر از جنبه‌های قابل اندازه‌گیری، می‌انجامد. از یک جهت، تصور رابطه‌ای از فضا-زمان ما را به سویی می‌برد که اگر ریاضیات، شعر و موسیقی ترکیب نشوند، همگرا می‌شوند. و این نکته، از منظر علمی (که در برابر دیدگاه استتیک است) نوعی کفرگویی در برابر آنهایی است که گرایش‌های پوزیتیویستی یا ماتریالیستی خام دارند. در این نقطه است که مصالحه‌ی کانتی بازشناسی فضا به عنوان امری واقعی اما صرفاً دسترس‌پذیر با شهود حسی، سعی می‌کند تا میان نیوتون و لاینیتز پل بزند؛ دقیقاً از طریق جای دادن مفهوم فضا در نظریه‌ی حکم استتیک. اما بازگشت لاینیتز به شهرت و اهمیت، نه صرفاً به عنوان پدر فضای مجازی، بلکه هم‌چنین به عنوان یک متفکر بنیادی در مورد رویکردهای دیالکتیکی‌تر به مسائل ذهن - مغز و صورت‌بندی‌های نظری کوانتوم، نشان‌دهنده‌ی نوعی اصرار برای فراتر رفتن از مفاهیم مطلق و نسبی و کیفیات اندازه‌پذیرتر آن‌ها و نیز فراتر رفتن از مصالحه‌ی کانتی است. اما زمینه‌ی رابطه‌ای [در باب فضا-زمان]، زمینه‌ای دشوار و چالش‌برانگیز برای فعالیت است. متفکران بسیاری طی سال‌ها داشته‌های خویش را صرف تأمل در باب امکان‌های تفکر رابطه‌ای نموده‌اند. آلفرد نورث وایتهد<sup>20</sup> مجذوب ضرورت نگاه رابطه‌ای بود

<sup>18</sup> Monad

<sup>19</sup> Empiricism

<sup>20</sup> Alfred North Whitehead

و کارهای بسیاری برای پیشرفت آن انجام داد. دولوز نیز به همین سان، بسیاری از این ایده‌ها را در تأملاتش در باب لایبنتز (با تأمل در باب معماری باروک و ریاضیات تاخوردگی<sup>۲۱</sup> در آثار لایبنتز) و نیز اسپینوزا ساخت (دولوز، ۱۹۹۲).

اما به چه دلیل و چگونه، من به‌عنوان یک جغرافی‌دان، رویکرد رابطه‌ای به فضا-زمان را مفید دیده‌ام؟ پاسخ بسیار ساده است، این که موضوعات خاصی، مانند نقش سیاسی خاطرات جمعی در روندهای شهری هستند که تنها می‌توان با این رویکرد به آن‌ها پرداخت. من نمی‌توانم خاطرات سیاسی و جمعی را در یک فضای مطلق بسته‌بندی کنم (محل آن‌ها را با وضوح در یک شبکه یا نقشه تعیین کنم) و نیز نمی‌توانم گردش آن‌ها را طبق قواعدی اگر چه پیچیده‌ی فضا-زمان نسبی درک کنم. اگر بپرسم که میدان تیان‌آن‌من<sup>۲۲</sup> یا گراندزیرو<sup>۲۳</sup> به چه معناست، آن‌گاه تنها روشی که با آن می‌توانم به‌دنبال پاسخی باشم، اندیشیدن با اصطلاحات رابطه‌ای است. این مشکلی است که هنگام نوشتن در باب بازلیکای ساکره‌کور<sup>۲۴</sup> در پاریس با آن مواجه شدم (هاروی، ۱۹۷۹a) و به‌زودی نشان خواهم داد که فهم اقتصاد سیاسی مارکسی جز از طریق چشم‌اندازهای رابطه‌ای غیرممکن است.

حال فضا (فضا-زمان) مطلق است یا نسبی یا رابطه‌ای؟ واقعاً نمی‌دانم که آیا پاسخی هستی‌شناختی به این پرسش وجود دارد یا خیر. به کار خودم فکر می‌کنم که هر سه‌ی آن‌هاست. این نتیجه‌ای است که سی سال پیش به آن رسیده‌ام و هیچ دلیل خاصی (هیچ استدلالی نیز نشنیده‌ام) برای این که ذهنیت‌ام را درباره‌ی آن تغییر دهم نیافته‌ام. آن چه در آن زمان نوشتم این بود:

فضا به خودی خود، نه مطلق است، نه نسبی و نه رابطه‌ای، اما بنا به شرایط می‌تواند یکی از آن‌ها یا همزمان همه‌ی آن‌ها بشود. مسئله‌ی مفهوم‌پردازی صحیح فضا از طریق رویکرد بشر نسبت به آن حل می‌شود. به بیان دیگر، هیچ پاسخ فلسفی‌ای به پرسش‌های فلسفی‌ای که در باب سرشت فضا بروز می‌کنند، وجود ندارد - پاسخ‌ها در رویکرد بشر قرار دارند. بنابراین پرسش «فضا چیست؟» با پرسش «مفهوم‌پردازی‌های مختلف از فضا چگونه به واسطه‌ی رویکردهای مختلف بشر ساخته شده و استفاده می‌شوند؟» جایگزین می‌شود. مثلاً، رابطه‌ی مالکیت، فضاهای مطلق را ایجاد می‌کند که در آن کنترل انحصاری می‌تواند عمل کند. گردش مردم، کالاها، خدمات، و اطلاعات در یک فضای نسبی رخ می‌دهد، چرا که به پول، زمان، انرژی و اموری از این دست نیاز است تا بتوان بر اختلاف فاصله غلبه کرد. قطعات زمین نیز از این رو که با دیگر قطعات در رابطه هستند نفع می‌برند... فضای رابطه‌ای در شکل رانت به‌عنوان یک جنبه‌ی مهم از پراکتیک اجتماعی انسانی جای خود را پیدا می‌کند (1979a:13).

آیا قواعدی برای تصمیم‌گیری در این مورد وجود دارد، که کی و کجا یکی از چارچوب‌های فضایی بر دیگر چارچوب‌ها ترجیح دارد؟ یا این که این انتخابی دلخواهی است و مشمول بی‌قاعدگی سرشت ناپایدار رویکردهای بشری است؟ تصمیم در باب این که این یا آن مفهوم به کار برده شود، مطمئناً به سرشت پدیده‌ی مورد بررسی وابسته است. برداشت مطلق می‌تواند برای مسائل مرزبندی‌های مالکیت و تعیین مرز کاملاً کافی باشد اما در مواجهه با این پرسش‌ها که میدان تیان‌آن‌من، گراندزیرو، و بازلیکا در ساکره‌کور چیستند، هیچ کمکی نمی‌کند. بنابراین، به‌نظم - صرفاً به‌عنوان یک بررسی درونی - شرح توجیهاتی برای انتخاب یک چارچوب مرجع مطلق،

<sup>21</sup> Mathematic of fold

<sup>22</sup> Tiananmen Square

<sup>23</sup> Ground Zero

<sup>24</sup> Basilica of Sacré-Coeur

<sup>۲۵</sup> کلیسای ساکره‌کور به مناسبت پیروزی بر کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ میلادی و در تپه مون مارتر آخرین سنگر کارگران بنا شده و امروزه جزو مناطق دیدنی پاریس به شمار می‌رود.

نسبی یا رابطه‌ای مفید است. به علاوه، معمولاً در هر رویه‌ای مسلم می‌دانم که نوعی سلسله‌مراتب در کار است، به این معنا که فضای رابطه‌ای ممکن است شامل نسبی و مطلق نیز باشد، فضای نسبی می‌تواند شامل مطلق نیز باشد، اما فضای مطلق صرفاً مطلق است و همان است که هست. اما نمی‌توانم این نگاه را با اطمینان به‌عنوان یک اصل کاربردی اقامه کنم، بگذریم از این که بخواهم به شکل نظری از آن دفاع کنم. به نظرم اصولاً نگه داشتن این سه مفهوم در تنش دیالکتیکی با یکدیگر و اندیشیدن مداوم به بازی متقابل آن‌ها بسیار جذاب‌تر است. گراندزیرو مکانی مطلق است که در عین حال همزمان در فضا-زمان، نسبی و رابطه‌ای نیز هست.

بیباید آن را در یک زمینه‌ی بی‌واسطه‌تر قرار دهیم. من در یک اتاق سخن می‌گویم. دامنه‌ی کلمات من با فضای مطلق دیوارهای خاصی مرزبندی شده و به زمان مطلق سخن گفتن محدود است. برای این که کسی سخنان مرا بشنود باید در آن فضای مطلق طی آن زمان مطلق باشد. کسانی که نتوانند داخل شوند محروم می‌شوند و کسانی که دیرتر بیایند قادر به شنیدن سخنانم نیستند. آن‌هایی که آن‌جا حضور دارند می‌توانند به‌عنوان افرادی -جداشده- معین شوند که طبق فضای مطلق، هر کدام یک صدلی را در آن زمان اشغال کرده‌اند. اما من هم‌چنین نسبت به شنوندگانم در یک فضای نسبی هستم. من این‌جا می‌آیم و آن‌ها آن‌جا هستند. من سعی می‌کنم که در این فضا از طریق واسطه‌ای -اتم‌سفر- که کلمات مرا به‌طور متفاوتی منکسر می‌کند، ارتباط برقرار کنم. من آهسته سخن می‌گویم و از وضوح کلماتم در فضا کاسته می‌شود: حاضران در ردیف آخر اصلاً سخنانم را نمی‌شنوند. با واسطه‌ی یک رسانه تصویری در آبردین<sup>۲۶</sup> سخنانم شنیده خواهد شد، اما در ردیف آخر، خیر. کلمات من به شکل متفاوتی در فضا-زمان نسبی دریافت می‌شوند. جدایی و تشخیص مسئله‌انگیزتر است، چراکه در این فضا - زمان، کسان بسیاری دقیقاً در محل نسبی یکسانی نسبت به من قرار دارند. همه‌ی افراد ردیف چهارم نسبت به من هم‌فاصله‌اند. نوعی ناپیوستگی در فضا-زمان میان کسانی که سخنانم را می‌شنوند و کسانی که نمی‌شنوند بروز می‌کند. تحلیل آن چه رخ می‌دهد، در فضا و زمان مطلق که در آن در اتاق سخن گفته می‌شود، با تحلیلی که با عینک فضا-زمان نسبی انجام می‌شود، به‌نظر بسیار متفاوت می‌رسد. اما مولفه‌ی رابطه‌ای نیز وجود دارد. افرادی در میان شنوندگان، به فضا و زمان مطلق سخنرانی، انواع ایده‌ها و تجربه‌هایی را می‌آورند، که از فضا-زمان سیر زندگی خود و نیز تمام آن‌چه در آن اتاق حضور همزمان دارد، جمع کرده‌اند: او نمی‌تواند از فکر کردن به بحث سر صبحانه دست بردارد، یا نمی‌تواند ذهنش را از تصاویر دردآور مرگ و نابودی در اخبار دیشب پاک کند. چیزی در شیوه‌ی سخن گفتن من کسی دیگر را به یاد رخدادی تروماتیک<sup>۲۷</sup> در گذشته‌ای دور که از یاد رفته بود، می‌اندازد و کلماتم کسی دیگر را به یاد جلسات سیاسی‌ای که در دهه‌ی ۷۰ می‌رفت می‌اندازد. کلماتم بیانگر نوعی خشم است نسبت به آن‌چه در جهان جریان دارد. می‌بینم که طی سخن گفتن به این می‌اندیشم که هر آن‌چه در این اتاق در حال انجامش هستیم چیزی احمقانه و بی‌اهمیت است. نوعی تنش ملموس در اتاق حس می‌شود. چرا ما دولت را آن بیرون به زیر نمی‌کشیم؟ این رابطه‌مندی‌ها را رها می‌کنم، و به فضای مطلق و نسبی اتاق بازمی‌گردم و سعی می‌کنم موضوع فضا به‌عنوان یک کلیدواژه را به شیوه‌ای فنی و خشک مطرح کنم. تنش از میان می‌رود و کسی در ردیف جلو خواب‌آلوده می‌شود. می‌دانم که هر کسی در فضا و زمان مطلق کجاست اما، به اصطلاح، هیچ تصویری از این که «خود آن‌ها کجایند» ندارم. ممکن است حس کنم که برخی افراد با من همراه‌اند و برخی دیگر نیستند، اما هرگز نمی‌توانم مطمئن باشم. با این حال مطمئناً، این مهم‌ترین عنصر در میان همه‌ی عناصر است. این که گذشته از هر چیزی، ذهنیت در حال تغییر سیاسی کجاست. اگر به چنگ آوردن رابطه‌مندی غیرممکن نباشد، اما امری گریزان است، با این حال به همین دلایل، بی‌هیچ کم‌وکاست اهمیت حیاتی دارد.

<sup>26</sup> Aberdeen

<sup>27</sup> Traumatic

با این مثال قصد دارم ضرورت نوعی برزخی بودن را در باب خودِ فضا نشان دهم، چرا که ما به سختی در هر سه‌ی این چارچوب‌ها، اگرچه نه به صورت مساوی، قرار گرفته‌ایم. شاید بدون این‌که متوجه باشیم، طی انجام افعال عملی خود، از این یا آن تعریف سود ببریم. در یک وضعیت مطلق عملی را انجام می‌دهیم و به مجموعه‌ای از نتایج می‌رسیم؛ در یک وضعیت نسبی، تفاسیر متفاوتی داریم و عملی دیگر انجام می‌دهیم؛ و اگر به واسطه‌ی فیلترهای رابطه‌ای همه چیز متفاوت به نظر برسد، آن‌گاه به شیوه‌ای کاملاً متفاوت رفتار خواهیم کرد. آن‌چه انجام می‌دهیم و نیز آن‌چه درک می‌کنیم، مجموعاً به چارچوب فضا-زمانی‌ای که در آن قرار گرفته‌ایم وابسته است. این نکته را در رابطه با «هویت» در نظر بگیرید که پربارترین مفهوم اجتماعی - سیاسی است. در فضا و زمان مطلق همه چیز به اندازه کافی واضح است، در فضا-زمان نسبی همه چیز اندکی ناجور می‌شود و در یک جهان رابطه‌ای امور حقیقتاً دشوار می‌شوند. اما تنها در این چارچوب آخر است که می‌توان درگیری با جنبه‌های بسیاری از سیاست معاصر را آغاز کرد، چرا که جهان ذهنیت و آگاهی سیاسی است. دبویس<sup>28</sup> مدت‌ها قبل سعی کرد این نکته را با اصطلاحی که او «آگاهی مضاعف»<sup>29</sup> می‌نامید، بیان کند - او این پرسش را مطرح کرد که این‌که شخصی تجربه‌ی آمریکایی بودن و نیز سیاه بودن را دارد، به چه معناست؟ اکنون، ما پرسش را با این سؤال پیچیده‌تر می‌کنیم که آمریکایی بودن، سیاه بودن، زن بودن، همجنس‌گرا بودن و از طبقه‌ی کارگر بودن به چه معناست؟ چگونه تمامی این رابطه‌مندی‌ها وارد آگاهی سیاسی سوژه می‌شود؟ و هنگامی که دیگر ابعاد را نیز در نظر بگیریم - مهاجران، گروه‌های آواره، جهانگردان و مسافران و آن‌ها که رسانه‌ی جهانی معاصر را تماشا می‌کنند، و آوای بی‌قاعده و ناهنجار آن را یا جذب می‌کنند یا تا حدی فیلتر می‌کنند - با پرسشی اساسی مواجه هستیم؛ این‌که چگونه تمام این جهان رابطه‌ای تجربه و اطلاعات در سوژه‌ی خاص سیاسی (که البته در فضا و زمان مطلق قرار گرفته است) برای حمایت از این یا آن خط فکری و عمل، درونی‌سازی<sup>30</sup> می‌شود. واضح است که نمی‌توان زمینه‌ی متغیری که در آن فردیت‌ها شکل می‌گیرند و اعمال سیاسی رخ می‌دهند را بدون اندیشیدن با اصطلاحات رابطه‌ای در باب وقایع فهمید.

اگر تقابل میان مفاهیم مطلق، نسبی و رابطه‌ای فضا، تنها راه گشودن معنای فضا به عنوان یک کلیدواژه است، در این صورت این مطالب را می‌توان با آسودگی خاطر در همین‌جا رها کرد. خوشبختانه یا بدبختانه، راه‌های دیگری که به همان اندازه متقاعدکننده‌اند نیز برای بیان مسئله وجود دارد. مثلاً در سال‌های اخیر بسیاری از جغرافی‌دانان به یک تفاوت کلیدی در گسترش مفهوم فضا به عنوان عنصری ذاتی در پروژه‌ی ماتریالیستی فهم [علم] جغرافیای محسوس، و اعتبار گسترده‌ی استعاره‌های فضایی در نظریه‌های اجتماعی، ادبی و فرهنگی اشاره کرده‌اند. به علاوه، این استعاره‌ها بارها برای از هم گسیختن به اصطلاح فراروایت‌ها (مانند نظریه‌ی مارکسی) و آن استراتژی‌های گفتمانی که معمولاً در آن‌ها بعد زمانی غلبه دارد، به کار رفته‌اند. همه‌ی این‌ها به جدالی عظیم در باب نقش فضا در نظریه‌ی اجتماعی، ادبی و فرهنگی دامن زده است. من قصد ندارم به تشریح جزئی اهمیت این به اصطلاح «چرخش فضایی»<sup>31</sup> به طور عام و رابطه‌ی آن با پست‌مدرنیسم به طور خاص بپردازم. اما موضع خود من تماماً روشن بوده است: درست است که در نظر داشتن صحیح فضا و فضا - زمان اثرات عمیقی بر چگونگی مفصل‌بندی و پیشرفت نظریه‌ها داشته است، با این حال این امر مطلقاً هیچ توجیهی برای پشت کردن به تمامی تلاش‌ها برای هر نوع فرانظریه فراهم نمی‌کند (که نتیجه‌ی نهایی آن این می‌بود که به جغرافیایی که در آکادمی دهه‌ی ۵۰ به آن پرداخته می‌شد، بازگردیم، جایی که بخش عمده‌ای از جغرافیای معاصر انگلیسی با

<sup>28</sup> Du Bois

<sup>29</sup> Double consciousness

<sup>30</sup> Internalized

<sup>31</sup> Spatial Turn

خشنودی اسماً – اگر نه سهواً – آن را هدایت می‌کرد). بنابراین مقصود از درگیر شدن با فضا به‌عنوان یک کلیدواژه تعیین این نکته است که چگونه می‌توان این مفهوم را به صورت بهتری با فرانظریه‌های اجتماعی، ادبی و فرهنگی و با آنچه مؤثر است، توأم کرد. به‌عنوان مثال، کاسیرر<sup>۳۲</sup> یک دسته‌بندی سه‌گانه از حالات تجربه‌ی فضایی بشر به‌دست داد و میان فضاها راگانیک<sup>۳۳</sup>، ادراکی<sup>۳۴</sup> و سمبولیک<sup>۳۵</sup> تمایز برقرار کرد (کاسیرر، ۱۹۴۴، همچنین نگاه کنید به هاروی، ۱۹۷۳: ۲۸). در دسته‌ی اول تمامی صورت‌های تجربه‌ی فضایی را قرار داد که به شکل بیولوژیک حاصل می‌شوند (به شکل مادی و منطبق‌شده با خصوصیات مشخص حواس ما). فضای ادراکی، به شیوه‌های نورولوژیکال حصول تجربه‌ی فیزیکی و بیولوژیکی مربوط می‌شود. از سوی دیگر، فضای سمبولیک انتزاعی‌ست (و می‌تواند شامل بسط یک زبان انتزاعی سمبولیک مانند هندسه یا ساختن صورت‌های تصویری یا معمارانه باشد). فضای سمبولیک به‌واسطه‌ی قرائت‌ها و تفاسیر، معانی متمایز تولید می‌کند. پرسش روندهای استتیک در این‌جا پیش می‌آید. در این حوزه، لانگر<sup>۳۶</sup> به سهم خود، میان «فضای مجازی» و «واقعی» تمایز می‌نهد. در نگاه او فضای مجازی «یک فضای ساخته‌شده از فرم‌ها، رنگ‌ها، و اموری از این دست» است، برای تولید تصاویر نامحسوس و اوهامی که قلب تمامی رویه‌های استتیک را برمی‌سازند. او این‌گونه استدلال می‌کند که معماری «یک هنر قالبی<sup>۳۷</sup> است و نخستین دستاورد آن همواره، ضرورتاً و ناخودآگاه، یک وهم است: چیزی مطلقاً موهومی و مفهومی که به ادراک تصویری ترجمه شده است.» آنچه در فضای واقعی وجود دارد، می‌تواند به سادگی و به‌قدر کفایت توصیف شود، اما برای فهم تأثری که با مشاهده‌ی اثر هنری حاصل می‌شود، باید جهان بسیار متفاوت مجازی را کاوش کنیم. وی بر آن است که این امر، همواره ما را به یک حوزه‌ی مشخصاً قومی فرامی‌افکند (لانگر، ۱۹۵۳، هم‌چنین نگاه کنید به هاروی، ۱۹۷۳: ۳۱). این‌ها از همان دست ایده‌هایی بود که نخستین‌بار در شهر و عدالت اجتماعی<sup>۳۸</sup> با آن‌ها درگیر شدم.

از درون این سنتِ فکری فضا مندم است که لوفور (تقریباً بر اساس کاسیرر) دسته‌بندی سه‌گانه‌ی خاص خویش از فضای مادی را برمی‌سازد (فضای تجربه و فضای ادراکِ گشوده به تماس فیزیکی و حس)؛ بازنمایی فضا (فضا به صورت تصور شده و بازنمایی شده)؛ و فضاها بازنمایی (فضای زیسته‌ی حس‌ها، تخیل، عواطف و معانی‌ای که در چگونگی زندگی هرروزه‌ی ما ادغام می‌شود) (لوفور، ۱۹۹۱ [۱۹۷۴]).

این‌که در این‌جا بر لوفور تمرکز می‌کنم، به همان دلیلی نیست که بسیاری در نظریه‌ی فرهنگی و ادبی فرض می‌گیرند، این‌که لوفور نقطه‌ی اصلی را به‌دست می‌دهد که از آن تمامی اندیشه‌ها در باب تولید فضا برمی‌خیزند (چنین موضعی آشکارا مضحک است)، بلکه به این دلیل است که کارکردن با مقولات لوفور را آسان‌تر از مقولات کاسیرر یافتم.<sup>۳۹</sup> فضای مادی برای ما انسان‌ها به‌سادگی همان جهان برهم‌کنش تماسی و جسمی با ماده است و فضای تجربه محسوب می‌شود. عناصر، لحظه‌ها و رخدادها در این جهان با

<sup>32</sup> Cassirer

<sup>33</sup> Organic

<sup>34</sup> Perceptual

<sup>35</sup> Symbolic

<sup>36</sup> Langer

<sup>37</sup> Plastic

<sup>38</sup> این کتاب به همراه کتاب دیگر او با نام «محدودیت‌های سرمایه» دو اثر مهم هاروی هستند که وی در آنها تلاش کرده نظریه انباشت سرمایه را به جغرافیای نظام سرمایه‌داری پیوند بزند. م

<sup>39</sup> هاروی به این مسئله که دیدگاه لوفور که سازمان فضا نقطه اتکابی است که کل سیستم را متعادل می‌کند یا ساقط می‌کند، قائل نیست. او می‌گوید: «گفتن این‌که شهرگرایی اکنون بر جامعه صنعتی مسلط است؛ یعنی اینکه تناقضات بین شهرگرایی به عنوان یک ساختار و پویایی درونی جامعه صنعتی، معمولاً به نفع شهرگرایی حل می‌شود. فکر نمی‌کنم که این ادعا واقع‌بینانه باشد. در بسیاری از ابعاد مهم، جامعه صنعتی و ساختارهای تشکیل‌دهنده آن هنوز بر شهرگرایی مسلط هستند.» (هاروی، ۱۹۷۳: ۳۱۱). به نقل از سوندرز) در نظر هاروی تولید فضا وابسته به بخش صنعتی است که هنوز موتور محرکه توسعه سرمایه‌داری است. م



مادیت کیفیات معینی ایجاد می‌شود. این که این جهان را چگونه بازنمایی می‌کنیم به کلی موضوع دیگریست، این جا نیز فضا را به شیوه‌ی دلخواهی تصور و بازنمایی نمی‌کنیم، اما به دنبال انعکاس مناسب، اگرچه نه دقیق، از واقعیات مادی‌ای که ما را احاطه کرده‌اند، از طریق بازنمایی انتزاعی هستیم (کلمات، گراف‌ها، نقشه‌ها، نمودارها، تصاویر و غیره). اما لوفور مانند بنیامین، اصرار دارد که ما هم چون اتم‌های مادی که در یک جهان مادی شناوریم زندگی نمی‌کنیم؛ بلکه دارای تخیلات، ترس‌ها، عواطف، مسائل روان‌شناختی، اوهام و رویاها هستیم (بنیامین، ۱۹۹۹). این فضاهای بازنمایی جزء و بخشی از شیوه‌ی زندگی ما در جهان هستند. هم‌چنین می‌توان به بازنمایی شیوه‌ی زیسته‌شدن این فضا به شکل هیجانی و عاطفی و نیز به شکل مادی پرداخت، که به واسطه‌ی تصاویر شاعرانه، ترکیبات فوتوگرافیک، و بازسازی‌های هنری رخ می‌دهد. فضا-زمانی بودن عجیب یک رویا، یک وهم، یک میل پنهان، خاطره‌ای از یادرفته و حتی یک هیجان غریب یا لرزش یک ترس، هنگامی که در یک خیابان قدم می‌زنیم، می‌تواند از طریق آثار هنری که در نهایت همواره حضوری این جهانی در فضا-زمان مطلق دارند، بازنمایی شود. لاینیتز نیز کل پرسش جهان‌های فضا-زمانی دیگر و رویاها را دارای جذابیتی قابل‌توجه می‌دید.

وسوسه‌انگیز است که مقولات سه‌گانه‌ی لوفور را نیز هم‌چون تقسیم سه‌گانه‌ی مفاهیم فضایی که نخست در نظر گرفتیم دارای نوعی سلسله‌مراتب بدانیم، اما این جا نیز به نظر می‌رسد نگه داشتن سه مقوله در یک تنش دیالکتیکی مناسب‌ترین شیوه باشد. تجربه‌ی فیزیکی و مادی نظم فضایی و زمانی، تا حدی متأثر از شیوه‌ی بازنمایی فضا و زمان است. اقیانوس‌شناس/فیزیکی‌دانی که در میان امواج شنا می‌کند، تجربه‌ای کاملاً متفاوت با شاعری شیفته هم‌چون والت ویتمن یا پیانیستی که عاشق دبو سی است، دارد. احتمالاً مطالعه‌ی کتابی در مورد پاتاگونیا<sup>40</sup> چگونگی تجربه‌ی ما از آن محل را وقتی به آن جا سفر کنیم، تحت تأثیر قرار می‌دهد، حتی اگر ناهماهنگی شناختی قابل‌توجهی را میان توقعاتی که با نوشته‌ها ایجاد شده و آن گونه که امور در واقع احساس می‌شوند، تجربه کنیم. به همین صورت، فضاها و زمان‌های بازنمایی که طی زندگی روزمره ما را محاصره کرده‌اند، هم تجربیات مستقیم ما را و هم شیوه‌ی تفسیر و فهم بازنمایی‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهند. حتی ممکن است متوجه کیفیات مادی نظم‌های فضایی‌ای که در زندگی روزمره مان جای دارد، نشویم، چرا که به روزمرگی‌های ناآگاهانه خو کرده‌ایم. با این حال از طریق همین عادات مادی روزمره است که فهم معینی از چگونگی کارکردن بازنمایی‌های فضایی کسب می‌کنیم و فضاهای بازنمایی معینی را برای خودمان می‌سازیم (حس عمیق امنیت و «در خانه بودن» در یک محله‌ی آشنا). تنها هنگامی متوجه می‌شویم که چیزی کاملاً نابه‌جا پدیدار شود. رابطه‌ی دیالکتیکی میان این مقولات است که واقعاً اهمیت دارد، حتی اگر برای هدف فهم‌پذیر بودن، بسیار مفید باشد که هر عنصر را به‌عنوان یک لحظه‌ی متمایز در تجربه‌ی فضا و زمان به شکل منجمد تعیین کنیم.

این طرز اندیشیدن در باب فضا به من در تفسیر آثار هنری و معماری کمک می‌کند. یک تصویر مانند جیخ مونک یک شی مادی‌ست اما از این دیدگاه یک وضعیت روانی‌ست که مؤثر است (فضای بازنمایی یا فضای زیسته‌ی لوفور)، و به واسطه‌ی یک مجموعه کدهای بازنماییانه (بازنمایی فضا یا فضای ادراک‌شده) سعی می‌کند یک فرم فیزیکی به خود بدهد (فضای مادی تصویر که بر تجربه‌ی فیزیکی واقعی ما گشوده است) که چیزی در باب کیفیات چگونگی زیستن آن فضا توسط مونک بگوید. به نظر می‌رسد که او نوعی کابوس وحشتناک را که باعث بیدارشدن مان با فریاد می‌شود، از سر گذرانیده است و موفق شده است که چیزی از آن معنا را به واسطه‌ی شی فیزیکی انتقال دهد. بسیاری از هنرمندان معاصر، با استفاده از تکنیک‌های حرکتی و چندرسانه‌ای، نوعی فضاهای تجربه می‌سازند

<sup>40</sup> Patagonia

که در آن چندین حالت تجربه‌ی فضا-زمان ترکیب می‌شوند. به‌عنوان مثال، می‌توان به سهم جودیت بری<sup>۴۱</sup> در سومین دوسالانه‌ی هنر معاصر برلین آن‌طور که در کاتالوگ توصیف شده، اشاره کرد:

جودیت بری، هنرمند سینماگر، در کارهای تجربی خویش مبادرت به کاربرد، ساخت و نشان‌دادن تأثیر متقابل پیچیده‌ی فضاهای عمومی و خصوصی، رسانه، جامعه و جنسیت‌ها کرده است. موضوعات آثار و نوشته‌های نظری وی، آن‌ها را در حیطه‌ای از مشاهدات قرار می‌دهد که به حافظه‌ی تاریخی، ارتباط جمعی و ادراک می‌پردازد. در ناحیه‌ای میان تخیل بینندگان و معماری ساخته‌شده توسط رسانه، وی به ساخت فضاهای موهومی، نمایش‌های معکوس از واقعیت کتیف ... می‌پردازد. در اثر خاموش باش<sup>۴۲</sup> ... بیننده خود را در فضای بسته و خوفناک نمایشگاه می‌یابد، هر چه بیشتر در فضای اثر پیش می‌رود، و مجبور می‌شود تا از میان آثار ساخته‌شده عبور کند، و نه تنها ادراکاتی سینمایی، بلکه سینمایی-استتیک را تجربه کند. فضای تقسیم‌شده‌ی پروژه، بیانگر امکان ارتباط با صداهاى مختلف است. استفاده از صداها و شنیدن آن‌ها به‌عنوان یک نیروی پیشران، و شدت تنش روانی - به‌خصوص در سمت مردانه‌ی پروژه - قدرت اصلی این شی ناملموس و بی‌دوام را منتقل می‌کند. صداها به تماشاگران نشان می‌دهند که فرد، چگونه در میان آن‌ها می‌تواند تغییر کند و چگونه سعی می‌کند آن‌ها را تحت کنترل درآورد، و نیز احساس شکستی را نشان می‌دهند که وقتی دیگر شنیده نمی‌شوند بر وی مستولی می‌گردد.

این کاتالوگ با این جمله به پایان می‌رسد که بری «فضاهای استتیک گذرایی را به صحنه می‌آورد که نوسان میان اغوا و تأمل را حل‌ناشده باقی می‌گذارد» (کاتالوگ سومین دوسالانه‌ی هنر معاصر برلین، ۲۰۰۴: ۴۸-۹).

اما برای کاملاً درگیر شدن با شرح اثر بری، نیازمندیم که مفاهیم فضا و فضا-زمان را در سطحی عمیق‌تر در نظر بگیریم. در این شرح چیزهای بسیاری وجود دارد که از مقولات لوفوری می‌گریزد، اما به تمایزهای میان فضا و زمان مطلق (ساختار فیزیکی بسته‌ی نمایشگاه)، فضا-زمان نسبی (حرکت زنجیره‌ای بازدیدکننده در فضا) و فضا-زمان رابطه‌ای (خاطرات، صداها، تنش روانی، ناملموس بودن و گذرا بودن، و نیز تنگنا<sup>۴۳</sup>) ارجاع دارد. با این حال نمی‌توان مقولات لوفوری را نیز رها کرد. فضاهای ساخته‌شده ابعاد مادی، مفهومی و زیسته دارند.

بنابراین، پیشنهادم این است که دست به جهشی نظری بزنیم و تقسیم سه‌گانه‌ی فضا-زمان مطلق، نسبی و رابطه‌ای را در برابر تقسیم سه‌گانه‌ی فضای تصور شده، درک شده و زیسته که توسط لوفور مشخص شده، قرار دهیم. نتیجه، یک ماتریس سه در سه است که نقاط تقاطع آن وجوه مختلف فهم معنای فضا و فضا-زمان را ارائه می‌کنند. می‌توان به درستی اعتراض کرد که من در این‌جا امکان‌ها را محدود می‌کنم، زیرا شیوه‌ی بازنمایی ماتریسی خود را به فضای مطلق محدود می‌سازد. این اعتراض کاملاً موجه است. و تا جایی که در این‌جا درگیر پرکتیسی بازنمایانه (مفهوم‌پردازی) هستم نمی‌توانم نه حق حوزه‌ی تجربه‌شده و نه زیسته‌ی فضایی بودن را ادا کنم. بنابراین، بنا به تعریف، ماتریسی که ساخته‌ام و شیوه‌ی استفاده‌ی آن قدرت الهام‌بخشی محدودی دارد. اما با پذیرش تمامی این‌ها، در نظر گرفتن ترکیباتی که در تقاطع‌های مختلف ماتریس بروز می‌کنند، برایم مفید بوده است. مزیت بازنمایی در فضای مطلق این است که اجازه می‌دهد پدیده‌ها با وضوح تمام از یکدیگر جدا شوند. و با اندکی تخیل می‌توان به شکل دیالکتیکی در میان عناصر

<sup>41</sup> Judith Barry

<sup>42</sup> Voice off

<sup>43</sup> Claustrophobia

درون ماتریس اندیشید، به طوری که هر لحظه‌ای به عنوان رابطه‌ی درونی بقیه تصور شود. من آن‌چه را در ذهن دارم (تا حدی به صورتی فشرده، دلخواهی و شماتیک) در شکل‌های ۱ و ۲ به تصویر درآورده‌ام. ستون‌های درون ماتریس‌ها نه قطعی، که صرفاً پیشنهادی هستند (خوانندگان می‌توانند به شیوه‌ی خودشان این ستون‌ها را بسازند تا مطلب را بفهمند).

به‌نظم خواندن مقولات ماتریس از عرض یا بالا به پایین، و تخیل سناریوهای پیچیده‌ی ترکیب، مفید است.

شکل ۱ ماتریسی از معانی ممکن فضا به‌عنوان یک کلیدواژه

فضاهای بازنمایی (فضای زیسته)	بازنمایی‌های فضا (فضای تصور شده یا مفهوم‌پردازی شده)	فضای مادی (فضای تجربه شده)	
احساسات خوشایند هنگام دور آتش نشستن؛ احساس امنیت یا حبس بودن در چاردیواری؛ حس قدرت از مالکیت، فرماندهی و سلطه بر فضا؛ ترس «بیش از حد» از دیگران	نقشه‌های زراعی و اداری؛ هندسه‌ی اقلیدسی؛ شرح چشم‌انداز؛ استعارات درباره محدودیت، فضای باز، محل، قرارگیری و موقعیت داشتن؛ (کنترل و فرمان) - نیوتون و دکارت	دیوارها، پل‌ها، درها، راه‌پله‌ها، طبقه‌ها، سقف‌ها، خیابان‌ها، ساختمان‌ها، شهرها، کوه‌ها، قاره‌ها، ذخایر آبی، علامت‌های زمینی، مرزها و موانع فیزیکی، اجتماعات محصور...	فضای مطلق
اضطراب از به موقع سر کلاس نبودن؛ هیجان رفتن به میان ناشناخته‌ها؛ ناامیدی در یک گره ترافیکی؛ تنش‌ها یا نشاط‌های ناشی از سرعت، تحرک، انقباض فضا-زمان	نقشه‌های تماتیک و توپولوژیک (مثلاً سیستم فاضلاب لندن)؛ توپولوژی و هندسه‌های ناقلیدسی؛ طراحی‌های پرسپکتیوی؛ استعارات دانش‌هایی که در جایی قرار دارند، حرکت، تحرک، جابه‌جایی، شتاب، انقباض فضا-زمان و تفاصل؛ (کنترل و فرمان دشوار است و به تکنیک‌های پیچیده نیاز است) - انیشیتین و ریمان	گردش و جریان انرژی، آب، هوا، کالاها، مردم، اطلاعات، پول، سرمایه؛ شتاب‌ها و تقلیل سرعت‌های ناشی از اصطکاک مسیر	فضای نسبی (زمان)
الهام‌ها، اوهام، آرزوها، ناکامی‌ها، خاطرات، رویاها، اشباح، حالات روانی (مثلاً آگورافوبیا، سرگیجه، کلاستروفوبیا)	سوررئالیسم؛ اگزیستانسیالیسم؛ جغرافیای روان‌شناختی؛ فضای مجازی؛ استعارات درونی‌سازی نیروها و قدرت‌ها (کنترل و فرمان شدیداً دشوار است - نظریه آشوب، دیالکتیک، روابط درونی، ریاضیات کوانتومی) - لایبنیتز، وایتهد، دلوز، بنیامین	میدان‌ها و جریان‌های انرژی الکترومغناطیس؛ روابط اجتماعی؛ سطوح بالقوه‌ی اقتصادی؛ تراکم آلودگی؛ صداها، رایحه‌ها و احساساتی که بر نسیم شناورند	فضای رابطه‌ای (زمان)

شکل ۲ یک ماتریس فضا-زمانی برای نظریه‌ی مارکسی

فضاهای بازنمایی (فضای زیسته)	بازنمایی‌های فضا (فضای تصور شده یا مفهوم‌پردازی شده)	فضای مادی (فضای تجربه شده)	
از خود بیگانگی در برابر رضایت خلاق؛ فردگرایی انزواگرایانه در برابر همبستگی‌های اجتماعی؛ وفاداری به محل، طبقه، هویت و غیره؛ محرومیت نسبی؛ ناعدالتی؛ فقدان شأن و مقام؛ خشم در برابر خرسندی	ارزش مصرفی و کار انضمامی سوء استفاده از روند کار (مارکس) در برابر کار به عنوان بازی خلاق (فوریه)؛ نقشه‌های مالکیت خصوصی و محرومیت طبقاتی؛ موزائیک‌های پیشرفت‌های جغرافیایی نابرابر	کالاها، سودمند، روندهای انضمامی کار، اسکناس‌ها و سکه‌ها (پول‌های محلی؟)، مالکیت خصوصی/حدود دولت، سرمایه ثابت، کارخانجات، محیط‌های مصنوع، فضاهای مصرف، صفوف اعتصاب، فضاهای اشغال شده (اعتصابات)؛ حمله به زندان باستیل یا قصر زمستانی...	فضای مطلق
پول و فیتیش کالا (میل دائماً ارضاننده)؛ اضطراب/نشاط در فضا-زمان؛ تراکم؛ ناپایداری؛ عدم امنیت؛ شدت عمل و حرکت در برابر سکون؛ «هر آنچه سخت و استوار است دود می‌شود...»	ارزش مبادله‌ای (ارزش در حرکت) مدل‌های انباشت؛ زنجیره‌های کالا؛ مدل‌های مهاجرت و پراکندگی یهودیان؛ مدل‌های ورودی-خروجی. نظریه‌های «ثوابت» فضا-زمانی، از میان رفتن فضای طی زمان، گردش سرمایه از خلال محیط‌های ساخته شده؛ شکل‌گیری شبکه‌ها و بازار جهانی؛ روابط ژئوپولیتیکی و استراتژی‌های انقلابی	مبادله بازار؛ بازرگانی؛ گردش و جریان کالاها، انرژی، نیروی کار، پول، اعتبار یا سرمایه؛ مسافرت و مهاجرت؛ کاهش بها و تنزل رتبه؛ جریان اطلاعات و آشفتگی اطلاعات از بیرون	فضای نسبی (زمان)
ارزش‌ها هژمونی کاپیتالیستی («آلترناتیو دیگری وجود ندارد»)؛ آگاهی پرولتاریایی؛ همبستگی‌های بین‌المللی؛ حقوق جهانی؛ روایه‌های اتوپیایی؛ آفرینندگی؛ همدلی با دیگران؛ «جهانی دیگر ممکن است»	ارزش‌های پولی ارزش به عنوان زمان ضروری اجتماعی کار؛ به عنوان کار انسانی یکجامانده در ارتباط با بازار جهانی؛ قوانین ارزش در حرکت و نیروی اجتماعی پول (جهانی‌سازی)؛ بیم و امیدهای انقلابی؛ استراتژی‌های تغییر	روند کار انتزاعی؛ سرمایه‌ی موهومی؛ جنبش‌های مقاومت؛ ظهور ناگهانی و فوران پرمعنی جنبش‌های سیاسی؛ «روح انقلابی به حرکت در آمده است»	فضای رابطه‌ای (زمان)

مثلاً فضای مطلق یک جامعه‌ی دربسته‌ی مرفه را در ساحل نیوجرسی تصور کنید. هرروزه برخی از ساکنان در فضای نسبی به منطقه‌ی اقتصادی منتهن رفت‌وآمد می‌کنند، در آن‌جا اعتبار و پول‌های سرمایه‌گذاری شده را به گردش درمی‌آورند، این امر زندگی اجتماعی را در سرتاسر کره خاکی تحت تأثیر قرار می‌دهد، و به این صورت قدرت مالی بی‌اندازه‌ی را به‌دست می‌آورند که به آن‌ها این توان را می‌دهد به فضای مطلق جامعه‌ی دربسته‌ی خود انرژی، غذاهای رنگارنگ و کالاهای عجیب و غریب وارد کنند، که برای بقای سبک زندگی ویژه‌ی خود به آن‌ها احتیاج دارند. با این حال، این ساکنان ترس مبهمی حس می‌کنند، چرا که به نفرت عمیق، تعریف‌ناپذیر و بی‌مکانی در جهان نسبت به تمام آن‌چه آمریکا در دنیا رقم می‌زند پی می‌برند، که نام آن «تروریسم» است. آن‌ها از دولتی حمایت می‌کنند که در برابر این تهدید وصف‌ناپذیر وعده حمایت دهد. اما بیش از پیش نسبت به خصومتی که از جهان اطرافشان حس می‌کنند پارانوئیک می‌شوند و بیش از پیش سعی می‌کنند فضای مطلق خود را به شکلی بسازند که از آن‌ها محافظت کند، ساختمان‌ها و دیوارهای بلندتر، و حتی اجیرکردن محافظان مسلح برای حفاظت از مرزها. ضمناً مصرف بی‌رویه‌ی انرژی برای تقویت ماشین‌های ضدگلوله که هر روز آن‌ها را به شهر می‌برند، تیر خلاصی است که کار تغییرات اقلیمی جهانی را تمام خواهد کرد. الگوهای اتمسفری گردش به شکل چشمگیری جابه‌جا می‌شوند. آن‌گاه، به بیان نظریه‌ی عامه‌پسند نه‌چندان دقیق اما جذاب آشوب، پروانه‌ای در هنگ‌کنگ بال می‌زند و طوفانی خانمان‌برانداز ساحل نیوجرسی را هدف قرار داده و جامعه‌ی دربسته را از میان برمی‌دارد. بسیاری از ساکنین به این دلیل می‌میرند که آن‌چنان از دنیای بیرون وحشت کرده‌اند که هشدارها برای تخلیه را نادیده می‌گیرند. اگر این یکی از تولیدات هالیوود می‌بود، یک دانشمند تنها خطر را تشخیص می‌داد و زنی را که عاشقش بود و تاکنون نادیده‌اش گرفته بود، نجات می‌داد، و زن اکنون برای تشکر عاشق دانشمند می‌شد ...

در بازگویی داستان‌هایی از این دست، ثابت می‌شود که محدودکردن خود به تنها یک جنبه از اندیشه فضایی یا فضا-زمانی غیرممکن است. اعمالی که در فضای مطلق رخ می‌دهند تنها در مفاهیم رابطه‌ای معنا می‌یابند. بنابراین حتی نکته‌ی جالب‌تر، موقعیتی‌ست که در آن دقایق ماتریس در تنش دیالکتیکی آشکارتری هستند. بگذارید روشن‌تر بگویم.

چه اصول فضایی یا فضا-زمانی باید در طراحی مجدد «گراند زیرو» در منتهن اجرا شود؟ آن‌جا فضای مطلق‌ست که می‌تواند به شکل مادی بازسازی شود و برای این کار باید محاسبات مهندسی (بر مبنای مکانیک نیوتونی) و طراحی‌های معمارانه انجام شود. بحث‌های بسیاری در باب حفظ دیوارها و سازه‌های باربر درگرفت. دآوری‌های زیباشناسانه از این دست که هنگامی که فضا به یک اثر مصنوعی مبدل شود، چگونه زیسته می‌شود و نیز چگونه تجربه و مفهوم‌پردازی می‌شود نیز مهم شدند (کانت این را تأیید می‌کرد). مسئله این است که فضای فیزیکی را طوری ترتیب دهیم که اثری عاطفی ایجاد کند و در عین حال برخی توقعات را درباره‌ی این‌که این فضا چگونه زیسته خواهد شد برآورده سازد (توقعات اقتصادی و نیز عاطفی و استتیک). پس از این‌که بنا ساخته شد، صورت‌های قابل‌بازنمایی (مانند کتاب‌ها و نقشه‌های راهنما) به شکل واسطه در تجربه‌ی فضا عمل می‌کنند، و به ما کمک می‌کنند معانی بنای ساخته‌شده را تفسیر کنیم. اما حرکت دیالکتیکی در بعد فضای مطلق کمتر از بصیرت‌های پرداختن به چارچوب‌های فضا-زمانی دیگر نتیجه‌بخش است. توسعه‌گران سرمایه‌دار با تیزهوشی از موقعیت نسبی این میدان آگاه‌اند و افق‌های توسعه‌ی اقتصادی را بر اساس منطق مبادله تشخیص می‌دهند. مرکزیت و نزدیکی آن به عوامل کنترل و فرمان در وال‌استریت خصوصیات مهمی هستند و اگر حمل‌ونقل طی روند بازسازی بهبود یابد، بهتر هم هست، زیرا بر ارزش زمین و املاک می‌افزاید. برای توسعه‌گران این میدان صرفاً در فضا-زمان نسبی حاضر نیست: مهندسی دوباره‌ی میدان، افق‌هایی در تبدیل فضا-زمان نسبی را نوید می‌دهد، به‌طوری که ارزش

اقتصادی فضاهای مطلق بالا رود (مثلاً با بهبود دسترسی به فرودگاه‌ها). افق زمانی با توجه به نرخ استهلاک و سود/بهره‌ای که برای سرمایه‌گذاری‌های سرمایه ثابت در محیط ساخته شده در نظر گرفته می‌شود، کنترل می‌شود.

اما مطمئناً اعتراضات عمومی از طرف خانواده‌های کشته‌شدگان، علیه اندیشیدن و ساختن صرفاً بر اساس این اصطلاحات فضا-زمانی مطلق یا نسبی، نیز برپا خواهد شد. هر چه در این میدان ساخته شود باید چیزی در مورد تاریخ و یادبود بگوید. همین‌طور ممکن است فشارهایی نیز برای این‌که چیزهایی در مورد معنای جامعه و ملت و امکان‌های آینده گفته شود وارد شود (حتی شاید دورنمایی از حقایق جاویدان). و این میدان نمی‌تواند از مسئله اتصال فضایی رابطه‌ای با بقیه‌ی دنیا چشم پوشی کند. حتی بسازبفروشان سرمایه‌دار نیز مخالف همراه‌کردن دغدغه‌های اقتصادی دنیوی‌شان با اظهارات سمبولیک الهام‌بخش نیستند (تأکید بر قدرت و فناپذیری نظام سیاسی-اقتصادی سرمایه‌داری جهانی که چنان ضربه‌ی سنگینی در ۹/۱۱ را ازسرگذراند) مثلاً با علم‌کردن یک نماد بلند آلت مردانه که بیانگر مبارزه‌طلبی‌ست. آن‌ها هم‌چنین به دنبال قدرت بیان‌گرانه در فضا-زمان رابطه‌ای هستند. اما تمام حالات رابطه‌مندی باید جستجو شوند. در مورد مهاجمان چه می‌دانیم و تا کجا می‌توانیم مسائل را به هم ربط دهیم؟ این میدان، گذشته از این‌که چه چیزی در آن ساخته شود، حضوری رابطه‌ای در جهان دارد و خواهد داشت، و تأمل در باب این‌که این حضور چطور عمل می‌کند، مهم است. آیا به‌عنوان سمبلی از گستاخی آمریکا زیسته خواهد شد یا به‌عنوان نماد درک و همدلی جهانی؟ در نظرگرفتن این موضوعات نیازمند این است که مفهومی رابطه‌ای از فضا-زمان را بپذیریم.

اگر همان‌گونه که بنیامین می‌گوید، تاریخ (یک مفهوم نسبی زمانی) همان خاطره نیست (یک مفهوم رابطه‌ای زمانی)، بنابراین انتخابی پیش روی ماست میان تاریخی‌کردن حوادث ۹/۱۱ و یا تلاش برای در خاطرات زنده نگه داشتن آن. اگر این میدان صرفاً در فضای نسبی تاریخی شود (از طریق نوعی عظمت ساختمانی)، آن‌گاه این امر روایتی ثابت را بر فضا تحمیل می‌کند. اثر آن این خواهد بود که راه را بر امکان‌ها و تفاسیر آینده خواهد بست. این فروبستن، تمایل به محدودکردن نیروی خلاق ساختن آینده‌ای متفاوت دارد. از سوی دیگر، خاطره به گفته‌ی بنیامین نوعی بالقوگی‌ست که گاهی اوقات در مواقع بحران به‌شکلی کنترل‌ناپذیر «می‌درخشد» و امکان‌های تازه‌ای را آشکار می‌کند (بنیامین، ۱۹۶۸). در این صورت، شیوه زیسته‌شدن این میدان توسط کسانی که با آن درگیرند، پیش‌بینی‌ناپذیر و نامعین می‌شود. خاطره‌ی جمعی، حسی اگرچه پراکنده اما قدرتمند است که در یک صحنه‌ی شهری نفوذ کرده و می‌تواند نقشی بااهمیت در جان‌دادن به جنبش‌های سیاسی و اجتماعی بازی کند. گراند زیرو نمی‌تواند چیزی باشد جز میدانی از خاطره‌ی جمعی، و مسئله‌ی طراحان این است که این حس پراکنده را چگونه به فضاهای مطلق آجرها، ملات، آهن و شیشه ترجمه کنند. و اگر همان‌طور که بالزاک گفته است «امید خاطره‌ای‌ست که آرزومند است»، آن‌گاه خلق «فضای امید» در آن نقطه نیازمند این است که در عین این‌که راه‌هایی برای بروز آرزو گشوده بماند، خاطره در آن‌جا درونی‌سازی شود (هاروی، ۲۰۰۳: فصل ۱).

رابطه‌مندی بیانگر خودِ گراند زیرو پرسش‌های جذابی مطرح می‌کند. نیروهایی که در فضا همگرا شدند تا ۹/۱۱ را رقم بزنند پیچیده بودند. پس چگونه می‌توان شرحی از این نیروها ارائه داد؟ آیا امری که به‌صورت یک تراژدی محلی و شخصی تجربه شده است، می‌تواند با فهمی از نیروهای بین‌المللی که آن‌چنان با قدرت در آن لحظات خردکننده در یک محل خاص متراکم شده‌اند، وفق داده شود؟ آیا روزی خواهد رسید که در آن فضا تنفر گسترده‌ای را در بقیه دنیا نسبت به هژمونی خودخواهانه‌ی آمریکا که در دهه‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ تجربه کردیم، احساس کنیم؟ آیا به این‌جا خواهیم رسید که بدانیم حکومت ریگان برای به زیرکشیدن شوروی، نقشی کلیدی در ایجاد و پشتیبانی طالبان در افغانستان داشت و اسامه بن لادن به‌دلیل پشتیبانی آمریکا از رژیم فاسد عربستان سعودی، از یک متحد به دشمن آمریکا مبدل شد؟ یا این‌که بزدلانه تنها «دیگرانی» بیگانه و شریر در آن بیرون را خواهیم شناخت که از آمریکا

متفردند و به دلیل تمامی پشتیبانی‌های آمریکا از ارزش‌های آزادی و استقلال، به دنبال نابودی وی هستند؟ رابطه‌مندیِ فضا-زمانی این رخداد و میدان می‌تواند با کاوش اختصاصی کافی نبش قبر گردد. اما شیوهی بازنمایی و مادی‌سازی آن نامعین است. نتیجه به‌وضوح به کشمکش سیاسی وابسته است، و خشم‌آلودترین نبردها باید بر سر آن‌چه فضا-زمان رابطه‌ای به‌واسطه‌ی بازسازی ایجاد می‌کند، رخ دهد. این‌ها از آن دست مسائلی بود که هنگام تلاش برای تفسیر معنای بازلیکای ساکره‌کور در پاریس در برابر زمینی‌خاطره‌ی تاریخی کمون پاریس، با آن‌ها درگیر بودم.

این امر مرا به برخی مشاهدات در مورد سیاست استدلال‌کننده. تفکر از طریق شیوه‌های مختلفی که در آن‌ها فضا و فضا-زمان به‌عنوان کلیدواژه به کار رفته‌اند، کمک کرد تا شرایط امکان معینی برای درگیری انتقادی تعریف کنم. هم‌چنین راه‌هایی برای تشخیص ادعاهای ناسازگار و امکان‌های سیاسی دیگر گشود. [این شیوه‌ی تفکر] ما را فرامی‌خواند که به راه‌هایی که از طریق آن‌ها محیط خویش را به‌طور فیزیکی شکل می‌دهیم و به بازنمایی و زندگی در آن می‌پردازیم، توجه کنیم. من فکر می‌کنم منصفانه است اگر بگوییم که سنت مارکسیستی چندان به‌شکل عمیق با چنین مسائلی درگیر نشده است و این نقص عمومی (البته استثنائات متعددی نیز وجود دارد) اغلب به‌معنای هدر دادن امکان‌های انواع معینی از سیاست‌های دگرگون‌ساز بوده است. به‌عنوان مثال، اگر هنر واقع‌گرایانه‌ی سوسیالیستی در تخیل قصور می‌ورزد و اگر عظمت ساختمان‌هایی که در رژیم‌های کمونیستی گذشته ساخته شدند، الهام‌بخش نیست، و اگر کامیونیتی‌های برنامه‌ریزی‌شده و شهرهای کمونیستی معمولاً از نگاه دنیا بسیار مرده به‌نظر می‌رسند، در این صورت یک راه درگیری انتقادی با این مسئله توجه به شیوه‌های اندیشیدن به فضا و فضا-زمان و نقش‌های محدودکننده و تنگناسازی که در روندهای برنامه‌ریزی سوسیالیستی بازی کرده‌اند، باشد.

در باب این مسائل بحث‌های چندان واضحی در درون سنت مارکسیستی درنگرفته است. با این حال خود مارکس یک اندیشمند رابطه‌ای است. در موقعیت‌های انقلابی مانند ۱۸۴۸، مارکس نگران این بود که گذشته می‌تواند مانند کابوسی بر اذهان زندگان سنگینی کند و بی‌درنگ این پرسش را طرح می‌کند که شعر انقلابی آینده باید چگونه طرح افکنده شود (مارکس، ۱۹۶۳). در همان زمان او از کابه درخواست کرد که پیروان کمونیست خود را به دنیای نو نبرد. مارکس با قاطعیت اظهار کرد که ای‌کارایان‌ها<sup>۴۴</sup> تنها عقاید و گرایش‌های برآمده از تجربه‌های قدیم را از نو مستقر می‌سازند. مارکس به آن‌ها توصیه کرد که باید هم‌چون کمونیست‌های خوب در اروپا بمانند و در دگرگونی‌های انقلابی آن فضا مبارزه کنند، حتی اگر همواره این خطر وجود دارد که انقلابی که در «گوشه‌ی کوچک ما از دنیا» رخ داده است، قربانی نیروهای جهانی که آن را احاطه کرده‌اند، شود (به‌نقل از مارتین، ۱۹۸۴).

لنین که صریحاً از شیوه‌ی بیان ایده‌آلیستی ماخ احساس خطر می‌کرد، سعی کرد نگرش مطلق و مکانیکی به فضا و زمان که با نیوتون گره خورده بود را به‌عنوان تنها اساس ماتریالیستی صحیح برای تحقیق علمی، تقویت کند. وی این را درست زمانی انجام داد که انیشتین نگرش نسبی اما به‌همان میزان مادی‌گرایانه به فضا-زمان را برتری بخشید. موضع سخت‌گیرانه‌ی لنین تا حدی به‌واسطه‌ی چرخش لوکاچ به نگرشی قابل‌انعطاف‌تر نسبت به تاریخ و زمان‌مندی تعدیل شد. اما نگرش بر ساخت‌گرایانه<sup>۴۵</sup> لوکاچ در باب ارتباط با طبیعت، آشکارا با تأکید ویتفولگ بر نوعی مادی‌گرایی واقع‌بینانه<sup>۴۶</sup> که شکل نوعی جبرگرایی محیطی را گرفت، پس زده شد. از سوی دیگر در آثار تامپسون، ویلیامز و دیگران، سطوح مختلفی از بهادادن به‌خصوص به بعد زمان‌مند را می‌یابیم، در عین این‌که فضا و

<sup>44</sup> Icarians

<sup>45</sup> constructivist

<sup>46</sup> hard-headed

محل حضوری فراگیر<sup>۴۷</sup> دارند. در رمان مردم کوه‌های سیاه<sup>۴۸</sup> اثر ویلیامز رابطه‌مندیِ فضا-زمان محوری‌ست. ویلیامز از آن برای پیوند دادن روایت استفاده می‌کند و مستقیماً بر راه‌های گوناگون شناخت تأکید می‌کند که با معانی مختلف فضا-زمان رخ می‌دهد:

اگر زندگی‌ها و مکان‌ها با جدیت پیگیری می‌شدند، باید نوعی دل‌بستگی قوی به آن‌ها نیز وجود می‌داشت. مدل پلاستیکی و معادل‌های نوشتاری و نظری آن با آن‌چه که بازسازی و شبیه‌سازی کرده‌اند، متفاوت می‌مانند... در کتاب‌ها و نقشه‌هایش در کتابخانه، یا در خانه‌اش در دره، تاریخ عمومی‌ای هست که در هر جایی می‌تواند به مجموعه‌ای از شواهد و تحقیق‌های منطقی ترجمه شود. با این حال او برای نوع متفاوتی از ذهنی که خود را اظهار کند، تنها باید به کوهستان می‌رفت؛ ذهنی سرسختانه بومی و محلی، که در عین حال به فراتر از یک جریان عام گسترده‌تر دسترسی دارد، جایی که لمس کردن و نفس کشیدن جایگزین یادداشت‌ها و تحلیل‌ها می‌شد؛ نه تاریخ به‌عنوان روایت بلکه داستان‌هایی هم‌چون زندگی‌ها (ویلیامز، ۱۹۸۹: ۱۰-۱۲).

برای ویلیامز در هنگام راه‌رفتن در کوهستان، رابطه‌مندی زنده می‌شود، که بر حساسیت و احساسی کاملاً متفاوت با آن‌چه بر اساس بایگانی‌ها ساخته شده، تمرکز دارد. جالب است که تقریباً ویلیامز تنها در رمان‌هایش به این مسئله برمی‌خورد. در درون سنت مارکسی، به‌استثنا لوفور و جغرافی‌دان‌ها، یک فهم گسترده از مسائل فضا و زمان غایب است. حال چگونه این چشم‌اندازها در باب فضا و فضا-زمان می‌توانند به‌گونه‌ای نزدیک‌تر با خوانش، تفسیر و استفاده‌ی ما از نظریه مارکسی تلفیق شود؟ بگذارید برای ارائه‌ی استدلالی با سراسرترین اصطلاحات ممکن، دغدغه‌ی احتیاط و تفاوت‌های جزئی را کنار بگذارم.

مارکس در فصل نخست سرمایه، سه مفهوم کلیدی ارزش مصرفی<sup>۴۹</sup>، ارزش مبادله‌ای<sup>۵۰</sup> و ارزش<sup>۵۱</sup> را معرفی می‌کند. هر چه به ارزش مصرفی مربوط است، در حوزه‌ی<sup>۵۲</sup> فضا و زمان مطلق قرار دارد. کارگران، ماشین‌ها، کالاها، کارخانجات، جاده‌ها، خانه‌ها و روندهای واقعی کار، هزینه‌های انرژی و اموری از این دست، همه می‌توانند در چارچوب نیوتونی فضا و زمان مطلق مجزا شده، شرح داده شده و فهم شوند. هر چه به ارزش مبادله‌ای مربوط است در فضا-زمان نسبی قرار دارد، چرا که مبادله در بردارنده‌ی حرکت کالاها، پول، سرمایه، نیروی کار و مردم در فضا و زمان است. گردش و حرکت دائم است که در این‌جا حساب می‌شود. همان‌طور که مارکس مشاهده می‌کند، مبادله، به تمام سدهای مکان و زمان نفوذ می‌کند (مارکس، ۱۹۷۶: ۲۰۹) و دائماً مختصاتی را که در آن به زندگی هرروزه مشغول‌ایم تغییر می‌دهد. با ظهور و ورود پول، این «نفوذ» روابط مبادله‌ای حتی عظیم‌تر و سیال‌تری را در فضا-زمان نسبی بازار جهانی تعریف می‌کند (که نه به‌صورت یک شی که به‌صورت یک برهم‌کنش و حرکت پیوسته باید فهم شود). گردش و تجمع سرمایه در فضا-زمان نسبی رخ می‌دهد. با این حال، ارزش، یک مفهوم رابطه‌ای است. بنابراین، مدلول آن فضا-زمان رابطه‌ای است. مارکس اظهار می‌دارد که ارزش، غیرمادی اما عینی‌ست. «حتی یک اتم ماده وارد عینیت کالاها و ارزش‌ها نمی‌شود». در نتیجه، ارزش «در پس برجسبی که می‌گوید این چیست، کمین نکرده است»، بلکه رابطه‌مندی‌اش را در پس فیتیشیسم کالا پنهان می‌کند (مارکس، ۱۹۷۶: ۱۶۷). تنها راهی که می‌توانیم به آن نزدیک شویم از طریق جهان غریبی‌ست که در آن روابط مادی میان انسان‌ها برقرار شده (ما با دیگران از طریق آن‌چه تولید و تجارت می‌کنیم، مربوط می‌شویم) و روابط اجتماعی میان اشیا ایجاد شده است (قیمت‌ها

<sup>47</sup> Omnipresent

<sup>48</sup> People of the Black Mountains

<sup>49</sup> Use value

<sup>50</sup> Exchange value

<sup>51</sup> Value

<sup>52</sup> province



برای آنچه تولید و تجارت می‌کنیم تعیین شده‌اند). خلاصه، ارزش یک رابطه‌ی اجتماعی است. سنجش آن به خودی خود غیرممکن است مگر از طریق آثارش (سعی کنید یک رابطه‌ی اجتماعی را مستقیماً بسنجید؛ همواره شکست خواهید خورد). ارزش تمام جغرافیای تاریخی روندهای بی‌شمار کار را که تحت شرایط یا در رابطه با تجمع سرمایه در فضا-زمان بازار جهانی شکل گرفته است، درونی می‌سازد. بسیاری وقتی درمی‌یابند که بنیادی‌ترین مفهوم مارکس «غیرمادی اما عینی» است تعجب می‌کنند، زیرا [مارکس] معمولاً به صورت ماتریالیستی که هر چیز غیرمادی را ملعون می‌داند، مجسم شده است. بسیار گذرا اشاره می‌کنم که تعریف رابطه‌ی ارزش، قابل بحث است اگر با آن تلاش‌هایی که با نوعی سنجش مستقیم و ذات‌گرایانه مطرح می‌شوند، اشتباه نشود. روابط اجتماعی را فقط می‌توان با آثارشان سنجید.

اگر توصیف من از مقولات مارکسی صحیح باشد، آن‌گاه نشان می‌دهد که هیچ تقدیمی را نمی‌توان به هیچ‌یک از چارچوب‌های فضا-زمانی نسبت داد. سه چارچوب فضا-زمانی باید در یک تنش دیالکتیکی با یکدیگر حفظ شوند، دقیقاً به همان شکل که ارزش مصرفی، ارزش مبادله‌ای و ارزش به شکل دیالکتیکی در نظریه‌ی مارکسی درهم‌تنیده‌اند. به عنوان مثال، هیچ ارزشی در فضا-زمان رابطه‌ای، بدون کار انضمامی که در محل‌های بی‌شمار فضا و زمان مطلق ایجاد می‌شود، وجود ندارد. و بدون مبادلات بی‌شمار و روندهای پیوسته‌ی گردش که بازار جهانی را در فضا-زمان نسبی به هم پیوند داده است، ارزش به صورت یک قدرت غیرمادی اما عینی، بروز نمی‌کند. بنابراین ارزش یک رابطه‌ی اجتماعی است که تمام تاریخ و جغرافیای کار انضمامی در بازار جهانی را درونی می‌سازد. و بیانگر روابط اجتماعی (در وهله‌ی نخست اجتماعی و نه منحصراً طبقاتی) سرمایه‌داری است که در سطح جهانی ایجاد شده است. این نکته حیاتی است که زمان‌مندی نیز در کار است، نه صرفاً به دلیل اهمیت کار «مرده»‌ی پایان یافته (سرمایه‌ی پایا که شامل هر آنچه در محیط‌های مصنوع جای داده شده، می‌شود) بلکه نیز به دلیل تمامی آثار تاریخ مزدورسازی، انباشت اولیه، و پیشرفت‌های تکنولوژیکی که در فرم ارزش درونی‌سازی شده‌اند. مخصوصاً باید «عناصر تاریخی و اخلاقی»‌ای را که همواره وارد تعیین ارزش نیروی کار می‌شوند نیز تصدیق کنیم (مارکس، ۱۹۷۶: ۲۷۵). بنابراین می‌بینیم که نظریه‌ی مارکس به شیوه‌ی خاصی کار می‌کند. ریسنده با انجام کار انضمامی در فضا و زمان مطلق، در لباس تهیه‌شده ارزش (به تعبیر دیگر، کار انتزاعی به عنوان یک تعیین رابطه‌ای) جای می‌دهد. هنگامی که ریسنده مجبور می‌شود از تولید لباس دست بکشد و کارخانه تعطیل می‌شود، به این دلیل که شرایط بازار جهانی به گونه‌ایست که این فعالیت را در آن فضا و زمان مطلق بی‌ارزش می‌سازد، قدرت عینی رابطه‌ی ارزش مسجل می‌شود. با این که این نکته به نظر واضح است، اما ناتوانی از پذیرش بازی متقابل که میان چارچوب‌های مختلف فضا-زمانی در نظریه‌ی مارکسی وجود دارد، به گم‌گشتگی‌های مفهومی می‌انجامد. به طور مثال، به دلیل ناتوانی در فهم فضا-زمانمندی‌های مختلفی که وجود دارد، بحث‌های فراوان در مورد «روابط محلی-جهانی» تبدیل به یک باتلاق مفهومی شده است. نمی‌توان گفت رابطه‌ی ارزش باعث بسته‌شدن کارخانه شده است، چنان‌که گویی یک نیروی انتزاعی خارجی است. تغییر شرایط انضمامی کار در چین است که از طریق واسطه‌ی روندهای مبادله در فضا-زمان نسبی، باعث تغییر ارزش به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی به شکلی می‌شود که روند انضمامی کار در مکزیک را به بن‌بست می‌کشد.

تا این‌جا، تا حد زیادی خود را در خوانش دیالکتیکی نظریه‌ی مارکسی به ستون سمت چپ ماتریس محدود کرده‌ام. اگر به جای آن به خوانش ماتریس در عرض بپردازم چه اتفاقی می‌افتد؟ مادیت ارزش‌های مصرفی و کار انضمامی به حد کافی واضح است. اما این نکته را چگونه می‌توان بازنمایی و فهم/تصور کرد؟ ساختن توصیفات فیزیکی ساده است، اما مارکس اصرار دارد که رابطه‌های اجتماعی‌ای که تحت آن کار انجام می‌شود انتقادی نیز هستند. در سرمایه‌داری، کارگر مزدبگیر به عنوان تولیدکننده ارزش اضافی (ستون دوم) برای سرمایه‌داری مفهوم‌پردازی می‌شود و این به عنوان یک رابطه‌ی بهره‌کشی بازنمایی می‌شود. این امر مستلزم این است که روند

کار به صورت از خودبیگانگی زیسته (ستون سوم) شود. کار تحت رابطه‌های اجتماعی مختلف (به‌عنوان مثال تحت سوسیالیسم) می‌تواند به صورت یک خرسندی خلاقانه زیسته شود و به‌عنوان خودتحقق بخشی از طریق تلاش جمعی مفهوم‌سازی شود. حتی برای این که به شکلی کاملاً متفاوت زیسته و مفهوم‌سازی شود، ضرورتی ندارد که به شکل مادی تغییر یابد. گذشته از همه چیز، این امید لنین بود و به همین دلیل از پذیرفتن فوردیسم در کارخانجات شوروی دفاع کرد. از طرف دیگر فوریه<sup>53</sup> می‌اندیشید که کار باید هم چون بازی و تجلی آرزو باشد و هم چون لذت والا زیسته شود و برای این که این اتفاق رخ دهد، کیفیات مادی روندهای کاری باید از بنیان بازسازی شوند. در این نقطه باید تنوعی از امکان‌های رقیب را بپذیریم. به‌عنوان مثال، بوراووی<sup>54</sup> در کتاب رضایت در تولید صنعتی<sup>55</sup> دریافت که کارگران کارخانه‌هایی که او به مطالعه آن‌ها پرداخته بود، عموماً کار را به صورت از خودبیگانگی تجربه نمی‌کنند (بوراووی، ۱۹۸۲). این مسئله از آن رو پیش آمد که وی با تبدیل محیط کار به محل بازی، نقش آفرینی ایده‌ی بهره‌کشی را خفه کرد (سبک فوریه). روند کار کارگران طوری بود که به آن‌ها اجازه می‌داد از خودبیگانه نباشند. در این امر منافعی برای سرمایه وجود دارد، چرا که کارگرانی که از خودبیگانه نیستند، معمولاً بهتر کار می‌کنند. از این رو سرمایه‌داران به اقداماتی مانند حرکات نرمشی، ایجاد حلقه‌های مهارت زندگی و از این دست رضایت دادند، تا از خودبیگانگی را کاهش دهند و بر مشارکت بیفزایند. آن‌ها هم‌چنین مفاهیم بدیلی ساختند که بر مزایای کار سخت تأکید می‌کرد و سعی کردند نظریه‌ی بهره‌کشی را از طریق ایدئولوژی نفی کنند. بنابراین در حالی که نظریه‌ی مارکسی بهره‌کشی می‌تواند به شکل صوری درست باشد، همواره و ضرورتاً به از خودبیگانگی و مقاومت سیاسی ترجمه نمی‌شود و بسیار به این بستگی دارد که چگونه مفهوم‌پردازی می‌شود. تبعات آن برای آگاهی سیاسی و عمل طبقه‌ی کارگر، گسترده است. بنابراین بخشی از مبارزه‌ی طبقاتی در مورد به کرسی‌نشاندن اهمیت بهره‌کشی به‌عنوان مفهوم درست این واقعیت است که کار انضمامی تحت رابطه‌های اجتماعی سرمایه‌داری چگونه به انجام می‌رسد. دوباره این تنش دیالکتیکی میان مادی، ادراک شده و زیسته است که واقعاً اهمیت دارد. اگر با تنش‌ها به شکل مکانیکی برخورد کنیم، منحرف شده‌ایم.

با این که کارکردن با این موضوعات به این شیوه مفید است، اما پیش از این تأکید کردم که «تفکر ماتریسی» فرصت‌های محدودی را ارائه می‌کند، مگر این که آماده‌ی حرکت آزادانه و دیالکتیکی همزمان در تمام دقایق ماتریس باشیم. بگذارید مثالی بزنم. صورت نخستین بازنمایی ارزش، از طریق پول است. آن نیز مفهومی غیرمادی با نیروی عینی‌ست، اما هم‌چنین باید یک صورت مادی به‌عنوان یک ارزش-مصرفی واقعی به تن کند. در وهله‌ی نخست از طریق ظهور کالای پول این امر رخ می‌دهد (به‌عنوان مثال، طلا). با این حال اعمال مبادله در فضا-زمان نسبی رخ می‌دهند و همین است که اجازه می‌دهد صورت ملموس پول، مبدل به حضوری فعال در فضا و زمان مطلق بشود. این امر پارادوکسی را خلق می‌کند که یک کالای خاص ارزش-مصرفی (مانند طلا یا دلار) باید کلیت ارزش و کار انتزاعی را بازنمایی کند. به‌علاوه، دلالت بر این دارد که قدرت اجتماعی می‌تواند توسط اشخاص خاص تنظیم شود و از همین جا خود امکان پول به‌عنوان سرمایه‌ی در گردش در فضا-زمان نسبی برمی‌خیزد. همان‌طور که مارکس اشاره کرده است، تعارضات، تضادها و تناقض‌های بسیاری در مورد چگونگی تولید، مفهوم‌سازی و گردش پول، هم به‌عنوان ابزار ملموس گردش و هم بازنمای ارزش در بازار جهانی، وجود دارد. دقیقاً به این دلیل که ارزش غیرمادی و عینی‌ست، پول همواره کیفیات موهومی را با صورت‌های ملموس ترکیب می‌کند. این مربوط به همان وارونگی‌ست که مارکس در فیتیشیسم کالا شرح می‌دهد، که روابط مادی میان مردم و روابط اجتماعی میان اشیاء شکل می‌گیرد. پول به‌عنوان موضوع میل ما را در فیتیشیسم به بند می‌کشد، در حالی که تناقضات درونی در

<sup>53</sup> Fourier

<sup>54</sup> Burawoy

<sup>55</sup> Manufacturing Consent

صورت پول، منجر به گریزناپذیری بحران سرمایه‌داری می‌شود. اضطراب‌های پولی خیلی اوقات با ما هستند و موقعیت‌های فضا-زمانی خاص خود را دارند (کودک در فقر رها شده که در مقابل رژه‌ی عظیم کالاهای سرمایه‌داری توقف می‌کند که در آن سوی ویتترین مغازه دائماً دور از دسترس‌اند). صحنه‌های مصرف که چشم‌انداز را در فضا و زمان مطلق با تصویر ریخت و پاش مواجه می‌کنند، می‌توانند احساس محرومیت نسبی تولید کنند. ما به هر جا رو کنیم با مظاهر میل فетиشیستی برای قدرت پول به‌عنوان بازنمای ارزش در بازار جهانی احاطه شده‌ایم.

بدون شک برای آن‌ها که با نظریه‌ی مارکسی آشنا نیستند، این امر به نظر تا حدی اسرارآمیز می‌رسد. با این حال نکته این است که روشن شود که کوچک‌ترین حرکات دیالکتیکی در تمام نقاط درون ماتریس و نیز فراتر از آن، چگونه همواره و ضرورتاً دربردارنده‌ی کار نظری‌ست (و مایل‌ام بگویم که در کل نظریه اجتماعی، ادبی و فرهنگی این نکته صحت دارد). حرکت بیشتر به عمق بیشتر و وسعت فهم ما می‌انجامد. در این سیستم هیچ جعبه‌ی مجزا و بسته‌ای وجود ندارد. تنش‌های دیالکتیکی نباید صرفاً دست‌نخورده باقی بمانند. باید پیوسته بسط داده شوند.

به هر حال مطلب را با چند تذکر به پایان می‌برم. در سال‌های اخیر بسیاری از آکادمیسین‌ها، به خصوص جغرافی‌دان‌ها، مفاهیم و شیوه‌های اندیشیدنِ رابطه‌ای را پذیرفته‌اند (ولی نسبت به آن چه به فضا-زمان مربوط است چندان صریح نبوده‌اند). این حرکت قطعاً ستایش‌انگیز است، و تا حدی همبسته‌ی چرخش فرهنگی و پست‌مدرن است. اما به همان شیوه که جغرافیای سنتی و پوزیتویستی نگرش‌اش را با تمرکز انحصاری بر جنبه‌های مطلق و نسبی و نیز مادی و مفهومی فضا-زمان محدود کرد (و از جنبه‌ی زیسته و رابطه‌ای اجتناب کرد)، در این‌جا نیز خطری جدی وجود دارد که تنها بر جنبه‌های رابطه‌ای و زیسته توقف شود، گویی که جنبه‌های مادی و مطلق اهمیت ندارند. منحصراً باقی‌ماندن در بخش پایینی و راست ماتریس می‌تواند به‌اندازه‌ی محدود کردن نگرش بر بخش بالا و سمت چپ، گمراه‌کننده، محدودکننده و احمقانه باشد. تنها استراتژی‌ای که واقعاً اثر می‌کند حفظ کردن تنش در حرکت دیالکتیکی در میان تمامی موقعیت‌ها در ماتریس است. این روش اجازه می‌دهد این نکته را بهتر بفهمیم که چگونه معانی رابطه‌ای (مانند ارزش) در اشیاء مادی، رخدادها و روندها (مانند روندهای انضمامی کار) که در فضا و زمان مطلق ساخته می‌شوند، درونی‌سازی می‌شوند. به‌عنوان مثالی دیگر، می‌توانیم بی‌وقفه در مورد انواع ایده‌ها و طراحی‌ها که بیانگر رابطه‌مندی گران‌د زیرو هستند، بحث کنیم، اما در نهایت باید چیزی در فضا و زمان مطلق تعیین مادی بیابد. و هنگامی که ساخته شد، میدان نوعی «ثبات» (اصطلاح وایتهد) ناشی از صورت فیزیکی به‌دست می‌آورد. و با این‌که بازمفهوم‌سازی معنای آن صورت مادی به‌شکلی که مردم آن را به شیوه‌ای متفاوت زندگی کنند، همواره گشوده است، اما مادیت برهنه‌ی ساختمان در فضا و زمان مطلق، حامل وزن و اعتبار خودش است. به همین صورت، جنبش‌های سیاسی‌ای که در آرزوی به کارانداختن میزانی از قدرت در دنیا هستند، تا زمانی که حضوری مادی را به ظهور نرسانند، بی‌اثر باقی می‌مانند. به طور مثال، فراخواندن مفاهیمی رابطه‌ای هم‌چون پرولتاریای پیشرو یا خلق به پاخاسته، کاری پسندیده و ظریف است. اما هیچ کس نمی‌داند این‌ها چه معنایی می‌دهند تا زمانی که بدن‌های واقعی به فضاهای مطلق هم‌چون سیاتل، کبک و جنوا، در لحظه‌ای خاص از زمان مطلق، وارد شوند. دن میچل<sup>۵۶</sup> بسیار زیرکانه درمی‌یابد که حقوق بدون توان انضمامی کردن آن‌ها در فضا و زمان مطلق، هیچ معنایی ندارند:

اگر برای شهر، حق، یک فریاد و خواسته است، پس فقط تا آن درجه، فریادی‌ست که شنیده می‌شود و به‌میزانی خواسته‌ایست نیرومند، که فضایی وجود داشته باشد که از آن‌جا و درون آن این فریاد و خواسته آشکار شود. در فضای

<sup>56</sup> Mitchell

عمومی – در گوشه خیابان‌ها یا در پارک‌ها، در خیابان‌ها طی آشوب‌ها و تظاهرات – سازمان‌های سیاسی می‌توانند خود را به جمعیتی بزرگ‌تر بنمایانند و از طریق این بازنمایی به فریادها و خواسته‌های خود نیرو بدهند. با از آن خود کردن فضا در فضای عمومی، با ساختن فضاهای عمومی، گروه‌های اجتماعی خود را عمومی می‌سازند.

میچل (۲۰۰۳: ۱۲۹-۱۳۵) به درستی اصرار دارد که فضای عمومی «مادی است» و «میدان، محل، و زمینه‌ای را ایجاد می‌کند که از درون آن فعالیت سیاسی جریان می‌یابد». فقط هنگامی که رابطه‌مندی به فضاها و زمان‌های مطلق اجتماعی و زندگی مادی متصل شود، سیاست زنده می‌شود. نادیده‌انگاشتن این پیوند، پذیرش بی‌ربطی سیاسی<sup>۵۷</sup> است.

به دست آوردن فهمی از چگونگی فضا و این که فضا مندی‌ها و فضا-زمانی بودن‌های مختلف چگونه کار می‌کنند، برای ساختن یک تخیل جغرافیایی متمایز بسیار حیاتی است. اما فضا کلیدواژه‌ای فوق‌العاده پیچیده است. فضا به صورت یک واژه‌ی مرکب عمل می‌کند و تعیین‌های چندگانه‌ای دارد، طوری که هیچ کدام از معانی خاص‌اش را نمی‌توان مجزا از دیگر معانی فهمید. اما این دقیقاً همان چیزی است که این مفهوم را سرشار از امکان می‌سازد، به خصوص هنگامی که با زمان همراه شود.

### یادداشت‌ها

۱. برخی از این‌ها را در هاروی (1996a) بررسی کرده‌ام، به خصوص در فصل ۱۰.
  ۲. فیتزجرالد (1979)؛ سعی کردم با نگرش وایتهد در هاروی (1996a) همراه شوم.
- Harvey, David. 1996a Justice, Nature and the Geography of Difference. Oxford: Blackwell.

---

<sup>57</sup> political irrelevance

## ۱-۳- ایدئولوژی<sup>۱</sup>

کی. آر. اولویگ

برگردان: کامیار رئیسی فر

جغرافی را می‌توان هم رشته‌ای درگیر در تولید برساننده‌ی<sup>۲</sup> ایدئولوژی، در شکل ایده‌های جغرافیایی توصیف کرد، و هم رشته‌ای که در پی آشکار کردن، به نقد کشیدن، و یا حتی فرارفتن از ایدئولوژی به منزله‌ی شکل سیاسی شده‌ی آگاهی است. این تفاوت، به رویکردهای متغیر نسبت به جغرافی و نحوه‌ی تعریف ایدئولوژی بستگی دارد. این مقاله با بررسی این رشته در طول مراحل اولیه‌ی شکل‌گیری تاریخ مدرن آن در آغاز قرن نوزدهم شروع می‌شود، زمانی که جغرافی به شکلی ایجابی درگیر تولید ایدئولوژی، در معنای وسیع آموزشی بود. در ادامه به این پرداخته می‌شود که جغرافی، چگونه در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم درگیر ایدئولوژی‌های سیاسی، مثل ناسیونالیسم، لیبرالیسم، امپریالیسم، آنارشیزم و مارکسیسم شد، و در این فرایند آن چیزی سر برآورد که امروز به نام جغرافیای سیاسی شناخته می‌شود. در این زمان، مدافعان یک ایدئولوژی، مثلاً مارکسیسم، ممکن بود منتقد ایدئولوژی دیگر، مثلاً امپریالیسم باشند، اما در اواسط قرن بیستم جغرافی‌دانان بر آن شدند تا با فرارفتن از ایدئولوژی، دانش فضایی ظاهراً عینی را جایگزین آن کنند. با این وجود در اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم، مسائل ایدئولوژیک دوباره به صحنه مباحثات بازگشتند. جغرافیای سیاسی به طور خاص دچار یک رنسانس شد، رنسانسی که ریشه در درک انتقادی از استفاده‌ها و سوءاستفاده‌های ایدئولوژیک کنونی و پیشین از جغرافی داشت. این نگاه انتقادی به نوبه‌ی خود در سایه‌ی تئوری پسااستعماری، مارکسیسم انتقادی، فلسفه‌ی پسااستخارگرایی، و فهمی نوشته‌شده از نقش ایدئولوژیک چشم‌انداز رشد کرد.

## خاستگاه ایدئولوژی و جغرافی در روشنگری

جغرافی مدرن از دل همان تکانه‌های عصر روشنگری سر برآورد که موجب پیدایش رشته‌ای به نام ایدئولوژی به‌سان یک شاخه از دانش که به خاستگاه و ماهیت ایده‌ها و نقش آنها در تحول جامعه می‌پردازد شده بود. دستوت دو تراسی<sup>۳</sup> (۱۷۵۴-۱۸۳۶) و حلقه‌ی فرانسوی فلاسفه‌ی روشنگری وی، که پیشگام علم ایدئولوژی بودند، به قدرت ایده‌ها، نه تنها در تبیین جهان، که حتی در تغییر آن-به ویژه از طریق آموزش- باور داشتند. بنابراین دانش ایدئولوژیک، دانشی بی‌طرف نبود، و این نکته آن را محل مناقشه قرار داد، چه از سوی آنها که معتقد بودند ایدئولوژی بر رفتار اثر می‌گذارد (و بالقوه خطرناک است) و چه آنها که چنین اعتقادی نداشتند (و آن را زائد می‌دانستند). این شکاف عقیده در خصوص ایدئولوژی در تعریف‌های متناقضی که در فرهنگ‌نامه‌ها از آن شده نیز آشکار است. تعاریفی با نوسان زیاد که در یک سر طیف ایدئولوژی را ناظر به واقعیت می‌داند: "شیوه یا محتوای اندیشه، که سرشت‌نمای یک فرد، گروه یا فرهنگ است (مثل ایدئولوژی حرفه‌ی پزشکی، یا ایدئولوژی یک طبقه‌ی اجتماعی)" و در انتهای دیگر طیف تعریفی

<sup>۱</sup> این مقاله برگردانی است از مدخل ایدئولوژی در دانشنامه‌ی جغرافیای انسانی به مشخصات زیر:

International Encyclopedia of Human Geography (2009), Ed. Rob Kitchen and Nigel Thrift, Vol 5, pp. 287-296

<sup>۲</sup> constructive production

<sup>۳</sup> Destutt de Tracy

تحقیر کننده از ایدئولوژی به دست می‌دهد: "نظروزی ذهنی-تئوری‌پردازی بیهوده؛ اغلب یک یا سیستمی از تئوری‌های غیرعملی". تعاریف دیگری هم هست؛ از جمله تعریفی خنثی: "یکسری گزاره‌ها، تئوری‌ها و اهداف که برساننده‌ی یک برنامه‌ی سیاسی اجتماعی است؛" و تعریفی منفی: "یک فلسفه یا برنامه‌ی سیاسی اجتماعی افراط‌گرایانه که کل یا بخشی از آن بر مبنای ایده‌ای غیرواقعی و فرضی استوار است". نهایتاً می‌توان تعریفی آکادمیک هم پیدا کرد: "یک طرح‌واره‌ی سیستماتیک یا یک پیکره‌ی هماهنگ از ایده‌ها یا مفاهیم، به ویژه درباره‌ی زندگی یا فرهنگ بشر" -تعریفی که دقیقاً متناسب با رشته‌ای نظیر جغرافی است! از آنجا که ایدئولوژی به انحاء مختلف، و بعضاً متناقض تعریف شده است، بنابراین معنای آن را باید در بستر عملی که در آن به کار گرفته شده است فهمید.

### جغرافی به منزله‌ی یک پراکسیس ایدئولوژیک

فیلسوفان فرانسوی ایدئولوژیست روشنگری، حوالی انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و وقتی رژیم سابق در حال افول بود، دانش خود از ایدئولوژی را از طریق آموزش عملی کردند. آنها به خصوص به رابطه‌ی بین ایده‌ها و تجربه‌ی حسی، و بنابراین، کلی‌تر از آن، به رابطه‌ی میان قلمروهای ایده‌ای و مادی، به ویژه آن گونه که از خلال علم آشکار می‌شود، علاقه‌مند بودند. جغرافیای مدرن از دل همین دغدغه‌ی روشنگری در خصوص ایدئولوژی و آموزش سر برآورد، دغدغه‌ای که همین ایدئولوژیست‌ها طلایه‌دار آن بودند، و جغرافی‌دانان در علاقه به پیوند میان ایده‌ها، دانش تجربی از جهان مادی و پیشرفت بشر با آنها اشتراک داشتند. در آن زمان آموزش علم و فناوری در مقایسه با آموزش سنتی و محافظه‌کار مدارس لاتین که بر ایده‌های کتاب مقدس و آثار کلاسیک روم و یونان باستان تاکید داشت، مدرن، پیشرو و مناقشه‌برانگیز قلمداد می‌شد.

### جغرافیای دایره‌المعارفی

کارهای جغرافیایی اساسی در اوایل قرن نوزده، ویژگی دایره‌المعارفی داشت. در واقع سنت اصحاب روشنگری فرانسه‌ی قرن هجدهم و اثر سترگ‌شان یعنی دایره‌المعارف، یا فرهنگ طبقه‌بندی شده‌ی علوم، هنرها و تجارت الهام‌بخش فلسفه‌ی ایدئولوژیست بود. پسوند graphy، از واژه‌ی یونانی grabein، به معنای نوشتن گرفته شده و در کل این جغرافی‌دانان بیش از آن که دانشمند باشند نویسنده بودند. جغرافی‌دانان جغرافیا را به منزله‌ی شکلی از دانش، و از خلال پراکسیس نوشتن‌شان تولید کردند. یک نمونه از این نویسندگانی که از خلال نوشته‌هایش در واقع به تولید رشته‌ی جغرافیا کمک کرد، کنراد مالته بران<sup>۴</sup> (۱۷۷۵-۱۸۲۶) بود. این شاعر و آریستوکرات دانمارکی به دلیل نوشته‌های هجوآمیزی که در فضای نقد انقلابیون فرانسه از رژیم کهن می‌نوشت، و نیز به دلیل بیانیه‌های سیاسی‌اش در دفاع از اعتصاب مناقشه‌آمیز پیشه‌وران در ۱۷۹۹ به فرانسه گریخت. او در فرانسه به‌کار روزنامه‌نگاری مشغول شد و به عنوان یک ادیب با مادام ژرمن دو استال<sup>۵</sup>، بانویی که به راه افتادن جنبش رمانتیک فرانسه کمک شایانی کرد دمخور شد. رمانتیسیم مثل ایدئولوژی اغلب یک امر تصویری و غیرعملی انگاشته می‌شود، ولی در آن زمان عزم انقلابی رمانتیسیم، بر پایه‌ی دغدغه‌ی جامعه‌شناختی‌اش نسبت به واقعیت تاریخی و اجتماعی، و نیز در پرورش فرهنگ، زبان و چشم‌انداز مردم عادی

<sup>۴</sup> Conrad Malte Burn

<sup>۵</sup> Madame Germaine de Stael

نواحی مختلف، در مقابل زبان و ارزش‌های حاکمان و اشراف‌زادگان پایتخت‌نشین استوار بود. این جنبش، به نوبه‌ی خود، به ایجاد بنیانی ایدئولوژیک برای شکل‌گیری دولت ملت کمک کرد، دولت ملتی که جغرافیایش بر خلاف هویت‌های خانوادگی پادشاهی، ریشه در فرهنگ زمین و مردم داشت. بنابراین یک حرکت ایدئولوژیک در آثار مالته بران وجود داشت، از دغدغه‌های ادبی و اجتماعی‌اش تا نوشتن و ویرایش ۶ جلد نخست اثری برجسته و پیشگام به نام مختصری از جغرافیای جهان (۱۸۱۰-۲۹) و همکاری او به عنوان بنیان‌گذار و نخستین دبیر انجمن جغرافیایی پاریس (۱۸۲۱).

### ایدئولوژی به منزله‌ی جهان‌بینی

جغرافی‌دان آلمانی الکساندر فون هومبولت<sup>۶</sup> (۱۷۶۹-۱۸۵۹) به عنوان یک دانشمند علوم طبیعی و نیز یک کاوشگر شهرت زیادی دارد. البته شهرت جهانی او به‌عنوان جغرافی‌دان مرهون نوشته‌های او بویژه مجموعه‌ی پنج جلدی کیهان: طرحی از توصیف فیزیکی جهان است. اصطلاح کیهان، به "کیهان‌نگاری" اشاره دارد، واژه‌ای که در دوره‌ی رنسانس معادل جغرافی بود. کیهان‌نگاری، در اصل یک جهان‌بینی است، و هومبولت و همکاران جغرافی‌دانش در واقع تلاش می‌کردند بینشی کلی و البته علمی از جهان به دست دهند. ایده‌ی جهان‌بینی به مفهوم تصویرنگاری<sup>۷</sup> مربوط بود، که به وسیله‌ی آن جهان به منزله‌ی یک تصویر یا طرح قلمداد می‌شد که در آن عناصر مختلف یک منظره، بر اساس یک نقطه‌نظر خاص، مثلاً نقطه‌نظر علمی نظم گرفته و سازمان‌دهی می‌شوند. هومبولت با به‌کارگیری معنای لغوی جهان‌بینی در سفرهای علمی‌اش هنرمندان و نقشه‌برداران را با خود همراه و از زبان تصویری برای بیان جهان‌بینی استفاده کرد.

واژه‌ی دیگر برای جهان‌بینی ایدئولوژی است. تصویرنگاری به واسطه‌ی مفهوم ایده که از ریشه‌ی یونانی *idein* به معنای دیدن برمی‌خیزد، به ایدئولوژی پیوند می‌خورد. در اروپای آن زمان آموزش و تصویرنگاری با یکدیگر پیوند داشتند. اما این پیوند در آلمان، جایی که واژه‌ی معادل تصویر *Bild*، و واژه‌ی معادل آموزش *Bildung* است بسیار مشهودتر بود. بنابراین جغرافیا فقط درگیر آموزش نبود، بلکه بر آموزش از خلال گرافیک، یعنی زبان تصویری بازنمایی تأکید داشت. به‌علاوه آموزش و زبان، دغدغه‌های عمده‌ی ویلهلم (۱۷۶۷-۱۸۳۵)، برادر و محرم‌آسرار الکساندر بود: یک زبان‌شناس و اصلاح‌گر آموزشی که به تأسیس دانشگاه پژوهشی مدرن کمک شایانی کرد. دغدغه‌ی بنیان معرفت، در آثار یک جغرافی‌دان آلمانی دیگر، یعنی ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) نیز وجود داشت، کسی که بیشتر به خاطر دغدغه‌ی فلسفی‌اش در خصوص معرفت‌شناسی، یعنی مطالعه‌ی چگونگی شناخت جهان، مشهور است.

### جغرافی و سیاست ایدئولوژی

### جغرافی و ایدئولوژی آنارشیست

الیس رکلوس<sup>۸</sup> (۱۸۳۰-۱۹۰۵)، جغرافی‌دان جامع‌الاطراف فرانسوی و یکی از آنارشیست‌های پیشگامان جهان، به مسئله‌ی ایدئولوژی پرداخت. او ۱۹ جلد کتاب، با عنوان زمین و ساکنان آن نوشت، و در آن نشان داد چگونه انسان‌ها محیط را با نیازهای جمعی خود

<sup>۶</sup>Alexander von Humboldt

<sup>۷</sup>Picturing

<sup>۸</sup>Elise Reclus

سازگار کرده، و از این طریق هم محیط و افق‌های فضایی‌شان، و هم خودشان را تغییر داده‌اند- برای مثال با تغییر بستر رودخانه‌ها و تبدیل آن به بزرگراه‌ها برای برقراری ارتباطات فیزیکی و اجتماعی. بنابراین، تمرکز رکوس نه بر طبیعت و قوانین لایتغیرش، که بر آن چیزی بود که او "محیط جغرافیایی" می‌نامید، یعنی آنچه که با گذر زمان، وقتی جوامع یاد گرفتند با هم برای توسعه‌ی محیطشان همکاری کنند، دستخوش تغییر شد. این ایده اهمیت‌ی ایدئولوژیک داشت چرا که نشان می‌داد موانعی که امروز یک حکومت جبار بر سر راه سازمان‌دهی آزاد جامعه قرار می‌دهد شاید روزی جای خود را به آشکال آزادانه‌تر همکاری یا سازمان‌دهی بدهد. پیتر کروپوتکین<sup>۹</sup> (۱۸۴۲-۱۹۲۱)، جغرافی‌دان و آنارشیست پیشروی روس، ایدئولوژی رکوس را گامی به پیش برد. او مدعی شد بر خلاف ایده‌ی داروینیستی نزاع برای بقای اصلح، حتی در طبیعت هم اجتماع جانداران گرایش به همکاری با یکدیگر برای استفاده از سکونت‌گاه‌شان دارند. رکوس و کروپوتکین نیز مثل مالته بران سال‌های زیادی را به خاطر ایدئولوژی سیاسی‌شان در تبعید به سر بردند.

### وهم ایدئولوژیک

ناپلئون بناپارت (۱۷۶۹-۱۸۲۱) ظاهراً نخستین کسی بود که واژه‌ی ایدئولوژی را به معنای منفی تئوری غیر عملی و یک برنامه‌ی سیاسی اجتماعی افراطی به کار برد. ناپلئون که مرد عمل بود از ایدئولوژی‌هایی خسته شده بود که به زعم وی فلسفه‌پردازی‌شان، به نفع خواسته‌های لیبرال دموکراسی، اراده‌ی نظامی را تحلیل می‌برد و فلج می‌کرد. این تصاویر مثبت و منفی از ایدئولوژی، مثل تصاویر آن نزد رمانتیسم، دو روی یک سکه‌اند، و به نقطه‌نظری که از آن به این موضوع نگریسته می‌شود بستگی دارند. یکی از افرادی که بعد از کمی تردید به آرمان ناپلئون ملحق شد مالته بران بود. به‌مانند تحقیقش بروی لهستان، او تمام مهارتش را صرف ایجاد یک مبنای جغرافیایی برای ادغام سیاسی اروپا در امپراتوری ناپلئون کرد. از این‌رو ناپلئون او را یک دانشمند (Scientist) می‌دانست. اما امروزه مالته بران را ایدئولوگ ناپلئون می‌دانند. این دووجهی بودن ایدئولوژی، که بر طبق آن آنچه نزد فردی علم است، برای دیگری ایدئولوژی است، بیش از همه در رویکرد انتقادی کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) و فردریش انگلس (۱۸۲۰-۱۹۵۰)، بنیان‌گذاران ایدئولوژی مارکسیستی یا کمونیستی مشهود است. در واقع ایدئولوژی به معنای امروزینش از خلال مارکسیسم وارد مباحثات جغرافیایی دوران معاصر شد. از این‌رو تعمق در ایده‌های مارکسیسم ضروری می‌نماید.

### مارکسیسم و ایدئولوژی

مارکس و انگلس، همانند ایدئولوگ‌های فرانسوی هم نظریه‌پرداز و هم فعال اجتماعی بودند، و مثل هم‌تایان فرانسوی‌شان به رابطه‌ی میان قلمرو ایده‌ای و مادی، در بستر خواست تغییر جهان، و نه فقط مطالعه‌ی آن علاقه‌مند بودند. ایدئولوژی برای آنها، نه یک مفهوم انتزاعی، که محصول پراکتیس سیاسی بود. آنها به ایدئولوژی آنارشیستی برچسب ایدئالیسم یوتوپیایی زدند، چرا که معتقدند بودند دولت برای گذار به کمونیسم ضرورت دارد. برخی از مضرترین ایدئولوژی‌های آن زمان، که آنارشیسم و مارکسیسم هر دو با آنها مخالف بودند، ناسیونالیسم، امپریالیسم و لیبرالیسم بود. مدافعان این ایدئولوژی‌ها به یکسری اصول ظاهراً بی‌زمان طبیعت معتقد بودند، افراد را با خون و نژاد به ملت و سرزمین‌شان پیوند می‌زدند، و آنها و ملت‌شان را درگیر یک جدال بی‌مصالحه‌ی داروینیستی

<sup>۹</sup> Peter Kropotkin



با سایر افراد، ملل و نژادها می‌کردند. البته برای مارکس و انگلس این ایدئولوژی‌ها نتیجه‌ی پیشرفت بنیان مادی جامعه (یعنی تولید صنعتی) بود که مسیر پیروزی سرمایه‌داری بورژوازی را بر اشراف‌زادگان هموار کرده بود. بنابراین، این ایدئولوژی‌ها انعکاس منافع بورژوازی بودند، و روبنایی ایدئولوژیک را برای بنیان مادی جامعه، که همانا موتور محرک غایی تغییر بود، فراهم می‌آوردند.

برای مارکسیسم نه ایده‌ها و ارزش‌های لیبرالیسم نشأت گرفته از طبیعت داروینیستی یا خدای پروتستان، که تغییر در شیوه‌ی تولید بود که بنیان سرمایه‌داری صنعتی را ایجاد می‌کرد. آنها که به خلاف این باور داشتند قربانیان "آگاهی کاذب" بودند. بنابراین از منظر مارکسیسم اگر ایدئولوژی را شکلی از حقیقت علمی، طبیعی، عینی، فرا زمان و مکان قلمداد کنیم، مبتلا به نوعی آگاهی کاذب شده‌ایم. بنابراین مارکسیست‌های عملگرا می‌خواهند از ایدئولوژی‌شان آگاه باشند و بین خودشان همواره با شور و حرارت درباره‌اش صحبت کنند. از نظر آنها سایرین نیز ایدئولوژی خاص خود دارند ولی از آن آگاه نیستند. در نگاه مارکسیسم، ایدئولوژی مارکسیستی آگاهی کاذب نیست، چرا که خود را به مثابه‌ی پیکره‌ای از ایده‌ها قلمداد می‌کند که به شکلی دیالکتیکی درگیر فرایند تاریخی و مادی تغییر شیوه‌ی تولید و ایده‌های خویش است.

### آموزش و ایدئولوژی طبیعی

ویژگی ایدئولوژیک جغرافیا را می‌توان در اهمیتی که آموزش برای بسط جغرافیا در دانشگاه به عنوان رشته‌ای آکادمیک قائل است مشاهده کرد. آموزش عمومی اولیه و ثانویه که در قرن نوزدهم شکل گرفت، جغرافیا را نیز به عنوان یک حوزه‌ی اصلی دربر داشت، و نیاز به معلمان و همچنین متن‌های مناسب تدریس در مدرسه، باعث رشد جغرافیا در دانشگاه‌ها شد. برای [تحقق] ایده‌آل ایجاد شهروندانی آموزش دیده که مسئولیت یک دولت دموکراتیک مبتنی بر نمایندگی را به عهده بگیرند، جغرافیا اهمیت زیادی داشت.

آموزش به هیچ‌وجه فعالیتی بی‌طرف و خنثی نیست، و سیستم‌های آموزشی‌ای که در دولت ملتهای مختلف شکل گرفتند، هدفشان پرورش شهروندانی وفادار و میهن‌پرست بود که از یکسو خارجی‌ها را دشمن تلقی کرده و از آنها بیزار باشند، و از سوی دیگر از فعالیت‌های امپریالیستی و استعماری اروپاییان حمایت کنند. بنابراین کتاب‌های درسی جغرافیا در قرن نوزده و اوایل قرن بیستم، اغلب حاوی مثال‌های بی‌پرده‌ای از ایدئولوژی ناسیونالیستی و امپریالیستی به همراه ایدئولوژی‌هایی مانند برتری اجتماعی و نژادی اروپاییان بود. قدرت پنهان ایدئولوژیک این متون به‌ویژه در ساختار آن‌ها نهفته بود، و با نقشه‌ها و ترسیم چشم‌اندازها تقویت می‌شد. بنیان هر ملتی بر پایه‌ی نظریه‌ی "جبرگرایی محیطی" بنا شده که در آن این موقعیت فیزیکی یک قلمرو است که ویژگی "طبیعی" فرهنگ و اقتصاد آن ملت را تعیین می‌کند (بنابراین سرگردان ساختن افراد، مثل کولی‌ها یا یهودیان غیرطبیعی به نظر می‌رسد). کتاب‌های درسی سراسر اروپا و امریکا اغلب عریان‌ترین نمونه‌های کلیشه‌های ملی و نژادی را در خود داشتند. [در این کتاب‌ها] تیره‌پوستانی از سرزمین‌های گرمسیر، آتشین‌مزاج، تنبل و سهل‌الانقیاد توصیف شده‌اند، در حالی که ساکنان نواحی شمالی یا کوهستانی سردسیر، به عنوان افرادی آرام‌طبع، سخت‌کوش و شیفته‌ی آزادی ترسیم شده‌اند. ملت نیز مانند یک ارگانیزم طبیعی دیگری توصیف شد که به فضای زندگی یا lebensraum احتیاج دارد. هر چه یک ملت زنده‌تر می‌بود، در رقابت امپریالیستی با ملل همسایه به فضای بیشتری احتیاج داشت. فردریش راتزل، رودولف کِلِن، و هالفورد مک‌کایندر جغرافی‌دانانی بودند که در شکل‌دادن به گفتمان جغرافیای سیاسی در آن زمان نقش تعیین‌کننده‌ای داشتند.

کارل ساور<sup>۱۰</sup> (۱۸۸۹-۱۹۷۵)، که در سال ۱۹۲۳ دپارتمان جغرافیا را در برکلی کالیفرنیا بنیان گذارد، به یکی از منتقدین پیشگام جبرگرایی محیطی تبدیل شد. وی تا حدی متأثر از جورج پرکینز مارش<sup>۱۱</sup> (۱۸۰۱-۱۸۸۲) جغرافی‌دان و زبان‌شناس آمریکایی بود. وی باور داشت این طبیعت نیست که جامعه را تعیین می‌بخشد، بلکه برعکس جامعه است که طبیعت را تغییر داده و ویران می‌کند. مارش در ۱۸۶۴ با نوشتن کتاب انسان و طبیعت: یا جغرافیای فیزیکی تغییر یافته به وسیله کنش انسانی به فراهم کردن بستر ایدئولوژیکی برای جنبش محافظت [از طبیعت] در اروپا و آمریکا در آغاز قرن جدید کمک کرد. ساور نیز به نوبه‌ی خود با پیش‌بردن دغدغه‌ی مارش در خصوص نقش فرهنگ و ایده‌ها در شکل‌دادن به محیط در شکل‌گیری جنبش محیطی اواسط قرن بیستم نقش‌آفرین بود. باری جغرافیای فرهنگی موسع ساور، تا حدی در نتیجه‌ی تلاش‌هایی که در دوران پس از جنگ جهانی دوم برای تحدید جغرافیا به یک علم اجتماعی فضا و منطقه صورت پذیرفت رو به افول گذاشت.

### فضا و "پایان" ایدئولوژی

جنگ جهانی دوم، [به تعبیری] جنگ ایدئولوژی‌هایی از قبیل ناسیونالیسم، فاشیسم و کمونیسم هم بود. بنابراین واکنش علیه جنگ، به واکنش علیه ایدئولوژی به ویژه در آمریکا منجر شد. نظریه‌پردازان جغرافی، نظیر ریچارد هارتشورن<sup>۱۲</sup>، به بنیان‌گذاران این رشته‌ی آکادمیک بدل شدند، و از حذف مطالعه‌ی تاریخی روابط میان جامعه/طبیعت، و همراه با آن، حذف مطالعه‌ی چشم‌انداز دفاع می‌کردند. مواردی که در کانون مباحثات ایدئولوژیک پیش از جنگ قرار داشت. در عوض آنها مدعی علم جغرافیایی‌ای شدند که به مناطق و فضا می‌پرداخت. نسل جدیدی از جغرافی‌دانان دارای جهت‌گیری علمی، خواستار یک "انقلاب کمی" شدند، که در آن جغرافیا بر "تحلیل فضایی" "مکان‌ها" در فضا، آن‌گونه که در فیزیک تعریف می‌شود بنا می‌شد. این نسل جدید با فیزیک اجتماعی و برنامه‌ریزی فضایی کارکردی پیوند خوردند، و بنابراین جهت‌گیری‌شان به شدت آکادمیک و تکنوکراتیک، و بر اصول "علمی" پوزیتیویسم مبتنی بود.

در این جغرافیای جدید، نوشتار شفاف و تصویری برای عموم و برای اهداف آموزشی، به حاشیه رفت و جای خود را به زبان ریاضی داد. تمرکز این جغرافی‌دانان بر ارائه‌ی تحلیل‌های کمی برای حلقه‌ی کوچکی از آکادمیسین‌ها، تکنوکرات‌ها و برنامه‌ریزان بود. این جهت‌گیری جدید، شکافی بین جغرافیای آکادمیک و آموزش عمومی آن ایجاد کرد، و باعث تضعیف جایگاه جغرافی در مدارس شد. هم‌چنین باعث دور شدن جغرافیای آکادمیک از انجمن‌های مختلف ملی جغرافیایی شد، که ارتباط وسیعی با بخش‌های غیرآکادمیک جامعه داشتند. جان کی. رایت<sup>۱۳</sup> (۱۸۹۱-۱۹۶۹)، از انجمن جغرافیای آمریکا، علیه این گرایش واکنش نشان داد، و با درخواست تأسیس یک رشته‌ی فرعی به نام "ژئوسوفی"<sup>۱۴</sup> که با دانش جغرافیایی همه‌ی افراد، در گذشته و حال سروکار دارد، با تخصصی شدن جغرافی مخالفت ورزید.

<sup>10</sup> Carl Sauer

<sup>11</sup> George Parkins Marsh

<sup>12</sup> Richard Hartshorne

<sup>13</sup> John K. Wright

<sup>14</sup> geosophy

## بازگشت آگاهی ایدئولوژیک به جغرافیا

بازگشت به طبیعت (و به جنسیت): میراث جنبش محیطی

در پایان دهه‌ی ۱۹۶۰، نقد جغرافیا به سان یک علم فضایی آغاز شد. این حرکت تا حدی مرهون رشد جنبش محیطی بود که سبب شد جغرافی‌دانان گفتمان محدودشده‌ی علم فضایی را گسترش دهند تا به شکلی وسیع‌تر محیط را نیز دربرگیرد. این امر سبب ایجاد علاقه به گذشته‌ی جغرافیا در پرداخت به ایده‌های مربوط به رابطه‌ی میان جامعه و طبیعت و بنابراین به جغرافیا به مثابه‌ی ابزاری برای مطالعه و برای تغییر ایده‌های محیطی، از جمله ایده‌های جنسیتی شد. ژئوسوفی رایت بر برخی از مهم‌ترین جغرافی‌دانان انسان‌گرای برکلی، از جمله کلارنس گلاکن، پی فو تاون و دیوید لوونتال تأثیر گذار بود، و سبب شد که این افراد هم به مطالعه‌ی تاریخچه‌ی ایده‌های جغرافیایی و هم به نقش ایدئولوژیک این ایده‌ها در شکل دادن به چشم‌اندازها و محیط جغرافیایی روی آورند. متعاقب آن، نوشتارهای جغرافیایی پیرامون موضوعات محیطی برای طیف وسیعی از عموم تحصیل‌کردگان اهمیت بیشتری یافت و نویسندگان جامع‌الاطراف هم چون کیت سافر، سارا واتمور، جیرد دیاموند و ویلیام کرانن، این سنت را تا به امروز ادامه داده‌اند. این سنت انسان‌گرا الهام‌بخش نسل جدیدی از جغرافی‌دانان چشم‌انداز که آگاهی ایدئولوژیک دارند شده. افرادی مثل استفان دنیلز، دنیس کاسگرو و کنت الویگ، که کارهای آنها در دهه‌ی ۱۹۸۰ توجهات زیادی را به خود جلب کرد.

این علاقه‌ی احیاء شده به چشم‌انداز، از آثار مارکسیست‌های انتقادی، نظیر ریموند ویلیامز نظریه‌پرداز فرهنگی، و آثار کارتوگرافیک تاریخی جی.بی.هارلی، که بسیار از ایده‌های میشل فوکو الهام گرفته، نیز تأثیر پذیرفته‌اند. از یک منظر مارکسیستی، ایدئولوژی، کارتوگرافی، و چشم‌انداز می‌توانند به بنیان مادی جامعه تعلق داشته باشند، آن هم به دلیل نقشی که در ساختاردهی و برنامه‌ریزی مالکیت و استفاده از زمین ایفا کرده‌اند. آنها هم‌چنین در شکل‌گیری آگاهی از زمین، به منزله‌ی یک ابژه‌ی استثمار، و نیز به سان یک منبع منزلت اجتماعی، نیز نقش مهمی ایفا کردند. هر چند ایده‌ی چشم‌انداز برای روبنای ایدئولوژیک نیز اهمیت داشت، و قدرت مالکیت خصوصی (یکی از ستون‌ها مهم در لیبرالیسم)، ناسیونالیسم و گسترش امپریالیستی را مشروع جلوه می‌داد. نقش ایدئولوژیک امروزین چشم‌انداز در ایجاد "آگاهی کاذب" نیز توسط ژیلین رز<sup>۱۵</sup> در قالب روابط جنسیتی، دان میچل<sup>۱۶</sup> در قالب روابط طبقاتی، و جیمز دانکن<sup>۱۷</sup> و شارون زوکین<sup>۱۸</sup> در قالب روابط قدرت مورد بررسی قرار گرفته است.

## مارکسیسم، آموزش و ایدئولوژی فضایی

ریشه و خاستگاه انقلاب کمی در جغرافیا در امریکا بود. انقلاب کمی هیچگاه چنین جایگاهی را در جغرافیای اروپایی پیدا نکرد، جایی که در آن نقش آموزشی و بنابراین ایدئولوژیک جغرافیا، نسبتاً قدرت‌مند باقی ماند و احزاب سیاسی نیز بنیان‌های ایدئولوژیک قوی‌تری مثلاً در مارکسیسم یا لیبرالیسم داشتند. جنبش ۱۹۶۸ دانشجویان در ایالات متحده و اروپا علیه سیستم‌های دانشگاهی اتوکراتیک، و همدستی علوم دانشگاهی در این ملغمه‌ی پیچیده‌ی نظامی-صنعتی تردیدهایی را در خصوص ابژکتیویته‌ی دانش

<sup>15</sup> Gillian Rose

<sup>16</sup> Don Mitchell

<sup>17</sup> James Duncan

<sup>18</sup> Sharon Zukin

آکادمیک به وجود آورد. در چنین بستری بود که "دانشمندان علوم فضایی" نیز کم‌کم پیش‌فرض‌های علمی زیربنایی کارهای‌شان را به پرسش کشیدند و به ویژه جغرافی‌دانانی با پیشینه‌ی اروپایی به تدریج به مارکسیسم را منبع ایده‌های انتقادی قرار دادند.

نقد ایدئولوژیک علوم فضایی ملهم از مارکسیسم، تا حد زیادی از کار جغرافی‌دانان رادیکال بریتانیایی سرچشمه می‌گرفت. همان‌ها که بیشترشان در امریکا مشغول به فعالیت بودند، اما هنوز ارتباط فکری‌شان را با اروپا، به ویژه فرانسه، حفظ کرده بودند. آنها مدل‌های فضایی را مورد انتقاد قرار دادند، با این استدلال که این مدل‌ها این تصور را به وجود می‌آوردند که ساختار فضایی شهر تابعی از قوانین علمی، مثل تأثیر "گرانشی" فاصله است. در حالی‌که در واقع ساختار فضایی شهر برخاسته از شرایطی بود که در نتیجه‌ی نابرابری اجتماعی به وجود آمده بود. بنابراین مدل‌های فضایی این آگاهی کاذب را به وجود آوردند که نابرابری اجتماعی در استفاده از زمین در شهر، ناشی از فضا، در مقام شکلی از طبیعت است، نه فرایندهای اجتماعی. به همین شکل مدل‌های فضایی مرکز-پیرامون نیز توسعه‌ی نابرابر را با این ایده که نواحی پیرامونی به این دلیل توسعه نیافته‌اند که "به لحاظ طبیعی" وحشی‌اند طبیعی‌سازی می‌کردند. به این ترتیب نقد مارکسیستی در افشای نقش ایدئولوژیک مدل‌های فضایی مرکز-پیرامون در مشروعیت‌بخشی به توسعه‌نیافتگی نواحی پیرامونی در جهان سوم، به یک مضمون [اصلی] در جغرافیای توسعه تبدیل شد. به همین شکل در اسکانندیناوی که جغرافیا مدت‌ها نقشی ابزاری در برنامه‌ریزی منطقه‌ای و فضایی داشت، جغرافی‌دانان توانستند نشان دهند که چگونه زبان فضا و منطقه به کارگرفته شده تا ایدئولوژی‌های تکنوکراتیک، و حتی ناسیونالیستی پشت این برنامه‌ریزی‌ها را پنهان کند. به جای نقد تاریخچه‌ی ایدئولوژیک خود مفهوم فضا که می‌توانست موازی با تلاش سایر جغرافی‌دانان در خصوص مفاهیم طبیعت و چشم‌انداز پیش رود، جغرافیایی با گرایش فضایی اما بیشتر به سوی خلق مفاهیم جدیدی از فضا که دلالت‌های تلویحاً اجتماعی دارند، مثل "فضای رابطه‌ای" (برگرفته از فلسفه‌ی گوتفرید ویلهلم لایبنیتس (۱۶۴۶-۱۷۱۶)) یا "فضای سوم" (برگرفته از فلسفه‌ی هانری لوفور) دارند متمایل است. مهم‌ترین نویسندگان این حوزه که به ایدئولوژی جغرافیای فضایی و منطقه‌ای پرداخته‌اند عبارتند از دیوید هاروی، ریچارد پیت، نیل اسمیت، ادوارد سوگا، پل کلاول، انسی پاسی، و گونر السون.

تداوم این بعد ایدئولوژیک جغرافیا، به سان یک پراکسیس آموزشی، به ویژه در بریتانیا مشهود بود. جایی که جغرافیا در آن در تمام سطوح آموزشی اهمیت خود را نسبتاً حفظ کرد، و بنابراین بازار قدرت‌مندی برای کتاب‌های درسی و واژه‌نامه‌های این حوزه در آن وجود داشت. بنابراین بریتانیا برخی از نخستین منتقدان علوم فضایی را در خود پرورش داد، افرادی نظیر درک گرگوری که به شکلی عمیق به بررسی مسأله‌ی ایدئولوژی پرداخت، و "نظریه‌ی انتقادی" نئومارکسیستی هابرماس و دیگران را معرفی کرد. از منظر نظریه‌ی انتقادی مهم‌ترین وظیفه آشکار کردن این بود که علم پوزیتیو چگونه گفتمان و پراکتیسی ابزارانگارانه ایجاد کرده که باعث نابودی مشارکت دموکراتیک در حکمرانی جامعه شده است. این نکته هم به نقد جاری از ایدئولوژی علوم فضایی مرتبط بود و هم به دفاع از نقش آموزش در پرورش جامعه‌ی مدنی. مسأله‌ی رویکردهای سنتی مارکسیستی این است که آنها با اولویت دادن به بنیان مادی جامعه، توانایی افراد را برای تغییر آگاهانه‌ی جامعه از خلال کنش‌های‌شان نادیده گرفته و حقیر می‌شمردند. جغرافی‌دانان بریتانیایی به ویژه راه حل این مسأله را در آثار جامعه‌شناس انگلیسی آنتونی گیدنز یافتند. گیدنز با اتکا به نظریه‌ی جغرافیای زمانی جغرافی‌دان سوئدی تورستن هاگستراند، و جامعه‌شناس نظریه‌پرداز فرانسوی پیر بوردیو، بر نقش کنش‌گران اجتماعی فردی در "ساخت‌یابی" جامعه و فضا تأکید کرد. قابلیت ایدئولوژیک نظریات گیدنز زمانی آشکارتر شد که وی به ایدئولوژیست اصلی جنبش سیاسی حزب کارگر جدید در بریتانیا تبدیل شد، جنبشی که بیش از سوسیالیسم سنتی به فرد اهمیت و بها می‌داد. درک گرگوری، نایجل تریفت و دورین مسی نمونه‌هایی از بریتانیایی‌هایی با دغدغه‌ی آموزشی هستند که به ایدئولوژی پرداخته‌اند.

### نتیجه‌گیری

مفهوم ایدئولوژی کلید سودمندی برای فهم پراکسیس گرافیکی جغرافیا و ارتباطات نوشتاری، به ویژه در ارتباط با آموزش به دست می‌دهد. جغرافی‌دانان به واسطه‌ی پراکسیس ایدئولوژیک‌شان درگیر توسعه‌ی برخی ایدئولوژی‌های خاص سیاسی نیز شدند، از آنارشیسم و مارکسیسم گرفته تا ناسیونالیسم، لیبرالیسم، امپریالیسم و راسیسم (نژادپرستی). جغرافیا در طول تاریخ در مباحثات ایدئولوژیک پیرامون ایده‌های طبیعت، محیط، چشم‌انداز و فضا نقش مهمی ایفا کرده است. همچنین جغرافیا به عنوان یک علم فضایی، همواره کوشیده غیرایدئولوژیک باشد، اما دقیقاً به همین دلیل به لحاظ ایدئولوژیک واجد پتانسیل بیشتری بوده است. دغدغه‌ی ایدئولوژی، که بیشتر توسط جنبش‌های محیطی و فمینیستی به میان آمد، نقش مهمی در فهم ابعاد ایدئولوژیک مفاهیم طبیعت و چشم‌انداز ایفا کرد. از سوی دیگر، نقد ایدئولوژیک فضا، بیشتر بر مفاهیم خاصی از فضا تمرکز کرده، به جای آنکه به مفهوم فضا به خودی خود، بپردازد. هویت جغرافیا و نه فقط جغرافیای سیاسی به عنوان یک رشته‌ی درگیر با ایدئولوژی، با دغدغه‌های امروزی که نسبت به ایده‌ها و مفاهیم [این حوزه] وجود دارد، تقویت می‌شود که نمونه‌اش همین دانش‌نامه است. بنابراین جغرافیا به منبع ایده‌ای مهمی برای چرخش به سمت مفاهیم چشم‌انداز، فضا و مکان بدل شده است، چرخشی که در بسیاری از حوزه‌های مطالعاتی دیگر، نظیر انسان‌شناسی، باستان‌شناسی و جامعه‌شناسی اتفاق افتاده است.

### ۴-۱- میشل فوکو: فضا، دانش و قدرت<sup>۱</sup>

آندری ژلنیس

برگردان: آیدین ترکمه

میشل فوکو به طرح یک نظریه‌ی عام فضا یا قدرت نپرداخت. با این حال طرح معروف او از پیدایش «جامعه‌ی انضباطی» از بطن تعدادی از حُرَف و فعالیت‌های همبسته در سده‌ی نوزدهم فرصتی را برای کاوش در استفاده از مفهوم قدرت/دانش و نیز اهمیت بُعد فضایی در فهم او از روابط اجتماعی فراهم می‌آورد. آنچه این‌جا کاویده و تأکید خاصی بر آن خواهد شد «گفتمان‌هایی انضباطی» هستند که پرکتیس‌های پراکنده‌ی قدرت جاری و ذاتی در بازنمایی‌های شکل‌های فضا را که بخش اصلی نظریه‌ی اجتماعی فوکو است وضوح می‌بخشند. این گفتمان‌ها به فهم خاستگاه‌های تاریخی و توسعه‌ی جامعه‌ی مدرن عمدتاً شهری مربوطند، جامعه‌ای که در آن، «فضاهای انضباطی» از طریق کاربست دانش/قدرت برای پرورش، القا و ترویج ارزش‌های بورژوازی «متمدنانه» آفریده می‌شوند. این گفتمان‌ها یکی از اجزای مهم تحلیل فوکو از شکل‌های اجتماعی-فضایی مدرن و روابط اجتماعی قدرت به شمار می‌روند. پافشاری فوکو بر نقش حرفه‌های پزشکی به‌سان «نخستین متخصصان فضا» را می‌توان برای بررسی قدرت گفتمان‌های انضباطی در تولید، بازنمایی و استفاده از فضا در شکل‌گیری جامعه‌ی شهری برنامه‌ریزی شده، مدیریت شده و زیر کنترل<sup>۲</sup>، تحلیل کرد. در این راستا، نقش فضا و شکل‌های فضایی را می‌توان در پیوند با فهم فوکو از آنچه او دو بُعد «زیست-قدرت» می‌نامد بررسی کرد: آفرینش «بدن‌های رام»، کنترل/انتظام‌بخشی به «بدن تیپ/نوعی<sup>۳</sup>». استفاده‌ی لزوماً گزینشی از مجموعه‌ی مفاهیم و نوشته‌های فوکو در ادامه، بیانگر پیروی از توصیه‌ی وی درباره‌ی شیوه‌ی برخورد با اندیشمندان «اصیل» است:

تنها ستایش شایسته نسبت به اندیشه‌هایی مانند اندیشه‌های نیچه، دقیقاً استفاده از آن اندیشه‌ها؛ از شکل انداختنشان، نالیدن از آن‌ها و مخالفت کردن با آن‌ها است. و چنانچه مفسران بگویند که من خائن به افکار نیچه هستم، مطلقاً برای من اهمیتی ندارد [زیرا چنین خیانتی/نقدی دقیق همان کاری است که باید با هر اندیشه‌ای کرد] (Foucault, 1980: 53-4).

در ادامه اما کوشش من نه در راستای نالیدن از فوکو یا مخالفت با او که در راستای وضوح‌بخشیدن به فضا مندی تحلیل فوکو از جامعه‌ی انضباطی مدرن است. پس آنچه در ادامه بررسی خواهد شد، فهم فوکو از نقش و اهمیت فضا در فهم پرورش/شکل‌گیری تاریخی فضاها و پرکتیس‌های جامعه‌ی مدرن است.

<sup>۱</sup> این متن برگردانی است از فصل پنجم کتابی با مشخصات زیر (کل کتاب در دست انتشار است):

Zieleniec Andrzej (2007): Space and Social Theory, Sage.

<sup>۲</sup> policed

<sup>۳</sup> species body

### قدرت، دانش و فضا

«قدرت-دانش»، مفهومی بنیادی در کار فوکو است. این مفهوم کوششی برای تجسم‌بخشیدن به رابطه‌ی پویا و پیوسته متصل بین قدرت و دانش به‌سان فرایند است. قدرت از دید فوکو در و به واسطه‌ی ساخت و کار بست دانش، در عرصه‌های خاص و محلی/موضعی توزیع می‌شود. قدرت همزمان به‌وسیله‌ی دانش برقرار، حفظ و مسلم فرض می‌شود. همان‌طور که فوکو می‌گوید:

این کنش‌گری سوژه‌ی دانش نیست که پیکره‌ای از دانش، چه دانش مفید برای قدرت چه مخالف آن، را تولید می‌کند بلکه این قدرت-دانش و نیز فرایندها و کشمکش‌هایی که آن را درمی‌نوردد و البته خود [قدرت-دانش] از آن‌ها ساخته می‌شود است که شکل‌ها و قلمروهای ممکن دانش را تعیین می‌کنند (Foucault, 1977: 28).

این همان نکته‌ای است که **آرمسترانگ** به‌عنوان موضوعی تعیین‌کننده در تحلیل فوکو بازگو می‌کند:

قدرت، رابطه‌ای را مبتنی بر برخی از حوزه‌های دانش فرض می‌گیرد که آن [=قدرت] را می‌آفریند و تداوم می‌بخشد؛ اما در واقع برعکس است، قدرت رژیم خاصی از حقیقت را تأسیس می‌کند که در آن، دانش معینی مجاز یا ممکن می‌شود (Armstrong, 1983: 10).

از دید فوکو، طیف کاملی از کوشش‌ها و پرکتیس‌ها وجود دارند که در آن‌ها فراگیری دانش و اعمال قدرت به‌طرزی تفکیک‌ناپذیر و نزدیک، به هم گره می‌خورند. او آن چیزی را شناسایی می‌کند که به‌عنوان دگرگونی تاریخی بنیادی در اعمال قدرت نگریسته می‌شود، دگرگونی تاریخی‌ای که عمیقاً به شکل‌های دانش و تکنولوژی‌های فهم مربوط و بر تشخیص «خرد-زمینه‌های» موضعی قدرت مبتنی بود. قدرت به واسطه‌ی نفوذ و دانش‌اش نسبت به روابط متنوع، از شخصی‌ترین و خصوصی‌ترین روابط گرفته تا عمومی‌ترین و حرفه‌ای‌ترین‌شان، مؤثر است. چگونگی شکل‌گیری این خرد-قدرت‌ها و شیوه‌ی تأثیرگذاری‌شان در زمینه‌ها، حوزه‌ها یا قلمروهای موضعی/محلی متعدد، برای فهم هستی واقعی و عملکرد تمرکزهای بزرگ، متمرکز یا جهانی قدرت و آرایش‌های نهادینه‌شده، ضروری است.

به محض این‌که بتوان دانش را بر حسب منطقه<sup>۴</sup> (مفهومی اداری، مالی و نظامی)، حوزه<sup>۵</sup> (مفهومی حقوقی-سیاسی)، القاء/جای‌گیرکردن<sup>۶</sup>، جابه‌جایی (آن‌چه خود را جابه‌جا می‌کند ارتش، اسکادران یا جمعیت است)، و انتقال<sup>۷</sup> تحلیل کرد، می‌توان فرایندی را دریافت که دانش به‌واسطه‌ی آن به‌عنوان شکلی از قدرت عمل و آثار قدرت را منتشر می‌کند. نوعی قیمومیت/مدیریت<sup>۸</sup> دانش، سیاست دانش، و روابط قدرت وجود دارند که به وسیله‌ی دانش شکل می‌گیرند، و چنان‌چه فرد بکوشد از آن‌ها نسخه‌برداری کند، به بررسی شکل‌های سلطه‌ای سوق می‌یابد که با مفاهیمی مانند زمین/میدان<sup>۹</sup> (مفهومی اقتصادی-حقوقی)، منطقه (مفهومی مالی، اداری، نظامی) و قلمرو<sup>۱۰</sup> (مفهومی حقوقی-سیاسی، ناحیه‌ای کنترل شده‌ی نوع مشخصی از قدرت) مشخص/تعیین می‌شوند. و

<sup>4</sup> region

<sup>5</sup> domain

<sup>6</sup> implantation

<sup>7</sup> transposition

<sup>8</sup> administration

<sup>9</sup> field

<sup>10</sup> territory

اصطلاح سیاسی-استراتژیک نشان می‌دهد که ارتش و حکومت چگونه در عمل، خودشان را بر زمین مادی و درون شکل‌های گفتمانی حک می‌کنند. (Foucault, 1980: 69)

بنابراین در وهله‌ی اول ممکن است تحلیل قدرت فوکو را معطوف به فهم چگونگی اعمال قدرت در دوره‌ها، نواحی، حوزه‌ها و سپهرهای تاریخی متفاوت بدانیم و به این ترتیب تحلیل او ارتباط مشخصی با فهم عملکرد قدرت در فضا و به واسطه‌ی فضا دارد. به جای پرسش از چیستی قدرت، صاحبان و منابع آن، آنچه در کانون بررسی فوکو قرار دارد رابطه‌ی نیروها در عملکرد و اعمال قدرت است. فوکو قدرت را هم‌چون مجموعه‌ای ناهمگن از استراتژی‌ها و تکنیک‌ها می‌داند که در سرتاسر جامعه پراکنده/منتشر شده است، «خوشه‌ی نامحدود روابطی» که در اعمال قدرت وجود دارند.<sup>۱۱</sup> در نتیجه قدرت مایملک (منظور، مالکیت مشروع در روابط حقوقی قراردادهای، مقررات و قانون‌ها است) هیچ گروه، طبقه یا نهاد خاصی نیست. تا زمانی که قدرت پدیده‌ای با شکل‌های بسیار تلقی شود نمی‌توان آن را صرفاً ناشی از سپهرهای گردش یا تولید دانست، و یا فقط به نهادهای کلیدی مانند دولت محدودش کرد. تمرکز فوکو در عوض بر چگونگی هجوم «خرد-قدرت‌ها» به درون زندگی‌ها و روابط روزمره‌ی ما است و این‌که این خرد-قدرت‌ها چگونه شرایط و وسایل مورد نیاز قدرت را نه تنها برای دولت و دستگاهش بلکه به شیوه‌ها و در شکل‌های بیشماری به وجود می‌آورند که لزوماً نمی‌توان آن را به بهترین شکل بر مبنای دوگانگی تضاد طبقاتی مارکس فهمید که در آن یک طبقه بر طبقه‌ی دیگر سلطه دارد. همان‌طور که او می‌گوید:

معتقدم که هر چیزی را می‌توان از پدیده‌ی عام سلطه‌ی طبقه‌ی بورژوا استنباط کرد. آنچه باید رخ دهد اما چیز کاملاً متفاوتی است. باید به گونه‌ای تاریخی و در پایین‌ترین سطح به پژوهش در این زمینه پرداخت که سازوکارهای قدرت چگونه امکان عملی شدن را یافته‌اند ... باید از زمینه‌ی محدود اقتدار حقوقی و نهادهای دولتی بپرهیزیم و در عوض تحلیل خود را از قدرت، بر مطالعه‌ی تاکتیک‌ها و تکنیک‌های سلطه بنا کنیم ... آنچه باعث می‌شود قدرت اعتبار خود را حفظ کند ... صرف این واقعیت است که قدرت فقط هم‌چون نیرویی نهی‌کننده بر ما سنگینی نمی‌کند، بلکه افزون بر این، چیزها را درمی‌نوردد و تولید می‌کند، باعث لذت می‌شود، دانش را شکل می‌دهد، و گفتمان‌ها را تولید می‌کند (Foucault, 1980: 100, 102, 119).

این نکته‌ای است که فوکو در جایی دیگر بر آن تأکید کرده است:

ما باید یک بار برای همیشه دست از توصیف آثار قدرت با واژگان سلبی/منفی برداریم، قدرت، تولید می‌کند؛ قدرت، واقعیت را تولید می‌کند؛ قدرت، حوزه‌هایی از ابژه‌ها و آیین‌های حقیقت را تولید می‌کند. فرد و دانشی که ممکن است از آن حاصل شود به این تولید وابسته است (Foucault, 1977: 194).

بنابراین، اعمال قدرت از دید فوکو در مکان‌هایی متنوع، به دست بسیاری از افراد، نهادها و سازمان‌ها در زمان‌ها و مکان‌هایی متفاوت و در شکل‌هایی بسیار رخ می‌دهد. در نتیجه با این‌که در تحلیل اجتماعی متعارف ظاهراً فضا از اهمیت کمتری نسبت به زمان برخوردار شده است اما فضا عاملی تعیین‌کننده در عملکرد و سازماندهی اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی جامعه است. همان‌طور که فوکو به خوبی می‌نویسد:

۱۱. متیس تأکید می‌کند که:

قدرت از دید فوکو توان‌افزا/اختیاردهنده است، به جای آن‌که تملک شود، اعمال می‌شود، رابطه‌ای و همه‌جاحاضر است، نه نهاد است، نه ساختار و نه توان، بلکه در واقع «موقعیت استراتژیک پیچیده‌ای است (Foucault, 1981: 92) که دائماً و به‌طور موضعی/محلّی در حال جابه‌جایی است. (Matless, 1992: 46)



فضا مرده، ثابت، غیردیالکتیکی و بی‌حرکت تلقی می‌شد. برعکس، زمان، پرمایگی، پرباری، زندگی و دیالکتیک بود ... [که به آن هستی می‌داد] ... یا به‌سان چیزی متعلق به «طبیعت» – یعنی هم‌چون امری معلوم، شرایط بنیادی، «جغرافیای فیزیکی»، به بیان دیگر به‌سان نوعی لایه‌ی «پیشاتاریخی»، کنار گذاشته می‌شد؛ یا به‌سان سایتی مسکونی یا پهنه‌ی گسترش افراد، گسترش فرهنگ، زبان یا دولت انگاشته می‌شد (Foucault, 1980: 70, 149).

این همان موضوعی است که فوکو درباره‌ی آن صریح است: «فضا در تمامی شکل‌های زندگی کامیونیتی، بنیادی است؛ فضا در تمام انواع اعمال قدرت، بنیادی است (Foucault, 1986: 252).<sup>۱۲</sup> به بیان دیگر فوکو نسبت به تبیین‌های «تام»ی که به دنبال تجزیه‌ی/فروکاستن پیچیدگی جهان اجتماعی به «روح» یا «اصل»ی منفرد، نظریه یا ایدئولوژی هستند مشکوک است. او هر ایده‌ای را درباره‌ی نظریه‌های عام یا تمامیت‌سازانه‌ی قدرت رد می‌کند. او می‌نویسد:

هیچ چیز بنیادی نیست. این چیزی است که در تحلیل جامعه جالب است. به همین خاطر هیچ چیز به اندازه‌ی این پرسش‌ها – که بنا به تعریف متفاوتی‌اند – درباره‌ی این‌که بنیان‌های قدرت، یک جامعه یا خودبنیادی جامعه یا مواردی از این دست هستند مرا خشمگین نمی‌سازد. این‌ها پدیده‌هایی بنیادی نیستند. فقط روابطی متقابل، و شکاف‌هایی همیشگی بین نیات/مقاصد نسبت به همدیگر وجود دارند (Foucault, 1982: 18).

در نتیجه فوکو منتقد نظریه‌هایی است هم‌چون برداشت‌های مارکسیستی از قدرت، که وضعیتی ثانویه<sup>۱۳</sup> به قدرت می‌بخشد، قدرت را یکپارچه، مطلق یا متمرکز در نظر می‌گیرند که به یک گروه یا طبقه، نهاد یا تن‌واره تعلق دارد. به بیان دیگر، نظریاتی که قدرت را تنها در روابط طبقاتی ساری و جاری می‌دانند. در هر حال فوکو کوشش مارکس را در فهم فرایندهای تاریخی عملکرد قدرت در جوامع مدرن یکسره نادیده نمی‌گیرد. در واقع فوکو به روشنی بیان می‌کند که:

در زمان کنونی بدون استفاده از طیف کاملی از مفاهیم که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم در پیوند با اندیشه‌ی مارکس قرار دارند و بدون قراردادن خود در افق اندیشه‌ای که مارکس آن را تعریف و توصیف کرده است، غیرممکن است بتوان به نگارش تاریخ پرداخت (Foucault, 1980: 53).<sup>۱۴</sup>

در نتیجه فهمی که فوکو درباره‌ی گسترش و انتشار قدرت در سرتاسر جامعه به‌واسطه‌ی منافع طبقه‌ی مسلط اقتصادی ارائه می‌کند، آن‌گونه که مارکس آن را تحلیل کرده، دریافتی است در راستای منافع خود این طبقه. یعنی:

بورژوازی کاملاً آگاه بود که قانون یا قانونگذار جدید برای تضمین هژمونی‌اش کفایت نخواهد کرد؛ این طبقه دریافت که مجبور است تکنولوژی نوینی را ابداع کند تا آبیاری را از طریق خردکردن آثار قدرت کل پیکره‌ی اجتماعی به ریزترین ذرات تضمین کند. و این به شیوه‌ای صورت گرفت که نه تنها به انقلاب بلکه هم‌چنین به کامیابی در تأسیس هژمونی اجتماعی انجامید که هرگز از آن صرف‌نظر نشد (Foucault, 1980: 156).

۱۲. این جنبه از تحلیل فوکو درباره‌ی اهمیت فضا برای تحلیل انتقادی روابط اجتماعی و تحلیل انتقادی قدرت به‌طور خاص در تحلیل جغرافیایی انسانی مورد تأکید قرار می‌گیرد: روابط قدرت واقعاً به‌نحوی تعیین‌کننده و گریزناپذیر از خلال و به‌واسطه‌ی فضاها، مادی جهان تنیده می‌شوند. درون چنین فضاها، است که تجمع‌هایی از افراد، فعالیت‌ها، تکنولوژی‌ها، نهادها، ایده‌ها و روایا همه گرد می‌آیند، به گردش درمی‌آیند، جمع می‌شوند و دوباره گرد هم می‌آیند. (Sharp et al., 2000: 24)

<sup>13</sup> epiphenomenal

۱۴. درایور به‌طور اجمالی به این نکته اشاره می‌کند که:

به بیان ساده، مراقبت و تنبیه کتابی است درباره‌ی پیدایش شکل نوینی از «اقتصاد قدرت». پیدایش این شکل نوین، بدون تبیین‌هایی درباره‌ی توسعه‌ی اجتماعی، اقتصادی و تکنیکی سرمایه‌داری کاملاً تصورناپذیر است. (Driver, 1985: 436)

طرح فوکو طرحی از نظام متفرق/پراکنده‌ای از علوم فضایی است که در اروپای سده هیجدهم به عنوان بخشی از نظام کلی دانش مبتنی بر ضرورت پزشکی و اداری<sup>15</sup> پدیدار شد که تبیینی از شیوه‌هایی برقراری و حفظ این هژمونی را در اختیار می‌گذارد. آن چه تأسیس شد، بنا به گفته‌ی فوکو عبارت بود از

نوعی قدرت که پیوسته از طریق نظارت/پایش اعمال می‌شود، نه به شیوه‌ای گسسته ... این نوع قدرت شبکه‌ی شدیداً درهم‌بافته‌ای از اجزای مادی را مسلم می‌گیرد ... یکی از نوآوری‌های مهم جامعه‌ی بورژوازی (Foucault, 1980: 105).

این تحلیلی است که دانش فضا و حکمرانی بر آن را در کانون تکنیک‌ها و پراکتیک‌هایی قرار می‌دهد که افراد و جمعیت‌ها را در موقعیت‌های نهادی و در ترتیب‌های اجتماعی گسترده‌تر، در کار، آسایش و بازی آموزش می‌دهند. تحلیلی است که به دنبال فهم و بازنمایی فرایندهایی است که رضایت اخلاقی و نیز روش‌های کنترل فیزیکی و فرمانبرداری، به وسیله‌ی آن‌ها ساخته و حفظ می‌شوند. در نتیجه رویکردی است که فهم مهمی را در این خصوص فراهم می‌کند که شکل‌های خاص و بازنمایی‌های فضا چگونه، به وسیله‌ی چه کسی [یا چه کسانی] و با چه هدفی ساخته و ترویج می‌شوند.

از دید فوکو، این پیشرفت در آگاهی و فهم شکل‌های فضایی در سده هیجدهم، بیانگر چگونگی مفصل‌بندی و اعمال قدرت بود. برای مثال او می‌نویسد

اواخر سده [هیجدهم]، معماری کم‌کم درگیر مسائل [تمرکز] جمعیت، سلامت و مسئله‌ی شهر/اوربان شد ... [معماری] به موضوع استفاده از آرایش<sup>16</sup> فضا برای اهداف اقتصادی-سیاسی تبدیل شد (Foucault, 1980: 148).

در چنین تجمع‌هایی، در توزیع و چیدمان‌شان، توزیع و آرایش فعالیت‌ها و افراد داخل و پیرامون معماری و محیط سیتی است که بُعد فضایی عملکرد قدرت ملموس/انضمامی می‌شود. فضا از دید فوکو جایی است که دیسکورس‌های درباره‌ی قدرت و دانش، به جای آن که صرفاً در مفاهیم و ایدئولوژی‌هایی انتزاعی ساکن شوند به روابط بالفعل قدرت تبدیل می‌شوند. فوکو می‌گوید:

در سده هیجدهم می‌توان پیشرفتی را در تأمل درباره‌ی معماری به عنوان کارکردی از اهداف و تکنیک‌های اداره‌ی جوامع دید. در این زمان فهم شکلی از ادبیات سیاسی آغاز شد که به این که نظم جامعه چه باید باشد، سیتی چگونه باید باشد، با در نظر گرفتن الزامات حفاظت از نظم، با در نظر گرفتن این که فرد باید از بیماری‌های همه‌گیر دور باشد، از شورش بپرهیزد، زندگی پاک و اخلاقی را میسر سازد و مواردی از این دست می‌پرداخت ... از سده هیجدهم بود که هر بحثی درباره‌ی سیاست به‌سان هنر حکمرانی بر افراد، لزوماً فصل یا مجموعه‌ایی از فصل‌ها درباره‌ی اوربانیزم، تسهیلات عمومی، بهداشت و معماری خصوصی را در برمی‌گیرد ... سیتی/شهر دیگر به‌سان مکان برتری، به‌سان استثنایی در حوزه‌ی استحقاقی زمین‌های کشاورزی، جنگل‌ها و راه‌ها تلقی نمی‌شد. سیتی‌ها دیگر جزایری فراسوی عرف نبودند. سیتی‌ها در عوض با مسائلی که پدید آوردند و با شکل‌های خاصی که به خود گرفتند نقش مدلهایی را برای عقلانیت حکومتی ایفا کردند که در کل قلمروی زیر نفوذ به کار بسته شد (Foucault, 1986: 239, 240).

هنگامی که فوکو می‌گوید در پس این مداخلات، دغدغه‌ای در خصوص پیامدهای پیش آمده برای جامعه‌ی متمدن هجوم شهری شدن و صنعتی شدن خوابیده است، در واقع سخنان پژوهشگران بسیار قدیمی وجه تاریک زندگی شهری را بازگو می‌کرد.

<sup>15</sup> administrative

<sup>16</sup> disposition

شبح ترس بر نیمه‌ی دوم سده‌ی هیجدهم سایه افکند: ترس از فضاها، تاریک، ترس از پرده‌ای از تیرگی که مانع نمایان شدن کامل چیزها، انسان‌ها و حقایق می‌شود. سعی بر این بود تا تکه‌هایی از تاریکی را که راه را بر روشنایی بسته‌اند از بین ببرند، و نواحی شبح‌گون/سایه‌دار جامعه را بزداوند، تالارهای تاریکی را ویران کنند که کنش‌های سیاسی دلبخواهی/مستبدانه، هوس‌رانی سلطنتی، خرافه‌های مذهبی، دسیسه‌های خودکامانه و کشیش‌مآبانه، بیماری‌های همه‌گیر و توهمات نادانی، از آن‌ها برمی‌خاست ... تا زمانی که چنین مکان‌هایی از ریشه برکنده نشد امکان تأسیس نظم سیاسی نوین وجود نداشت (Foucault, 1980: 153).

در نتیجه، کنترل و تقسیم فضا و زمان به وسیله‌ای بنیادی تبدیل شد که دانش و قدرت به واسطه‌ی آن به طور فزاینده بر تمام سپهرهای جامعه اعمال می‌شد.

همین که بتوان دانش را بر حسب مناطق، حوزه‌ها، القا/جای‌گیری‌سازی، جابه‌جایی‌ها، و انتقال تحلیل کرد، می‌توان فرایندی را دریافت که دانش به واسطه‌ی آن به‌سان شکلی از قدرت عمل می‌کند ... [می‌توان] ... گفتمان را با استفاده از استعاره‌های راهبردی فضایی رمزگشایی کرد، [استعاره‌هایی که] به ما امکان می‌دهند تا دقیقاً به نقاطی پی ببریم که گفتمان‌ها در، به واسطه‌ی و بر مبنای روابط قدرت دگرگون می‌شوند (Foucault, 1980: 69, 70).

بنابراین، دانش و قدرت در و به واسطه‌ی برخی «دیسپلین‌های» متنوع و درهم‌تنیده عملی شدند؛ یعنی [درون و به واسطه‌ی] آن‌چه فوکو به عنوان شکل‌های پرتکیس – «خردکنش‌های زیرکانه که از قدرت عظیم پخش/پراکندگی برخوردار بودند» (Foucault, 1977: 139) – و نه به‌سان ساختارهای نهادی تعریف کرد.

از دید فوکو فضا باید با الزامات کارکردی قدرت مرتبط باشد؛ در نتیجه، آن‌چه مفهوم‌پردازی می‌شود، پیدایش مجموعه‌ی نوینی از پرتکیس‌ها و رویه‌های به‌طور خاص فضایی است که شدیداً به پرورش سیتی و آن‌چه او «حکومت‌مندی»<sup>17</sup> می‌نامد پیوند می‌خورد. حکومت‌مندی به بیان ساده بیانگر بسط شگفت‌آور گستره‌ی عمل حکومت است که از میانه‌ی سده‌ی هیجدهم آغاز شد و تا به امروز به رشد خود ادامه داده است. این بسط، تمام آن فعالیت‌ها و سپهرهای کنش‌گری انسانی، چه به عنوان اشخاص منفرد و چه به‌طور جمعی را دربرمی‌گیرد که باید ساختاریابی، دستکاری یا کنترل شوند. هم‌چنان‌که خود فوکو می‌نویسد:

این واژه [حکومت] باید معنای بسیار گسترده‌ای را که در سده‌ی شانزدهم داشته است، دربرگیرد. «حکومت» صرفاً به ساختارهای سیاسی یا مدیریت دولت‌ها اشاره نمی‌کند؛ بلکه شیوه‌ی هدایت رفتار اشخاص منفرد یا دولت‌ها را تعیین می‌کند: حکومت بر کودکان، بر نفس‌ها، کامیونیتی‌ها، خانواده‌ها یا بیماران. مفهوم حکومت، صرفاً شکل‌های قانوناً ساخت‌یافته‌ی انقیاد/فرمان‌برداری سیاسی یا اقتصادی را دربر نمی‌گیرد، بلکه افزون بر این‌ها، شامل شیوه‌های کنش کمابیش بررسی‌شده‌ای می‌شود که برای تأثیر گذاشتن بر امکان‌های کنش دیگران طراحی شدند. حکومت‌کردن در این تعبیر، به معنای ساختاربخشی و تنظیم گستره‌ی/میدان ممکن کنش دیگران است (Foucault, 1982: 221).

نیاز به آفریدن، تعریف‌کردن، مدیریت، سازماندهی و کنترل فضا برای کارکردهای خاص (برای مثال به‌سان سایت‌هایی برای نظارت پزشکی بر بیماری‌ها، یا برای آموزش کودکان، یا برای حفظ صلح و نظم) از مجموعه‌های کامل دیگر وظایف نظامی و «پلیسی/پاسبانی» جدایی‌ناپذیر شد. لازم است تا درباره‌ی آن‌چه فوکو تعریف می‌کند، یعنی برداشت او از «پلیس»، صریح باشیم:

<sup>17</sup> governmentality

در آغاز، مفهوم پلیس فقط شامل مجموعه مقرراتی می‌شد که آرامشِ سیتی/شهر را تأمین می‌کرد، اما در آن زمان پلیس به گونه‌ی صرف حکومت در کلِ قلمرو (سرزمین) تبدیل شد ... در سده‌های هفدهم و هیجدهم، «پلیس» بر نوعی پروگرامِ عقلانیتِ حکومت دلالت می‌کرد. این را می‌توان به‌سان پروژه‌ای برای آفرینشِ نظامی از قواعدِ هدایت/اداره‌ی<sup>۱۸</sup> افراد توصیف کرد که به موجب آن همه چیز را می‌توان تا حدِ خودنگهداری<sup>۱۹</sup> کنترل کرد، بی آن‌که نیازی به مداخله باشد (Foucault, 1986: 241).

در نتیجه می‌توان فهمید که آن‌چه تحول یافت از دید فوکو، آفرینش و بازنمایی فضاها و نیزِ افراز/تقسیم و دستکاری آن‌ها به‌سان محصولِ دانشی خاص بود که به منظورِ دستیابی به اهدافی کاربردی و مطلوب به کار بسته شد.

مکان‌های خاص نه فقط به خاطرِ نیاز به نظارت، یا به منظورِ ازبین‌بردنِ ارتباطاتِ پرخطر تعریف شدند، بلکه هم‌چنین برآمده از نیاز به خلق فضایی مفید بودند ... نیاز به توزیع و تفکیک دقیق فضا از همین رو بود ... به تدریج فضای اداری/اجرایی و سیاسی بر فراز فضای درمان‌شناختی مفصل‌بندی می‌شد؛ که به متمایزسازی/تفردبخشی بدن‌ها، بیماری‌ها، نشانه‌های بیماری، زندگی‌ها و مرگ‌ها گرایش داشت؛ که فهرستی واقعی از تکنیک‌های کناره‌م‌قرارگرفته و دقیقاً مجزا را شکل می‌داد. فضایی که به لحاظ پزشکی مفید بود، بیرون از دیسپلین پزشکی متولد شد (Foucault, 1977: 143-4).

بنابراین فوکو در پیوند با پرورش چنین «دیسکورس‌های انضباطی» ای که بر فضای در حال پرورش مدرنیته به کار بسته شدند نشان می‌دهد که فضا چگونه و به چه شیوه‌هایی شناخته و در نتیجه، برای قدرت سودمند واقع می‌شود.

### دیسکورس‌های انضباطی فضا

آن‌چه از تجربه‌ی اولیه‌ی پیامدهای صنعتی‌شدن و شهری‌شدن به دست آمد، آگاهی از نیاز به پرورش شیوه‌ها و وسایلی نوین برای فهم و در نتیجه کنترل و سازماندهی فضا و ملازم با آن، افراد و گروه‌هایی بود که در این فضا ساکن بودند. فوکو توصیف می‌کند که این اتفاق چگونه به شیوه‌هایی متفاوت حاصل شد. نخست این که انضباط‌بخشی از سازماندهی افراد در فضایی آغاز شد که تکنیک‌های چندی در آن به کار بسته می‌شدند، تکنیک‌هایی که فوکو آن را «هنرِ تمایزگذاری‌ها» می‌نامد. گاهی لازم بود تا فضا برای تصریح این که یک مکان، مکانِ یک دیسپلین خاص است محصور/دیوارکشی شود، برای مثال در پادگان‌ها، مدرسه، زندان یا کارخانه. فضا گاهی باید به منظور شناخت، تسلط و استفاده از آن تفکیک می‌شد به طوری که هر فردی بتواند به مکانی اختصاص یابد و از مکانش درون نظم محصور نهاد یا سپهر انضباطی آگاهی یابد. همان‌طور که فوکو می‌گوید:

فضای انضباطی گرایش به آن دارد تا به تعداد بخش‌هایی که برای توزیع بدن‌ها یا مولفه‌ها وجود دارد، تقسیم شود. باید آثار/پیامدهای غیردقیق توزیع‌ها، ناپیدایی کنترل‌نشده‌ی افراد، گردش پراکنده‌ی آن‌ها، و لختی استفاده‌ناپذیر و خطرناک‌شان را از بین بُرد؛ این نوعی رویه برای مقابله با فرار از کار، ضدِ ولگردی و ضدِ تمرکز بود. هدف این رویه، پایه‌ریزی حضور و غیاب بود، آگاهی از این‌که افراد کجا و چگونه [در فضا] مستقر شده‌اند، ایجاد ارتباطاتِ سودمند و ممانعت از سایر ارتباطات، فراهم‌کردن امکان نظارت بر رفتار هر

<sup>18</sup> conduct

<sup>19</sup> self-sustenance

۲۰. فوکو در جایی دیگر به همین شکل از معنای 'پلیس/ پاسپانی' در زمان‌های دیگر می‌نویسد: تا پایان رژیم کهن (ancien regime) اشاره دارد به نظام اجتماعی و سیاسی در فرانسه پیش از انقلاب [۱۸۷۹] واژه‌ی 'پلیس' مطلق بر نهاد پلیس در معنای مدرن آن دلالت نمی‌کرد، دست‌کم نه منحصرن؛ پلیس، کل سازوکارهایی است که در راستای تأمین نظم اند، رشد به درستی هدایت‌شده‌ی ثروت و شرایط حفظ سلامتی 'به طور عام' (Foucault, 1980: 170)

یک از افراد در هر لحظه، ارزیابی رفتارها، قضاوت درباره‌ی این رفتارها، و سنجش ویژگی‌ها و مزایای شان. در نتیجه، این رویه‌ای بود که به دنبال شناختن، مسلط‌شدن و استفاده‌کردن بود. انضباط، فضایی تحلیلی را به وجود آورد (Foucault, 1977: 143).

استدلال شد که وسیله‌ی نظارت بر تربیت صحیح به کارآمدترین شیوه، سازماندهی و اجرا شد، به طوری که «دستگاه انضباطی تمام‌عیار، این امکان را داد که نگاهی منفرد بی‌وقفه همه‌چیز را بباید» (Foucault, 1977: 173). به این ترتیب، طرح پانپتیکون جرمی بنتهام برای معماری زندان، دستگاه آرمانی کارآمدترین سازماندهی فضای انضباطی تلقی شد. با این همه همان‌طور که فوکو شرح می‌دهد «پان‌اپتیسیم/سراسرینی<sup>۲۱</sup>»، نمودار کلی پخش/انتشار تکنولوژی‌های انضباطی در جامعه‌ای گسترده‌تر است. طرح پانپتیک/سراسرین که می‌توانست، و از دید بنتهام باید، برای زندان به کار بسته می‌شد با سپرها و فضاها دیگر وفق یافت و مورد استفاده قرار گرفت.

قرار بود طرح پانپتیک، بی آن‌که به معنای دقیق کلمه ناپدید شود یا بدون آن‌که هیچ یک از ویژگی‌هایش را از دست بدهد، در سرتاسر پیکره‌ی اجتماعی پخش شود؛ قرار بود کارویژه‌ی این طرح/مدل، به کارکردی عام تبدیل شود. تاون/شهر طاعون‌زده یک مدل انضباطی استثنایی را فراهم ساخت: مدلی تمام‌عیار، اما مطلقاً خشونت‌آمیز؛ به خاطر بیماری‌های کشنده، زندگی در آن به ابتدایی‌ترین نمودش فروکاسته شد؛ این مدل، برخلاف قدرت مرگ، اعمال موشکافانه‌ی حق شمشیر بود. از سوی دیگر، پانپتیکون در دامنه‌افزایی قدرت نقش داشت، اگرچه قدرت را سامان می‌بخشید و به دنبال اقتصادی‌تر و کارآمدتر ساختن قدرت بود، اما این کار را برای قدرت به خودی خود، یا به منظور نجات عاجل جامعه‌ای در معرض تهدید انجام نمی‌داد: هدف پانپتیکون، تقویت نیروهای اجتماعی بود – افزایش تولید، توسعه‌ی اقتصاد، گسترش آموزش، ارتقای سطح اخلاق عمومی، افزایش به طور کلی و تولید مثل (Foucault, 1977: 207–8).

معماری پانپتیکون مظهر نگاه خیره‌ی انضباطی، «نظام پایش»، «چشم قدرت» بود، و در نتیجه به بخش ضروری و بنیادی تشکیلات تولید تبدیل شد؛ سازوکاری ویژه برای اعمال قدرت هم‌چون تقسیم کار پیشرفته در اقتصادهای صنعتی در حال توسعه. متخصصان حرفه‌ای و مقامات بوروکراتیک نیز نظارت و کنترل تمام فضاهای خصوصی و عمومی، رفتارها و فعالیت‌ها را پذیرفتند و به کار بستند. بوروکراسی، شیوه‌ی غالب عملکرد دولت و اقتصاد است اما بر مبنای مفهوم فوکویی قدرت، نه به خودی خود یک طبقه است و نه قدرت دولت. بوروکراسی می‌تواند هم‌چون کارآمدترین شیوه‌ی کاربست رویه‌های عملی برای دستیابی به اهداف و مقاصد که سودمند، پیش‌بینی‌نشده یا مفید تلقی شده‌اند به هر سازمان‌دهی، طرح یا برنامه‌ای یاری رساند.<sup>۲۳</sup> نظارت/تنظیم و تعلیم بدون توسل به سلطه‌ی فیزیکی دست‌یافتنی شد:

<sup>21</sup> panopticism

<sup>۲۲</sup> در واقع فوکو از بنتهام نقل می‌کند تا کاربست‌پذیری جهان شمول پان‌اپتیسیم/سراسرینی را برجسته کند:

اخلاقیات اصلاح شد – سلامت حفظ شد – صنعت جان تازه‌ای یافت – آموزش اشاعه یافت – فشارهای عمومی کاهش یافت – اقتصاد استحکام یافت چنان که گویی بر فراز یک صخره جای گرفت – گر کور قانون حمایت از تهی‌دستان کامل باز نشد اما کمی آزاد شد – همه‌ی این‌ها با ایده‌ای صرف در معماری عملی شد. (Bentham, 'Works', 1843: 39, in Foucault, 1977: 207)

<sup>۲۳</sup> اوینل (O'Neill) شرح جالبی را در این زمینه ارائه می‌دهد که مطالعات فوکو درباره‌ی فضاهای انضباطی زندان، بیمارستان یا مدرسه چگونه با ارائه‌ی تحلیلی از شرح عقلانی بدن، سوژک‌نویته و رفتار، تحلیل و بر را از فرایندهایی که تکنیک‌های بوروکراتیک سازماندهی و اداره‌ی جامعه به واسطه‌ی آن‌ها در سرتاسر جامعه پخش و برقرار می‌شوند تکمیل می‌کند. او می‌نویسد:

اغراق نیست اگر و بر را به عنوان دیرینه‌شناس قدرتی در نظر بگیریم که انسان بر خود اعمال می‌کند، و در نتیجه کار او را هم‌چون پیش‌درآمد برداشت فوکو از جامعه‌ی انضباطی بدانیم ... جامعه‌ی مدرن خود را ثروت‌مند، عالم و قدرت‌مند می‌سازد اما به قیمت نادیده‌گرفتن خرد و آزادی واقعی. (O'Neill, 1986: 43)

هیچ نیازی به بازوان، خشونت فیزیکی و اجبارهای مادی نیست. فقط يك نگاه کافی است. نگاهی وارسی‌کننده، نگاهی که هر فردی زیر سنگینی‌اش چنان آن را درونی می‌کند که خود ناظر خویش می‌شود، به این ترتیب هر فرد این پایش را بر خود و ضد خود اعمال می‌کند (Foucault, 1980: 155).

تحلیل فوکو از قدرت/دانش، توصیف چگونگی «تجزیه‌ی انضباط‌های فشرده و عظیم به روش‌های منعطف کنترل است که امکان تبدیل و تعدیل‌شان وجود دارد (Foucault, 1977: 211)». در نتیجه، در عصر صنعتی می‌شد دانش و تکنیک‌های انضباطی را بر طیفی از فعالیت‌ها، مردم و شرایط به کار بست. همان‌طور که فوکو می‌گوید:

در واقع قدرت در اعمالش، [از آن چه هست] بسیار فراتر می‌رود، از کانال‌هایی بسیار ظریف‌تر می‌گذرد و مبهم‌تر می‌شود، زیرا هر فردی از قدرت معینی برخوردار است، و دقیقاً به همین دلیل می‌تواند به‌سان حاملی برای انتقال قدرتی گسترده‌تر عمل کند. بازتولید روابط تولید، تنها کارکردی نیست که قدرت به آن خدمت می‌کند ... فرد، با هویت و مختصه‌هایش محصول رابطه‌ی قدرتی است که بر بدن‌ها، بس‌گانگی‌ها، حرکت‌ها، امیال و نیروها اعمال می‌شود (Foucault, 1980: 72, 74).

تکنیک‌های انضباطی، افزون بر کنترل فضا مستلزم کنترل فرد در زمان نیز بودند. برای نمونه، الگوبرداری از جدول زمانی پرکتیس‌های نهادهای مذهبی مانند دیر و صومعه و ارتش، می‌توانست به مدرسه، زندان، نوان‌خانه و کارخانه منتقل و از سوی این نهادها برگرفته و سازگار شوند. در نتیجه فوکو بر آن است که:

انضباط‌های نوین هیچ مشکلی برای جای‌گرفتن در شکل‌های کهن نداشتند؛ مدارس و نوان‌خانه‌ها زندگی و نظم کامیونیتی‌های رهبانی را به آن چیزی گستراندند که اغلب به آن پیوست بودند. مشقات دوران صنعتی، حال‌وهوایی مذهبی را حفظ کرد (Foucault, 1977: 149).

در نتیجه کارکردن، آموختن و پرداختن جریمه‌ی تخلف، همگی توسط دالان، مانیتورینگ و مفصل‌بندی زمان در فضای تحت نظارت تنظیم می‌شدند و به آن‌ها پیوند می‌خوردند. فوکو در این خصوص مفهوم «بدنِ رام» را به عنوان سوژه‌ی قدرت، اقتدار و پرکتیس‌های شماری از انضباط‌ها کاوید که نوعی «سیاست کالبدشناسی بدن»<sup>۲۴</sup> را به عنوان روشی برای شناخت و در نتیجه برای کنترل بدن‌ها در فضا بنا کرد.

لحظه‌ی تاریخی انضباط‌ها لحظه‌ای بود که یک هنرِ بدن انسانی متولد شد که نه تنها به دنبال رشد مهارت‌ها و تشدید انقیاد بدن، که هم‌چنین به دنبال تکوین رابطه‌ای بود که خودش بر مبنای یک سازوکار، بدن را فرمان‌بردارتر می‌ساخت تا آن را سودمندتر کند، و برعکس. از این‌رو انضباط، بدن‌های مطیع و کارآزموده را تولید می‌کند؛ یعنی بدن‌های «رام». انضباط/تأدیب، نیروهای/قوای بدن را (به لحاظ اقتصادی، یعنی از نظر سودمندی) افزایش می‌دهد و همین نیروها را (به منظور فرمان‌برداری) می‌کاهد ... اگر بهره‌کشی اقتصادی، نیرو و محصول کار را از هم جدا می‌کند، پس می‌توان گفت که اجبار انضباطی/تأدیبی، در بدن، پیوندی محدودکننده<sup>۲۵</sup> را بین قابلیت‌های افزایش‌یافته و سلطه‌ی افزایش‌یافته برقرار ساخت. (Foucault, 1980: 137–8)<sup>۲۶</sup>

<sup>24</sup> anatomopolitics of the body

<sup>25</sup> constricting

<sup>۲۶</sup>. برای بحثی درباره‌ی آفرینش بدن‌های رام همچنين نگاه کنید به:

Bale and Philo (1998).

آنچه فوکو بر آن تأکید می‌کند، با وجود تصدیق پیشینه‌های تاریخی<sup>۲۷</sup>، این است که هدف تکنولوژی انضباطی، در هر جا و به هر شکلی که عمل کند، شکل‌دادن به «بدنِ رامی است که ممکن است در راستای رسیدن به هدفی مطلوب، به انقیاد در بیاید، استفاده شود، دگرگون شود و بهبود یابد» (Foucault, 1980: 198). به بیان دیگر، قدرت درون و به واسطه‌ی تنوعی از تکنولوژی‌های انضباطی، اجرا و به کار بسته می‌شود که خود پیامدِ دانش، انباشت و پراکنش آن هستند. این تأکید برای آن است تا تضمین کند که روابط قدرت اساساً می‌توانند عمیقاً به‌طور مادی در بدن نفوذ کنند، بدون آن‌که حتا بر میانجی‌گری بازنمایی‌های خود سوژه مبتنی باشند. اگر قدرت به بدن رخنه می‌کند، این پیش از همه به واسطه‌ی درونی‌شدن در آگاهی افراد رخ نمی‌دهد ... (Foucault, 1980: 186)<sup>۲۸</sup>

بنابراین بدن، با استفاده از قدرت انضباطی، در زمان و به واسطه‌ی فضا به کار گرفته و آموزش داده می‌شود، تعلیم می‌بیند، و دستکاری می‌شود. حرکات، ژست‌ها و کنش‌گری‌هایی/فعالیت‌هایی که روز کاری را شکل می‌دادند با زمان‌بندی دقیقی همبسته می‌شدند که به دنبال آفرینش بدن‌های به لحاظ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی سودمند، رام، منضبط، وقت‌شناس، مسئول، فرمان‌بردار، توانا، قبارق، سالم، آموزش‌دیده، آرام، پرهیزگار مولد و صرفه‌جو بود.<sup>۲۹</sup> آن‌چه شکل گرفت «جغرافیای اخلاقی» نوینی آکنده از تمام مزیت‌های «تمدن‌ساز» و عادت‌های خوب بود، مزایا و عادت‌هایی که برای پیشینه‌ساختن ظرفیت اقتصادی و برای دفاع از دولت مناسب انگاشته می‌شد. تحلیل فوکو از این هم فراتر می‌رود به این معنی که پخش/انتشار دیسکورس‌های انضباطی، از قرارگاه‌های نهادی کار، تنبیه، تعلیم، ارتش و مواردی از این دست به تمام سپه‌ها و عرصه‌های اجتماعی، بیانگر روشی است که هژمونی بورژوازی کوشید تا به واسطه‌ی آن رضایت اخلاقی و نیز روش‌های کنترل و فرمان‌برداری فیزیکی را برای مقاصد خاص خودش بسازد و دست‌کاری/کنترل کند. از دید فوکو، تحمیل «چشم قدرت» به موجودیت فضایی اوربان، یکی از اولین و صریح‌ترین نمونه‌های عملکرد دیسکورس‌های انضباطی فضاست.

۲۷. در عصر کلاسیک بدن به‌سان اُبژه و آماج قدرت کشف شد. بنابراین، یافتن نشانه‌هایی مبنی بر توجه به بدن – بدنی که دستکاری می‌شود، شکل داده می‌شود، تربیت می‌شود، بدنی که فرمان‌بردار است، پاسخگوست، ماهر می‌شود و نیروهایش افزایش می‌یابد – بسیار ساده است. (Foucault, 1978: 136)

۲۸. فوکو در مراقبت و تنبیه توصیف می‌کند که بدن چگونه باید در هر کش، ژست و حرکت‌اش بهترین، بیش‌ترین و کارآمدترین استفاده را از زمان ببرد؛ کنش به عناصرش تجزیه می‌شود؛ جایگاه بدن، دست و پا، و طرز بیان تعریف می‌شود؛ به هر حرکتی جهت، قابلیت و استمراری/دیرشی نسبت داده می‌شود؛ نظم توالی‌شان تجویز می‌شود. زمان در بدن رخنه می‌کند، و همراه با آن، کنترل‌های بسیار دقیقی قدرت بر بدن اعمال می‌شود ... در استفاده‌ی درست از بدن که استفاده‌ی درست از زمان را امکان‌پذیر می‌سازد، هیچ چیز نباید بیهوده یا بی‌استفاده باقی بماند؛ برای پشتیبانی از کنش موردنیاز باید همه‌چیز را به کار گرفت ... بدن منضبط پیش‌شرط یک ژست کارآمد است ... اصل زیربنایی جدول زمانی در شکل سنتی‌اش اساسن سلبی/منفی بود؛ این اصل، اصل نلیبیهودگی بود؛ هدردادن زمان، ممنوع بود، زمانی که خدا منظور می‌کرد و انسان‌ها تاوانش را می‌پرداختند؛ جدول زمانی به دنبال حذف خطر اتلاف زمان بود – که گناهی اخلاقی و تقلبی اقتصادی به شمار می‌رفت. انضباط از سوی دیگر، نوعی اقتصاد ایجابی/مثبت را سامان می‌داد؛ انضباط در واقع اصل استفاده‌ی به لحاظ نظری همواره رو به رشد را از زمان مطرح می‌کند؛ اتلاف به جای استفاده؛ این مسئله‌ای است درباره‌ی بیرون‌کشیدن لحظه‌های هر چه بیشتر قابل استفاده از زمان، و بیرون‌کشیدن/استخراج نیروهای هر چه بیشتر سودمند از هر یک از این لحظه‌ها ... بدن، در جریان تبدیل‌شدن به آماج سازوکارهای قدرت شکل‌های نوینی از دانش را می‌آفریند. این بدن، بدنی اعمال/بهره‌گیری است و نه بدنی فیزیکی نظری؛ بدنی که قدرت آن را دستکاری می‌کند و نه آکنده از روحی حیوانی؛ بدنی که به نحوی سودمند تربیت می‌شود و نه بدنی دارای سازوکار مکانیکی عقلانی، اما به موجب همین واقعیت، شماری از مقتضیات طبیعی و الزامات کارکردی در آن پدیدار می‌شوند. (Foucault, 1977: 152, 154-5)

۲۹. ای. پی. تامپسون کوشش‌های مشابهی را در راستای تنظیم/کنترل زمان و فعالیت‌های طبقه‌ی کارگر شهری نوین در شیوه‌ی تولید و روابط تولید شناسایی می‌کند. با استفاده از تمام این شیوه‌ها – تقسیم کار؛ نظارت بر کار؛ جریمه‌ها، زنگ‌ها و ساعت‌ها؛ مشوق‌های پولی؛ موعظه و تحصیلات؛ سرکوب بازی و ورزش – عادت‌های کاری نوینی شکل گرفت و انضباط زمانی جدیدی تحمیل شد. (Thompson, 1978: 90)

### نخستین متخصصان فضا - دیسکورس پزشکی

فوکو در تأکید بر نقش پزشکان صریح است و می‌گوید آن‌ها از پایان سده‌ی هیجدهم به‌طور بنیادی درگیر تحلیل و سازمان‌دهی فضا شدند. عملکرد دیسکورس‌های انضباطی پزشکی، به‌کارگیری دانش و قدرت را در آفرینش بازنمایی‌های فضا و هم‌چنین فضایی مفید شرح می‌دهد و بر آن تأکید می‌کند. فوکو توصیف می‌کند که پزشکان چگونه

در آن زمان و علاوه بر سایر نقش‌هایی که بر عهده داشتند نخستین متخصصان فضا نیز بودند. آن‌ها چهار مسئله‌ی بنیادی را مطرح کردند. مسئله‌ی شرایط محلی (اقليم‌های منطقه‌ای، خاک، رطوبت و خشکی): آن‌ها ذیل عنوان «اساسنامه<sup>۳۰</sup>» به مطالعه‌ی ترکیب‌های عوامل تعیین‌کننده‌ی محلی و دگرگونی‌های فصلی پرداختند که در زمانی معین، نوع خاصی از بیماری را میسر می‌کرد؛ مسئله‌ی همزیستی‌ها (هم بین انسان‌ها، مسائل تراکم و مجاورت، یا بین انسان‌ها و چیزها؛ مسئله‌ی آب، فاضلاب، تهویه، یا بین انسان‌ها و حیوانات؛ مسئله‌ی اصطبل‌ها و کشتارگاه‌ها، یا بین انسان‌ها و مردگان؛ مسئله‌ی گورستان‌ها)؛ مسئله‌ی سکونت‌گاه‌ها (محیط، مسائل شهری)؛ مسئله‌ی جابه‌جایی‌ها (مهاجرت انسان‌ها، انتشار بیماری‌ها). پزشکان همراه با نظامیان، اولین اداره‌کنندگان فضای جمعی بودند. اما نظامیان پیش از هر چیز دلمشغول فضای «نبردها» (و در نتیجه فضای گذرگاه‌ها) و دژها بودند در حالی که پزشکان درگیر فضای منازل/سکونت<sup>۳۱</sup> و تاون‌ها/شهرها بودند (Foucault, 1980: 150-1).

فوکو بر آن است که از سده‌ی هیجدهم به این سو پزشکی و سیاست، با ملاحظه و ضرورت اقدام در سیتی‌هایی که به‌طور فزاینده بر جمعیت‌شان افزوده می‌شد، به هم گره می‌خورند. پزشکی به‌سان يك انضباط در فرایندها، تکنیک‌ها و مداخلاتی درگیر شد که شدیداً در پیوند با تحولات، اهداف و مقاصد سیاسی قرار داشتند. همان‌طور که فوکو می‌نویسد:

به هر حال، آن‌چه سده‌ی هیجدهم نشان می‌دهد، فرایندی دوجوهی است ... کوتاه این‌که استقرار رو به پیشرفت آن‌چه در حال تبدیل‌شدن به عمارت عظیم پزشکی سده نوزدهم بود نمی‌توانست جدای از سازماندهی ملازم نوعی سیاست سلامت، تلقی بیماری به‌سان مسئله‌ی سیاسی و اقتصادی جمع‌های اجتماعی<sup>۳۲</sup> باشد، مسئله‌ای که آن‌ها باید به دنبال برطرف‌ساختن‌اش در قالب سیاست کلی باشند. (Foucault, 1980: 166)

حرف فوکو این است که پزشکان طلایه‌دار تشخیص و درمان مسائل جامعه‌ی صنعتی بودند. روش‌های نوین پایش برای گردآوری اطلاعات جمعیتی به واسطه‌ی نیاز به تولید، فهم و کنترل فضاها و جمعیت‌های تاون‌ها و سیتی‌های به تازگی صنعتی و شهری شده پرورش یافت. این روند به پرورش شیوه‌های نوین دیدن، «چشم قدرت<sup>۳۳</sup>»، و شیوه‌های جدید محاسبه و سامان‌بخشی وجود اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه شد. به بیان دیگر:

افزایش ناگهانی و چشمگیر جمعیت در اروپای غربی سده‌ی هیجدهم، ضرورت هماهنگ‌کردن و ادغام این جمعیت در دستگاه تولید، و فوریت کنترل آن با سازوکارهای قدرت ظریف‌تر و بسنده‌تر، باعث شد تا «جمعیت»، همراه با متغیرهای عددی فضا و گاه‌شماری، طول عمر و سلامت، نه تنها به‌عنوان يك مشکل که هم‌چنین به‌سان ابژه‌ی پایش، تحلیل، مداخله، اصلاح و ... پدیدار شود ... در میان این سری مشکلات، «بدن» - بدن افراد و بدن مردم - به‌سان حامل متغیرهای جدید ظاهر شد، نه صرفاً به‌سان چیزی بین کمیابی و

<sup>30</sup> constitution

<sup>31</sup> habitations

<sup>32</sup> social collectivities

<sup>33</sup> Eye of Power



فراوانی، فرمان بردار و سرکش، دارا و ندار، سالم و بیمار، قوی و ضعیف، بلکه هم‌چنین به عنوان چیزی کمابیش به‌کاربستنی، تقریباً تابع سرمایه‌گذاری سودآور، بدن‌هایی با امید به زندگی کمتر یا بیشتر، مرگ و بیماری، و با قابلیت بیشتر یا کمتر برای تربیت شدن به گونه‌ای سودمند (Foucault, 1980: 171, 172).

ممکن است گفته شود که دیسکورس‌های انضباطی پزشکی به این می‌پردازند که دانش، تکنیک‌ها و پراکتیس‌های جمعیت‌ها و افراد، چگونه کارکنان و نهادهای پزشکی را در پرورش شکل مدرنی از حکومت درگیر کرد که در آن، مراجع سیاسی (دولت محلی و ملی) در اتحاد با متخصصان، به منظور مدیریت تنوعی از مسائل مشاهده‌شده عمل می‌کنند. حرفه‌ی پزشکی به این ترتیب در عملکرد قدرت و اعمال نوآوری‌های سیاسی در کانتکست پرورش فهم نوینی از مسائل برآمده از رشد شهرها، تکنولوژی‌های جدید و جابه‌جایی و رفتار جمعیت‌ها، درگیر شد. به بیان دیگر، شهری‌شدن و صنعتی‌شدن مشکلات و پیامدهایی را با خود همراه داشت که نه تنها نیازمند توجه دولت، که همچنین مستلزم پرورش تکنیک‌ها و روش‌های نوین تحلیلی بود که با دیسپلین‌های حرفه‌ای و پیکره‌ها و سازمان‌های عمومی خیریه فرمول‌بندی و به کار بسته شدند. این موضوع به ویژه درباره‌ی پرورش انضباط‌های پزشکی و در نقش‌ها و فعالیت‌های خودیافته‌ی‌شان صدق می‌کند. هدف، بهبود سلامت عمومی و رفاه خصوصی در قلمرویی بود که ذاتن اجتماعی و همچون وسیله‌ای تلقی شد که دانش/شناخت درباره‌ی جمعیت به موجب آن می‌توانست برای ساختن جمعیتی سالم‌تر، قیراق‌تر و تواناتر، کارآمدتر، فرمان‌بردارتر و رام‌تر به کار گرفته شود. همان‌طور که فوکو می‌گوید:

دانش «پزشکی-اجرائی» که دلمشغول جامعه، سلامتی و بیماری‌اش، شرایط زندگی، مسکن و عادت‌هایش بود کم‌کم پرورش می‌یابد، دانشی که به‌سان هسته‌ی اصلی «اقتصاد اجتماعی» و جامعه‌شناسی سده‌ی نوزدهم عمل می‌کند. هم‌چنین نفوذی سیاسی-پزشکی بر جمعیت در راستای محصورکردنش از سوی مجموعه‌ای کلی از تجویزها وجود دارد؛ تجویزهایی که نه فقط به بیماری‌ها بلکه هم‌چنین به شکل‌های عام وجود/هستی و رفتارها (غذا و نوشیدنی، سکسوالیته و باروری، پوشاک و آرایش فضای زیستی) مربوط اند (Foucault, 1980: 176).

رُز در تحلیل‌های گوناگون فوکو درباره‌ی دیسکورس‌های پزشکی، پنج دستگاه عمده‌ی سلامتی را تشخیص می‌دهد – اداره‌ی پزشکی فضای عمومی، کنترل بهداشتی زندگی خانگی، کلینیک درمانی، مراقبت پزشکی جمعیت، و کاهش مؤثر رنج – که در روابط متفاوت بین متخصصان و سوژه‌های مداخله‌شان درگیر می‌شوند. پزشکی‌سازی<sup>۳۴</sup> فضای عمومی در پیوند با مداخله‌ی کادر پزشکی در زندگی خصوصی و فضای خانواده به تدریج پرورش یافت. هدف، بازسازی پیکره‌ی اجتماعی به واسطه‌ی مداخله‌ی برنامه‌ریزی شهری<sup>۳۵</sup> بود که به نواحی‌ای هجوم برد که برای مدت‌ها به‌سان بدترین نمونه‌های بیماری، بی‌بندوباری و بیماری تصور می‌شدند، با هدفی تطهیرگرانه‌ی اشاعه‌ی نور، هوا و آموزش (هم اخلاقی و هم بهداشتی). همان‌طور که رُز تأکید می‌کند، این کاربست هماهنگ دانش بر مسئله‌ی فضای عمومی بود.

این مدیریت پزشکی-اجرائی فضای عمومی صرفاً شامل مسئولان پزشکی سلامت، مصلحان حوزه‌ی بهداشت و کنترل غذاها و نوشیدنی‌ها نبود، بلکه مستلزم پرورش تکنولوژی‌های فضایی سلامت در شکل مجموعه‌ی نوینی از روابط بین پزشکی و معماری بود. در طرح‌واره‌های فضای برنامه‌ریزی، در سطح کلان تاون‌ها و سطح خرد طراحی بناها – زندان‌ها، تیمارستان‌ها، مدارس، خانه‌ها، حمام‌ها، آشپزخانه‌ها – میل به سالم‌سازی فضا را می‌توان دید. معماران و برنامه‌ریزان به دنبال وضع حرفه‌ای پزشک‌گونه بودند که

<sup>34</sup> medicalisation

<sup>35</sup> town planning

روابط بین اشخاص، کارکردها، اشیاء، آبراه‌ها و فعالیت‌ها را سازمان‌دهی کند تا همه‌ی آنچه را که ممکن بود بیماری را رواج دهند کمینه و تمام آنچه را که می‌توانست سطح سلامتی را بالا ببرد بیشینه سازد. شاید رویای بدن سالم – شهر سالم، خانه‌ی سالم – چیزی بسیار بیشتر از تجسم‌بخشی به آرمانی پزشکی درون قلمروهایی که ما در آن‌ها زندگی‌های فردی خود را مدیریت می‌کنیم انجام داده است (Rose, 1994: 64).

فوکو بر نقش بنیادین «پلیس پزشکی» در ساخت مدلی اجتماعی از جامعه و علوم اجتماعی اثباتی دقیقاً در پرکتیس‌هایی انگشت می‌گذارد که به واسطه‌ی حرفه‌ی پزشکی در سده‌ی نوزدهم پرورش یافتند و به کار بسته شدند. از دید فوکو این رویداد پیوند مستقیمی با پرورش علوم اجتماعی و به ویژه جامعه‌شناسی داشت.

دانش (savoir) جامعه‌شناسانه تا حدی در پرکتیس‌هایی مانند پرکتیس‌های پزشکان شکل می‌گیرد ... در واقع اگر مداخله‌ی پزشکان در این دوره اهمیتی بنیادین داشت، از آن رو بود که طیف کامل و نوینی از مسائل سیاسی و اقتصادی چنین ایجاب می‌کرد، مسائلی که اهمیت واقعیت‌های جمعیت/سکنه را برجسته می‌کند. (Foucault, 1980: 151)

بی‌تردید شواهد تاریخی بسیاری درباره‌ی نقشی بنیادی که کادر پزشکی در گردآوری اطلاعات جمعیتی بازی کرده است وجود دارد؛ اطلاعاتی که در تجویز سیاست اجتماعی و راهبردهای سیاسی برای برطرف‌ساختن «مسائل»، شرایط و تجربه‌های شهری/اوربان سودمند بود.<sup>۳۶</sup> همان‌طور که فوکو می‌گوید، «پزشکان، اگر نگوئیم در هنر حکمرانی، دست‌کم در هنر مشاهده، اصلاح و بهبود «پیکر/بدن» اجتماعی و نگهداشتن آن در حالت سلامتی پایدار، به مشاوران و متخصصانی اصلی تبدیل می‌شوند» (Foucault, 1980: 177).

در این دوره از سده‌ی نوزدهم، مدل‌های آناتومیک (کالبدشناسانه)، زمینه‌ی جذابی برای نظریه‌پردازان اجتماعی، و نیز برای صورت‌بندی سیاست اجتماعی محیط شهری نوین بود، به این معنی که [این نظریه‌پردازان] نوعی شناخت‌شناسی متداول و نیز شیوه‌ی تجربی و شواهد آماری را در آن [محیط شهری جدید] در اختیار گذاشتند. جامعه، در ادبیات پزشکی هم‌چون شکلی ارگانیک و در چارچوب واژگان پزشکی تصور می‌شد: به بیان دیگر، هم‌چون بدنی اجتماعی مبتلا به بیماری و نیازمند بازیابی سلامت خود. در نتیجه کادر پزشکی با دیگر مراجع، مانند دولت و افراد داوطلب درگیر روابطی شدند که دغدغه‌شان، مسائل مربوط به سلامت و بیماری افراد و جمعیت‌ها و پرورش تکنیک‌های پایش، جداسازی و منضبط‌سازی/تأدیب بود.<sup>۳۷</sup> این با برداشتی مخرب در خصوص بیماری‌های همه‌گیر همراه بود، که در سده‌های هیجدهم و نوزدهم بسیار رواج داشتند، یعنی آن‌ها را کادی که بیماری به بار می‌آورد و عمدتاً به

۳۶. برای نمونه در گلاسکو چندین کادر پزشکی وجود داشتند که دقیقاً در یک چنین فرایند بازبینی و پایش جمعیت شهری – که به طور فزاینده در حال گسترش بود – درگیر بودند: دکتر کلاند در اوایل سده‌ی نوزدهم و پروتستان انجیلی، جی. بی. راسل، مسئول پزشکی سلامت شهر که در دهه‌های بعدی بر مبنای کار کلاند پی‌ریزی شد. نگاه کنید به: (Chalmers (1930), Cleland (1836), Russell (1886, 1895, 1905).

۳۷. همان‌طور که ژم می‌گوید:

اندیشه‌ی پزشکی و کنش‌گری پزشکی، به واسطه‌ی عقلانیت‌هایی که سکونت‌کنندگان فضای جغرافیایی را به‌سان پیکری اجتماعی یکدست کرد، به واسطه‌ی گردآوری آمار تولد، مرگ، نرخ و نوع بیمارگونه‌ی، به واسطه‌ی ترسیم نمودار توپوگرافی‌های اجتماعی و اخلاقی بدن‌ها و روابط‌شان با همدیگر، نقشی کلیدی در «به وجود آوردن» پیکره‌ی اجتماعی و استقرار افراد در ارتباط با این گستره‌ی مترکم روابط تأثیرگذار بر بدن فردی، بازی کرد. به بیان دیگر، پزشکی نقشی سازنده را در ابداع امر اجتماعی بازی کرده است. پزشکی به دنبال آن بود تا در یکی از بنیادی‌ترین مجموعه‌های مسائلی درگیر شود که در سده‌ی نوزدهم اسباب زحمت اندیشه‌ی حکومتی شد، آن را برانگیخت و الهام‌بخش ابداع دانش و تکنیک‌های اداری/اجرایی اصلی مدرنیته شد. این مجموعه مسائل به تنظیم/کنترل زندگی در تاون‌ها مربوط بود. نقش پلیس پزشکی در طول نیمه‌ی نخست سده‌ی نوزدهم زندگی جمعیت‌ها را در تاون‌ها بر حسب سلامتی به پروبلمتیک تبدیل کرد و به دنبال آن بود تا تنوع کاملی از طرح‌ها را برای بهبود آن بپرواند. گوناگونی تاکتیک‌های برگزیده، طیف گسترده‌ای از طرح‌های باشکوه نوسازی معمارانه‌ی فضای عمومی به نام سلامت و فرهنگ گرفته تا انبوهی از پروژه‌های پیش‌پاافتاده‌تر بهداشت اجتماعی، اصلاحات بهداشتی و تأسیسات فاضلاب، آب پاک و هوای پاک، سنگ‌فرش خیابان‌ها و کنترل‌های اعمال‌شده بر تدفین مردگان. (Rose, 1994: 55–6)

فضامندشدن بیماری‌ها مربوط بود. تصور بر این بود که این بیماری‌های همه‌گیر در انواع معینی از فضاهای اجتماعی رخ می‌دهند و در آن‌ها منتشر می‌شوند و ویژگی‌ها، عادت‌ها و رفتارهایی را متأثر می‌کنند که این فضاها را پر کرده بودند. از این رو امکان نوعی آرایش جغرافیایی بیماری فراهم شد که می‌توانست در ارتباط با جغرافیای تاون یا سیتی به کار بسته و تحلیل شود و نرخ و سطح سرایت را نیز می‌شد بر مبنای نواحی و طبقاتی معین تشخیص داد. [نرخ و سطح آلودگی نشان‌دهنده‌ی نواحی و طبقاتی معین بود]. همانند انگاری بدن انسانی و سازمان اجتماعی در سده‌ی نوزدهم، به این منظور تعدیل و پذیرفته شدند تا با شرایط جدیدی که در تاون‌ها و سیتی‌های صنعتی در حال شکل‌گیری بود سازگار شوند. نقش پزشکی علمی در بررسی موشکافانه و ظاهراً عینی محیط شهری تمی است که فوکو به دلمشغولی حرفه‌ی پزشکی به فضامندشدن نسبت می‌داد. بررسی جمعیت شهری به بخش جدایی‌ناپذیر پروگرام‌های انضباطی سیاست اجتماعی تبدیل شدند.<sup>۳۸</sup> استعاره‌ی «بدن اجتماعی»، دفاعی بود در برابر بازنمایی انسان‌ها به سان ماشین، که مانند دیگر مدل‌های کالبدشناسانه، جامعه را به سان کلی یکپارچه و دربرگیرنده‌ی گروه‌ها و افرادی بازنمایی می‌کرد که مشخصه‌ی شان، برخورداری از کارکردهای تخصصی بود. اما سلامت عمومی صرفاً به بهداشت عمومی محدود نبود، بلکه افزون بر آن، قاعده‌مندسازی/تنظیم اخلاقی و فیزیکی فضاهای عمومی و رفتارهای خصوصی را نیز دربرمی‌گرفت.<sup>۳۹</sup>

برخی راه حل را در حذف بخش‌های رنجور از طریق جراحی به واسطه‌ی تقسیم فزاینده‌ی مناطق شهر به اجزای کوچک‌تر می‌دانستند که امکان مشاهده‌ی دقیق‌تر بر مبنای خیابان و خانه را می‌داد، و در نتیجه مدیریت‌پذیرتر ساختن دانشی که به منظور کنترل و قاعده‌مندسازی فرا گرفته می‌شد. برای نمونه گردآوری آمار رسمی درباره‌ی تولد، مرگ، ازدواج و غیره، بخشی از فرایندی بود که جمعیت به وسیله‌ی آن به سوژه‌ی پایش، تحلیل و مداخله تبدیل شد. راهبردها گوناگون و وابسته به گروه یا جمعیتی (بچه‌ها، بزرگسالان، والدین، کارگران، بیماران، تبهکاران و غیره) بودند که به عنوان هدف انتخاب می‌شد و نیز وابسته به مقاصد خاص مورد نظر. به بیان دیگر، چه اُبژه‌ی مطالعه و نگرانی جمعیتی ملی، محلی یا منطقه‌ای باشد؛ چه جمعیت/سکنه‌ی زندان یا مدرسه؛ طبقات پرخطر یا طبقات کارگر به طور کلی، در تمام این‌ها آن چه وجود داشت پرورش پرکتیس‌های اجتماعی انضباطی بود که کادر/پرسنل پزشکی آن‌ها را در راستای بررسی دقیق، پاسبانی<sup>۴۰</sup> و به انضباط‌دراوردن جمعیت شهری در راستای منفعت خود طرح‌ریزی کرد و به کار بست. دیمِر (2000) بر آن است که دقیقاً چنین پرکتیس‌هایی در فاصله‌ی سال‌های اواخر سده‌ی نوزدهم تا آغاز جنگ جهانی دوم به گونه‌ای کنش‌گرانه از سوی مراجع خانه‌سازی شهری در گلاسکو به کار گرفته شد. مقامات سلامت عمومی از طریق پایش و

۳۸. پووی و درایور در این پیشرفت در بریتانیا نقشی پیشگامانه را به جی. پی. کی (J. P. Kay) نسبت می‌دهند. شرایط اخلاقی و فیزیکی طبقات کارگر بررسی تفصیلی فضای شهری بود که گزارش‌های شاهدان عینی و جداول آماری را به منظور ارائه‌ی راهبردهایی برای فهم جمعیت شهری و نیز راهبردهایی برای پیشنهاد شیوه‌های درمان درآمیخت. تحلیل کی از پیکر/بدن اجتماعی بیشتر از آنکه صراحتاً بر پهنه‌های بیمار/مسئله‌دار – یعنی انباشتگی‌هایی از افراد فقیر و بی‌نوا که پیش‌تر فضامند شده بودند – تمرکز کند، بر اهمیت نواحی خوب/سالم تأکید می‌کند.

در کلان‌شهر و در شهرهای بسیار بزرگ درجه‌ی دوم توده‌های مترام اقامت‌گاه‌های فقرا، که گویی خیابان‌ها محل‌های سکونت اشراف و ثروتمندان آن‌ها را تنگ دربرمی‌گیرند و محصور می‌کنند پیش از این به عنوان گستره‌ی/برهوت عظیمی از ساختمان نگرسته می‌شدند که در آن‌ها بیماری‌های درمان‌ناپذیر جامعه ورای دسترسی به مداخله‌ی بهبودی بخش مایه‌ی عذاب بودند. (Kay, 1832/1969: 11)

۳۹. این نکته‌ای است که کی آن را روشن می‌کند:

نوعی بی‌بندوباری وجود دارد که همچون یک بیماری پنهان، که تن به مشاهده/معاینه نمی‌دهد، می‌توانست پیکر کلی جامعه را به فساد بکشاند، و در عین حال، آثارش نیز به همین میزان مهلك است. اعمال مجرمانه را می‌توان از لحاظ آماری دسته‌بندی کرد – قربانیان قانون مشخص می‌شوند – اما شمار آن‌هایی را که به خوره‌ی اخلاقی فساد (moral leprosy of vice) مبتلا بودند نمی‌توان با دقت ریاضی نمایش داد. ... بدن اجتماعی نمی‌تواند همانند یک ماشین، بر مبنای اصولی انتزاعی ساخته شود که صرفاً حرکات فیزیکی، و پیامدهای عددی‌شان را در تولید ثروت دربرمی‌گیرد. روابط متقابل انسان‌ها نه صرفاً پویا است و نه می‌توان ترکیب نیروهای شان را تابع محاسبه‌ای مطلق ریاضی کرد. اقتصاد سیاسی، هر چند به دنبال پی‌بردن به شیوه‌ی افزایش ثروت ملت‌ها است، اما چنانچه همزمان شادکامی/سعادت این ملت‌ها را، و نیز پرورش دین و اخلاقیات را به عنوان بزرگترین عنصر سازنده‌اش در نظر نگیرد، نمی‌تواند به هدفش دست یابد. (Kay, 1832/1969: 62, 63-4)

۴۰ police

گشت‌زنی بی‌وقفه، به‌سان «بهداشت‌ورزان اجتماعی»<sup>41</sup> عمل می‌کردند که دائماً «پاکیزگی» اخلاقی و فیزیکی فقرا را زیر نظر داشتند. نظر دیمِر در این مورد صریح است که:

دیسکورس سلامت عمومی، به‌کارگیری تمام‌وکمال قدرتِ هژمونیک در مبارزه‌ی طبقاتی، یا به بیانِ فوکویی، نوعی «تکنولوژی کنترل» یا «سازوکاری برای انقیاد»<sup>42</sup> بود. در واقع این دیسکورس تماماً درباره‌ی پایش/نظارت و کنترل بود؛ اما پایش و کنترل به سود یک طبقه، و بر ضد طبقه‌ای دیگر. (Damer, 2000: 18)

### زیست‌قدرت و فضا

مفهوم «زیست‌قدرت» فوکو بیان‌گر آن است که تکنیک‌های قدرت چگونه حول ضرورت پزشکی-اداری<sup>43</sup> حکومت فضا ساخته می‌شوند و به اعمال و تأثیر روابط قدرت بر انسان‌ها، چه به عنوان افراد و چه به عنوان انبوهه می‌پردازد. به بیان دیگر، زیست‌قدرت نشان می‌دهد که چگونه می‌توان مردم را مدیریت و کنترل کرد و توانایی‌ها و ظرفیت‌های‌شان را برای مقاصد خاص بالا برد. بنابراین،

هنگامی که فوکو از مسائل جمعیت‌ها، سلامت و شهرها حرف می‌زند، روشن است که به شکل مدرن قدرت ما اشاره می‌کند، آن‌چه او «زیست-قدرت» می‌نامد ... مداخله‌ی سیاسی زیر لوای رژیم‌های «زیست-قدرت» در سطح نوع/گونه به‌سان جمعیتی طبیعی که باید شناخته و کنترل شود رخ می‌دهد. این دست‌کاری به واسطه‌ی همتافت همواره گسترش‌یابنده‌ی نهادهای اجتماعی، و در نتیجه، در شمار فزاینده‌ی گونه‌های ساختمانی اعمال می‌شود: بیمارستان‌ها، زندان‌ها، محل‌های کار، مدارس، طرح خیابان‌ها، خانه‌سازی و مانند این‌ها. (Wright and Rabinow, 1982: 14)

مفهوم زیست-قدرت، میل به انباشت دانش [درباره‌ی] افراد و جمعیت‌ها<sup>44</sup> را بازمی‌تاباند که هدفی ویژه داشت: بیشینه‌ساختن سلامت (اخلاقی و فیزیکی) افراد و جمعیت‌ها به منظور تضمین بیشترین کارآمدی و بهره‌وری، کمینه‌ساختن پیامدهای منفی ناشی از پرورش تکنیک‌های صنعتی نوین در اقتصاد، و محدودکردن تهدید برآمده از شرایط بالقوه انقلابی توسط پایش، مدیریت و کنترل کنش‌گری‌های فردی و گروهی. بنابراین شناخت افراد و جمعیت‌ها و نیز دانش نسبت به فضاهایی که این افراد و جمعیت‌ها آن‌ها را اشغال و در آن‌ها سکونت می‌کنند، مولفه‌ی تعیین‌کننده‌ی کاربست دیسکورس‌های انضباطی در توسعه و ساختاربخشی به جامعه‌ی مدرن بود.

وجه نخست، «بدنِ رام»، پیش از این تلویحاً مورد اشاره قرار گرفته است. حرفه‌های پزشکی به‌طور مستقیم در پرورش شکل‌های نوین معماری درگیر شدند. از همین رو معماری یکی از دیسکورس‌های انضباطی بود که در آن، دانش درباره‌ی فضا شکل‌هایی فضایی را تولید کرد که در راستای انضمامی/ملموس‌ساختن روابط قدرت عمل می‌کرد. برای نمونه آسایش‌گاه نهادی بود که ویژگی‌های سودرسان و سلامتی‌بخش هوای تازه و نور خورشید برای آن‌هایی که از آثار ناتوان‌کننده‌ی بیماری‌های تنفسی مانند سل رنج می‌بردند، در آن و

<sup>41</sup> social hygienists

<sup>42</sup> subjection

<sup>43</sup> medico-administrative

<sup>44</sup> populations

به واسطه‌ی برپایی ساختمان‌هایی با طراحی ویژه بیشینه می‌شد. در شکل، طراحی و آرایش/دکوراسیون چنین ساختمان‌هایی تقریباً به‌طور گریزناپذیر، مولفه‌ای طبقاتی وجود داشت.

درمانِ بیمارِ طبقه‌ی کارگر در کاخ‌های باشکوه نه تنها بی‌فایده، که برای بیماران گیج‌کننده هم بود زیرا آن‌ها بهبودی‌شان را به نحوی در پیوند با تسهیلات و تجملاتی می‌نگریستند که در این نهادها از آن‌ها بهره‌مند می‌شدند و هنگامی که به خانه برمی‌گشتند احساس می‌کردند غیرممکن است خوب بمانند. بنابراین این معماری را باید «بتوان به ساده‌ترین شیوه در تمام ابعادِ اساسی در خانه‌ی متوسط طبقاتِ صنعتی سرمشق قرار داد» ... از همین رو موفقیتِ درمانِ آسایشگاهی (برای طبقاتِ کارگر) به گونه‌ای معکوس، با شکوهِ ساختمان‌ها و محیطِ پیرامونی متناسب بود. (Kelynack, 'The Tuberculosis Yearbook', 1913-14: 227. in Bryder, 1988: 52)

در فضاهای دیگری مانند زندان، کارخانه، بیمارستان، نوانخانه و مدرسه، حرکات، ژست‌ها و کنش‌های فردی بدن به منظور تولید کارگران، زندانیان، دانش‌آموزان، و بیماران کارآمدتر و مطیع‌تر و «بهتر» مورد مطالعه و کنترل قرار گرفتند. از این رو شکل‌های آفریننده‌ی فضا که به منظور تلقین و آموزش طراحی شدند، مشخصه‌ی بنیادی‌تر پیدایش «جامعه‌ی انضباطی» فوکو است. در هر حال، دغدغه‌ی صرفاً به مسائل کالبدی/فیزیکی همبسته با زندگی شهری، از جمله ازدحام، تأسیسات بهداشتی اندک، آلودگی و بیماری محدود نمی‌شد بلکه هم‌چنین به تأثیر اخلاقی بر طبقاتِ کارگر محیط‌های شهری فقیرنشین مربوط بود. کودکان، یکی از بهترین اهداف تربیت فیزیکی و اخلاقی به شمار می‌رفتند و می‌شد آن‌ها را نماد شهر/سیتی و جامعه‌ی متمدن‌تر آینده در نظر گرفت.<sup>۶۰</sup> اصل انضباطِ بدنی هم‌چون وسیله‌ای برای تربیت اخلاقی به واسطه‌ی نگرش‌هایی رسمی نمایان شد که در اواخر سده‌ی نوزدهم، به‌سان مزایای تفریح/بازآفرینی و آموزش عقلانی ساختاریافته، اهمیت یافته بودند. در نتیجه شکل‌گیری و عملکرد مدارس به عرصه‌ای اساسی برای تربیت، تأدیبات/انضباط‌بخشی و تلقینِ پرکتیس‌های بدنی مقتضی/مناسب برای بهبود سلامت فیزیکی و اخلاقی کودکان تبدیل شد.<sup>۶۱</sup> تأکید بر ترکیب دستورالعملِ پرکتیکال و آموزشِ تکنیک‌های نهادینه‌شده با کوشش‌های تبلیغی نهادهای مذهبی و خیریه در دعوت به کیشی خاص در طرح‌هایی بود که می‌توانست نه تنها محیطِ کالبدی شهر، که هم‌چنین عادت‌ها، رفتارها و اصول اخلاقی نسل‌های آینده را نیز بهبود بخشد. از این رو، در مدارس تأکید

<sup>۶۰</sup> میور (Maver) به تفصیل شرح می‌دهد که چگونه کودکان نه تنها به سوژه‌ی عاملان/ماموران و نهادهای دولت‌های محلی، که همچنین [به سوژه‌ی] اصلاح‌طلبان مذهبی و سازمان‌های خیریه تبدیل شدند:

کودکان در مبارزه برای آفرینش محیطی منزه‌تر به ابزاری جنجالی تبدیل شدند، زیرا آن‌ها می‌توانستند چنان استعاره‌ی بالقوه‌ای را برای محرومیت شهری بازنمایند که در حالی که شهری‌شدن و صنعتی‌شدن به طور چشم‌گیری با یکپارچگی این جامعه‌ی آرمانی و از بنیاد روستایی در تضاد بود، پرسبیتریانیسم انجیلی (evangelical Presbyterianism) [پیروی از عقاید کلیسای پروتستان] در متقاعدسازی در این خصوص که می‌تواند این یکپارچگی را دوباره احیا کند، و اینکه می‌توانست ناخوشایندترین مراکز شهری را در قالبی بی‌ضرر و سالم ترسیم کند، کاملاً موفق بود. بنابراین جست‌وجو برای خلوص/یکپارچگی معنایی ژرف‌تر یافت، زیرا امر روحانی و نیز فرایند پاکیزه‌سازی فیزیکی را بازنمایی می‌کرد که برای وارونه‌ساختن گرایش‌های مخرب زندگی شهری بسیار حیاتی تصور می‌شد. (Maver, 1997: 802-3)

<sup>۶۱</sup> درایور نیز نشان می‌دهد که کودکان چگونه به کانون تکنیک‌ها و پرکتیس‌هایی تبدیل شدند که به جداسازی و حذف‌شان از فضاها و نهادهایی انجامید که دارای آثار منفی بودند. در واقع آنچه مورد تأکید است کنترل و قاعده‌مندسازی شدید بدن‌های کودکان در فضا به منظور تدارک آموزش و پرورش منطبق با آنچه محققاً اعمال و رفتارهای سودمند تلقی می‌شدند: این خود انضباط‌ها بودند، تکنیک‌هایی برای جداسازی و نه درهم‌آمیزی و سرایت. کودکان آماج اصلی تربیت به شمار می‌رفتند. هدف، نجات آن‌ها نه تنها از [خطرات] خیابان‌های شهر، آن بوته‌های آزمایش تبهکاری و فقر، که همچنین از نهادهای 'نامناسب' دیگر از جمله زندان‌ها و نوانخانه‌ها بود، فضاهایی که کودکان در آن‌ها به نحوی گریزناپذیر در تماس با بزرگسالان و شرایطی به طرز علاج‌ناپذیر 'غیراخلاقی' قرار داشتند. ثبت رفتارها، نظام‌های پاداش‌دهی، تخصیص دقیق زمان‌ها و فضاها تمام آن چیزی را به انجام رساندند، و البته فراتر از آن را، که تحدید شدید می‌توانست انجام دهد. هدف نهایی کنترل خود و نظارت بر خود (self-regulation) بود. (Driver, 1985: 434)

... باید کاملاً مذهبی باشد، به نحوی که قلب نیز همانند ذهن مخاطب قرار گیرد – احساسات لطیف به بازی گرفته شدند – هوای مناسب و فعالیت فراهم شده در فضاهای درونی و بیرونی – عادات نظافت، و فرمان‌برداری پرورنده شدند، و این نه تنها خیابان را «از خطر»، و از آثار فاسدکننده «دور نگاه‌داشت»، بلکه افزون بر آن امکان تنفس اتمسفری اخلاقی را برای ساعاتی چند در روز فراهم ساخت (Stow, 1833: 17).

وجه دوم زیست‌قدرت به مطالعه، کنترل و دستکاری «بدن نوعی»<sup>47</sup> مربوط است، که از دید فوکو جمعیت‌ها به سان تجمع/انبوهه‌هایی<sup>48</sup> از افراد است. این مداخله، تسخیر فزاینده‌ی حوزه‌ها و سپهرهای زندگی و کنش‌گری اجتماعی را از سوی قدرت بازنمایی کرد. گسترش دیسپلین‌های پزشکی و نقش برجسته‌ی‌شان در مدیریت سلامت ملت<sup>49</sup>، نقشی عمده را در کوشش برای فهم و سازمان‌دهی کار صنعتی و جامعه‌ی صنعتی به سان یک کل به آن‌ها اعطا کرد و در نتیجه اهداف و جهت‌گیری سیاست حکومت را تحت تأثیر قرار داد. همان‌طور که فوکو بیان می‌کند:

فضای شهری خطرناک خاص خود را داشت: بیماری، مانند همه‌گیری وبا در اروپا بین سال‌های ۱۸۳۰ تا حدود ۱۸۸۰، و انقلاب، مانند سلسله‌ای از شورش‌های شهری که تمام اروپا را در همان سال‌ها به لرزه انداخت. این مسائل فضایی، اگر چه شاید جدید نبودند، اما اهمیت تازه‌ای یافتند ... مشکلات عمده‌ی فضا، از سده‌ی نوزدهم به این سو، در واقع سرشت متفاوت داشتند. که به معنای فراموشی مشکلاتی با ماهیت معمارانه نیست (Foucault, 1982: 17).

استرودی و کوتر (1998) در تحلیلی صراحتاً فوکویی، حتا اگر خود به آن اذعان نکنند، به بررسی این موضوع پرداختند که پزشکی، هم به عنوان سازمانی نهادی و هم به سان حرفه، چگونه به واسطه‌ی گسترش دیسپلین‌های پزشکی و ابداع، اشاعه و اهمیت فزاینده‌ی رویه‌ها، تکنیک‌ها و مهارت‌های علمی دگرگون شد. نوعی دانش حرفه‌ای<sup>50</sup> رو به افزایش در اداره‌ی خدمات بیمارستانی وجود داشت که مدیریت بیمارستان‌ها را کمتر نوع‌دوستانه و همچون موضوعی می‌نگریست که از طریق ورود مدیران جدید بخش‌های صنعت و مالی به منظور ارتقای مدیریت کارآمد منابع بیمارستان سازماندهی می‌شد. این بحث به‌طور مشخص پژوهش «خدمات سلامت ملی»<sup>51</sup> دوران معاصر است که به نحو فزاینده‌ای در حال رسیدن به اهداف پیش‌بینی شده در خصوص کارایی و نیز پارامترهای دیگر «موفقیت» است.

با این همه، سلامت عمومی سده‌ی نوزدهم پیش از هر چیز به دیسپلین و کارایی اجرایی مربوط بود و هم‌چنین به معنای دقیق کلمه در پیوند با رشد مداخله‌ی حکومت محلی و ملی در پایش و مدیریت سلامت جمعیت‌ها در مقابل افراد، مرتبط بود. دانش پزشکی-اجرایی جمعیت‌های ملی و محلی از طریق مشاهده و گردآوری اطلاعات و آمار درباره‌ی جمعیت‌ها، نواحی، خانوارها و ... ایجاد شد. طبقات خطرناک و لوکیشن‌های خطرناک به سان مواردی نیازمند اقدامات درمانی شناسایی شدند. تکنیک‌ها و پرتکیس‌های نوین، با رشد نهادها و پرتکیس‌هایی برای تضمین این‌که یک طبقه‌ی کارگر سالم به نحوی بسنده می‌تواند نیازمندی‌های خدمات مسلحانه‌ی ملی را افزون بر ضرورت‌های اقتصادی (صنعتی) برآورده سازد، پرورش یافتند و به کار بسته شدند. این مستلزم شماری از

<sup>47</sup> species body

<sup>48</sup> aggregates

<sup>49</sup> nation

<sup>50</sup> professionalism

<sup>51</sup> National Health Service

مداخلات دولت محلی و ملی، و نیز سازمان‌های خیریه و داوطلبانه بود که به دنبال دستیابی به شناخت جمعیت جهت انتظام بخشی و کنترل آن به کارآمدترین و سودمندترین شیوه بود.

این وجه حکومت بر کل جمعیت‌ها<sup>۵۲</sup> و وظیفه‌ای پیچیده است که در آن مسائل سیاست ملی و قدرت سیاسی با رفتارها و نگرش‌های فردی جنسی، تناسلی، فیزیکی و اخلاقی درهم می‌تنند. نقش مقامات پزشکی حوزه سلامت در ارتقا و دستیابی به شماری از تغییرات عمده در سازمان بهداشتی، پیش‌گیری از بیماری و درمان به‌طور خاص مؤثر بود. آن‌ها به همین ترتیب در سازماندهی و تأمین انبوهی از خدمات نقشی حیاتی بازی کردند؛ خدماتی که در راستای بهبود سرزندگی و سلامت محیط شهری و جمعیت ساکن در آن عمل کردند. پرکتیس و سازماندهی پزشکی و نهادهایی که به آن پیوند خورده بود، حول هدف آفرینش، مدیریت و حفظ جمعیت صنعتی قبراق، سالم و کارآمد متمرکز شدند.<sup>۵۳</sup>

تحلیل فوکو از دانش، قدرت و فضا شرحی است از چگونگی پرورش، انتشار و به‌کارگیری دیسکورس‌ها و تکنیک‌های انضباطی در کانتکست‌های خاستگاه‌ها و گسترش جوامع به‌طور فزاینده شهری شده و صنعتی شده. فوکو دلمشغول تبیین عملکرد قدرت است، اما نه صرفاً به عنوان چیزی ذاتاً سرکوب‌گر، سلبی، بازدارنده یا عموماً سلطه‌گرانه. تکنیک‌های انضباطی می‌توانند از طریق آفرینش، سازماندهی و انتظام بخشی به شکل‌های خاصی از فضا همچون نیرویی سازنده در آفرینش، شکل‌دادن یا ساختن سوژه‌ها عمل کنند. آنچه مشخص است این است که هدف آشکار، نه تنبیه به خاطر نفس تنبیه، بلکه آفرینش سوژه‌ای بازتابی/درخودنگر<sup>۵۴</sup> بود که دانش، هنجارها و ارزش‌های جامعه‌ی بورژوازی را درونی سازد؛ [دانش، هنجارها و ارزش‌هایی] که به واسطه‌ی آموزش و تربیت به منظور خلق افراد و جمعیت‌های مولد سودمندتر، منضبط‌تر و متمدن‌تر رواج یافت. دانش فضا و فرمان‌راندن بر آن، وسیله‌ای عمده و بنیادی بود که [فضا] از طریق آن و در راستای دستیابی به بیش‌ترین کارایی عملکردی مورد تحلیل قرار گرفت، طراحی و به کار بسته شد تا جابه‌جایی و انباشت تنظیم‌شده‌ی ثروت را در اقتصاد شهری و صنعتی در حال شکوفایی جامعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی سده‌ی نوزدهم تضمین کند. از همین رو معماری و طراحی در کوششی برای القای حس انضباط فردی<sup>۵۵</sup>، و درونی‌ساختن «ارزش‌های بهنجارساز» نه تنها در خلاف کاران و کچروان (جنایت‌کاران، فقرای ناشایست، بزه‌کاران و مواردی از این دست)، بلکه هم‌چنین در جمعیت عادی، و به ویژه در طبقه‌ی کارگر به کار گرفته شدند. همانند تحلیل لوفور از برنامه‌ریزی به‌سان ایدئولوژی، فوکو پرورش دیسکورس پزشکی را همانند تحلیلی ذاتاً فضایی برای تعیین/تشخیص بدن فردی و بدن جمعیت‌ها به‌سان ابژه‌ای برای مطالعه در اولویت قرار می‌دهد، تحلیلی که هم قدرت دانش انضباطی را و هم انتشار/نفوذش را در سرتاسر جامعه شرح می‌دهد. انضباط اجتماعی از طریق شبکه‌ای از انضباط‌ها/دیسپلین‌های همبسته، به تکنیکی برای کنترل فضا و زمان در تمام سپهرهای جامعه تبدیل شد. در نتیجه خیریه‌ها، سازمان‌های اصلاحی، جنبش‌های مذهبی و حامیان منع مشروبات الکلی، سازمان‌های تهیه‌ی مسکن و سازمان‌های حوزه سلامت، و نیز حکومت محلی و ملی همگی در موج انتشار انضباطی<sup>۵۶</sup> درگیر شدند و فعال بودند. این انضباط‌ها و دیسکورس‌های‌شان به سپهر خصوصی درست همانند سپهر عمومی هجوم بردند و آن را تسخیر کردند. کوشش‌هایی در راستای کنترل، مدیریت و ارتقای

<sup>52</sup> populations

<sup>53</sup> در واقع این هدف مشخصاً در سال ۱۹۲۱ در گزارشی از سوی کمیته‌ی پژوهش خستگی صنعتی شکل گرفت، که بر آن بود که «واژه‌ی «کارآمدی» را نباید صرفاً معادل با بهره‌وری تولیدی دانست، بلکه افزون بر آن باید آن را هم‌چون کیفیتی فیزیولوژیک تفسیر کرد که از شرایط مطلوب کار ناشی می‌شود. این واژه در واقع تقریباً برابر با «تندرستی» است» ('Industrial Fatigue Research Board', Annual Report, II, 1921, p. 17, cited in Sturdy and Cooter, 1998: 448)

<sup>54</sup> reflective

<sup>55</sup> self-discipline

<sup>56</sup> disciplinary diffusion

کارآمدترین؛ یا به بیان دیگر، «سودمندترین» استفاده از زمان و فضای فراغت و تفریح/بازآفرینی، و نیز زمان و فضای کار، زندان، مدرسه و ... شکل گرفت. آسودن، سرگرمی و به‌کارگیری هدفمند ذهن و بدن، تضمین می‌کرد که کارگر و واحد خانواده که بازتولید نسل بعدی نیروی کار را تداوم می‌بخشند و حفظ می‌کنند، قبراق، مشتاق و قادر است تا وظایف و مسئولیت‌های اقتصادی و اجتماعی‌شان را از سر بگیرد. شرح فوکو درباره‌ی دیسکورس‌های انضباطی، تحلیلی است از قدرت ذاتی در بازنمایی‌ها و پرکتیس‌های مسلط قدرت/دانش، در و بر مردم، در شکل‌های تولیدشده‌ی فضا در جامعه‌ی مدرن.

### نتیجه‌گیری

تحلیل فوکو از فضای عصر مدرن بر این تأکید دارد که فضاهای خاص چگونه به واسطه‌ی دیسکورس‌های انضباطی و تکنولوژی‌های قدرت/دانش تولید، طراحی، ساخته، کنترل و تنظیم می‌شوند. آن‌ها غایات کارکردی ویژه‌ای داشتند که هدف عام‌شان آفرینش و دستکاری بدن‌های رام، چه به عنوان افراد و چه به‌سان توده‌هایی از مردم/افراد، در قالب جمعیت‌ها بود/است. در نتیجه، تحلیل فوکو از پیدایش جامعه‌ی انضباطی مدرن، تحلیلی است که در آن قدرت، دانش و فضا در راستای شکل‌گیری چشم‌اندازهای فیزیکی در هم می‌آمیزند و معماری نیز در آن وسیله‌ی مهمی برای ساختاردهی به روابط است. دیسکورس‌های مسلط معانی و ارزش‌هایی را حک می‌کنند که به دنبال تحدید و ترسیم استفاده‌ی کارکردی و کارآمد از فضا برای مقاصد خاص و نیز برای جمعیت‌ها و فعالیت‌های معین‌اند.

با وجود این، کنش‌گری‌ها/فعالیت‌های روزمره‌ی افراد یا گروه‌ها، می‌تواند در تضاد با ارزش‌ها، هنجارها و معانی این «فضای زیسته» قرار گیرند و آن‌ها را به چالش بکشند دقیقاً به این خاطر که این فضاها عرصه‌های برهم‌کنش آفریننده‌ی اجتماعی و فرهنگی هستند. آن‌چه به‌سان فعالیت‌های مناسب در فضاهای تولیدشده‌ی خاص نگریسته می‌شود، معنای این فضاها برای افراد و گروه‌های متفاوت در زمان‌های متفاوت و این‌که چگونه برخی از این معانی آرمان‌های فرهنگ و جامعه را بازنمایی می‌کنند، پیامد فرایندهای ستیز، تعارض و تخطی است که می‌توانند اقتدار فضای بسامان و منضبط را تحلیل ببرند. این رابطه‌ی پویا بین فضا به‌سان فرآورده‌ی فرهنگی و مادی، بین معانی و ارزش‌های عامه‌پسند و بازنمایی‌های سرآمدان، و بین پرکتیس‌های روزمره و استفاده‌های برنامه‌ریزی‌شده، تأکید لوفور را مبنی بر نیاز به درنظرگرفتن استفاده‌ی زیسته و خلاقانه از فضا همانند مولفه‌ای بنیادی در دانش نقش فضا در جامعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی مدرن تقویت می‌کند.

تمایز بین آن‌چه افراد/مردم واقعاً انجام می‌دهند و مقاصد طراحی‌شده‌ی برنامه‌ریزان یا متخصصان پزشکی، ستیز بین سرآمدان فرهنگی و سیاسی را همراه با تأثیر ایدئولوژیک و هژمونیک مسلط‌شان بر استفاده‌ی عمومی بر ضد سنت‌های بومی و فرهنگ‌های عامه‌پسند بازمی‌تاباند. فوکو آفرینش و تحمیل پرکتیس‌های انضباطی و جامعه‌ای انضباطی را آن‌گونه که در پرکتیس‌های فضایی جایگیر/تثبیت شدند دنبال می‌کند؛ پرکتیس‌هایی که کنترل و دستکاری، ذاتی عملکردشان است. در نتیجه فضا، دانش و قدرت برای فهم پرورش آن چیزی اهمیت دارد که برخی آن را جامعه‌ی مراقبتی<sup>57</sup> می‌نامند که وسایل و شیوه‌های نوین به منظور مونیتورینگ و پاسبانی فضا نقشی بنیادی در آن دارند. بنابراین تجویز و تحدید پرکتیس‌های مشخص سیاسی، اجتماعی، فراغتی و تفریحی، و نیز تجویز و تحدید برخی گروه‌های اجتماعی نسبت به برخی دیگر، فضا را به عرصه‌ای بالقوه برای ستیز تبدیل می‌کند، عرصه‌ای که در آن ارزش‌های بهنجارساز به واسطه‌ی تأدیب/منضبط‌سازی، نظم‌بخشی و تنظیم/قاعده‌مندسازی فضا بر ضد سرزندگی/شور بسیاری از پرکتیس‌ها و مشغله‌های عامه‌پسند دنبال می‌شود و به فورومی جدید برای مبارزه‌ی اجتماعی تبدیل

<sup>57</sup> surveillance society



می‌شود. شکل، ساختار و کارکرد عمیقاً در آن فضاها (عمومی) اجتماعی به هم پیوند می‌خورند که عرصه‌های روزمره و عامی را بازنمایی می‌کنند که در آن‌ها تولید فضا روابط قدرت را در برمی‌گیرد؛ روابط قدرتی را که به‌طور مادی بر چشم‌انداز حاکم می‌شوند اما در معرض ارزش‌ها، معانی و استفاده‌های متضاداند. به این ترتیب فوکو بینش‌هایی بنیادین را در اختیار می‌گذارد که دارای مناسبت تاریخی و در عین حال انطباق با شرایط کنونی برای تحلیل چگونگی تولید، قالب‌ریزی، شکل‌گیری، طراحی، تنظیم/کنترل و پاسبانی فضا به واسطه‌ی دیسکورس‌های انضباطی است؛ دیسکورس‌هایی که در آن‌ها بازنمایی‌های فضا عملکرد قدرت را در، از طریق و بر فضا و فعالیت‌هایی که در آن رخ می‌دهند بازمی‌تابانند.



# اقتصاد سیاسی

## مجموعه مقالات:

۱-۲. جهانی‌گرایی جدید، شهرگرایی جدید: اعیانی‌سازی به‌سان راهبرد شهری جهانی  
نیل اسمیت-برگردان و تلخیص: آیدین ترکمه

۲-۲. حق (حقوق) چه کسی به چه شهری؟ - نویسنده: پیتر مارکوزه - برگردان: آیدین ترکمه

۳-۲. رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه‌ی اقتصادی - نویسنده: مایکل لوین  
برگردان و تلخیص: مهتاب محبوب

۴-۲. قانون، مالکیت و جغرافیای خشونت: مرز، پیمایش، شبکه - نویسنده: نیکلاس بلاملی  
برگردان و تلخیص: آیدین ترکمه

# جهانی‌گرایی جدید، شهرگرایی جدید: اعیانی‌سازی به‌سان راهبرد شهری جهانی – نیل اسمیت

۱-۲- جهانی‌گرایی جدید، شهرگرایی جدید: اعیانی‌سازی<sup>۱</sup> به‌سان راهبرد شهری جهانی<sup>۲</sup>

نیل اسمیت

برگردان و تلخیص: آیدین ترکمه

چکیده: این نوشته دو استدلال مرکزی را درباره‌ی رابطه‌ی بین اوربان‌یسم نئولیبرالی و آنچه با نام جهانی‌شدن/جهانی‌سازی می‌شناسیم ارائه می‌دهد. اول اینکه هر اندازه که دولت نئولیبرالی به کارگزار تمام‌وکمال – و نه تنظیم‌کننده‌ی – بازار تبدیل می‌شود، شهرگرایی/اوربان‌یسم انتقام‌جو (بازپس‌گیرانه‌ی)<sup>۳</sup> جدیدی که جایگزین سیاست شهری لیبرالی در شهرهای جهان سرمایه‌داری پیشرفته شده به‌جای توجه به بازتولید اجتماعی، بیش از پیش بر تولید سرمایه‌دارانه متمرکز می‌شود. همانطور که جهانی‌سازی نشانه‌ای از تغییر مقیاس امر جهانی است، مقیاس امر شهری (اوربان) نیز از نو قالب‌ریزی می‌شود. دوم اینکه فرایند اعیانی‌سازی یا همان جنتریفیکیشن، که ابتدا پدیده‌ای خلاف‌آمد، گهگاهی، نامتعارف و محلی در بازارهای مسکن برخی از شهرهای مراکز کنترل و فرمان بود، حالا یکسره به عنوان یک راهبرد شهری عمومی‌ت یافته که جایگزین سیاست شهری لیبرالی می‌شود. جنتریفیکیشن در حال حاضر به شدت به چرخه‌های سرمایه‌ی جهانی و گردش فرهنگی پیوند خورده است. آنچه این دو استدلال را به هم مرتبط می‌کند گذار از یک مقیاس شهری مبتنی بر بازتولید اجتماعی به مقیاسی است که در آن سرمایه‌گذار سرمایه‌ی مولد در اولویت است.

خطوط محوری اوربان‌یسم نئولیبرالی جدید را می‌توان در چهار رویدادی که در پایان دهه‌ی ۱۹۹۰ در نیویورک به‌وقوع پیوست به خوبی نشان داد. اولین رویداد به سرمایه و دولت مرتبط است. در سال ۱۹۹۸ شهردار وقت نیویورک اعلام کرد که ۹۰۰ میلیون دلار سوبسید برای ممانعت از خروج بازار بورس نیویورک (NYSE) از شهر اختصاص می‌دهد. این مورد آخرین و البته گسترده‌ترین نمونه از پرداخت‌های این‌چنینی به شرکت‌های جهانی بود. ۴۰۰ میلیون دلار از این سوبسید برای ساخت ۶۵۰ هزار فوت مربع دفتر بورس سهام در وال استریت اختصاص یافت. رودی جولپانی شهردار وقت نیویورک در توجیه اختصاص این سوبسید حرفی از مشکلات مالی نزد، چراکه در آن زمان بورس سهام نیویورک به‌طور بی‌سابقه‌ای در حال جذب سرمایه‌های مازاد از سرتاسر جهان بود. در عوض از این کمک مالی با نام «شراکت» یاد شد. این سوبسید زیر لوای سرمایه‌گذاری شهر و دولت توجیه می‌شد. توخالی بودن تهدید خروج بورس از شهر بیانگر آن است که دولت محلی، به جای تنظیم مسیرهای سرمایه‌گذاری خصوصی، صرفاً خود را در مسیری قرار داد که منطق بازار پیشتر چیده بود و به این ترتیب عملاً به شریکی زبردست اما به شدت فعال برای سرمایه‌ی جهانی تبدیل شد.

مجموعه‌ی دوم از رویدادها به بازتولید اجتماعی نیروی کار مربوط است. در سال ۱۹۹۸ دپارتمان آموزش شهر نیویورک اعلام کرد با کمبود معلم ریاضی مواجه است و در نتیجه ۴۰ معلم جوان را برای این منظور از اتریش فراخواند. از این شگفت‌آورتر اینکه در شهری با بیش از دو میلیون اسپانیایی‌زبان بومی، برای جبران کمبود معلم اسپانیایی تصمیم گرفته شد که معلم از اسپانیا وارد کنند. چنین اتفاقاتی گویای وجود بحرانی ژرف نه فقط در نظام آموزشی شهر بلکه در نظام گسترده‌تر بازتولید اجتماعی است.

مجموعه‌ی سوم از رویدادها به تشدید حاد کنترل اجتماعی مربوطند. برای نمونه در سال ۱۹۹۷ شاهد نمونه‌های هولناکی از برخورد بی‌رحمانه‌ی پلیس با مهاجران بودیم. تنها در بین سال‌ها ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۷، ۹۶٫۸ میلیون دلار برای فیصله‌دادن به دعاوی حقوقی فزاینده

<sup>۱</sup> Gentrification

<sup>۲</sup> این نوشته برگردان/تلخیصی است از مقاله‌ای با مشخصات زیر:

Neil Smith (2002): New Globalism, New Urbanism: Gentrification as Global Urban Strategy, Antipode, pp. 427-450.

<sup>۳</sup> revanchist

# جهانی‌گرایی جدید، شهرگرایی جدید: اعیانی‌سازی به‌سان راهبرد شهری جهانی – نیل اسمیت

علیه خشونت پلیس در نیویورک پرداخت شده است. این رویدادها پیامد مستقیم تحمیل «تاکتیک‌های عدم تحمل»<sup>4</sup> از سوی شهردار وقت یعنی رودی جولیانو بود.

رویداد چهارم و احتمالاً چشمگیرترین‌شان، به مسئله‌ی تغییر نقش سیاسی حکومت شهری مربوط است. برای مثال، زیرپا گذاشتن قوانین پارک خودرو در نیویورک از سوی دیپلمات‌های سازمان ملل باعث شد تا شهردار وقت خواهان سیاست خارجی خاص شهر نیویورک شود. مسئله‌ی مهم‌تر این است که در بحبوحه‌ی بازسازی رابطه‌ی بین سرمایه و دولت، بحران رو به رشد بازتولید اجتماعی، و امواج سهمگین سرکوب سیاسی، با یک تغییر مقیاس در پرکتیس‌ها، فرهنگ‌ها و کارکردهای شهری در بافتار روابط جهانی متغیر و البته با سرنوشت شدیداً دگرگون‌شده‌ی دولت‌ملت نیز مواجهیم.

از دید من پیوندهای بین سرمایه و دولت، بازتولید اجتماعی و کنترل اجتماعی، شدیداً تغییر کرده‌اند. و این دگرگونی به آشکارترین شکل به واسطه‌ی یک جغرافیای دگرگون‌شده‌ی روابط اجتماعی، یا به بیان انضمامی‌تر، به واسطه‌ی تغییر مقیاس فرایندها و روابط اجتماعی که ترکیب‌های جدیدی از مقیاس را به وجود می‌آورند در حال نمایان شدن است. البته من در این نوشته فقط بر اوربانیسم نئولیبرالی و رابطه‌ی بین جهانی/گلوبال و شهری/اوربان متمرکزم. دو استدلال در این راستا طرح می‌کنم. اول اینکه در بستر جهانی‌گرایی تغییرچهره‌داده که به طور گسترده با ایدئولوژی جهانی‌سازی بازنمایی می‌شود، شاهد بازتعریف گسترده‌ی مقیاس اوربان/شهری – یک نیواوربانیسم – نیز هستیم که بر ساخت مقیاس به ویژه در پیوند با فرایندهای تولید و رشد شهری چشمگیر در آسیا، امریکای لاتین، و افریقا متمرکز است. دوم اینکه با تمرکز بر اروپا و امریکای شمالی استدلال می‌کنم که فرایندهای اخیر جنتریفیکیشن به عنوان ویژگی مرکزی این نیواوربانیسم عمومیت یافته است. در نهایت، دو رشته استدلال ارائه می‌کنم که نشان می‌دهند نئولیبرالیسم چگونه درون تاریخ فراگیرتر شهری شدن سرمایه‌دارانه، شکل‌های جدیدی را می‌پروراند. در آخر نشان می‌دهم که این دو استدلال عملاً درهم‌تنیده اند.

## نیواوربانیسم/نوشهرگرایی

ساسکیا ساسن بر اهمیت مکان محلی در نیوگلوبالیسم (جهانی‌گرایی نو) تاکید می‌کند. از دید او مکان، در گردش افراد و سرمایه که خود مقوم جهانی‌سازی‌اند نقشی محوری دارد و اینکه توجه به مکان‌های شهری در دنیایی جهانی‌شده به ما نشان می‌دهد که اهمیت اقتصاد ملی بیش از پیش رو به زوال است. این نگاه تصویری آشنا از جهانی‌سازی را به دست می‌دهد که گویی ما در حال گذار از تولید به مالی‌گری هستیم. شهرهای جهانی زمانی در دهه‌ی ۱۹۷۰ پدیدار شدند که نظام مالی جهانی به طور چشمگیری گسترش یافت و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی مسلط شد. البته این سرمایه‌گذاری نه سرمایه‌ی صرف‌شده‌ی مستقیم در کارهای تولیدی، بلکه سرمایه‌ی واردشده به و در حرکت بین بازارها بود. این روند نیز به سهم خود باعث گسترش خدمات تولیدی فرعی مبتنی بر مشاغل مدیریتی و کنترلی در اقتصاد مالی شد و در نتیجه شکاف‌های شدید ثروت و فقر، بازسازماندهی چشمگیر روابط طبقاتی و وابستگی به جریان‌های جدید نیروی کار مهاجر، به مشخصه‌ی شکل‌های شهری جدید تبدیل شدند. از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو، تعادل قدرت اقتصادی از مکان‌های تولیدی مانند دیترویت و منچستر به مراکز مالی و خدمات تخصصی منتقل شده است.

<sup>4</sup> zero-tolerance

# جهانی‌گرایی جدید، شهرگرایی جدید: اعیانی‌سازی به‌سان راهبرد شهری جهانی – نیل اسمیت

مقیاس شهری، جغرافیایا و تاریخ‌های اجتماعی خاصی را نشان می‌دهد. با پیشرفت و گسترش سرمایه‌داری صنعتی، شهرهای در حال رشد تمایل بسیار زیادی به متمرکزسازی سرمایه داشتند. این در حالی بود که مقیاس شهری بیش از پیش به‌سان محدودیتی جغرافیایی برای حرکت روزانه نیروی کار نگریسته می‌شد. به بیان دیگر، به محض اینکه تقسیم اجتماعی کار بین تولید و بازتولید، آرایشی فضایی به خود می‌گیرد، سازماندهی اجتماعی و قلمرویی بازتولید اجتماعی نیروی کار نقشی محوری در تعیین مقیاس شهری بازی می‌کند. مقیاس شهر مدرن با چیزی کاملاً پیش‌پاافتاده تنظیم می‌شود: تعیین‌های متضاد محدودیت‌های جغرافیایی سفر روزانه کارگران بین خانه و محل کار.

شهر کینزی که دولت در آن متعهد شد بازتولید اجتماعی را از مسکن و رفاه اجتماعی تا زیرساخت‌های حمل‌ونقل تضمین کند، بیانگر نقطه‌ای اوج این رابطه‌ی مسلم بین مقیاس شهری و بازتولید اجتماعی است. در واقع بحران شهری اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به طور گسترده به‌سان بحران بازتولید اجتماعی تفسیر شده است.

اما جهانی‌سازی قرن بیست و یکم دقیقاً چیست؟ ویژگی‌های ظهور دوران جدید چیست؟ بی‌تردید این سرمایه‌ی کلایی نیست که جهانی می‌شود. آدام اسمیت و کارل مارکس هر دو بازار جهانی را تشخیص داده بودند. درست به همین دلیل، این سرمایه‌ی مالی هم نیست که جهانی می‌شود. در واقع، گسترش جهانی بازارهای سهام و پول و مقررات‌زدایی مالی گسترده از دهه‌ی ۱۹۸۰ به این سو بیشتر پاسخی بودند به جهانی‌شدن تا علت آن. منظور از جهانی‌شدن، جهانی‌شدن فرهنگ هم نیست زیرا چنین روندی پیش‌تر نیز وجود داشته است. پس فقط می‌ماند سرمایه‌ی تولیدی. به بیان دیگر، جهانی‌گرایی جدید یا نیوگلوبالیسم ریشه در مقیاس به‌طور فزاینده جهانی – یا دست کم بین‌المللی – تولید اقتصادی دارد. در دهه‌ی ۱۹۷۰ بخش عمده‌ی کالاهای مصرفی درون اقتصاد ملی تولید می‌شد چه برای مصرف در همان کشور و چه برای صادرات به یک بازار ملی دیگر. در دهه‌ی ۱۹۹۰ این مدل دیگر منسوخ شد و دیگر به سختی می‌شد سایت‌های نهایی تولید برای کالاهای خاص را تشخیص داد. زبان باستانی جغرافیای اقتصادی دیگر کاربردی نداشت. امروز ایده‌ی «سرمایه‌ی ملی» معنای چندانی ندارد زیرا بخش عمده‌ی تجارت جهانی میان ملل مختلف حالا درون شرکت‌ها انجام می‌پذیرد.

تردیدی نیست که قدرت اقتصادی بیشتر دولت‌های ملی رو به زوال است. البته این به هیچ وجه به معنای این نیست که دولت‌ملت در حال تحلیل‌رفتن است. اول اینکه قدرت سیاسی و فرهنگی در مقیاس ملی ضرورتاً به هیچ وجه رو به زوال نیست و حتا در بعضی نقاط رو به افزایش است. دوم اینکه تضعیف قدرت اقتصادی در مقیاس ملی برای همه دولت‌ملت‌ها یکسان و ضرورتاً جهان‌شمول نیست. با این همه، امکان نفوذپذیری اقتصادی فزاینده در مقیاس ملی انکارناپذیر است: ارتباطات و مقررات‌زدایی مالی، تحرک جغرافیایی سرمایه را گسترانده‌اند؛ مهاجرت‌های بی‌سابقه‌ی نیروی کار وابستگی اتوماتیک به نیروی کار بومی در اقتصادهای محلی را کاهش داده است؛ دولت‌های ملی و محلی پشتیبانی‌های قبلی را از بازتولید اجتماعی قطع کرده‌اند؛ و دست آخر، مبارزه‌های طبقاتی و نژادی به شکل گسترده فروکش کرده و به حکومت‌های محلی و ملی این فرصت را داده اند تا از طریق بازسازی اقتصاد و حذف خدمات اجتماعی، جمعیت مازاد را به حال خود واگذارند.

دو چرخش<sup>۵</sup> متقابلاً تقویت‌کننده کارکردها و نقش‌های فعال شهرها را بازساختاردهی کرده‌اند. اول اینکه نظام‌های تولید که پیش‌تر از لحاظ قلمرویی در مقیاس منطقه‌ای (زیر ملی) قرار داشتند به طور فزاینده از بافتار ملی‌شان برکنده شدند. این نه فقط نتیجه‌ی صنعت‌زدایی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ که همچنین نتیجه‌ی بازساختاردهی و ساختارزدایی منطقه‌ای عمده‌فروشی به عنوان بخشی

<sup>۵</sup> shift

# جهانی‌گرایی جدید، شهرگرایی جدید: اعیانی‌سازی به‌سان راهبرد شهری

## جهانی – نیل اسمیت

از تعدیل سلسله‌مراتب مقیاسی مستقر بود. قلمرویی‌سازی تولید به‌طور فزاینده بر مراکز مادرشهری<sup>6</sup> متمرکز است و نه بر مناطق بزرگ‌تر: به این ترتیب مقیاس مادرشهری دوباره بر مقیاس منطقه‌ای مسلط می‌شود. در حالی که مناطق صنعتی سنتی، ستون فقرات سرمایه‌های ملی در سده‌ی نوزدهم و بخش عمده‌ی سده‌ی بیستم بودند اما این اقتصادهای شهری عظیم جدید – بانکوک، ساؤپائولو، مکزیکوسیتی، شانگهای، بمبئی و سئول – به‌طور فزاینده به سکوه‌های تولید جهانی تبدیل می‌شوند. این تغییر مقیاس تولید به مقیاس مادرشهری بیانگر تغییری جهانی است و در عین حال در کانون نیواوربانیسم جای دارد.

اوربانیسم نئولیبرال بخش لاینفک این تغییر مقیاس گسترده‌تر کارکردها، فعالیت‌ها و روابط است. اوربانیسم نئولیبرال با تأکید بیش از حد بر پیوند سرمایه‌ی تولیدی و مالی، مسائل مرتبط با بازتولید اجتماعی را نادیده می‌گیرد. بحث‌های عمومی درباره‌ی پراکنده‌روی حومه‌ای در اروپا، مبارزات شدید در راستای ترویج «بازسازی/بازآفرینی»<sup>7</sup> شهری و ظهور جنبش‌های عدالت محیطی همگی بیانگر آن هستند که نه تنها بحران بازتولید اجتماعی کاملاً قلمرویی شده است بلکه همچنین نشان می‌دهند تولید فضای شهری تجسم چنین بحرانی است. پیوندی وجود دارد بین تولید مقیاس شهری و افزایش کارآمد ارزش. یک اوربانیسم «بدمقیاس»<sup>8</sup> می‌تواند به‌طور جدی در انباشت سرمایه اخلاص ایجاد کند. مسئله‌ی سفر روزانه در کانون این بحران قرار دارد بطوری‌که گسترش جغرافیایی شهرها از توانایی‌شان برای انتقال مردم از خانه به محل کار و برعکس پیشی می‌گیرد. نتیجه نه فقط اغتشاش شهری بلکه «چندپارگی و عدم تعادل در یونیورسال‌سازی کار انتزاعی» است که به انسجام اقتصادی لطمه می‌زند. در حالی که تضاد میان شکل جغرافیایی و فرایند اقتصادی بی‌تردید همچنان استمرار دارد، شواهد شهرهای آسیا، آفریقا و امریکای لاتین تصویر نسبتاً متفاوتی را عرضه می‌کنند. برای مثال، سفر روزانه در ساؤپائولو می‌تواند برای بسیاری در ساعت ۳:۳۰ صبح آغاز شود و بیش از ۴ ساعت در رفت و به همین میزان در برگشت به طول بی‌انجامد. خصوصی‌سازی حمل‌ونقل هم هزینه‌ی اقتصادی گزافی را به این افراد تحمیل می‌کند. همان‌طور که آمار بانک جهانی نشان می‌دهد سفرهای روزانه که در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ تقریباً ۸ درصد از کل درآمد هفتگی را به خود اختصاص می‌داد در اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ به چیزی بین ۲۲ تا ۴۵ درصد رسید.

چرا چنین چیزی رخ می‌دهد؟ بسیاری از برنامه‌ریزان خوش‌قلب، علت را فقدان زیرساخت‌های مناسب می‌دانند و البته که بی‌تردید این هم مسئله است. اما اگر یک سطح انتزاع عقب‌تر برویم، می‌بینیم که تضاد جغرافیایی بنیادینی وجود دارد بین ارزش‌های شدیداً افزایش‌یافته‌ی زمین که با متمرکزسازی سرمایه در هسته‌ی این مادرشهرها همراه است و لوکیشن‌های بیرون حومه‌های شهری<sup>9</sup> حاشیه‌ای که کارگران مجبورند به خاطر مزدهای رقت‌انگیزی که به انباشت سرمایه برای دیگران می‌انجامد زندگی کنند. البته به شکلی شگفت‌آوری شاهد آن هستیم که این دشواری‌های تقریباً تحمل‌ناپذیر سفر روزانه هنوز باعث فروپاشی تولید اقتصادی نشده است.

در نتیجه خط مقدم بازسازی مقیاس و کارکرد شهری در شهرهای قدیمی سرمایه‌داری پیشرفته متمرکز نیست بلکه در مادرشهرهای بزرگ و به سرعت در حال گسترش آسیا، امریکای لاتین و بخش‌هایی از آفریقا قرار دارد. یعنی در جاهایی که دولت رفاه کینزی هرگز شکل نگرفت، جایی که پیوندی مشخص بین شهر و بازتولید اجتماعی هرگز چندان برقرار نشد و موانعی از قبیل شکل‌ها، ساختارها و چشم‌اندازهای قدیمی قدرت کمتری دارند.

<sup>6</sup> metropolitan

<sup>7</sup> regeneration

<sup>8</sup> mis-scaled

<sup>9</sup> exurban

# جهانی‌گرایی جدید، شهرگرایی جدید: اعیانی‌سازی به‌سان راهبرد شهری جهانی – نیل اسمیت

این اقتصادهای مادرشهری در حال تبدیل شدن به کانون‌های تولید یک نیوگلوبالیسم هستند. بر خلاف حومه‌ای‌سازی سال‌های پساجنگ در امریکای شمالی یا اروپا، اقیانوسیه و ژاپن، گسترش شهری سده‌ی بیست و یکم صراحتاً به واسطه‌ی گسترش تولید اجتماعی پیش می‌رود و نه بر مبنای بازتولید اجتماعی. در چنین شرایطی، انقلاب شهری لوفور که شهر و مبارزات شهری را بر حسب بازتولید اجتماعی بازتعریف می‌کند به حافظه‌ی تاریخی می‌پیوندد.

بازتعریف مقیاس شهری بر حسب تولید اجتماعی به جای بازتولید، به هیچ وجه اهمیت بازتولید اجتماعی را در زندگی شهری نمی‌کاهد. کاملاً برعکس، مبارزات بر سر بازتولید اجتماعی اهمیتی تشدید شده می‌یابد، دقیقاً به خاطر زدودن مسئولیت‌های دولت. خودداری دولت در این عرصه همبسته‌ی فعالیت دولتی تشدید شده در عرصه‌ی کنترل اجتماعی است. تبدیل نیویورک به یک «شهر بازپس‌گیرانه» رویدادی مجزا نیست و فهم ظهور شکل‌ها و پرکتیس‌های دولتی اقتدارگرایانه‌تر در کانتکست تغییر مقیاس جغرافیای جهانی و محلی، دشوار نیست. بدیهی است که هر چه بازار جایگزین سازوکارهای رفاهی دولتی شود، بخش‌های بیشتری از جمعیت طرد می‌شوند، و ترس از مقاومت اجتماعی، تشدید اقتدارگرایی دولتی را تحریک می‌کند. همزمان نیروی کار شهری جدید به طور فزاینده تبدیل به کارگران حاشیه‌ای و پاره‌وقت می‌شوند که به طور کامل در نظام‌های کوچک‌شونده‌ی اقتصادی دولت جذب نمی‌شوند، و مهاجرانی که شبکه‌های فرهنگی و سیاسی‌شان – بخشی از وسایل بازتولید اجتماعی – پرکتیس‌های اجتماعی و امکان‌های آلترناتیوی را برای مقاومت در اختیارشان می‌گذارند.

## بازآفرینی شهری: جنتریفیکیشن به‌سان راهبرد شهری جهانی

اگر یکی از ابعاد اوربانیسم نئولیبرال در سده‌ی بیست و یکم مسئله‌ی مقیاس است، بعد دیگر، تعمیم جنتریفیکیشن به عنوان یک راهبرد شهری جهانی است. در نگاه اول، این استدلال‌ها کاملاً متفاوت به نظر می‌رسند که یکی درباره‌ی مسکن لوکس در مراکز قدرت جهانی است و دیگری درباره‌ی مدل‌های نوین اوربانیسم در حاشیه‌ها. این دو بی‌تردید نشانگر تجربه‌های متفاوت نیو اوربانیسم هستند اما مسئله دقیقاً همین است. اوربانیسم نئولیبرال دربرگیرنده‌ی طیف وسیعی از دگرگونی‌های اجتماعی، اقتصادی و جغرافیایی است و هدف این استدلال‌های متضاد این است که این مسئله را طرح کنیم که تجربه‌ی اوربانیسم نئولیبرال چقدر متنوع است و اینکه این جهان‌های متضاد چگونه با همدیگر تطبیق می‌یابند.

در انتهای سده‌ی بیستم، جنتریفیکیشن دیگر نه یک رویداد محلی و حاشیه‌ای بلکه هدف کانونی سیاست شهری بریتانیایی به شمار می‌رفت. در حالی که بازیگران کلیدی در تعریف گلس<sup>۱۰</sup> از جنتریفیکیشن/اعیانی‌سازی، مهاجران طبقه‌ی متوسط و قشر بالایی این طبقه در یک محله بودند، کارگزاران بازآفرینی شهری، ۳۵ سال پس از تعریف گلس، شراکت‌های حکومتی، شرکتی، یا شرکتی-حکومتی هستند. یک فرایند برنامه‌ریزی نشده‌ی ظاهراً غیرمترقبه در دوران پساجنگ در بازار مسکن، حالا با دقت تمام برنامه‌ریزی می‌شود. آنچه کاملاً اتفاقی بود حالا به طور فزاینده سیستماتیک می‌شود.

واقعیتی که شدیداً محلی بود حالا عملاً جهانی است. این تحول هم به صورت عمودی رخ داده است و هم به شکل افقی. به طور عمودی در تمام شهرهای یک کشور از بالاترین‌شان در سلسله‌مراتب تا پایین‌ترین‌شان. و به طور افقی در شهرهای سرتاسر جهان. بی‌تردید تجربه‌های جنتریفیکیشن به شدت متنوع هستند و به طور نامتوازی توزیع شده‌اند. جنتریفیکیشن بر جابجاسازی/انتقال

<sup>10</sup> Ruth Glass

# جهانی‌گرایی جدید، شهرگرایی جدید: اعیانی‌سازی به‌سان راهبرد شهری جهانی – نیل اسمیت

ساکنان کارگر از مراکز شهری دلالت دارد. در واقع، سرشت طبقاتی این فرایند، که در تعریف گلس از جنتریفیکیشن آشکار است، در لفاظی‌های حزب کارگر بریتانیا سرسختانه پنهان می‌شود.

در امریکای شمالی و اروپا می‌توان سه موج جنتریفیکیشن را تشخیص داد. موج اول در دهه‌ی ۱۹۵۰ آغاز شد که می‌توان آن را طبق تعریف گلس، جنتریفیکیشن گهگاهی/پراکنده نامید. موج دوم در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ پدیدار شد یعنی زمانی که به طور فزاینده به فرایندهای گسترده‌تر بازآفرینی شهری و اقتصادی، مرتبط و تنیده می‌شد. موج سوم در دهه‌ی ۱۹۹۰ شکل گرفت که می‌توان آن را جنتریفیکیشن تعمیم‌یافته نامید. باید در نظر داشت که این فرایند تحول به شکل‌های مختلف در شهرها و محلات متفاوت و البته با ضرب‌آهنگ‌های متفاوتی پیش رفته است.

از دهه‌ی ۱۹۹۰ به این سو نیز جنتریفیکیشن در حال تبدیل شدن به یک استراتژی/راهبرد شهری تعیین‌کننده برای حکومت‌های شهری در همراهی با سرمایه‌ی خصوصی در شهرهای سرتاسر جهان بوده است. به طوری که در پایان سده‌ی بیستم، جنتریفیکیشن که به واسطه‌ی شراکت هماهنگ و سیستماتیک برنامه‌ریزی عمومی با سرمایه‌ی عمومی و خصوصی تغذیه می‌شد از خلأی بهره می‌برد که از پایان یافتن سیاست شهری لیبرال بر جای مانده است.

عمومیت‌یابی جنتریفیکیشن ابعاد متنوعی دارد. می‌توان این ابعاد را بر حسب ۵ مشخصه‌ی مرتبط فهمید: نقش دگرگون‌شده‌ی دولت، نفوذ مالیه‌ی جهانی، سطوح متغیر مخالفت سیاسی، پراکندگی جغرافیایی، و عمومیت‌یابی بخشی جنتریفیکیشن. بین موج‌های اول و سوم جنتریفیکیشن، نقش دولت به طور چشمگیری تغییر کرده است. در دهه‌ی ۱۹۹۰ عقب‌نشینی نسبی دولت ملی از ارائه‌ی سوبسید به جنتریفیکیشن که در دهه‌ی ۱۹۸۰ رخ می‌داد با تشدید شراکت‌های بین سرمایه‌ی خصوصی و دولت محلی وارونه شد که به توسعه‌های بزرگ‌تر، گران‌تر، و نمادین‌تر انجامید. سیاست شهری آن اندازه که به دنبال تطبیق خود با بازار در راستای رسیدن به بیشترین برگشت سرمایه چه به طور مستقیم و چه از طریق دریافتی‌های مالیاتی بود دیگر به دنبال هدایت یا تنظیم سمت و سوی رشد اقتصادی نبود.

نقش جدیدی که سرمایه‌ی جهانی بازی می‌کرد نیز در عمومیت‌بخشی به جنتریفیکیشن تعیین‌کننده است. حالا سرمایه‌ی جهانی به ابرتوسعه‌های مراکز شهری سرازیر می‌شود. مثلاً ساختمانی در نیویورک به دست اسرائیل ساخته می‌شود در حالی که تامین منابع مالی آن را بانک امریکایی-اروپایی انجام داده است. دسترسی سرمایه‌ی جهانی به مقیاس محله‌های شهری نشانه‌ی آخرین فاز جنتریفیکیشن است.

سوم اینکه مخالفت‌هایی در برابر جنتریفیکیشن رخ می‌دهد. موج دوم جنتریفیکیشن در سرتاسر دنیا با جنبش‌های گسترده‌ی بی‌خانمانی و مسکن و تصرف و دیگر جنبش‌های ضدجنتریفیکیشن گسترده همراه بود. البته این جنبش‌های مختلف به ندرت در قالب یک جنبش شهرگستر گرد می‌آمدند اما جنتریفیکیشن را به اندازه‌ی کافی به چالش می‌کشیدند تا آماج سیاست‌مداران شهر و نیروهای پلیس قرار بگیرند. سطوح تشدیدشده‌ی سرکوب جنبش‌های ضدجنتریفیکیشن در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ گواهی است بر مرکزیت فزاینده‌ی توسعه‌ی مستغلات در اقتصاد شهری جدید. در تمام موارد، بازپس‌گیری جدید<sup>۱۱</sup> صراحتاً بر حسب تامین امنیت شهر در راستای جنتریفیکیشن توجیه می‌شد. اقتدارگرایی جدید نیز مخالفت‌ها را سرکوب و خیابان‌ها را برای جنتریفیکیشن امن ساخت.

<sup>۱۱</sup> new revanchism



# جهانی‌گرایی جدید، شهرگرایی جدید: اعیانی‌سازی به‌سان راهبرد شهری جهانی – نیل اسمیت

چهارمین مشخصه‌ی این آخرین فاز، انتشار بیرونی جنتریفیکیشن از یک مرکز شهری است. و این بسیار متفاوت از فرایندی آرام و منظم است، بلکه از آنجایی که جنتریفیکیشن در نزدیکی مرکز به افزایش قیمت‌های زمین و مسکن حتا برای املاک قدیمی و دست‌نخورده منتهی می‌شود، نواحی بیشتری درگیر فرایند جنتریفیکیشن می‌شوند. هر چه رشد بیرونی اولیه‌ی سرمایه‌گذاری نابرابرتر و سرمایه‌زدایی در این چشم‌اندازهای جدید نابرابرتر باشد، انتشار جنتریفیکیشن کمتر خواهد بود.

دست آخر، عمومیت‌بخشی بخشی که بیانگر آخرین فاز جنتریفیکیشن است نیوجنتریفیکیشن را از اسلاف خود متمایز می‌سازد. در حالی که نوسازی<sup>۱۲</sup> شهری در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به دنبال بازسازی کامل مراکز بسیاری از شهرها بود و بسیاری از بخش‌های اقتصاد شهری را وارد این فرایند کرد، اما این فرایند بسیار کنترل‌شده و از لحاظ اقتصادی و جغرافیایی محدود بود، زیرا کاملاً به تامین مالی عمومی وابسته بود و در نتیجه باید به مسائل مربوط به ضرورت اجتماعی مانند مسکن اجتماعی پاسخ می‌داد. در مقابل، موج اولیه‌ی جنتریفیکیشن که پس از نوسازی شکل گرفت اساساً مستقل از بخش عمومی بود. در نتیجه مشخصه‌ی فاز نهایی جنتریفیکیشن در بسیاری از شهرها این است که ملغمه‌ی جدیدی از قدرت‌ها و پرکتیس‌های شرکتی و دولتی شکل گرفته‌اند که به شکلی بسیار جاه‌طلبانه‌تر از نمونه‌های اولیه به دنبال اعیانی‌سازی شهر هستند.

بازپس‌گیری شهر از سوی طبقات متوسط مستلزم چیزی بیش از صرفاً تامین مسکن اعیانی‌شده است. جنتریفیکیشن موج سوم تبدیل به عاملی برای دگرگونی و تبدیل کل نواحی به مجتمع‌های چشم‌اندازی جدیدی<sup>۱۳</sup> شده است که پیشگام یک بازآفرینی شهری طبقه‌محور فراگیر است. این مجتمع‌های چشم‌اندازی جدید حالا مسکن را با مراکز خرید، رستوران‌ها، تسهیلات فرهنگی، فضای باز، و فرصت‌های اشتغال درمی‌آمیزند. توسعه‌ی مستغلات به هسته‌ی اقتصاد مولد شهر تبدیل می‌شود، به هدفی در خود، که با استناد به مشاغل، مالیات‌ها و توریسم توجیه می‌شود.

به‌کارگیری جنتریفیکیشن و تعمیم آن به عنوان وسیله‌ای برای رقابت بین‌شهری جهانی پیشرفته‌ترین نمودش را در زبان «بازآفرینی شهری»<sup>۱۴</sup> نشان می‌دهد. دولت کارگری تونی بلر صریح‌ترین حامی جعل جنتریفیکیشن به عنوان «بازآفرینی شهری» است. کنفرانس‌ها و نشست‌هایی در راستای ترویج این زبان برگزار شد که برای نمونه می‌توان به کنفرانس «همگرایی در بازسازی شهری و سیاست مسکن در اروپا» که در سال ۲۰۰۰ در پاریس برگزار شد اشاره کرد. ماموریت شرکت‌کنندگان در این کنفرانس مشخص بود: دگرگون‌سازی شهری بزرگ‌مقیاس، نیازمند پیوندی مستحکم بین «آژانس‌های بازآفرینی محلی، مراجع محلی و حکومت‌های ملی» است.

در ارتباط با این «بازآفرینی شهری» جدید چند مسئله وجود دارد. اول مسئله‌ی مقیاس است. هماهنگی استراتژی‌های بازآفرینی شهری در مرزهای ملی، پیش‌تر سابقه نداشته است. نکته‌ی مهم در این زمینه این است که جنتریفیکیشن موج سوم به طور فزاینده بیانگر تغییر مقیاس شهری در ارتباط با مقیاس‌های ملی و جهانی است. مسئله‌ی دوم بحث تمرکز جغرافیایی است. طبق سیاست‌های تعریف‌شده، جنتریفیکیشن، بیشتر برای نواحی قدیمی تعریف می‌شوند که در چرخه‌های توسعه‌ی دوم و سوم هستند و دچار سرمایه‌زدایی شده‌اند. از آنجایی که چنین نواحی‌ای بیشتر در مناطق مادرشهری پراکنده‌اند معقول است که انتظار داشته باشیم جنتریفیکیشن در مراکز شهری یا در نزدیکی آن‌ها متمرکز شود. جنتریفیکیشن که در لفاف بازآفرینی عرضه می‌شود به این ترتیب به عنوان یک راهبرد محیطی مثبت و ضروری جلوه داده می‌شود. مسئله‌ی همبسته‌ی دیگر، مسئله‌ی «تعادل اجتماعی» است و همانطور

<sup>12</sup> renewal

<sup>13</sup> new landscape complexes

<sup>14</sup> urban regeneration

# جهانی‌گرایی جدید، شهرگرایی جدید: اعیانی‌سازی به‌سان راهبرد شهری

## جهانی – نیل اسمیت

که راهبرد بازآفرینی می‌گوید نیاز به «بازگرداندن مردم به شهرهای مان». «تعداد اجتماعی» چیز خوبی به نظر می‌رسد – چه کسی می‌تواند بر ضد تعادل اجتماعی باشد؟ – اما به محضی که محله‌های هدف بازآفرینی را بررسی کنیم آشکار می‌شود که این راهبرد مستلزم استعمار اعمال‌شده از سوی طبقات متوسط و بالا است. در نتیجه نمی‌توان از «بازگرداندن مردم به شهرهای مان» حرف زد. مردم به طور عام معنایی ندارد. اینجا با فرایندی طبقاتی مواجهیم. طبقه یا طبقاتی علیه طبقه‌ای دیگر. سلطه و کنترل سیاسی و اقتصادی، بدون کنترل فضایی/جغرافیایی وجود ندارد. کاویدن سکوت معنادار درباره‌ی اینکه چه کسی به بازگشت به شهر دعوت می‌شود، سیاست طبقاتی پنهان در این فرایند را برای ما آشکار می‌کند.

به این ترتیب با مسئله‌ی زبان آرام‌بخش «بازآفرینی» مواجهیم. اول اینکه این زبان از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ در ادبیات پزشکی و اکولوژیک، «بازآفرینی/باززایی/ترمیم» برای گیاهان، گونه‌ها یا ارگان‌ها به کار می‌رود – مثلن کبد را می‌توان ترمیم کرد – و این طور تلقین می‌شود که جنتریفیکیشن راهبردی یک شهر در واقع فرایندی طبیعی است. در نتیجه استفاده از زبان بازآفرینی، خاستگاه‌ها و اهداف اجتماعی تغییر شهری را پنهان و سیاست برندگان و بازندگانی را که چنین سیاست‌هایی از آن سر بر می‌آورند پاک می‌کند. جنتریفیکیشن، مستلزم جابجاسازی است اما نه مانیفست بریتانیایی «بازآفرینی شهری» و نه دستور کار کنفرانس اروپاگستر پاریس، هیچ نشانی از به رسمیت‌شناختن سرنوشت آن مردمی که در نتیجه‌ی طرح بازپس‌گیری شهر مجبور به جابجایی می‌شوند ندارند.

زبان بازآفرینی، می‌کوشد تلخی جنتریفیکیشن را شیرین جلوه دهد. دقیقاً به این خاطر که زبان جنتریفیکیشن بیانگر حقیقت حیل‌ی طبقاتی<sup>15</sup> موجود در «بازآفرینی» شهر است در نتیجه از دید بسازبفروش‌ها، سیاست‌مدارها و سرمایه‌دارها واژه‌ی زشتی است. خود را در موقعیتی آبرونیک می‌یابیم: در امریکا یعنی جایی که ایدئولوژی جامعه‌ی بی‌طبقه<sup>16</sup> بسیار رایج است، زبان جنتریفیکیشن کاملاً شایع است در حالی که در اروپا این زبان سرکوب می‌شود. در نتیجه، «بازآفرینی شهری» بیانگر موج بعدی جنتریفیکیشن است که در مقیاسی بی‌سابقه برنامه‌ریزی و تامین مالی می‌شود. جنتریفیکیشن به عنوان راهبرد شهری جهانی، تجلی نقطه‌ی اوج اوربانیسم نئولیبرالی است.

### نتیجه‌گیری

در این نوشته دو استدلال نسبتاً متفاوت را ارائه کردم. از یک سو این فرضیه‌ی اروپامحور را که شهرهای جهانی باید مطابق با کارکردهای فرماندهی تعریف شوند و نه با مشارکت‌شان در تولید جهانی ارزش اضافی، به چالش کشیدم. از سوی دیگر، شیوه‌های تحول جنتریفیکیشن را به‌سان یک راهبرد شهری رقابتی درون اقتصاد جهانی برجسته ساختم. عمومیت‌بخشی جنتریفیکیشن از دهه‌ی ۱۹۹۰ به این سو به عنوان یک راهبرد شهری جهانی به دو شیوه‌ی نقشی محوری در اوربانیسم نئولیبرالی بازی می‌کند. اول، خلاء برجای‌مانده از رهاسازی سیاست شهری لیبرالی سده‌ی بیستم را پر می‌کند. دوم، بازارهای مستغلات مرکز و نواحی هسته‌ی قدیمی شهر را به سان بخش‌های روبه‌رشد سرمایه‌گذاری مولد عرضه می‌کند: جهانی‌سازی سرمایه‌ی مولد/تولیدی، جنتریفیکیشن را در خود دارد. این نه ناگزیر است و نه اتفاقی. در واقع همچنان که شهرها جهانی می‌شوند، برخی از ویژگی‌های معرف‌شان نیز چنین می‌شوند. جهانی‌سازی جنتریفیکیشن، همانند جهانی‌سازی خود شهرها، بیانگر پیروزی اقتصادی و اجتماعی یک گروه بر گروهی دیگر است. به

<sup>15</sup> class shift

<sup>16</sup> classlessness

# جهانی‌گرایی جدید، شهرگرایی جدید: اعیانی‌سازی به‌سان راهبرد شهری جهانی – نیل اسمیت

عبارتی بازسازی مجدد پیش‌فرض‌های اقتصادی (نئولیبرالی) در مسیر جنتریفیکیشن. حتا در جایی که جنتریفیکیشن به خودی خود محدود باقی مانده است، تحرک بازارهای مستغلات شهری به عنوان حاملان انباشت سرمایه، همه‌جا حاضر است.

در حالی که محور قلمرویی اصلی رقابت اقتصادی پیش از دهه‌ی ۱۹۷۰ اقتصادهای منطقه‌ای و ملی را بر ضد همدیگر به رقابت وامی‌داشت از دهه‌ی ۱۹۹۰ به این سو، محور جغرافیایی رقابت، برانگیختن شهرها بر ضد شهرها در اقتصاد جهانی شد. این رقابت نه فقط در راستای جذب و حفظ تولید صنعتی که همچنین در بازاریابی شهرها به سان مقاصد مسکونی و توریستی رخ می‌دهد.

لوفور پیش‌تر استدلال کرد که اوربانیسم به عنوان نیروی محرک گسترش سرمایه‌دارانه جایگزین صنعتی‌شدن شده است: ممکن است صنعتی‌شدن، شهری‌شدن سیستمیک را به بار آورده باشد اما اکنون شهری‌شدن است که صنعتی‌شدن را به وجود می‌آورد. با این حال، شهری‌شدن بی‌تردید در معنایی جهانی جایگزین صنعتی‌شدن نشده است؛ تمام محصولاتی که به شهری‌شدن خوراک می‌دهند در جایی در اقتصاد جهانی تولید می‌شوند. با این حال، توسعه‌ی مستغلات شهری — جنتریفیکیشن — حالا به نیروی محرک اصلی گسترش اقتصادی شهری تبدیل شده است؛ بخشی محوری در اقتصادهای شهری جدید. به این ترتیب، یک فهم نظری بسنده از اوربانیسم نئولیبرالی ضرورتاً باید استدلال لوفور را بازبینی و بینش‌هایش را از اغراق‌هایش متمایز کند.

### ۲-۲- حق (حقوق) چه کسی به چه شهری؟<sup>۱</sup>

پیتر مارکوزه

برگردان: آیدین ترکمه

دغدغه‌ی اصلی این فصل، همان چیزی است که من هدف نهایی نظریه‌ی شهری انتقادی می‌دانم: عملی‌کردن مطالبه‌ی حق بر شهر. اما این یک مطالبه، یک هدف است که نیازمند تعریف است. این حقِ حقِ چه کسی/کسانی است، چه حقی است، و به چه شهری؟ این فصل با نگاهی به مسائل موجودی که مردم امروزه با آن‌ها روبه‌رو هستند آغاز می‌شود، و سپس به بررسی آن‌ها در کانتکست تاریخی‌شان می‌پردازد. بر تفاوت بین بحران ۱۹۶۸ که مطالبه برای حق بر شهر را تولید کرد، و بحرانی که ما امروز با آن مواجهیم تمرکز می‌کند. به این ترتیب، پرسش این است: ما امروز حق بر شهر را چگونه می‌فهمیم، و یک نظریه‌ی شهری انتقادی چگونه می‌تواند به تحقق آن کمک کند؟ این فصل رویکردی را به کنش ارائه می‌دهد که بر سه گامی مبتنی است که یک نظریه‌ی انتقادی باید دنبال کند: افشا، پیشنهاد، و سیاسی‌کردن. در انتها ایده‌ای احتمالاً اغراق‌آمیز ارائه می‌شود درباره‌ی این که امکان‌ها برای تغییر اجتماعی بزرگ مقیاس و پایدار، امروز عملاً چه می‌توانند باشند. آیا نه تنها جهان دیگری ممکن است، بلکه به شکلی واقع‌گرایانه دست‌یافتنی نیز هست؟

توضیحی درباره‌ی استفاده از واژگان. «انتقادی»، «شهری»<sup>۲</sup>، «نظریه» و «پرکتیس» چهار واژه و مفهوم مهم هستند. (ممکن است گفته شود «نظریه و پرکتیس» در واقع در این کانتکست یک واژه هستند، اما این استدلال بیشتر در نظریه درست است تا در پرکتیس).

«انتقادی» از دید من، در میان چیزهای دیگر، بر نگرشی ارزیابانه به واقعیت دلالت می‌کند، برخوردی پرسش‌گرانه با جهان و نه پذیرش آن آن‌گونه که هست، مشارکتی در فهم جهان، بررسی و کوششی برای فهم آن. این به دیدگاهی می‌انجامد که نه تنها ضرورتاً در معنای نقد سلبی انتقادی است، که هم‌چنین به‌نحوی انتقادی امر ایجابی و امکان‌های تغییر را نیز آشکار/افشا می‌کند، این نگرش بر ایده‌پردازی درباره‌ی آن چه غلط است و باید تغییر کند دلالت دارد، اما افزون بر این به آنچه مطلوب است و باید ساخته و پروراندن شود و نیز می‌پردازد.

«شهری» از دید من بر امر جامعه‌ای<sup>۳</sup> دلالت دارد که امروز در شهرها لخته شده است، و بیانگر نقطه‌ای است که لاستیکِ امر شخصی به زمینِ امر جامعه‌ای برخورد می‌کند، به بیان دیگر، تلاقی‌گاه زندگی روزمره با جهانِ سیستمیکِ اجتماعاً آفریده‌شده گردآرد ما. این مفهوم برای لوفور، مفهومی هنجاری است، و دربرگیرنده‌ی سازماندهی ایجاباً مطلوب فضا و زمان است (نگاه کنید به اشمید در همین کتاب).

«نظریه» از دید من کوششی است برای فهم، تبیین، و تشریح معنا، و امکان‌های جهانی که پرکتیس در آن رخ می‌دهد. نظریه به تعبیری وجهی آگاهانه و تبیین‌شده‌ی پرکتیس یا کنش است. نظریه به واسطه‌ی کنش پروراندن می‌شود، و خود نیز بر فهم و تقویت پرکتیس تأثیر می‌گذارد.

۱. این متن، برگردان مقاله‌ای است با همین عنوان در صفحات ۲۴ تا ۴۱ کتابی با مشخصات زیر:

Cities for People Not for Profit; Critical urban theory and the right to the city, Edited by Neil Brenner, Peter Marcuse, and Margit Mayer, Routledge, 2012.

کل کتاب در دست ترجمه است.

<sup>۲</sup> urban

<sup>۳</sup> the societal

معمولاً از «پرکتیس» به عنوان یکی از دوقلوهای به هم چسبیده‌ی نظریه/پرکتیس حرف زده می‌شود، زیرا نظریه به آن نیاز دارد و از آن جهت که نظریه اگر جدی گرفته شود باید به پرکتیس بی‌انجامد. این تصویر، بیانگر نظریه و پرکتیسی است که به شکلی ارگانیک به هم پیوند خورده‌اند، که یک نظریه‌ی انتقادی بر یک پرکتیس انتقادی مبتنی است و یک پرکتیس انتقادی به یک نظریه‌ی انتقادی وابسته است. اما ماجرا این قدرها هم ساده نیست. کمون پاریس، یک نمونه‌ی کلاسیک از پرکتیس انتقادی، بر هیچ «نظریه» ای متکی نبود، و نمایندگان برجسته‌ی نظریه‌ی انتقادی کار خود را به بیان آدورنو به سان پیامی در بطری<sup>۴</sup> می‌نگریستند، تحلیلی که نوشته می‌شد و در یک بطری قرار داده و در دریا انداخته می‌شد به این امید که روزی کسی آن را بازیابد و مفید واقع شود. اما این می‌تواند یکی از ناکامی‌های برخی از نظریه‌های جریان غالب بوده باشد که تحول خود را مستقل از پرکتیس می‌بینند، و به همین ترتیب، ضعف برخی از شکل‌های کنش انتقادی بوده است بدون بهره‌گیری از نظریه‌ی انتقادی و حتا با رد آن پیش می‌روند، همان‌طور که در رویکرد ما فقرا هستیم<sup>۵</sup> (Desai 2002) و در برخی از شکل‌های کنش آنارشیستی و کامیونیتترین می‌توان دید.<sup>۶</sup>

در هر حال، نظریه‌ی شهری انتقادی، آن‌طور که این‌جا استفاده شد، هم‌چون تحلیلی تلقی می‌شود که از تجربه‌ی پرکتیس در پروراندن پتانسیل‌های جامعه‌ی شهری موجود ناشی می‌شود، و نظریه‌ی انتقادی به دنبال آن است تا دور بعدی چنین پرکتیسی را تشریح کند و بر آن اثر بگذارد.

### واقعیت امروز و تاریخش

#### امروز

زمانی که این فصل نوشته می‌شد، دو تحول، کانتکست این تحلیل را تشکیل می‌داد: انتخاب باراک اوباما به عنوان رئیس جمهور ایالات متحد، و تشدید جهانی بحران اقتصادی.

انتخاب باراک اوباما به سان رویدادی شگرف نگرسته می‌شد نه فقط در ایالات متحد بلکه در دنیا. این انتخاب واقعاً به چه معنا بود؟ چه چیزی را تغییر می‌داد، و چه چیزی را دست‌نخورده می‌گذاشت؟ پاسخ به این پرسش‌ها دقیقاً نیازمند نظریه‌ی انتقادی است. زیرا پاسخ این است که برخی چیزها تغییر کردند و برخی چیزها نه – و این توانایی نظریه‌ی انتقادی برای تشریح این مسئله است که آن را مستحق جایگاهی مهم در اندیشه‌ورزی و کنش ما ساخته است. آن‌چه انتخاب باراک اوباما تغییر داد این است که استفاده از نژادپرستی به عنوان پشتیبانی برای سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی بهره‌کشانه و سرکوب‌گرانه بیش از پیش به چالش کشیده شد، به طوری که افراد بیشتری (هر چند نه همه) نژادپرستی را بر خلاف تجربه‌ها و ارزش‌هایشان، رد می‌کنند. و ما هنوز با نژادپرستی نهادی روبه‌رو هستیم، به طوری که به ازای هر یک دلار ثروتی که یک خانواده‌ی سفیدپوست متعارف در اختیار دارد، یک خانواده‌ی آفریقایی-آمریکایی فقط ده سنت در اختیار دارد (Lui 2009: A15). آن‌چه این رویداد تغییر نداد، ساختار زیربنایی جامعه است که انتخابات در چارچوب آن برگزار می‌شود، چه از نظر سیاسی – این انتخابات گران‌ترین مبارزه‌ی انتخاباتی در تاریخ ایالات متحد بود و نقش رسانه‌ها در آن چشمگیر بود – و چه از لحاظ اقتصادی – باند گلدمن ساکس<sup>۷</sup> که خزانه‌داری ملی را می‌گرداندند، و زیردستان

<sup>4</sup> Flaschenpost

<sup>5</sup> We Are the Poors

<sup>۶</sup> متوجه هستم که مکتبی که با عنوان نظریه‌ی انتقادی شناخته می‌شود، از مسیری متفاوت انتقادی شد، اما از دید من این مسیر، همان مسیری است که ناگزیر به این دیدگاه/موضع می‌انجامد. گمان می‌کنم که ریشه‌ی تفاوت‌های دیدگاه پدرم و آدورنو در زمان جنگ ویتنام به بیزاری آدورنو از درگیر شدن با مسئله‌ی بذرها و جنبش‌های مورد نیاز برای تغییر مربوط باشد، که به دغدغه‌ی اصلی پدرم تبدیل شده بود.

<sup>7</sup> Goldman Sachs

دانشگاهی اقتصاددانان، پس از انتخاب اوباما هم‌چنان اداره‌ی نقش اقتصادی حکومت فدرال را مانند قبل در دست دارند، و پیشنهاد کمک ۷۰۰ میلیارد دلاری به بخش مالی به شکل کامل اجرایی شده است. حتا نیویورک تایمز محافظه‌کار می‌نویسد «حضور گلدمن در وزارت [خزانه‌داری ایالات متحد] چنان فراگیر است که بانکداران و رقبای دیگر، به این شرکت پرستاره لقبی جدید داده‌اند؛ حکومت ساکس» (Creswell and White 2008: 1).

بعد دیگر مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری ایالات متحد که به این انتخاب منتهی شد نیز ارزش بررسی دارد و به استدلال اصلی‌ام که می‌خواهم این‌جا مطرح کنم مرتبط است. هر دو حزب با شعار «تغییر» یا به میدان گذاشتند؛ شعار اوباما «می‌توانید به تغییر باور داشته باشید» مک‌کین هم در هر فرصتی که به دست می‌آورد پیشینه‌ی ناهمنوایانه‌ی خودمدارانه‌اش را برجسته می‌کرد. تقریباً ۵۰ درصد نیاز به تغییر را در یک جهت می‌دیدند و نزدیک به ۵۰ درصد دیگر هم بر نیاز به تغییر در جهت دیگر تأکید می‌کردند، اما تقریباً هیچ‌کس از آن‌چه هست راضی نیست. اگر نظریه‌ی شهری انتقادی این توان را دارد تا ریشه‌های این نارضایتی را آشکار کند، و می‌تواند به هر دوی این نیمه‌های تقریباً برابر نشان دهد که نارضایتی‌شان به ویژگی‌های یک اقتصاد، یک سیاست و یک جامعه‌ی واحد باز می‌گردد، خواهد توانست کارش را انجام دهد.

رویداد دیگری که این فصل حول آن سامان می‌یابد، و پیش از آن‌که انتخابات برگزار شود در حال آشکارشدن بود، بحران اقتصادی است. من این‌جا بر ایالات متحد تمرکز می‌کنم، اما تصویری که می‌دهم مصداق جهانی هم دارد. امروز در ایالات متحد، بیش از ۶ میلیون خانوار (Credit Suisse 2008) با سلب حق مالکیت وام‌گیرنده<sup>۸</sup> روبه‌رو هستند، بیکاری رو به افزایش در چندین دهه‌ی گذشته به بالاترین میزان خود رسیده است، استفاده‌ی بی‌خانمان‌ها از سرپناه‌های اضطراری به بالاترین حد خود در کل تاریخ شهر نیویورک رسیده است، دستمزدهای واقعی در پس افزایش‌ها در بهره‌وری، رو به سقوط‌اند، شکاف بین فقیر و غنی رو به افزایش است. به نظر می‌رسد بحران مالی رو به گسترش است و افراد بیشتر و بیشتری را در خود فرو می‌برد، و بیکاری، ناامنی، گرسنگی و تنگدستی را پیوسته بیشتر می‌کند، و نارضایتی از شرایط را نیز افزایش می‌دهد؛ نابرابری، تجمل در دل فقر، بی‌سوادی، ذاتی<sup>۹</sup> و زبان‌شناختی، خودخواهی به جای همبستگی، انزوا به جای عشق. اما من فکر می‌کنم با بحرانی مالی که به دیگر بخش‌های اقتصاد کشیده می‌شود روبه‌رو نیستیم، بلکه با اقتصادی مواجهیم که تضادهایش به شیوه‌ای بسیار مشهود در بخش مالی دهان باز می‌کند، اما این‌ها فقط نمودهای تضادهای بسیار ریشه‌داری است که ما نباید اجازه دهیم در تمرکز بر مسائل نظارت/کنترل یا مقررات‌زدایی در یک بخش کوچک از یک سیستم یکسره معیوب پنهان شوند. مسئله، مبادله‌ی نکول اعتبار<sup>۱۰</sup> بی‌نظارت یا صندوق‌های پوشش ریسک<sup>۱۱</sup> خارج از کنترل نیست؛ مسئله، استثمار، سلطه، و سرکوب نهفته در گستره‌ی کل سیستم است.

بحران، اساساً برخاسته از سیستمی است که هم ضرورتاً نابرابری مادی ناخالص و هم‌زمان ناامنی و نارضایتی احساسی و اعوجاج تولید می‌کند. طمع، نه ناهنجاری سیستم بلکه چیزی است که آن را پیش می‌برد. «محرک سود» نامیدن طمع، حسن تعبیری است که می‌کوشد سیستمی را توجیه کند که بر تولید رشد به قیمت نابودکردن تمام ارزش‌های دیگر مبتنی است، سیستمی که آفرینندگی‌ای را که در راستای سودآوری نباشد، سرکوب می‌کند. اکتیویست‌های مخالف سقط جنین، بنیادگرایان مذهبی، حامیان «ارزش‌های خانوادگی» همان قدر بازتاب فقر احساسی هستند که گرسنگی و بی‌خانمانی بازتاب محرومیت مادی‌اند. جامعه‌ای که نیروی محرک‌اش

<sup>8</sup> Change you can believe in

<sup>9</sup> non-conformist

<sup>10</sup> mortgage foreclosure

<sup>11</sup> substantive

<sup>12</sup> credit default swaps

<sup>13</sup> hedge funds

## حق(حقوق) چه کسی به چه شهری؟ – پیتر مارکوزه

یکسویه است، انسان‌هایی یکسویه تولید می‌کند، و مبارزات هم به مبارزاتی برای پشتیبانی از چنین انسان‌هایی تبدیل می‌شوند. قربانیان این سیستم هم از لحاظ مادی محروم‌اند و هم از لحاظ فکری و اجتماعی بیگانه‌اند، هم‌چنان که در ادامه کاویده می‌شود. مفهوم حق بر شهر به‌عنوان اصطلاحی که به چنین مسائلی می‌پردازد عمدتاً در نتیجه‌ی رویدادهای – نظریه و پرکتیس – می ۱۹۶۸ در پاریس و رویدادهای مشابه در سرتاسر جهان، به شکل گسترده مورد استفاده قرار گرفته است. بحث بیشتر نیازمند نگاهی به تاریخ است، نگاهی به آن‌چه بر این رویداد تقدم داشت، و این‌که چگونه می‌توان آن را با رویدادهای کنونی مقایسه کرد.

### تاریخ: پیش و پس از ۱۹۶۸

«بحران؟» سرمایه‌داری همواره سیستمی با تضادهای درونی ژرف بوده است. مارکسیسم پژوهش دربارهی بحران‌ها را در مرکز توجه خود قرار داده است، و نتیجه‌گیری‌هایش را احتمالاً به دشواری بتوان به‌واسطه‌ی رویدادهای کنونی رد کرد. در سده‌ی بیستم، پنج بحران عمده، پنج دوره‌ی ناآرامی اجتماعی تعمیق‌شونده را می‌توان شناسایی کرد. شدت و پیامدهای آن‌ها بر مبنای قوت‌ها و ضعف‌های منتقدان و مدافعان سیستم، متفاوت‌اند – نقطه‌ای بحرانی. این پنج بحران عبارتند از:

۱۹۱۷: بحران پس از جنگ جهانی اول، و پیروزی انقلاب روسیه، و جمهوری وایمار.

۱۹۲۹: رکود بزرگ، استیلای فاشیسم، و نیو دیل.

۱۹۶۸: جنبش حقوق مدنی، چپ نو، اعتراضات دانشجویان، جنگ ویتنام.

۱۹۹۰: بحران سوسیالیسم واقعاً موجود در اروپای شرقی و اتحاد شوروی.

۲۰۰۸: بحران امروز که بیش از یک بحران مالی صرف است.

من به سه مورد از این‌ها یعنی ۱۹۱۷، ۱۹۲۹ و ۱۹۹۰ فقط برای این اشاره می‌کنم که نکته‌ای اغلب فراموش‌شده را یادآور شوم: گستره‌ی راه‌حل‌ها در پاسخ به بحران، وسیع است، و به انواع پرسش‌هایی که به نظر می‌رسد امروز در گفتمان عمومی رایج‌اند، محدود نیست: آیا باید بورس‌بازی را کنترل کنیم یا نه؟ رفاه را افزایش می‌دهیم یا نه؟ آیا به این جنگ پایان می‌دهیم یا نه؟ به این بانک یا آن شرکت کمک مالی می‌کنیم یا نه؟ موانع تجاری را بلندتر می‌کنیم یا کوتاه‌تر؟ انتخاب‌ها، از لحاظ تاریخی، بسیار گسترده‌تر هستند. همان‌طور که این بحران‌های اولیه نشان داده‌اند، در دو حد نهایی، کمونیسم در یک سو، و بربریسم/وحشی‌گری در شکل مدرن فاشیسم در سوی دیگر، قرار دارد و همواره هم این‌طور بوده است. امروز هیچ یک از این دو حد قریب‌الوقوع به نظر نمی‌رسند، البته به دلایلی متفاوت – کمونیسم از آن رو که فاقد زیربنایی است که بر آن پافشاری کند و آن را به وجود بیاورد، و فاشیسم از آن رو که نیروهای سلطه، وسایل نامحسوس‌تر و مکارانه‌تری را نسبت به خشونت عریان برای چسبیدن به قدرت یافته‌اند.<sup>۱۴</sup> در هر بحران، پیامد نه فقط به قوت یا ضعف نیروهای انتقادی (و نه فقط به کیفیت نظریه‌ی انتقادی‌شان) بلکه هم‌چنین به قوت و ضعف سیستم مستقرشان وابسته است. در واقع یک کارکرد کلیدی نظریه‌ی انتقادی می‌تواند افشا و ارزیابی قوت‌ها و ضعف‌های سیستم موجود و سرشت بنیادین بحران‌هایش باشد و به این ترتیب بر پرکتیس تأثیر بگذارد و نشان دهد که پتانسیل استراتژیک‌اش عملاً چیست و هم‌چنین استراتژی‌هایی را تحلیل کند که این پرکتیس ممکن است اتخاذ کند.

<sup>۱۴</sup> در سطوح زیرین، خشونت هنوز نقشی بازی می‌کند، همان‌طور که میزان حبس‌ها در ایالات متحد نشان می‌دهد، همچنان که خشونت جناح راست بر ضد اپوزیسیون، که شامل جناح چپ و ناهمنواییان (non-conformists) فرهنگی هر دو می‌شود، نشان می‌دهد.

پس از سال ۱۹۱۷ هیچ یک از این بحران‌ها شامل چیزی بیش از خشونت گهگاهی نبودند، و به نظر می‌رسید همگی بجز ۱۹۲۹ در اروپا در واقعیت (و شاید هم همواره در اذهان مشارکت‌کنندگان) دور از حدهای کمونیسم و فاشیسم بودند. اما بحران ۱۹۶۸ و ۱۹۹۰ از یک جهت عمده، متفاوت از موارد پیشین بودند: آن‌ها بر فروپاشی مادی سیستم موجود، بر عمق فقر یا سرکوب یا احتیاج مادی مبتنی نبودند، بلکه بر نارضایتی ترکیبی بخش‌های وسیعی از جمعیت با پتانسیل‌های عقیم مانده‌ای استوار بودند که می‌دانستند جامعه آن‌ها را عقیم می‌کند - به تعبیری، بر بی‌عدالتی مبتنی بودند و نه بر احتیاج یا افزون بر احتیاج. تضاد بین واقعیت و پتانسیل پیشرفت بیشتر، سوسیالیسم واقعاً موجود را در دوران استالین تحلیل برد، اما این پتانسیل در می ۱۹۶۸ در پاریس به‌طور بارزی حتا برجسته‌تر شد، اما در دانشگاه‌ها در ایالات متحد و جاهای دیگر نیز در آوریل همان سال آشکار شد. در هر مورد، کنش انتقادی مولفه‌ای جدید را در اعتراض مخالفتی بازنمایی می‌کرد. برای اولین بار در مقیاسی چشمگیر، تشویش ناشی از خواست‌های بیگانه‌شدگان، هر چند به نحوی ظریف و در تنشی دائمی، با مطالبات آن‌هایی که به‌طور مادی استثمار می‌شدند پیوند خورد: در نتیجه مطالبات دانشجویان با مطالبات کارگران پیوند خورد (نگاه کنید به Marcuse 2008). کارگران به‌سان یک کل تماماً پشتیبان نبود، و ارگان‌های نهادی طبقه‌ی کارگر با اعتراضات مقابله می‌کردند؛ با این حال حمایت کارگری در میدان نبرد، نیرومند بود.

از سوی دیگر، وضعیتی که اعتراض‌ها بر ضد آن جهت‌گیری شده بودند، یعنی حاکمان، سرمایه‌داران، و بیمه‌کنندگان نظام موجود نیز نیرومند بودند. کانتکتست، بحران اقتصادی نبود؛ زیرا به بیان هربرت مارکوزه، سیستم هم‌چنان کالا تولید می‌کرد. و کالاهایی که سیستم تولید می‌کرد اکثریت را راضی می‌کرد؛ آن‌هایی که چیزی بیش از این کالاها می‌خواستند در اقلیت باقی ماندند. اعتراض، شکست خورد.

امروز، در سال ۲۰۱۱، به تعبیری، وضعیت بر عکس است. سیستم در تولید کالاها متزلزل است، که توزیع‌اش امروز بیش از پیش به جای تولید خانگی مستقیم درون اقتصاد ملی بر ترتیبات مالی مبتنی است. سلب مالکیت وام‌گیرندگان به شکلی چشمگیر رو به افزایش است به‌طوری که نزدیک به ۴ میلیون نفر در معرض آن هستند، بیکاری رو به افزایش است، درآمدهای مالیاتی محلی و در نتیجه خدمات حکومتی رو به کاهش‌اند، آموزش عمومی در خطر است، امنیت بازنشستگی در معرض تهدید است زیرا صندوق‌های بازنشستگی، درصد قابل‌توجهی از ارزش‌شان را از دست می‌دهند. و انتظار می‌رود شرایط بدتر هم بشود.

پاسخ نظام حاکم به‌طور گسترده و ژرفی فاقد محبوبیت بود. بزرگ‌ترین نهادهای مالی به‌طور کاملاً مستقیم بر خزانه‌داری ملی مسلط شده و آن را در دستان خود گرفته‌اند، و در واقع حکومت را خصوصی کرده‌اند (کاملاً عکس‌ملی کردن بانک‌ها که مارکس در مانیفست کمونیستی نوشت). حالا اعضای گلدمن ساکس، یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های بانک‌داری و بورس‌بازی مالی خصوصی، بر خزانه‌داری ملی نیز تسلط دارند، و میلیاردها دلار را بین بزرگ‌ترین بانک‌ها و نهادهای مالی توزیع می‌کنند، یعنی دقیقاً همان بانک‌ها و مؤسساتی که عموماً می‌دانیم باعث شکل‌گیری بحرانی شده‌اند که قرار است آن را برطرف کنند. ناامنی، گسترده و عمیق است، و حاکمان و نوکران‌شان تقریباً اظهار تاسف می‌کنند؛ آلن گرینسپن<sup>۱۵</sup> اذعان کرده است که «بیش از حد روی بازار حساب کرده است».

با این حال اعتراض سرکوب شده است. با زندگی در فضای دانشگاهی به زحمت متوجه بحران می‌شویم. اتحادیه‌های کارگری خود را به تقاضا برای محدود کردن پرداخت به مدیر عامل محدود می‌کنند. برنی سندرز، تنها عضو سوسیالیست کنگره (که به عنوان نامزد مستقل، انتخاب شد - سوسیالیست، برچسبی نیست که بتوانید با آن انتخاب شوید) از ملی کردن بانک‌ها حرف می‌زند؛ هیچ‌کس گوش نمی‌دهد. رسانه‌ها «طمع» بانک‌داران را تقیح می‌کنند؛ هیچ‌کس اما نظام بانکی و نیروی محرکش یعنی انباشت سود، و گسترش سرمایه را ملامت نمی‌کند. روشن‌فکران چپ با خودشان حرف می‌زنند، می‌کوشند بفهمند که بحران چگونه ژرف می‌شود؛ رسانه‌ها

<sup>15</sup> Alan Greenspan



## حق (حقوق) چه کسی به چه شهری؟ – پیتر مارکوزه

دیواری را در برابر به پرسش کشیدن بنیادی سیستم بر پا می‌کنند. سوسیالیسم واژه‌ای بد در سیاست انتخاباتی ایالات متحد باقی می‌ماند، سیاستی که رقبا از نکوهش بی‌چون و چرای آن سر باز می‌زنند و فقط از تنظیم/کنترل و رشد اقتصادی تجدید شده حرف می‌زنند.

نظریه‌ی شهری انتقادی می‌تواند توضیحاتی را در اختیار ما بگذارد درباره‌ی این که این وضعیت چرا وجود دارد. این نظریه باید به این مسئله بپردازد که حق چه کسی/کسانی بر شهر مورد نظر است، بازیگران بالقوه، «عاملان تغییر» چه کسانی هستند؟ و چه چیزی آن‌ها را وامی‌دارد تا تغییری اساسی را مطرح یا با آن مقابله کنند.

### حق بر شهر

حق بر شهر اصطلاحی است که هم بلافاصله فهم‌پذیر و به‌طور شهودی قانع‌کننده، و همزمان، از لحاظ نظری پیچیده و دارای یک فرمول‌بندی برانگیزاننده است. حق بر شهر به چه معناست؟ ما می‌خواهیم به چه شهری حق داشته باشیم؟

هانری لوفور این اصطلاح را در سال ۱۹۶۸ باب کرد اما بیشتر به نحوی برانگیزاننده از آن استفاده می‌کرد تا به شکلی دقیق. بهترین تعریفی که او می‌دهد این است:

حق بر شهر مانند یک خروش/فریاد و یک مطالبه است. این حق به آرامی در کژراهه‌های شگفت‌آور نوستالژی و توریسم پرسه می‌زند، بازگشت به قلب شهر سنتی، و فراخوانی برای مرکزیت‌های موجود یا اخیراً پرورانده شده. (Lefebvre 1967: 158)

در جاهایی دیگر، او گفته است که این حق:

در میان حق به اطلاعات، حقوق مرتبط با استفاده از خدمات مختلف، حق استفاده‌کنندگان بر حک/اعلان ایده‌هایشان بر فضا و زمان کنش‌گری‌هایشان در نواحی شهری در نوسان است؛ این حق می‌تواند حق استفاده از مرکز را نیز پوشش دهد. (Lefebvre 1991: 34)

پس این پرسش پیش می‌آید: حق چه کسی/کسانی، و چه شهری؟

### حق چه کسی/کسانی؟

«حق چه کسی» پرسشی پیچیده‌تر است، پرسشی که از دید من می‌تواند برای گستراندن بحث کنونی، مفید باشد – هم از لحاظ نظری سودمند است و هم در پرکتیس.

این پرسش، پرسشی دیرینه است. هربرت مارکوزه (۱۹۶۹) با آن کلنجار رفت. دیوید هاروی (۲۰۰۹) اخیراً در کانتکست امروزی به آن توجه کرده است:

من فکر نمی‌کنم که ما در موقعیتی باشیم که بتوانیم تعیین کنیم عاملان تغییر در بزنگاه کنونی چه کسانی هستند و این صراحتاً در نقاط مختلف دنیا متفاوت خواهد بود. در ایالات متحد، همین حالا نشانه‌هایی وجود دارد مبنی بر این که بخش‌هایی از طبقه‌ی مدیران، که در تمام این سال‌ها سودهای بدست‌آمده از سرمایه‌ی مالی تغذیه کرده، خشمگین شده

است و وضعیت می‌تواند بحرانی‌تر هم بشود. افراد بسیاری در حوزه‌ی خدمات مالی از کار بیکار شده‌اند - در برخی موارد، از وام‌شان سلب مالکیت هم شده است. تولیدکنندگان فرهنگی، به سرشت مسائلی که با آن‌ها روبه‌رو هستیم پی می‌برند و به همان ترتیبی که مدارس هنری دهه‌ی ۱۹۶۰ مراکز رادیکالیسم سیاسی بودند، می‌توان دید که چیزی شبیه به آن دوباره در حال پدیدارشدن است. ما می‌توانیم خیزش سازماندهی‌های فرامرزی را ببینیم که مانند کاهش‌های رخ داده در وجوه ارسالی، بحران را به مکان‌هایی مانند مکزیک روستایی یا کرالا<sup>۱۶</sup> می‌گسترانند.

از سوی دیگر، هاروی (۲۰۱۰) به‌طور غیرمستقیم، یک رویکرد ممکن را فرمول‌بندی کرده است: «یک جنبش هم‌انقلابی<sup>۱۷</sup>» که می‌تواند طبقه‌ی کارگر سنتی، و جنبش‌های ضدامپریالیستی یا ضدجهانی‌سازی، آن‌هایی که مخالف سکسیسم و نژادپرستی هستند، و نیز جنبش‌های محیط‌زیستی را گردآورد.<sup>۱۸</sup>

تحلیلی که در ادامه ارائه می‌شود، جدید است، اما فکر می‌کنم با تحلیل لوفور و بی‌تردید با تحلیل پدرم سازگار است. حق مورد نظر لوفور، هم یک فریاد است و هم یک مطالبه، فریادی برآمده از ضرورت و مطالبه‌ی چیزی بیشتر. این‌ها دو چیز مجزا هستند. من آن‌ها را بازاندیشی می‌کنم تا مطالبه‌ی مبرمی باشد از سوی کسانی که از حقوق مادی و قانونی پایه محرومند، و خواستی باشد برای آینده از سوی کسانی که از زندگی، آن‌گونه که می‌بینند و درک می‌کنند که پتانسیل‌های‌شان را برای رشد و آفرینندگی محدود می‌کند، ناراضی‌اند.

این مطالبه، از جانب آن‌هایی است که مستقیماً محتاج‌اند، مستقیماً سرکوب می‌شوند، آن‌هایی که حتا ضروری‌ترین نیازهای‌شان نیز برآورده نمی‌شود: بی‌خانمان‌ها، گرسنگان، زندانیان، آن‌هایی که به خاطر دلایل جنسیتی، مذهبی، و نژادی آزار می‌بینند. این مطالبه‌ی آن‌هایی است که کارشان، به سلامت‌شان آسیب می‌زند، آن‌هایی که درآمدشان زیر حد امرار معاش است، آن‌هایی که از فواید زندگی شهری محروم می‌شوند. خواست اما بیشتر از جانب آن‌هایی است که ظاهراً در سیستم ادغام/جذب شده‌اند و در مزایای مادی‌اش سهیم‌اند، اما فرصت‌های‌شان برای کنش‌گری آفریننده محدود شده است، روابط اجتماعی‌شان سرکوب می‌شود، شاید به خاطر سعادت غیرمنصفانه مقصر شناخته شوند، و امیدهای زندگی‌شان محقق نمی‌شود. بحث از نقش هنر، و انزجار زیبایی‌شناختی از نتایج وضعیت کنونی، بحث به‌جایی است (Miles، در دست انتشار). یک‌سویگی تحمیلی‌شان، انسانیت هر دو را خدشه‌دار می‌کند، منشأ هر دو یکی است، اما به شیوه‌های متفاوتی عمل می‌کند.

هیچ بدفهمی‌ای در کار نیست، آن‌هایی که حتا از ضرورت‌های مادی زندگی محرومند به همان اندازه‌ی افراد بیگانه‌شده، سزاوار، و نیازمند زندگی کامل‌تری نسبت به آن‌چه که فرد بیگانه‌شده خواهانش است هستند، و علت نارضایتی هر دوی آن‌ها به یکسان برخاسته از نیازهای انسانی ارگانیک و ضروری است. همان‌طور که برشت گفت «اول غذا بعد اخلاق»<sup>۱۹</sup>؛ اما هر دوی آن‌ها برای یک انسان و زندگی انسانی ضروری‌اند. زمانی که باید دست به انتخاب زد، سزاوار است تا نیازهای محرومان را در اولویت بر تحقق خواست‌های بیگانه‌شدگان قرار دهیم، اما نباید این دو را در تضاد با یکدیگر دید، آن‌ها مکمل هم هستند.

<sup>16</sup> Kerala

<sup>17</sup> co-revolutionary

<sup>18</sup> این‌ها تفاسیر من هستند - هاروی استدلال خود را بر حسب صورت‌بندی می‌کند: یک‌جاگردآوردن «نقد سنتی سرمایه از منظر طبقه‌ی کارگر، نقد امپریالیسم، نقد مردسالاری و نژادپرستی، و نقد رشد از لحاظ اکولوژیک مغرب، و جنبش‌های مردمی مربوطه‌شان» (Harvey 2010: 228-35).

<sup>19</sup> Erst kommt das Fressen, dann kommt die Morale

<sup>20</sup> First comes eating, then comes morality

## حق (حقوق) چه کسی به چه شهری؟ - پیتر مارکوزه

بازگشتن به این که منظورمان حق چه کسی است موضوع بحث ماست، این نیاز، نیاز آن‌هایی است که طرد می‌شوند، خواست، خواست آن‌هایی است که بیگانه می‌شوند؛ فریاد/خروش برای ضرورت‌های مادی زندگی است، خواست<sup>۲۱</sup>، خواستِ حقی گسترده‌تر نسبت به آن چیزی است که فراتر از احتیاجات مادی، برای یک زندگی رضایت‌بخش ضرورت دارد. اما برای این که بحث را شفاف‌تر کنم، بگذارید کمی از بحث منحرف شوم به تعریفی شماتیک از واژگان بپردازم.<sup>۲۲</sup>

چنانچه بخواهیم بر حسب دغدغه‌های مادی، در چارچوب نسبتاً سنتی طبقاتی (برای تحلیلی بر حسب واژگان شهری برای مثال بنگرید به Marcuse 1989) بر حسب جایگاه در روابط تولید (تا حدی مدرن شده) تحلیل کنیم:

- طردشده (در واقع واژه‌ی دقیقی نیست، زیرا طردشدگان در واقع بخشی از سیستم هستند، بدون حمایت‌هایی از کار که طبقه‌ی کارگر به دست آورده است، که در حاشیه‌های آن عمل می‌کنند)
  - طبقه‌ی کارگر، که به‌طور مادی استثمار می‌شود (شامل آن‌هایی که با حسن تعبیر طبقه‌ی متوسط، یعنی کارمندان دفتری و صنعتی، نامیده می‌شوند، کارگران ماهر و غیرماهر، کارگران خدماتی و تولیدی، با دستمزد ناچیز، برای دیگران سود تولید می‌کنند) - همراه با طردشدگان، می‌توانیم این دو گروه را محرومان بنامیم.
  - صاحبان مشاغل کوچک (مالکان منفرد، کاسب‌کاران/کارفرمایان<sup>۲۳</sup> کوچک، صنعت‌گران).
  - طبقه‌ی مرفه<sup>۲۴</sup> (شامل صاحبان موفق‌تر مشاغل کوچک، متخصصان، کارکنان با درآمد بالای شرکت‌های چندملیتی).
  - سرمایه‌داران (مالکان و مدیران تصمیم‌گیر شرکت‌های تجاری بزرگ).
  - روشنفکران نظام حاکم (شامل بیشتر رسانه‌ها، دانشگاهیان، هنرمندان، و دیگریانی که در وجه ایدئولوژیک فرایندهای تولید، فعالند).
  - صاحبان قدرت سیاسی (شامل بیشتر آن‌هایی که در مناصب بالای حکومتی هستند یا سودای آن را در سر دارند).
- اگر از منظر اقتصادی بنگریم، فریاد برای حق بر شهر این‌جا برآمده از به‌حاشیه‌رانده‌شده‌ترین‌ها و آن بخش‌هایی از طبقه‌ی کارگر است که کمترین دست‌مزدها را دریافت می‌کنند و در متزلزل‌ترین وضعیت به سر می‌برند، نه از طبقه‌ی مرفه، روشنفکران، و سرمایه‌داران.

چنانچه بخواهیم از منظر «فرهنگی» و بر حسب رابطه با جامعه و ایدئولوژی مسلط فرهنگی، قومیتی، و جنسیتی تحلیل کنیم:

- آن‌هایی که مستقیماً سرکوب می‌شوند (آن‌هایی که بر مبنای نژاد، قومیت، جنسیت، سبک زندگی سرکوب می‌شوند، اغلب طردشده نامیده می‌شوند، اما طردشده فقط در این معنای «فرهنگی»، اغلب متضمن طرد در معنای اقتصادی نیز هست).
- بیگانه‌شده‌ها (از هر طبقه‌ی اقتصادی، بسیاری از جوانان، هنرمندان، بخش عمده‌ی روشنفکران، که در برابر نظام مسلط که از برآورده شدنِ نیازهای انسانی‌شان ممانعت می‌کند، ایستادگی می‌کنند).

<sup>21</sup> aspiration

<sup>22</sup> «پنج چهره‌ی سرکوب» نوشته‌ی آیریس ماریون یانگ می‌تواند مبنای بدیلی را برای تحلیلی که من ارائه می‌کنم در اختیار بگذارد.

<sup>23</sup> entrepreneurs

<sup>24</sup> gentry

## حق (حقوق) چه کسی به چه شهری؟ - پیتر مارکوزه

- متزلزل‌ها<sup>۲۵</sup> (گروهی متغیر، که با تغییرات ترکیبی<sup>۲۶</sup>، برای مثال با سطح بحران، سطح رفاه<sup>۲۷</sup> تغییر می‌کنند، و شامل بخش عمده‌ی طبقه‌ی کارگر و متناوباً برخی از اعضای طبقه‌ی مرفه می‌شود).
  - نوکران بخت‌برگشته‌ی قدرت (شامل برخی از طبقه‌ی مرفه و برخی از روشنفکران).
  - بیمه‌کنندگان نگرش‌ها و باورهای هژمونیک فرهنگی و ایدئولوژیک مستقر.
- اگر از این منظر بنگریم، نیاز<sup>۲۸</sup> حق بر شهر برآمده از آن‌هایی است که مستقیماً سرکوب می‌شوند، و خواست<sup>۲۹</sup>، برخاسته از آن‌هایی است که بیگانه شده‌اند.

مطالبه و خواست، محرومیت و نارضایتی. نیاز به انقلاب روسیه انجامید، و خواست به فروری دیوار برلین. این نیاز و خواست در سال ۱۹۶۸ هر دو، به شکلی نسبتاً مستقل، پدیدار شدند (به بالا بنگرید)، اما نتوانستند به‌طور کامل به هم پیوندند؛ فاصله‌ی بین محروم‌شدگان بیگانه‌شدگان هم‌چنان باقی ماند. توصیفی که گردهمایی فوروم اجتماعی جهانی که در سال ۲۰۰۹ در بِلِم<sup>۳۰</sup> برگزار شد تحت عنوان «گردآوردن تهیدستان» ارائه داد (Ramirez and Cruz 2009) می‌توان به نحوی تفسیر کرد که فلاکت مادی و فرهنگی هر دو را پوشش می‌دهد. غلبه‌یافتن بر این فاصله، و در عین حال درنظرگرفتن اولویت مقتضی برای محروم‌شدگان و توجه به بیگانه‌شدگان، امروز در صدر کارهایی قرار دارند که باید انجام دهیم.

بسیار مهم است که روشن کنیم که دغدغه‌ی ما حق هر کسی به شهر نیست، بلکه مسئله در واقع این است که تعارضی وجود دارد میان حقوقی که باید با آن روبه‌رو شد و آن را رفع کرد نه این‌که آرزوی نابودی‌شان را داشت. برخی همین حالا هم حق به شهر دارند، آن را پیش می‌برند، و به خوبی بر آن احاطه دارند (هر چند «به خوبی» امروز نمی‌تواند دقیقاً واژه‌ی درستی باشد!). آن‌ها قدرت‌های مالی هستند، مالکان و بورس‌بازان مستغلات، رده‌های سیاسی کلیدی قدرت دولتی، مالکان رسانه‌ها.

منظور از حق بر شهر، حق آن‌هایی است که آن‌چه را که ما درباره‌اش حرف می‌زنیم، در اختیار ندارند. اما این پاسخ، پاسخ به‌دردبخوری نیست. لازم است بدانیم که چه کسی بیشترین تأثیر را می‌پذیرد، چه کسی احتمالاً این نبرد را فرماندهی می‌کند؟ چه کسانی احتمالاً از آن حمایت می‌کنند و دلایل آن‌ها برای این کار چیست؟ کمک به فهم این‌ها دقیقاً چه کسانی هستند، همان ادای سهمی است که نظریه‌ی شهری انتقادی باید برای انجامش بکوشد. از دید من این‌جا ترکیبی از محروم‌شدگان و ناراضیان هستند که نیروی لازم را برای پیشبرد حق بر شهر تشکیل می‌دهند، اما این مسئله را می‌توان با توجه و دقت بیشتری مطرح کرد.

به بیان دقیق‌تر، استدلال من این است که این نارضایتی، و نیز محرومیت، به‌طور خودبه‌خود به پشتیبانی/حمایت از ادعای حق بر شهر برای همه‌ی محرومان و بیگانه‌شدگان نمی‌انجامد. تهدید نارضایتی، به‌ویژه وقتی که با ترس از شورش محرومان و طبقه‌ی کارگر پیوند بخورد، همواره آن‌هایی را که در بالا قرار دارند نگران کرده است («شبحی در حال پرسه‌زدن در اروپا...»). پس تلاش برای کانالیزه‌کردن این نارضایتی، وظیفه‌ی اصلی نوکران قدرت، یعنی آن‌هایی است که به واسطه‌ی رسانه‌ها، مدارس، نهادهای مذهبی،

<sup>25</sup> insecure

<sup>26</sup> conjunctural

<sup>27</sup> prosperity

<sup>28</sup> demand

<sup>29</sup> aspiration

<sup>30</sup> Belem

## حق (حقوق) چه کسی به چه شهری؟ – پیتر مارکوزه

سازمان‌های تجاری و مدنی متعدد، به‌عنوان متحدان/آماج خود، مشغول فریب‌کاری ایدئولوژیک‌اند. نتایج را می‌توان در تنوعی از پدیده‌های احساسی<sup>۳۱</sup> گسترده‌ی گروه‌محور دید که حول مسائلی از این دست می‌گردند:

- مخالفت با سقط جنین و حق زندگی
- حق داشتن اسلحه
- تدابیر ضد مالیاتی
- همجنس‌گراستیزی
- نژادپرستی
- گرایش‌های مهاجرستیزی
- بنیادگرایی مذهبی
- ارزش‌های خانوادگی
- دلالتان جنگ شوونیست
- میهن‌پرستی کاذب
- مولفه‌های تعصب ورزشی.

و اضافه می‌کنم:

- داشتن خانه به عنوان رویای امریکایی.

فریفته می‌شویم که از واژگان فرویدی برای این فرایند، سرکوب نارضایتی، و تعالی<sup>۳۲</sup> اش در این پدیده‌های احساسی/هیجانی استفاده کنیم، نیرویی روانی/عاطفی<sup>۳۳</sup> که باعث می‌شود احساس/هیجان به این مسائل ضمیمه شود و از نارضایتی‌های خطرناک‌تر، یا حتا تحقق نارضایتی اجتناب شود (Marcuse 1955; Zizek 2008). مواجهه‌ی مستقیم با این سرکوب/تعالی می‌تواند بخش بسیار انضمامی هر کنش سیاسی پرکتیکالی برای دستیابی به تغییر واقعی باشد.

در نتیجه از دید من، آن‌هایی که از این پدیده‌ها تأثیر می‌پذیرند نیز در زمره‌ی محرومان و ناراضیان هستند، اما واکنش‌شان در جهت کاملاً مخالف است. این مبنایی است برای صورت‌بندی قدیمی مبنی بر این‌که آینده بین سوسیالیسم و بربریت قرار دارد – همین‌ها هستند که بنیادی را برای بربریسیم، «سوسیالیسم ملی»، فراهم می‌آورند، اما همین بنیاد، شالوده‌ای است که می‌توان به شیوه‌ای مترقی نیز آن را به کار گرفت.

در نتیجه نبرد حتا بیشتر، به نبرد ایدئولوژی و فهم تبدیل می‌شود که اگرچه ریشه در سرکوب مادی دارد اما به آن محدود نمی‌شود، و نیازهای سرکوب‌شدگان را با خواست‌های بیگانه‌شدگان درمی‌آمیزد.

شکل سازمانی چنین تقابلی نیازمند توضیح است. این دیدگاه که این پرولتاریا است که به‌عنوان یک طبقه‌ی منفرد، این مبارزه را با کمک برخی از روشنفکران پیش می‌برد، مشخصاً منسوخ شده است. اگر در این فرایند مبارزه، بلوک‌های اجتماعی، به تعبیر گرامشی، بتوانند پرورش یابند، به چیزی مستحکم دست خواهیم یافت. بحث‌های کنونی در فوروم اجتماعی جهانی، به نحو چشمگیری در نشست بلم درباره‌ی سرشت چنان گردهمایی‌ای، بیانگر آن است که یک فهم نظری گسترده، در راستای آن چه گفته شد، می‌تواند به

<sup>31</sup> emotional

<sup>32</sup> sublimation

<sup>33</sup> cathexis

توضیح این موضوع کمک کند که با یک تعارض واحد سروکار داریم که تمام گروه‌های مشارکت‌کننده در آن، با هدف واحدی درگیرند، اگر چه شکل بی‌واسطه/عاجل ممکن است فقط شکل یک فوروم<sup>۳۴</sup> باشد (جایی که گروه‌های همدل حول مسائل متنوع گرد هم می‌آیند تا تجارب و بحث‌هایشان را مبادله کنند) یا شکل یک ائتلاف (یک گروه‌مایی موقتی حول مسائل خاص از نظر زمانی و فضایی محدود)، یا شکل یک اتحاد (یک ائتلاف پایدارتر) یا شکل یک جنبش (کمتر سازمان‌یافته، که اهداف نهایی‌اش کمتر شفاف‌اند اما همبستگی و درگیری‌اش با مسائل متعدد، بسیار شفاف است)، یک اجتماع<sup>۳۵</sup> (یک یا چند گروه‌م‌آیی منفرد گروه‌های مختلف به منظور شکل‌دادن به سطوح متنوع اندیشه‌ورزی، تسهیم<sup>۳۶</sup> و کنش مشترک). صورت‌بندی‌های دیگری هم وجود دارند: شبکه‌ها، همگرایی بین-شبکه‌ای، شبکه‌ی شبکه‌ها (Costello and Smith 2009)، اما این‌ها صورت‌بندی‌هایی هستند که این مسئله را که چه شکلی از گرد هم آمدن، یک «شبکه» است – همگرایی درباره‌ی چی؟ حول چه چیز؟ – مسلم فرض می‌کنند. استدلال این‌جا این است که همگرایی تمام گروه‌ها، ائتلاف‌ها، اتحادها، جنبش‌ها، اجتماع‌ها حول مجموعه‌ی مشترکی از اهداف وجود دارد، که سرمایه‌داری را به عنوان دشمن مشترک و حق بر شهر را به‌عنوان آرمان مشترک<sup>۳۷</sup>‌شان تلقی می‌کنند.

### چه حقی؟

پاسخ به پرسش «چه حقی؟» در نگاه اول ساده به نظر می‌رسد. و پاسخ به این پرسش که محروم‌شدگان و ناراضیان چه حقوقی را در شهر مطالبه می‌کنند در واقع ساده است. این‌که این حقوق چه هستند یا باید باشند را می‌توان فهرست کرد: حق داشتن آب پاک، هوای پاک، مسکن، تأسیسات بهداشتی متناسب، قدرت تحرک، آموزش، خدمات درمانی، مشارکت دموکراتیک در تصمیم‌گیری و ... – ضرورت‌های یک زندگی شایسته. و این پاسخ، یعنی نیاز به این حقوق، باید در اولویت قرار گیرد؛ زیرا در واقع این‌ها نیازهای عاجل وجودی هستند.

اما این پاسخ، کافی نیست. زیرا مطالبه‌ی حق بر شهر مطالبه‌ی یک حق گسترده و فراگیر است، حقی نه فقط در معنای قانونی کلمه به عنوان حق استفاده از مزایای خاص، بلکه هم‌چنین حق در معنایی سیاسی، مطالبه‌ای نه فقط برای حق یا مجموعه‌ای از حقوق به عدالت درون نظام قانونی موجود، بلکه حق در معنای اخلاقی گسترده‌تری که سیستم/نظام بهتری را مطالبه می‌کند که در آن، مزایای بالقوه‌ی یک زندگی شهری بتوانند به‌طور کامل واقعیت بیابند. حرف‌زدن از حقوق در این معنا، در تضاد با مطالبه‌ی حقوق در معنای عاجل/ضروری<sup>۳۸</sup> و قانونی کلمه که می‌توان آن‌ها را به‌طور منفرد یا مجزا عملی کرد نیست. اما حق بر شهر، یک حق یکه<sup>۳۹</sup> است، حقی یکتا که شهری را مطالبه می‌کند که در آن، تمام حقوق مجزا و منفرد به کرات در منشورها، دستورکارها و پلت‌فرم‌ها ترویج

<sup>34</sup> forum

<sup>35</sup> assembly

<sup>36</sup> sharing

<sup>37</sup> common cause

<sup>38</sup> immediate

<sup>39</sup> unitary

## حق (حقوق) چه کسی به چه شهری؟ - پیتر مارکوزه

می‌شوند<sup>۴۰</sup>. این حق، یک حق [واحد] بر شهر است، نه حقوق بر شهر<sup>۴۱</sup>. این حق، حق بر عدالت اجتماعی است، که عدالت فردی را دربرمی‌گیرد اما بسیار از آن فراتر می‌رود.

حق بر شهر تمام حقوق را برای تمام افراد مطالبه نمی‌کند. شهردار بلومبرگ، رهبران شرکت‌های چندملیتی، ثروتمندان و قدرت‌مندان، همین حالا هم حقوقی را که نیاز دارند در اختیار دارند، و درون نظام قانونی/حقوقی موجود، بیش از آن‌چه نیاز دارند یا می‌توانند به حق مطالبه کنند را در اختیار دارند. این نکته هم از لحاظ نظری و هم از لحاظ استراتژیک، اهمیت دارد. دستیابی به حقوق برای آن‌هایی که فاقد این حقوق هستند مستلزم حذف برخی از حقوق آن‌هایی خواهد بود که صاحب این حقوق هستند: [یعنی حذف] حق سلب مالکیت از دیگران، حق استثمار، سلطه بر، سرکوب، و دستکاری رهبری دیگران. هیچ‌کسی نباید از حق بر شهر محروم شود زیرا این حق اجتماعاً تعریف می‌شود، و حقوق فردی لازم برای یک زندگی شایسته را نیز که در بالا به آن‌ها اشاره شد دربرمی‌گیرد؛ اما تأمین آن‌ها برای همه به این معناست که هیچ‌کس حق انکار آن‌ها را برای هیچ فرد دیگری ندارد. در بلندمدت، بدست آوردن حق بر شهر می‌تواند یک بُرد باشد - یک بازی پیروزمندانه برای همه، اما در کوتاه‌مدت مستلزم تعارض خواهد بود، به طوری که بسیاری برنده و برخی هم بازنده خواهند شد. ادعایی غیر از این، فریبنده و از لحاظ استراتژیک گمراه‌کننده است.

حق بر شهر، یک مطالبه‌ی اخلاقی است که بر اصول بنیادی عدالت بنا شده است. «حق» در این‌جا مطالبه‌ای قانونی<sup>۴۲</sup> نیست که امروز بتوان به واسطه‌ی فرایندی قضایی آن را اجرایی کرد (هرچند چنین مطالبه‌ای هم می‌تواند بخشی از حق بر شهر باشد)؛ بلکه منظور، حقوقی چندجانبه است که این‌جا ادغام می‌شوند: نه فقط یک، نه فقط یک حق به فضای عمومی، یا یک حق بر اطلاعات و شفافیت در حکومت، یا یک حق بر دسترسی به مرکز، یا یک حق بر این یا آن خدمات، بلکه حق بر یک تمامیت، یک همتافتگی، که در آن، هر بخش، بخشی از یک کل واحد است، کلی که حق بر آن مطالبه می‌شود. یک شخص بی‌خانمان در لس‌آنجلس، زمانی که اجازه می‌یابد بر روی نیمکت یک پارک در مرکز شهر بخوابد، حق بر شهر را به دست نیاورده است. بسیار بیش از این مد نظر است، هم‌چنان که مفهوم حق به شهر بر مجموعه‌ای از حقوق اشاره دارد، و نه بر حقوقی فردگرایانه. یک شهروندی<sup>۴۳</sup> می‌تواند مفهومی به‌طور شهودی مشابه باشد: شهروندی مستلزم مجموعه‌ای از حقوق است، و مطالبه‌ی حق بر شهر مطالبه‌ی حق رای، یا مطالبه‌ی حمایت قانونی، یا مطالبه‌ی یک حق ورود نیست بلکه مرتبه/پایگاهی<sup>۴۴</sup> است که تمام این حقوق را به‌عنوان یک حق بر مرتبه‌ی واحد شهروندی فراهم می‌آورد.

### چه شهری؟

لوفور در این زمینه کاملاً صریح است: این حق، نه مطالبه‌ی شهر موجود، بلکه حق بر شهر آینده است، در واقع نه ضرورتاً یک شهر در معنای متداول کلمه، بلکه جایی در یک جامعه‌ی شهری که در آن، تمایز سلسله‌مراتبی بین شهر و پیرامون<sup>۴۵</sup> از بین رفته است. نیاز کشاورز بی‌زمین در آمازون برزیل با اعطای اجازه‌ی ورود او به یک فاولا<sup>۴۶</sup> در میانه‌ی ریودوژانیرو برآورده نمی‌شود. همان‌طور

<sup>40</sup> implanted

<sup>41</sup> It is The right to the city, not rights to the city

<sup>42</sup> legal claim

<sup>43</sup> citizenship

<sup>44</sup> status

<sup>45</sup> country

<sup>46</sup> favela

که لوفور (1967: 158) می‌گوید «حق بر شهر را نمی‌توان به سانِ حقِ دیدارِ صرف یا به سان بازگشتی به شهرهای سنتی تصور کرد». در واقع نه یک شهر، بلکه کل جامعه. از دید لوفور (1967: 45, 158) «اوربان»<sup>۴۷</sup> فقط یک مجاز<sup>۴۸</sup> و یک استعاره است، «[حق بر شهر] را می‌توان به سان حقی دگرگون‌شده و نوشته بر زندگی شهری<sup>۴۹</sup> صورت‌بندی کرد ... از همین رو از این‌جا به بعد دیگر نه از شهر/سیتی بلکه از اوربان حرف خواهیم زد».

هاروی (۲۰۰۳) به خوبی بیان می‌کند که یک سیتی/جامعه اساساً چه می‌تواند باشد؛ او از گفته‌ی رابرت پارک استفاده می‌کند که می‌گوید «سیتی/شهر آرزوی دل<sup>۵۰</sup>». آیا می‌توانیم تصویری را ترسیم کنیم که نشان دهد این شهر به چه می‌ماند؟ شهری که در آن، نیازهای مادی و خواست‌گونه<sup>۵۱</sup>، نیازهای محرومان و بیگانه‌شدگان با هم تلاقی می‌کنند؟ بله، اما فقط تا حدی. اصولی را که چنین شهری دربردارد می‌توان به‌طور کلی عرضه کرد. این اصول می‌توانند مفاهیمی مانند عدالت، برابری/انصاف<sup>۵۲</sup>، دموکراسی، زیبایی، دسترس‌پذیری، کامیونیت، فضای عمومی، کیفیت محیطی، پشتیبانی از پرورش کامل پتانسیل‌ها و ظرفیت‌های انسانی، برای همه مطابق با نیازهای‌شان، و از همه به اندازه‌ی توانایی‌های‌شان، بازشناسی تفاوت‌های انسانی، را شامل شوند. این اصول واژگانی هم‌چون پایداری و تنوع را نیز می‌توانند دربرگیرند، اما این‌ها بیشتر موانعی در برابر پیگیری اهداف هستند تا اهداف به خودی خود.

اما حدی وجود دارد در خصوص این‌که تا چه میزان می‌توان از تلاش برای شرح تفصیلی این اصول در روزگار کنونی بهره‌مند شد. شکلی را که چنین شهری ممکن است به خود بگیرد نمی‌توان از پیش به تفصیل تعیین کرد، همان‌طور که لوفور اغلب گفته است (در واقع، در پیروی از مارکس و انگلس، و در تقابل با یوتوپیاگراهای اولیه - نگاه کنید به [Engels 1880 [1970] «تا آن‌جایی که می‌توان خطوط شهر آینده را ترسیم کرد، می‌توان آن را با تصور معکوس وضعیت کنونی تعریف کرد، با هلدادن وضعیت کنونی به مرزهایش، تصویر تغییر یافته و سرورته‌شده‌ی جهان» (Lefebvre 1967: 172).

یک نکته‌ی مفهومی: حق بر شهر مقدمتاً به‌عنوان یک حق بر مصرف به نظر می‌رسد - حق مصرف آن‌چه شهر، و زندگی شهر، باید ارائه کند. این حق، شاید با گستراندن آن از لحاظ دستور زبانی به‌طوری که روح مورد نظر لوفور را آشکارا حفظ کند، هم‌چنین باید حق بر تولید سیتی را افزون بر حق لذت‌بردن از آن دربرگیرد، و این دو حق، کاملاً به هم مرتبطند. این حق، نه فقط حق انتخاب آن‌چه تولید شده پس از تولید آن است، که هم‌چنین، حق بر تعیین آن چیزی که تولید می‌شود و حق چگونگی تولید آن و حق مشارکت در تولید آن نیز اهمیت دارند، است. کار رضایت‌بخش، کاری که فرصتی را برای آفرینندگی فراهم می‌آورد، کاری که نتیجه‌اش اجتماعاً ارزش‌مند است، بخش مهمی از یک زندگی شایسته است. افسردگی بیکاران و پروگرام‌هایی مانند رفاه کار در ایالات متحد، با جزئیاتی دردناک، پیامدهای بیکاری<sup>۵۳</sup> بلندمدت و نیمه‌بیکاری<sup>۵۴</sup>، و گذشته از این، ناامنی محض در دسترسی به حداقل‌های زندگی را آشکار می‌کنند.

<sup>47</sup> urban

<sup>48</sup> synecdoche

<sup>49</sup> urban life

<sup>50</sup> the city of heart's desire

<sup>51</sup> aspirational

<sup>52</sup> equity

<sup>53</sup> unemployment

<sup>54</sup> underemployment



راه‌حل‌ها: افشاکردن، پیشنهادکردن، سیاسی کردن

چگونه می‌توان به حق بر شهر دست یافت - اگر اصلاً بتوان؟ به‌طور خاص در ارتباط با اهداف بحث حاضر، نظریه‌ی شهری انتقادی چه کمکی در ایجاد این راه‌حل‌ها می‌تواند ارائه دهد؟ نظریه چگونه می‌تواند بر پرکتیس تأثیر بگذارد و به آن کمک کند؟ - زیرا در حالی که در نظریه، نظریه و پرکتیس یکی هستند، در پرکتیس، تفاوت‌های واقعی بین این دو وجود دارد، که ای کاش پرورش نظریه و رهبری در پرکتیس به‌طور عمده در دست افراد متفاوت، مشاغل متفاوت، پیشینه‌های زندگی متفاوت می‌بود. وظیفه‌ی مشترک ما، آن‌هایی که (اگر در این خصوص صادق باشیم) این مزیت را یافته‌اند که در قلمروی نظریه کار کنند، و آن‌هایی که به نحوی دیگر این مزیت را دارند که می‌توانند در قلمروی پرکتیس پیشرو باشند، به‌وجود آوردن چنان پیوندی بین نظریه و پرکتیس، و مولدکردن آن است. به بیان دیگر، [پرداختن به این مسئله] که چگونه می‌توانیم از نظریه‌ی شهری انتقادی به پرکتیس شهری انتقادی برسیم؟

اول، و به‌طور حیاتی مهم، نظریه‌ی انتقادی می‌تواند به نحوی سیستماتیک، منطقاً، و حتا به‌طور چشمگیری نشان دهد که آلترناتیو‌هایی برای حال نامطلوب، عملاً ممکن‌اند. می‌توان چنین نتیجه‌ای را به واسطه‌ی بررسی انتقادی تاریخ، مطالعه‌ی اقتصاد، دانش علم سیاسی، استفاده از روش‌هایی که در راستای مبارزات بی‌شمار برای یک زندگی بهتر، اثرگذار شده‌اند، عملی کرد. صرف این شناخت که آلترناتیوی وجود دارد، و تبیین قانع‌کننده مبنی بر آن که این آلترناتیو، چنین است، می‌تواند نیرویی قویاً قدرت‌دهنده در پرکتیس باشد، و مکرراً مشخص شده است که چنین بوده است - اصطلاح جنبش فوروم اجتماعی جهانی، «جهان دیگری ممکن است» را می‌توان با استفاده از نظریه‌ی انتقادی تقویت کرد.

در حوزه‌ی تخصص خودم، برنامه‌ریزی شهری، در مطالعه‌ای درباره‌ی این که برنامه‌ریزی در نیواورلئان پس از نمایان شدن نتایج طوفان کاترینا چه می‌کرد، به ارائه‌ی رویکردی انجامید که من برنامه‌ریزی انتقادی نامیدم که از سه گام تشکیل می‌شود: افشاکردن، پیشنهادکردن، و سیاسی کردن (Marcuse 2007). افشاکردن در معنای تحلیل ریشه‌های مسئله و شفاف کردن و انتقال این تحلیل به آن‌هایی که به آن نیاز دارند و می‌توانند آن را به کار بگیرند. پیشنهادکردن به معنای کارکردن با آن‌هایی که متأثر شده‌اند به منظور ارائه‌ی پیشنهادها، پروگرام‌ها، اهداف، و استراتژی‌های واقعی برای دستیابی به نتایج مطلوب. نظریه‌ی شهری انتقادی باید کمک کند تا افشا ژرف‌تر شود، کمک کند پاسخ‌هایی صورت‌بندی شوند که به عللی ریشه‌ای پردازند که افشا/آشکار شده‌اند، و نیاز به یک پاسخ سیاسی را نشان دهد. سیاسی کردن به معنای وضوح‌بخشیدن به استلزام‌های کنش سیاسی آن‌چه افشا و پیشنهاد شده است و دلایل پشت آن‌ها، و پشتیبانی از سازمان‌یابی حول پیشنهادها از طریق تأثیرگذاری بر کنش است. سیاسی کردن توجه به مسائل استراتژی و پتانسیل‌های سازماندهی را دربرمی‌گیرد. و هر جا که مقتضی باشد، با مداخلات مستقیم در رسانه‌ها و گاهی با طرح مسئله درون خود گروه‌های انتقادی هم‌سنخ، اغلب دانشگاهیان، از سازماندهی پشتیبانی می‌کند. در هر مورد، تمرکز بر آلترناتیوها، این که وضعیت چه می‌توانست باشد و هنوز چه می‌تواند باشد، درون‌مایه‌ی تغییرناپذیری است که نظریه‌ی انتقادی به این فرایند تزریق می‌کند.

### هدف حق بر شهر؟

اگر استراتژی کنش با استفاده از نظریه و پرکتیس شهری انتقادی چنین است، هدف نهایی‌اش دقیقاً چیست؟ اول از همه، هدفی که در بحث حاضر پیشنهاد می‌شود، با نگاهی به تمام مقاله‌های این کتاب، یک تمامیت است، یک کل و چیزی به کلی متفاوت از شهر موجود و جامعه‌ی موجود. لوفور و بیشتر آن‌هایی که در خیابان‌های پاریس و در ساختمان‌های اشغال‌شده‌ی دانشگاه کلمبیا در سال ۱۹۶۸ بودند ممکن است آن را سوسیالیسم یا کمونیسم بنامند، اما این هدف، نام‌های متنوعی دارد: یک جامعه‌ی دموکراتیک

(Purcell 2008)، یا جامعه‌ای که حامی پیکارها برای زندگی، خودمختاری<sup>55</sup>، و طلب شادی باشد، همان‌طور که در اعلامیه‌ی استقلال ایالات متحد آمده است، یا حامی پیکارها برای خودمختاری، برابری، برادری/خواهری<sup>56</sup> آن‌طور که در انقلاب فرانسه شاهدش بودیم، یا یک جامعه‌ی عادلانه (Fainstein 2010) یا یک جامعه‌ی انسانی یا جامعه‌ای که بر پرورش کامل ظرفیت‌های انسانی مبتنی است (Nussbaum 1999). که Fainstein 2010 هم آن را بسط داده است) یا جامعه‌ای که پتانسیل‌های انسان‌ها را به‌عنوان موجود نوعی<sup>57</sup> محقق می‌کند (Marx 1844). آن‌چه که تمام این صورت‌بندی‌ها باید بر آن دلالت کنند، اگر تحلیل نظریه‌ی شهری انتقادی درست باشد، ردِ بنیادی سیستم سرمایه‌دارانه‌ی حاکم است. آن‌چه تمام پیشنهادهای یوتوپایی که البته بیشترشان منسوخ هستند در آن اشتراک دارند نیز رد این ایده است که می‌توان، اکنون، و از پیش، مطلوب‌ترین آینده را تشریح، طراحی، و تعریف کرد مگر کلی‌ترین اصولش را. فقط از طریق تجربه‌ی عملی، در تصمیم‌های دموکراتیکی که ملازم این فرایند هستند، می‌توان آینده‌ی بهتری را شکل داد. به خاطر فقدان تخیل یا توجه کافی یا ناتوانی اندیشه نیست که دیگر تصویری انضمامی ارائه نمی‌شود، بلکه دقیقاً به این خاطر است که نباید بر جهت‌کنش‌ها در آینده پیش‌دستی کرد، بلکه باید آن را به تجربه‌ی دموکراتیک آن‌هایی واگذار کرد که عملاً این مسیر را محقق می‌کنند.

با درنظرگرفتن قدرت مسلم سیستم حاکم، آیا می‌توان واقعاً به آلت‌رناتیوی برای سرمایه‌داری دست یافت؟<sup>58</sup> تصور محصول/نتیجه‌ی نهایی نه تنها دشوار است، بلکه گام‌هایی را که ما را به آن می‌رسانند نیز به دشواری می‌توان دید؛ در حال حاضر در یک چنین چشم‌انداز بلندمدتی، هر آن‌چه که مطرح است، سطحی/بی‌مایه به نظر می‌رسد. بسیاری باور دارند که فضاهای امید را، آن‌طور که دیوید هاروی (۲۰۰۰) مطرح کرده است، می‌توان یافت، و بسیاری از این فضاها در واقع در راستای تغییری گسترده‌تر پیش می‌روند. شاید توافقی کلی وجود دارد بین مارکس، لوفور، پدرم هربرت مارکوزه، هاروی، و بیشتر مردم اندیشه‌ورز، مبنی بر اینکه بذره‌های آینده را باید در حال یافت. اما این گزاره، سوای مفهوم‌پردازی فضایی، دقیقاً به چه معناست؟

یک تصویر فضایی از بذرها/دانه‌های آینده (Pinder 2005; Miles 2007) می‌تواند سودمند باشد و هر آن‌چه که انجام می‌شود بی‌تردید وجهی فضایی نیز خواهد داشت.<sup>59</sup> اما تمرکز فضایی خطرات خودش را هم دارد: بیشتر مسائل، وجهی فضایی دارند، اما خاستگاهشان در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی قرار دارد، امر فضایی علتی جزئی است و مایه‌ی تشدید، اما فقط جزئی. بهتر است دانه‌های آینده را به‌سان بخش‌ها<sup>60</sup> بفهمیم. مشخصاً این امکان وجود دارد که بخش‌هایی از زندگی روزمره، رها از شکل‌های سرمایه‌دارانه وجود داشته باشند، که درون نظام سرمایه‌دارانه عمل می‌کنند اما بخشی از آن نیستند، زیر سلطه‌ی آن هم نیستند. اگر خلاصه کنم، این بخش‌ها بخش‌های اقتصاد و زندگی هرروزونه هستند که در نظام سود عمل نمی‌کنند، بخش‌هایی که درون این نظام هستند اما جزئی از آن نیستند، بخش‌هایی که سود عامل محرک‌شان نیست بلکه بر همبستگی، انسانیت، قدرت‌نمایی، و پرورش تکانه‌ها آفریننده، به خاطر نفس خودشان مبتنی‌اند. لازم است تا این بخش‌ها، منابع را از بخش سودمحور بیرون بکشند، ترجیحاً به شکلی دموکراتیک و گشوده به واسطه‌ی حکومت، اما نیروی پیش‌برنده‌ی آن‌ها را می‌توان در اصولی کلی تعریف کرد که به‌طور

<sup>55</sup> liberty

<sup>56</sup> fraternity

<sup>57</sup> species being

Ehrenreich and Fletcher 2009.

Justice spatiale | Spatial Justice: <http://www.jssj.org>

<sup>60</sup> sectors

<sup>58</sup> برای تلاشی صادقانه و فکورانه برای پاسخ به این پرسش نگاه کنید به:

<sup>59</sup> نگاه کنید به نشریه‌ی جدید ناتر، فرانسه:

بنیادی متفاوت از اصولی هستند که محرک بخش سودمحورانند، اصولی که می‌توانند دامنه و کشش به‌طور فزاینده گسترده‌تری داشته باشند.

چنین بخش‌هایی، چنین حوزه‌های کنش‌گری‌ای، از پیش وجود دارند، شناخته شده‌اند، و دنبال می‌شوند. خواست‌های آن‌هایی که از سرمایه‌داری بیگانه می‌شوند، در این راستا پیش می‌روند. هنرمندان می‌آفرینند، معلمان آموزش می‌دهند، مبدعان ابداع می‌کنند، فیلسوفان می‌اندیشند، جوانان داوطلب می‌شوند، نه برای سود، بلکه به این خاطر که آن‌ها باور دارند که این هدف زندگی است، باور دارند که این همان کاری است که آن‌ها می‌خواهند انجامش دهند. آن‌ها با همان تنگناهایی روبه‌رو می‌شوند که باعث می‌شود مردم بی‌خانمان، گرسنه، بیمار، و فقیر شوند، مردمی که مطالبات‌شان به این ترتیب طبیعتاً با خواست‌های بیگانه‌شدگان پیوند می‌خورد. هدف نهایی اغلب جنبش‌های اجتماعی، و بی‌تردید، جنبش حق بر شهر، ضرورتاً به این مسیر می‌انجامد: آن‌ها در پی سود نیستند، بلکه به دنبال یک محیط زندگی شایسته و حمایت‌گراند. سود، اگر اساساً دغدغه باشد، وسیله‌ای برای رسیدن به یک هدف است، که نه مصرف‌چشمگیر، پایگاه اجتماعی، یا انباشت بیشتر، بلکه شرایط زندگی شایسته برای همه است. در نتیجه آن‌هایی که از لحاظ فرهنگی بیگانه می‌شوند و آن‌هایی که به شکلی بی‌واسطه محروم می‌شوند، دشمن مشترکی دارند. دشمنی که به نحوی فزاینده بر آن وقوف می‌یابیم، حتا اگر نامش همواره یک چیز واحد نیست: سرمایه‌داری، نئولیبرالیسم، طمع، شرکت‌های چندملیتی، الیت‌های قدرتمند، بورژوازی، طبقه‌ی سرمایه‌دار. از همه مهم‌تر، حذف نقش سود به‌عنوان وسیله و محرک در بخش سیاسی، و حذف نقش ثروت و قدرت همبسته با آن از تصمیم‌های عمومی، الزامی کلیدی هم برای آن‌هایی است که بی‌واسطه سرکوب می‌شوند و هم برای آن‌هایی که بیگانه می‌شوند.

منطق تلاش برای بیرون‌راندن این دشمن از زندگی روزمره، شورانگیز است. ما در حال حرکت در این مسیر هستیم، هر چند رهبری کنونی فقط با بی‌میلی به آن‌جا کشانده شده است، در تأمین اجتماعی و در آموزش، به بخش‌هایی که در آن‌ها، تضاد خصوصی در برابر عمومی، اندکی، به نفع عمومی تغییر یافته است. در مسکن نیز این فرصت وجود دارد (نگاه کنید به مارکوزه در همین کتاب). بحران اقتصادی بی‌تردید نقش حکومت را در مالیه، بانک‌داری، املاک و مستغلات، گسترش داده است، هر چند همواره درون مرزهای ایدئولوژیک محافظه‌کارانه. این وضعیت بی‌تردید این پرسش را در ذهن بسیاری طرح کرده است که نقش مناسب حکومت چیست. گستره‌ی محرومیت و نارضایتی در حال حاضر شدیداً آشکار است.

یک نظریه‌ی شهری انتقادی که خود را وقف پشتیبانی از حق بر شهر کرده است، باید ریشه‌های مشترک محرومیت و نارضایتی را افشا کند، و نیز سرشت مشترک مطالبات و خواست‌های اکثریت مردم را نشان دهد. یک نظریه‌ی شهری انتقادی، می‌تواند اصولی را بپرواند که محرومان و بیگانه‌شدگان حول آن انگیزه‌ی مشترکی برای پیگیری حق بر شهر بیابند. چگونه می‌توان این زمینه‌ی مشترک را به مؤثرترین شکل، سیاسی کرد؟ ما همین حالا هم بخش‌هایی را از جامعه داریم که اشتراک<sup>61</sup> در آن‌ها مشهود است، بخش‌هایی که در آن‌ها عمل برای مردم، و نه برای سود، قاعده است. برای مثال، آموزش را در نظر بگیرید (البته از بخت بد فقط تا حدی). یا تأمین اجتماعی<sup>62</sup> (باز هم بدبختانه فقط اندکی). یا هنرها (بدبختانه فقط اندکی). کاوش در فضا. جنبش‌های محیط‌زیستی. بخش غیرانتفاعی<sup>63</sup> و تعاونی در مسکن. یا کوشش‌ها برای تعمیق دموکراسی و گسترش مشارکت در تصمیم‌های عمومی، و محدودکردن یا الغای نقش پول در انتخابات‌ها و تصمیم‌های حکومتی در نظر بگیرید. در تمام این موارد، عبارت شهرها برای مردم، نه برای سود، طنین‌انداز است. بگذارید این فریاد/خروش سیاسی باشد که سرشت شهری را تجسم می‌بخشد که این حق مطالبه‌اش می‌کند. بگذارید

<sup>61</sup> commonality

<sup>62</sup> health care

<sup>63</sup> nonprofit

این فریاد/خروش، افساری باشد که اجزای مختلف نظام سرمایه‌دارانه را یکی پس از دیگری مهار می‌کند. رودی دوچکه<sup>64</sup> در اوج جنبش ۱۹۶۸ در آلمان، از «تاختن طولانی بر نهادها»<sup>65</sup> حرف زد. بگذارید آن‌ها را هدف قرار دهیم، به‌طور مجزا یا با هم. بگذارید طناب را بر دور گردن نظام مسکن تنگ‌تر کنیم، و سود را به زور از آن بیرون کنیم. برای مثال، بحران وام ساب‌پرایم<sup>66</sup> می‌توانست فرصتی باشد برای حرکت دوباره در چنین مسیری (مارکوزه، در همین کتاب)، هم‌چنان که مسکن اجتماعی پیش از آن، چنین فرصتی را فراهم کرده بود. بیاید از نام‌گذاری این دشمن مشترک و تشریح هدف مشترک، نترسیم.

یک نظریه‌ی شهری انتقادی، که به‌نحوی درونی به پرکتیس پیوند خورده است، می‌تواند به رسیدن ما به این نقطه یاری رساند.

### منابع:

- Costello, T. and Smith, B. (2009) "WSF: is another world possible?" The Nation [online]. [Accessed February 13, 2009], Available at: <http://www.thenation.com/article/wsf-another-world-possible>.
- Credit Suisse (2008) "Credit Suisse sees 6.5 million loans in foreclosure by 2012" The Orange County Register [online]. [Accessed June 1, 2011]. Available at: <http://mortgage.ocregister.com/2008/04/24/credit-suisse-sees-65-million-loans-in-foreclosure-by-2012/1064>.
- Creswell, J. and White, B. (2008) "The guys from 'government Sachs'," The New York Times [online]. [Accessed October 19, 2008], Available at: <http://www.nytimes.com/2008/10/19/business/19gold.html?pagewanted=all>.
- Desai, A. (2002) We Are the Poors: Community Struggles in Post-Apartheid South Africa. New York: Monthly Review Press.
- Ehrenreich, B. and Fletcher, B. (2009) "If we are in the death spiral of capitalism, can we still use the 'S' word?" The Nation [online]. [Accessed March 6, 2009]. Available at: <http://www.alternet.org/story/130365>.
- Engels, F. (1880 [1970]) Socialism: Utopian and Scientific, Moscow: Progress Publishers.
- Fainstein, S. (2010) The Just City. Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Harvey, D. (2000) Spaces of Hope, Berkeley: University of California Press.
- Harvey, D. (2003) "The right to the city," International Journal of Urban and Regional Research, vol. 27, no. 4, pp. 939-41.

<sup>64</sup> Rudi Dutschke

<sup>65</sup> long march through the institutions

<sup>66</sup> Subprime (وام مسکن برای کسانی که موقعیت اعتباری مناسبی ندارند. م)

- Harvey, D. (2009) "Is this really the end of neoliberalism?" Counterpunch, March 13-15 [online], [Accessed June 1, 2011]. Available at: <http://www.counterpunch.org/harvey03132009.html>.
- Harvey, D. (2010) *The Enigma of Capital*. New York: Oxford University Press.
- Lefebvre, H. (1967) "The right to the city," in E. Kofman and E. Lebas (eds) (1996), *Writings on Cities*, London: Blackwell, pp. 63—184.
- Lefebvre, H. (1991) "Les illusions de la modernite," *Manieres de voir* 13, *Le Monde Diplomatique*, in Kofman, E. and Lebas, E. (eds) (1996) *Henri Lefebvre: Writings on Cities*, London: Blackwell, p. 34.
- Lui, M. (2009) "The wealth gap gets wider," *The Washington Post* [online], [Accessed March 23, 2009], Available at: <http://www.washingtonpost.com/wp-dyn/content/article/2009/03/22/AR2009032201506.html>.
- Marcuse, H. (1955) *Eros and Civilization*, Boston, MA: Beacon Press.
- Marcuse, H. (1969) *An Essay on Liberation*, Boston, MA: Beacon Press.
- Marcuse, P. (1989) "Dual city: a muddy metaphor for a quartered city," *International Journal of Urban and Regional Research*, vol. 13, no. 4, pp. 697-708.
- Marcuse, P. (2007) "Social justice in New Orleans: planning after Katrina," *Progressive Planning*, Summer, pp. 8—12.
- Marcuse, P. (2008) "In defense of the 60s," *In These Times*, vol. 32, no. 8 , pp. 33-5.
- Marx, K. (1844) *Economic and Political Manuscripts*, Moscow: Progress Publishers.
- Miles, M. (2007) *Urban Utopias*, London: Routledge.
- Miles, M. (forthcoming) *Herbert Marcuse: An Aesthetics of Liberation*, London: Pluto.
- Nussbaum, M.C. (1999) *Sex and Social Justice*, New York: Oxford University Press.
- Pinder, D. (2005) *Visions of the City*, Edinburgh: Edinburgh University Press.
- Purcell, M. (2008) *Recapturing Democracy*, New York: Routledge.
- Ramirez, M. and Cruz, O. (2009) "Looking back: the 2009 world social forum," *Council on Hemispheric Affairs* [online]. [Accessed March 20, 2009]. Available at: <http://www.coha.org/2009/03/looking-back-the-2009-world-social-foram>.
- Zizek, S. (2008) *Violence*. New York: Picador Books.

# رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه اقتصادی – مایکل لوبین

۳-۲- رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه اقتصادی<sup>۱</sup>

مایکل لوبین

برگردان/تلخیص: مهتاب محبوب

## چکیده

این مقاله مقایسه‌ای است میان دو پارادایم سلب مالکیت از زمین به قصد توسعه‌ی صنعتی در هند. نخست پارادایم توسعه‌سالاری دولتی که در گذشته رواج داشته و دوم پارادایم نئولیبرالیسم که در دهه‌های اخیر غالب گشته است. مایکل لوبین بر اساس مصاحبه‌ها، مردم‌نگاری و با استفاده از آرشیوهای آژانس‌های توسعه‌ی صنعتی، شهرک‌های فولاد و شهرک‌های صنعتی دولتی دیروز را با مناطق ویژه‌ی اقتصادی امروز مقایسه و استدلال می‌کند که آن‌ها تجسم رژیم‌های مختلف سلب مالکیت هستند. در حالی که شهرک‌های فولاد و شهرک‌های صنعتی نماینده‌ی رژیم‌ست که شعارش زمین برای تولید با ادعای تحول اجتماعی فراگیر بود، مناطق ویژه‌ی اقتصادی نماینده‌ی رژیم نئولیبرال زمین برای بازار هستند که در آن «دولت‌های دلال زمین» سربرآورده‌اند تا زمین را از دهقانان بگیرند و به دست بازار مستغلات و شرکت‌های سرمایه‌دار برسانند. رژیم نئولیبرال نتوانسته است مشروعیت ایدئولوژیکی به اندازه‌ی رژیم پیشین به دست آورد و نتیجه‌اش «جنگ‌های زمین» بوده است. ادعای اصلی این مقاله بر این ایده استوار است که اشکال مختلف سلب مالکیت را در فضاها و زمان‌های متفاوت باید به‌سان منظومه‌ی به‌هم پیوسته‌ای از نقش‌های دولت، منطق‌های اقتصادی گره‌خورده به منافع طبقاتی و صورت‌بندی<sup>۲</sup> ایدئولوژیکی «خیر عمومی» درک کرد.

## مقدمه

هر چند پرداختن به مسئله‌ی «زمین خواری»<sup>۳</sup> به‌تازگی مورد توجه دانشگاهیان قرار گرفته است، اما این پدیده سبب‌های طولانی در شبه‌قاره‌ی هند دارد. بحث‌های اخیر درباره‌ی سلب مالکیت از زمین برای ایجاد مناطق ویژه‌ی اقتصادی و تأسیسات زیربنایی خصوصی‌شده را باید در افقی گسترده‌تر از تبارشناسی سلب مالکیت دید که از محصور کردن راه‌آهن‌ها و جنگل‌های بریتیش راج تا پروژه‌های صنعتی و زیربنایی دولت توسعه‌گرای مدل نهرویی<sup>۴</sup> را دربرمی‌گیرد. اگرچه سلب مالکیت اغلب در جامعه‌شناسی توسعه که مبتنی بر روابط انتزاعی میان طبقات و دولت است نادیده گرفته می‌شود، اما عاملی کلیدی در تحولات اجتماعی-فضایی و برخاسته از اقتصادسیاسی‌های استعماری، پسااستعماری و نئولیبرال است. هدف این مقاله بررسی نقش سلب مالکیت در تولید فضا به نفع سرمایه در هند و مقایسه‌ی دوره‌ی نئولیبرالیسم با دوره‌ی توسعه‌سالاری است که در آن سلب مالکیت با هدایت دولت انجام می‌گرفت.

<sup>1</sup> Regimes of Dispossession: From Steel Towns to Special Economic Zones; Michael Levien; Development and Change 44(2): 381–407. 2013 International Institute of Social Studies.

<sup>2</sup> articulations

<sup>3</sup> Land grab

<sup>4</sup> جواهر لعل نهرو Nehruvian

# رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه‌ی اقتصادی – مایکل لوبین

نویسنده می‌کوشد چارچوب نظری گسترده‌تری برای توضیح و دوره‌بندی اشکال متفاوت سلب مالکیت در فضاها و زمان‌های مختلف ارائه کند.

به‌عنوان نقطه‌ی شروع، لوبین از مفهوم «انباشت از طریق سلب مالکیت»، دیوید هاروی (۲۰۰۳) آغاز می‌کند که در امتداد ایده‌ی «انباشت اولیه»<sup>۵</sup> مارکس است. به‌لحاظ تاریخی انباشت اولیه به روندی از مصادره‌ی اجباری<sup>۶</sup> گفته می‌شود که پیش‌شرط‌های انباشت سرمایه‌دارانه را به وجود می‌آورد: تلی از سرمایه در یک سو و طبقه‌ای از کارگران بدون مالکیت در سوی دیگر (مارکس، ۱۹۷۶: ۸۷۵). به هر روی، انباشت از طریق سلب مالکیت لنز تحلیلی مفیدتری برای فهم مصادره‌هایی<sup>۷</sup> که در سرمایه‌داری پیشرفته رخ می‌دهد در اختیارمان می‌گذارد. انباشت از طریق سلب مالکیت مفهوم «انباشت اولیه» را از بندهای «شیوه‌های تولید» رها می‌کند و آن را به مفهومی منعطف‌تر برای تبیین اشکال بسیار متنوع و معاصر غصب<sup>۸</sup> بدل می‌کند که ارتباط کمی به کشاورزی دارند و لزوماً بسترساز روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه نیستند.

به هر حال، هم‌زمان که هاروی انباشت اولیه را از کارکردش در ایجاد روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه رها می‌کند، این انباشت را از طریق کارکرد دیگر و معاصرتری بازتعریف می‌کند: جذب انباشت مازاد سرمایه در اقتصاد جهانی. هاروی می‌گوید «آنچه انباشت از طریق سلب مالکیت انجام می‌دهد آزاد کردن یک مجموعه دارایی‌هاست (شامل نیروی کار) به هزینه‌ی بسیار کم (و در برخی موارد صفر). انباشت مازاد سرمایه می‌تواند چنین دارایی‌ها را به چنگ آورد و فوراً آن‌ها را به کاربری سودآوری بدل کند» (هاروی، ۲۰۰۳: ۱۴۹). در این تعریف دیگر انباشت از طریق سلب مالکیت فرآیندی در خدمت محقق کردن پیش‌شرط‌های سرمایه‌داری نیست، بلکه نقش پاندا را برای سرمایه‌ی جهانی بازی می‌کند. شاید انتظار بر این بود هاروی انباشت از طریق سلب مالکیت را فرآیندی برای تحقق سرمایه به کمک ابزارهای فرااقتصادی تعریف کند – آن‌چنان‌که مارکس انباشت اولیه را با واژگانی مانند «فتح، برده‌داری، دزدی، قتل و به‌طور خلاصه زور» معرفی می‌کند- اما هاروی به‌وضوح این امر را رد و ادعا می‌کند این نوع انباشت به کمک ابزارهای اقتصادی و نه فرااقتصادی حاصل می‌شود (هاروی، ۲۰۰۶: ۱۵۹). به هر روی، بدون این تمایز میان ابزارها روشن نیست چه چیز انباشت از طریق سلب مالکیت را از دیگر فیکس‌های فضایی<sup>۸</sup> و روش‌های معمول بازتولید گسترده‌ی سرمایه تفکیک می‌کند. مرزهای این مفهوم تشخیص‌ناپذیر می‌شود و قدرت تحلیلی‌اش از دست می‌رود.

هاروی با تأکید بر بعد اقتصادی انباشت از طریق سلب مالکیت، احتمالاً برخلاف نیتش، نقش سیاسی دولت در تنظیم سلب مالکیت و پیامدهای منبعث از آن را کم‌تر مورد توجه قرار می‌دهد. سلب مالکیت به عنوان یک روند فرااقتصادی که به کمک انتقال منابع از طریق جبر دولتی (که می‌تواند دیگر عوامل اعمال‌کننده‌ی جبر/ زور هم باشد) به پیش می‌رود، پدیده‌ی سیاسی با آینده‌ی تصادفی است که سرنوشتش را نه گردش سرمایه که نبرد طبقاتی تعیین می‌کند. افزون بر این، از آنجا که سلب مالکیت معمولاً با مداخله‌ی آشکار دولت در روند انباشت همراه است، تمایز امر اقتصادی و امر سیاسی در آن آنچنانکه در تشخیص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری از پیش‌سرمایه‌داری کلیدی‌ست چندان پیچیده نیست. وقتی ابهامی در کار نباشد بار مشروعیت‌بخشی به انباشت از طریق سلب مالکیت بر دوش ایدئولوژی می‌افتد تا دولت بتواند کسانی را که سلب مالکیت شده‌اند و البته عموم مردم را توجیه کند. از این‌رو دولت باید

<sup>5</sup> coercive expropriation

<sup>6</sup> expropriate

<sup>7</sup> expropriation

<sup>8</sup> spatial fixes

# رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه اقتصادی – مایکل لوین

نشان دهد چرا غصب اموال یک گروه به نفع گروهی دیگر، در راستای «منافع عمومی» است. هم‌چنین باید اشاره کرد کیفیت سلب مالکیت به عوامل سیاسی و ایدئولوژیکی بستگی دارد که به لحاظ اجتماعی و تاریخی متفاوت هستند. بدین ترتیب سلب مالکیت به اشکال مختلفی خود را در فضاها و زمان‌های متفاوت ظهور و بروز می‌دهد. اشکالی که به سادگی با عوامل اقتصادی مانند چرخه‌های انباشت مازاد در اقتصاد جهانی قابل توضیح نیستند.

به این دلایل لوین باور دارد باید به کمک مفهوم «رژیم‌های سلب مالکیت» به این موضوع پرداخت؛ منظور من از این عبارت منظومه‌هایی از ساختارهای دولتی، منطق‌های اقتصادی گره‌خورده به منافع گروه‌های خاص و توجیهات ایدئولوژیک است که به لحاظ اجتماعی و تاریخی خاص هستند. این منظومه‌ها الگویی منسجم از سلب مالکیت را خلق می‌کنند. «الگوی سلب مالکیت» اشاره دارد به این دارد که چه چیزی، از چه کسی، به نفع چه کس دیگری، به چه منظوری، و با چه حدی از موفقیت غصب می‌شود. به طور خلاصه، در دوران‌ها و مکان‌هایی با اقتصادسیاسی متفاوت، منابع از طبقه‌ای به نفع طبقه‌ای دیگر با اهداف و نیت‌هایی مختلف غصب می‌شود؛ توجیهات ایدئولوژیک این اهداف مقبولیت یکسانی در میان گروه‌های مختلف ندارد و به همین دلیل زمینه‌های کم و بیش مساعدی برای مقاومت مهیا می‌کند. در نتیجه با دروه‌بندی سلب مالکیت، می‌توان خصوصیات ویژه‌ی رژیم‌های فعلی سلب مالکیت را آشکار کرد.

برای انجام پژوهشی کامل در باب رژیم‌های سلب مالکیت در کشوری مانند هند باید به لحاظ تاریخی از دوره‌ی استعمار شروع کرد و به لحاظ فضایی تمام اشکال اصلی سلب مالکیت را، از جمله راه آهن، سدها، معدن، از بین بردن زاغه‌ها، پروژه‌های صنعتی و دیگر فرم‌های زیرساخت، مورد بررسی قرار داد. چنین پژوهشی از حوصله‌ی این مقاله خارج است. کاری که این‌جا انجام می‌دهم تحلیل تنها یک شکل از سلب مالکیت - غصب زمین برای توسعه‌ی صنعتی - طی دو دوره است: دوره‌ی توسعه‌سالاری دولتی پس از استقلال و دوره‌ی نئولیبرالیسم. در این کار به ویژه مسیر تکاملی دولت هند در غصب زمین کشاورزی برای توسعه‌ی صنعتی را در دو دوره‌ی مختلف ردیابی می‌کنم که در گذر از شهرک‌های دولتی فولاد و شهرک‌های صنعتی به مناطق ویژه‌ی اقتصادی خود را نشان می‌دهد.

بحث مناطق ویژه‌ی اقتصادی که در ید قدرت بخش خصوصی‌ست به تازگی در مرکز «جنگ‌های زمین» در هند قرار گرفته‌است. اما از آن طرف بحث مصادره‌ی زمین برای ساخت فضای صنعتی در مقیاسی کلان از دهه‌ی ۱۹۵۰ در جریان بوده‌است. پروژه‌ی ایجاد صنایع سنگین بعد از استقلال هند در دولت جواهر لعل نهرو با گرفتن<sup>۹</sup> زمین روستایی برای احداث کارخانجات و «شهرک‌های صنعتی» - و از همه مهم‌تر برای کارخانه‌های فولاد بخش دولتی - همراه بود. با آغاز برنامه‌ی پنج‌ساله اول، دولت هند اقدام به گرفتن زمین برای ایجاد شهرک‌های صنعتی با هدف تسریع توسعه‌ی صنعتی کوچک‌مقیاس کرد. در اوایل دهه‌ی ۷۰ میلادی مناطق صنعتی ارتباطشان را با صنایع کوچک‌مقیاس از دست داده و به ابزاری مهم برای ترویج توسعه‌ی صنعتی دولتی در مقیاس‌های متوسط و بزرگ تبدیل شده بودند؛ کسب زمین اصلی‌ترین برنامه‌ی شرکت‌های صنعتی دولتی در سراسر کشور بود. مناطق ویژه‌ی اقتصادی که بعد از سال ۲۰۰۰ پا به منصفه‌ی ظهور گذاشتند نشانگر جهشی ریشه‌ای در حرکت از فرم فضایی قدیمی به سمت خصوصی‌سازی بود.

به‌طور خلاصه استدلال این مقاله این است که شهرک‌ها و مناطق صنعتی رژیم‌ی از سلب مالکیت را بازتاب می‌دهند که در آن زمین به نیت پروژه‌های توسعه‌ی صنعتی و زیرساختی مولد، غالباً به کمک دولتی که مشروعیت چشمگیری در میان عموم مردم هند (و البته نه در میان کسانی که زمین‌شان مصادره شده بود) داشت، گرفته می‌شد. در مقابل، مناطق ویژه‌ی اقتصادی رژیم‌ی از سلب

<sup>۹</sup> acquisition



# رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه اقتصادی – مایکل لوین

مالکیت را بازتاب می‌دهد که در آن دولت صرفاً به دلال زمین برای سرمایه بدل شده و زمین را برای بخش خصوصی‌ای که سودی بیش از کشاورزی داشته باشد مصادره می‌کند. این مصادره غالباً چندان اهمیتی نمی‌دهد که کاربری جدید زمین تا چه پایه بی‌ارتباط به آن فضا، بورس‌بازانه و مصرفی‌ست. مایلم این تحول را حرکت از رژیم «زمین برای تولید» به رژیم «زمین برای بازار» بنامیم. زمین پیشتر برای تولید کالا برای بازار مصادره می‌شد، اما اکنون به‌طور فزاینده برای ارزش خودش در بازار مصادره می‌شود. این رژیم جدید سلب مالکیت با شعاع گسترده‌تری از مواردی که در دایره‌ی شمول مصادره برای مصالح عمومی می‌گنجد مشروعیت به‌شدت کمتری نسبت به رژیم پیشین خود دارد. هم‌چنین این رژیم جدید در مقابله با چالش‌هایش بسیار شکننده‌تر از سلف خود است.

این‌جا باید به چند نکته اشاره کرد. نخست این‌که آغازگاه این رژیم جدید سلب مالکیت مناطق آزاد اقتصادی نبوده است. بسیاری از ویژگی‌هایی که در مناطق ویژه اقتصادی بروز یافتند پیشتر در مناطق صنعتی در دهه‌ی ۹۰ میلادی که هند تجربه‌ی آزادسازی اقتصادی را از سر می‌گذراند شکل گرفته بود. در این برهه شرکت‌های نیمه‌دولتی توسعه‌ی صنعتی آغاز به شکل‌دهی مجدد فعالیت‌هایشان در مسیر نئولیبرالیسم کردند. این دگرگونی‌ها که در آن دولت فضایی در خدمت سرمایه تولید می‌کرد با رشد مناطق ویژه اقتصادی خصوصی‌شده در اوایل قرن ۲۱م به بلوغ خود رسید. دوم، رژیم جدید سلب مالکیت به‌تمامی جایگزین رژیم قبلی نمی‌شود بلکه آن را در خود حل می‌کند و در جهت‌های جدید گسترش می‌دهد. این‌که دولت هند بیش از پیش زمین را برای پروژه‌های خصوصی بنگاه‌های مستغلاتی و بسازبفروش‌ها تصرف می‌کند به این معنا نیست که آن‌ها گرفتن زمین برای صنایع بخش دولتی یا سدهای بزرگ را متوقف کرده‌اند (هر چند هر دوی این بخش‌ها به‌طور فزاینده‌ای خصوصی شده‌اند). این «هم‌زمانی فضایی امور ناهم‌زمان»<sup>10</sup> (Ahuja, 2009: 38) در سیاست معاصر خود را بازتاب می‌دهد. جنبش‌های مقاومت علیه مناطق ویژه اقتصادی و پروژه‌های مستغلاتی اکنون به جنبش‌هایی پیوسته‌اند که از سالیان پیش در مقابل سدهای زمان نهر و مقاومت می‌کردند. باری تغییر حرکت به سوی رژیم جدید سلب مالکیت، اگرچه رژیم پیشین را کاملاً حذف نمی‌کند اما اثرات سیاسی بسیار مهمی به‌دنبال خواهد داشت.

برای اثبات این ادعا از کار میدانی‌ای که طی نوزده ماه انجام دادم استفاده می‌کنم. تحلیل من از مناطق اقتصادی و تغییرشان طی این چند دهه بر مطالعه‌ی خبرنگارها و گزارش‌های سالانه‌ی «شرکت توسعه‌ی صنعتی دولت راجستان (RIICO)» در طی ۴۰ سال گذشته، و مصاحبه با مقامات دولتی این شرکت و شرکت‌های مشابه در شش ایالت هند استوار است. برای شهرک‌ها و مناطق صنعتی اولیه من از گزارش‌های دولتی و منابع دست دوم استفاده می‌کنم. در تحلیل من از مناطق ویژه اقتصادی علاوه بر داده‌های مستخرج از مردم‌نگاری‌ام در منطقه‌ی ویژه اقتصادی‌ای در راجستان، تا حد زیادی از مصاحبه با بسازبفروش‌ها، مشاوران تجاری، نمایندگان انجمن‌های صنایع، مقامات دولتی ایالتی و ملی بهره‌جسته‌ام. هم‌چنین در بررسی مبارزات ضد مناطق ویژه اقتصادی از اتنوگرافی در جاهای مختلف هندوستان استفاده کرده‌ام.

شهرک‌های فولاد

<sup>10</sup> Spatial synchronicity of the non-synchronous

# رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه اقتصادی – مایکل لوین

شاید هیچ چیز به اندازه‌ی شهرک‌های دولتی فولاد در هند پروژه‌ی توسعه‌ی دولتی نهرو را به روشنی نمایندگی نکند. برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی دوم هند (۱۹۵۶-۱۹۶۱) صنعتی‌شدن سریع با تأکید بر صنایع سنگین در بخش عمومی را در سر می‌پروراند. فولاد به عنوان عنصر کلیدی جامعه‌ی صنعتی، جایگاهی ویژه در تصویرسازی از توسعه‌ی ملی پسااستعماری داشت (روی، ۲۰۰۷:۱۳۸). چنان که پری<sup>۱۱</sup> و اشترومپل<sup>۱۲</sup> نشان داده‌اند نهرو به چرخ‌های صنایع فولاد به عنوان «معابد مدرن‌تپه‌ی صنعتی هند که قرن‌های عقب‌ماندگی و رکورد اقتصادی را پشت سر می‌گذارد» و «اجازه می‌دهد ملت نوین به جهان توسعه‌یافته بپیوندد» نگاه می‌کرد (۲۰۰۸:۴۷). کارخانه‌های دولتی فولاد و شهرک‌های صنعتی‌ای که برای اسکان نیروی کار این کارخانجات در نقاط مختلف هند ساخته شده است، نمادی‌ست از فرم فضایی توسعه‌گرایی نهرویی.

این مناطق هم‌چنین بستری بود برای سلب مالکیت فراگیر. کارخانجات فولاد در مناطق دورافتاده‌ی روستایی احداث شدند تا هم نزدیک منابع سنگ آهن باشند و هم اشتغال را برای مناطق به اصطلاح «عقب‌مانده» به ارمغان آورند (پری، ۱۹۹۹). احداث کارخانجات فولاد نیازمند تصرف قطعات بسیار بزرگ اراضی روستایی بود؛ در بسیاری موارد این اراضی از بومیان ادیواسی<sup>۱۳</sup> ای گرفته می‌شد که اغلب ادعایشان نسبت به اراضی و جنگل‌هایشان قانوناً به رسمیت شناخته نشده و عرفی است (روی، ۲۰۰۷: ۱۴۰). در برخی موارد برای احداث این کارخانجات اراضی ۹۶ دهکده تصرف می‌شد. مستندات پرداخت غرامت به این بومیان نیز خالی از ابهام نیست. پری و اشترومپل (۲۰۰۸) نشان می‌دهند بسیاری از این افراد نسبت به میزان غرامت، به رسمیت شناخته‌نشدن حق و حقوقشان بر زمین و محقق‌نشدن وعده‌ی اشتغال شکایت داشتند.

در اینجا ما بمل به ویژگی‌های خاص شهرک‌های فولاد که آنها را از مناطق ویژه‌ی اقتصادی امروز جدا می‌کند بپردازیم. در واقع این ویژگی‌ها عاملی برای متمایز کردن رژیم‌های سلب مالکیت از یکدیگرند. اولین تفاوت این است که شهرک‌های فولاد نمونه‌ای از فضاهای دولتی بودند. در این مناطق زمین به نفع شرکت‌های دولتی و شهرک‌هایی با مالکیت و مدیریت دولتی گرفته می‌شد. برای مثال شرکت استیل هندوستان هم مالک، کارفرما، صاحب زمین، برنامه‌ریز شهری و هم به‌لحاظ سیاسی حاکم محلی بود (روی، ۲۰۰۷:۱۳۸). در نتیجه شهرک‌های فولاد به نوبه‌ی خود بیانگر پارادایم (فضایی) دولت مدرن متأخر بودند (اسکات، ۱۹۹۸) که در سر پروژه‌ی بلندپروازانه‌ی تحول صنعتی با کمک مهندسی اجتماعی را می‌پروراند. دومین ویژگی متمایزکننده این است که شهرک‌های فولاد فضاهایی اساساً مولد بودند. این شهرک‌ها برای تولید صنعتی و اشتغال ساخته می‌شدند. از سویی دیگر شهرک‌های مسکونی صرفاً ابزاری در خدمت تولید درون کارخانه و برای پیشینه‌کردن انگیزه و بازده کارگران ساخته شده بودند (تامبولی ۱۹۹۲:۱۸۲). مسکن‌سازی کسب و کاری برای سود بیشتر نبود بلکه انگیزه و یارانه‌ای برای کارمندان عادی بود - بدین ترتیب دغدغه‌ی برنامه‌ریزان از ساخت مسکن نه افزایش سود بلکه جلوگیری از دست رفتن درآمد‌هایشان بود (دولت هند، ۱۹۶۳). اگرچه در بعضی مناطق شهرسازان زمینی بیش از آنچه لازم بود تصرف کردند، اما غالباً «تصمیم برای این که چقدر زمین باید گرفته شود و چه تعداد خانه باید ساخته شود بر اساس یک فرمول ساده گرفته می‌شد: به چه تعداد کارگر برای تولید یک میلیون تن شمش فولاد نیاز هست. سومین ویژگی این است که کارخانجات دولتی اشتغال چشمگیری ایجاد می‌کردند. اولویت برنامه‌ریزان در آن زمان ایجاد اشتغال در بخش دولتی بود و نه سود بیشتر. به‌عنوان مثال در یک مورد ۵۸ درصد کسانی که به خاطر احداث کارخانه‌ی فولاد خانه‌ی خود را از دست

<sup>11</sup> Parry

<sup>12</sup> Struempell

<sup>13</sup> Adivasi

# رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه‌ی اقتصادی – مایکل لوبین

داده‌بودند بعداً در همان کارخانه شغلی ثابت پیدا کردند. لاقلاً برای بخشی از سلب مالکیت‌شدگان در آن زمان از دست دادن زمین تا حدی با ورود به «آریستوکراسی کار» در بخش دولتی هند جبران می‌گردید (پری، ۲۰۰۳). ویژگی چهارم آن که شهرک‌های فولاد از مدل رشدی پیروی می‌کردند که معطوف به داخل و به‌لحاظ ملی مستقل بود. در حالی که همه‌ی مجتمع‌های فولاد با حمایت فنی و مالی خارجی (از طرف شوروی، آلمان و بریتانیا) ساخته شده بود، اما ضرورت توسعه‌ی صنعتی بر اساس قابلیت‌های داخلی، سیاست جایگزین واردات و ایجاد فضای اقتصاد ملی بیش از پیش احساس می‌شد. چنان که روی می‌گوید «شهرک‌های پسااستعماری فولاد سایت‌هایی برای گذر از اقتصاد وابسته‌ی استعماری به اقتصاد ملی مستقل و برنامه‌ریزی شده... بود» (۲۰۰۷:۱۳۸).

آخرین نکته آن که تمام این ویژگی‌ها توسط یک ایدئولوژی نهرویی توسعه‌ی ملی به رهبری دولتی که از مشروعیت عمومی گسترده‌ای برخوردار بود به پیش رفت. چند دهه پس از استقلال حمایت فراگیر مردم از مدل توسعه‌ی دولتی مبتنی بر صنایع سنگین مانند سدهای بزرگ و شهرک‌های فولاد وجود داشت. این حمایت به دولت برای تصرف غیرداوطلبانه‌ی زمین مشروعیت بخشید؛ با وجود این در مواردی مقاومت‌هایی علیه تصرف زمین برای شهرک‌های فولاد و برخی سدها صورت گرفت که البته ناموفق بودند.

بنابراین تا آنجایی که به شهرک‌های فولاد مربوط می‌شود، رژیم سلب مالکیت در قالب توسعه‌ی ملی دولت-محور، مولد و اشتغال‌زا انجام می‌گرفت و از مشروعیت ایدئولوژیک قابل توجهی برخوردار بود. این البته بدان معنا نیست که آن دهه‌ها را عصر طلایی سلب مالکیت خیرخواهانه<sup>۱۴</sup> تلقی کنیم- ده‌ها میلیون نفر به خاطر پروژه‌های توسعه‌ی دوران نهرو به زور بی‌خانمان شدند و فقط یک اقلیت از آن‌ها اسکان و اشتغال مجدد یافتند. و در مجموع، تعداد کمی از مواهب صنعتی شدن بهره‌مند گردیدند. نکته این است که در قیاس با مناطق ویژه‌ی اقتصادی، شهرک‌های فولاد نماینده‌ی رژیمی بود مبتنی بر تعریفی محدود از سلب مالکیت؛ و این تعریف با تصویر هژمونیک از توسعه تطبیق داشت. اجازه دهید پیش از ورود به بحث مناطق ویژه‌ی اقتصادی به موردی کم‌تر شناخته شده از اسلاف آن بپردازیم.

## شهرک‌های صنعتی<sup>۱۵</sup>

ایده‌ی تجمیع، ساخت و قطعه‌قطعه کردن زمین برای فروش یا اجاره به صنایع به اواخر قرن نوزدهم باز می‌گردد. در تقابل با کارخانجات منفرد، شهرک‌های تولیدی، نواحی و مناطق صنعتی مناطقی برنامه‌ریزی شده بودند که توسط یک سازمان خاص برای چندین کاربر صنعتی - که اغلب زیرساخت‌ها و امکانات پیش‌ساخته را باهم شریک می‌شدند- ساخته شده بودند. در هند هدف برنامه‌ی دولت نهرو ارتقا و گسترش صنایع کوچک بود. مدل توسعه‌ی پس از استقلال هند اغلب به عنوان مدلی مبتنی بر صنعتی کردن با صنایع سنگین بزرگ مقیاس شناخته می‌شود. هم‌چنین این دوره با سرمایه‌گذاری عظیم مادی و ایدئولوژیک در برنامه‌های غیرمتمرکز توسعه‌ی روستایی کوچک - مقیاس نیز همراه بود. برنامه‌ی صنایع کوچک روستایی در هند با هدف ایجاد اشتغال و تضمین «توسعه‌ی متوازن منطقه‌ای» میانگین برنامه‌ی صنعتی کردن نهرو و توسعه‌ی روستایی گانندی بود. این برنامه از کسب‌وکارهای کوچک در شهرهای کوچک و مناطق روستایی حمایت می‌کرد اما به شدت بر صنعتی کردن تمرکز داشت و بیش از صنایع دستی روستایی بر تکنولوژی مدرن را تأکید داشت. به این ترتیب شهرک‌های صنعتی به الگوی غالب فضایی تبدیل شد و دولت مرکزی و ایالتی با مهیا

<sup>14</sup> benevolent

<sup>15</sup> Industrial estates

# رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه‌ی اقتصادی – مایکل لوین

کردن تاسیسات زیربنائی و حمایت‌های فنی چتر حمایتی‌ای برای صنایع کارآفرینان خرد در مناطق صنعتی گشودند در پایان برنامه‌ی اول (۱۹۵۱-۵۶). ده شهرک صنعتی ساخته شد و برنامه‌ی دوم (۶۱-۱۹۵۶) در پی گسترش آن برآمد.

شهرک‌های صنعتی در قیاس با دیگر پروژه‌های توسعه، منبع عظیمی از سلب مالکیت نبودند. در حالی که این شهرک‌ها نوعاً از طریق سلب مالکیت اجباری ایجاد می‌شدند، تنها ۳۵ درصد از ۲۵۰ شهرکی که تا ۱۹۷۴ تکمیل شده بودند مساحتی بیش از ۳۰ هکتار داشتند. با این حال شهرک‌های صنعتی از این لحاظ که پیش‌درآمدی برای نواحی صنعتی و مناطق ویژه‌ی اقتصادی هستند و به این خاطر که بسیاری از ویژگی‌های رژیم پیش از آزادسازی را نمایان می‌کنند، به موضوع ما مربوط می‌شوند. نخست، این شهرک‌های صنعتی بیش از هر چیز فضایی دولتی بود. دولت (ابتدا دولت مرکزی و بعد دولت‌های فدرال) عامل تصرف زمین، توسعه‌دهنده و صاحب زمین بود و مالکیت نهایی زمین را در دست داشت که آن را به متقاضیان اجاره می‌داد. دوم، شهرک‌های صنعتی فضاهای مولدی بودند که تنها هدف‌شان حمایت از صنعتی کردن در مقیاس کوچک و روستایی بود که فوراً در آن مناطق تعداد زیادی شغل ایجاد می‌کرد (دولت هند، ۱۹۵۶). و سوم این که شهرک‌های صنعتی برخاسته از ایده‌آلیسم ملت‌سازی دوران پسااستقلال بود. نوشته‌های مربوط به شهرک‌ها سرشار است از انگیزه‌های این‌چنینی‌ست: «تضمین توزیع عادلانه‌تر درآمد ملی» و «تقویت روحیه‌ی تعاون و همکاری جمعی»<sup>۱۶</sup> در میان صاحبان کسب‌وکار.

هر چند اهداف بلندپروازانه بودند در عمل نتایج محدودی داشتند. مجریان اذعان داشتند که «روحیه‌ی تعاون» به ندرت به وجود آمد. بسیاری از شهرک‌های صنعتی در جذب صاحبان کسب‌وکار یا ناموفق بودند یا برای جذب آن‌ها استانداردهای خود را پایین آوردند و حتی بعضی مناطق غیرفعال شدند. به علاوه، بورس‌بازان/احتکارکنندگان<sup>۱۷</sup> گاهی موفق می‌شدند از محدودیت‌های کاربری زمین عبور کنند و قطعاتی را فقط برای این که بعداً قیمت‌شان بالا برود، خریداری کنند. با این همه، شهرک‌های صنعتی تصویری ایدآلیستی از توسعه‌ی ملی را بازنمایی می‌کردند که در آن دولتی پدرسالار کارآفرینان خصوصی کوچک را یاری می‌کرد تا با اشتغال‌زایی صنعت روستایی از نابرابری بی‌قیدوبند توسعه‌ی سرمایه‌دارانه جلوگیری شود. به جز تعداد معدودی مردم بدشانس که زمین‌شان را از دست داده بودند، کمتر کسی بود که به حق ویژه‌ی دولت در گرفتن زمین برای چنین هدفی شک کند. هر چند شهرک‌های صنعتی کمتر از شهرک‌های فولاد مدرن بودند، اما به همان رژیم سلب مالکیت قبلی تعلق داشتند - درست همانند خلف‌شان که زمین بیشتر و بزرگ‌تری طلب می‌کرد.

## نواحی صنعتی<sup>۱۸</sup>

سومین برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی هند (۶۶-۱۹۶۱) بودجه‌ای در اختیار دولت‌های ایالتی قرار داد تا «نواحی توسعه‌ی صنعتی» تأسیس کنند. ایده‌ی اولیه این بود که قطعات مناسب زمین را در مناطقی که به لحاظ صنعتی عقب‌مانده‌اند بگیرند، در مناطق دارای مرکزیت که امکانات ارتباطی خوبی وجود دارد یا می‌تواند به سادگی به وجود بیاید، سایت‌هایی برای کارخانه‌ها ایجاد شود، امکانات اولیه مانند برق، آب، فاضلاب و غیره ارائه شود و بعد آن زمین‌ها را برای فروش یا به صورت قراردادهای اجاره‌ی طویل‌مدت به بنگاه‌ها بدهند.

<sup>۱۶</sup> joint enterprise'

<sup>۱۷</sup> speculator

<sup>۱۸</sup> Industrial Areas

## رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه اقتصادی – مایکل

لوین

بر خلاف شهرک‌های صنعتی، نواحی صنعتی «ابتدا برای ارتقای صنایع متوسط بکار گرفته می‌شدند». برنامه‌ی چهارم (۷۴-۱۹۶۹) از تمرکز «بیش از حد» سرمایه‌گذاری در مناطقی که پیشتر توسعه‌یافته بودند ابراز نگرانی می‌کرد و مبلغ بسیار بیشتری را برای نواحی صنعتی در نظر گرفت. تا اوایل دهه‌ی هفتاد، بیشتر ایالت‌ها صاحب شرکت‌های توسعه‌ی صنعتی نیمه‌دولتی شده بودند که کارکرد اصلی‌شان گرفتن زمین، توسعه‌ی مناطق صنعتی و جذب صاحبان کسب‌وکار بود.

نواحی صنعتی عامل مهمی در سلب مالکیت بوده و هم‌چنان نیز هستند. نواحی صنعتی بزرگ می‌توانند تا ۲۰۰۰ هکتار را در برگیرند، اما بسیاری‌شان صدها هکتار هستند؛ این نواحی بزرگ‌تر از شهرک‌های صنعتی اولیه اما کوچک‌تر از شهرک‌های فولاد و مناطق ویژه‌ی اقتصادی چندمنظوره‌ی امروزی‌اند. با این حال، به خاطر تعداد بالای‌شان در مجموع این نواحی به بزرگ‌ترین منبع گرفتن اجباری زمین برای صنایع تبدیل شدند. شرکت‌های توسعه‌ی صنعتی به ابزارهای اصلی برای تصرف اراضی خصوصی کشاورزی و چراگاه‌های دولتی بدل شدند. در دهه‌ی نود این شرکت‌ها اقدام به تأسیس بانک‌های زمین کردند تا روند تصرف سالانه‌ی زمین را تسهیل بخشند.

نواحی صنعتی در ابتدا در ویژگی‌هایی که برای شهرک‌های فولاد و شهرک‌های صنعتی برشمرده شریک بودند. آن‌ها فضاهای تصرف‌شده‌ی دولتی بودند. این اراضی توسط آژانس‌های دولتی که به‌عنوان مالک اجاره‌ای از مستأجران صنعتی می‌گرفتند، اجرائی و عملیاتی می‌شدند. بسیاری از مستأجران شرکت‌های بخش خصوصی بودند، اما برخی دیگر در بخش‌های دولتی، شبه دولتی یا همکار بخش دولتی مشغول بودند. شرکت‌های توسعه‌ی صنعتی اعتبار مالی ارزان‌قیمت و کمک‌های فنی ارائه و در گرفتن مجوزهای صنعتی کمک می‌کردند. نواحی صنعتی محصول شکلی از دولت مداخله‌گر بود. دولتی که از ترکیب نقش‌های «ماما» و «صانع»<sup>۱۹</sup> صنعتی بوجود آمده است.

نواحی صنعتی فضاهای تولید بودند و تا حد زیادی هم این طور باقی ماندند. مقررات اجاره و کاربری زمین خریداران زمین را مجبور به آغاز ساخت‌وساز و تولید در یک بازه‌ی زمانی مشخص می‌کرد تا بدین طریق از بورس‌بازی زمین جلوگیری به‌عمل آید. برای به‌حداقل رساندن هزینه‌های عمومی، صرفاً زمینی که برای قطعات و نقشه‌های صنعتی و زیرساخت‌ها لازم بود در اختیار متقاضیان قرار می‌گرفت. برخی شرکت‌های توسعه‌ی صنعتی اقدام به ساخت شهرک‌های صنعتی کردند که مسکن و امکانات اجتماعی را برای کارمندان این مناطق صنعتی دور از شهر ارائه دهند. به هر حال، این نوع مسکن (لااقل تا زمان آزادسازی) به وسیله‌ی بخش دولتی ساخته و بخشی از آن برای «بخش‌های به لحاظ اقتصادی ضعیف‌تر» نگه داشته می‌شد. بهر ترتیب مقصود اصلی از ساخت این خانه‌ها کمک به تولید صنعتی بود.

مانند شهرک‌های صنعتی و شهرک‌های فولاد، نواحی صنعتی حدی از تعهد را به «توسعه‌ی متوازن منطقه‌ای» و رفاه اجتماعی در دولت پسااستقلال نهرویی به‌جا می‌آورد. به این معنا نواحی صنعتی نه تنها در حومه‌های رو به گسترش بلکه در مناطق دورافتاده نیز احداث می‌گردید. تلاش برای آوردن سرمایه‌گذار به «مناطق عقب‌مانده» اغلب شامل ارائه‌ی اعتبار ارزان قیمت و تخفیف‌های زمین روی سرمایه‌گذاری‌ها در «مناطق قبیله‌ای» و «مناطق غیرصنعتی» است. این تعهدات اجتماعی در ترکیب با ویژگی دولتی و مولد، نواحی صنعتی را در زمره رژیم‌های توسعه‌گرای سلب مالکیت قرار می‌دهد که از مشروعیت عمومی چشمگیری برخوردارند. در حالی که بهره‌ی مالکانه‌ی اراضی غصب‌شده به دولت واریز می‌شود، سود خصوصی از طریق تولید صنعتی که زمین در خدمت

<sup>19</sup> demiurge'

# رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه‌ی اقتصادی – مایکل لوین

قرار گرفته بود حاصل می‌شود. به همین علت باور به این که نواحی صنعتی در خدمت خیر عمومی است راحت‌تر پذیرفته می‌شد، حتی اگر زمین از کشاورزان به منظور استفاده‌ی شرکت‌های خصوصی سلب مالکیت شود. در حالی که مواردی از مقاومت در مقابل احداث نواحی صنعتی پیش از آزادسازی را می‌توان در تاریخ ردیابی کرد، اما در مجموع می‌توان گفت این مقاومت مقطعی بودند و اثر چندانی بر جای نگذاشتند.

## گذر از نواحی صنعتی

با شروع لیبرالیزاسیون (آزادسازی) تغییر در نواحی صنعتی آغاز شد. این نواحی به‌سوی رژیم سلب مالکیتی جدیدی رهسپار شدند که بعدها خود را در مناطق ویژه‌ی اقتصادی آشکار کرد. برای نشان دادن این تغییر من از خبرنامه‌ها و گزارش‌های شرکت توسعه‌ی صنعتی دولت راجستان استفاده کردم که تعهدات و احکام مختلف آژانس را هم‌زمان که دولت‌های مرکزی و ایالتی سیاست‌های صنعتی نئولیبرال را پیش گرفتند، ثبت کرده است. این تغییرات مشتمل است بر حذف سیستم مجوزها، کاهش نقش آژانس‌های دولتی در تولید و تجارت، درخواست سرمایه‌گذاری خارجی مستقیم، و مقررات‌زدایی از بازار داخلی که نتیجه‌ی آن رقابت شدید میان ایالت‌ها بر سر سرمایه‌گذاری بود. در هر حال رژیم در حال تغییر سلب مالکیت نه تنها شامل گسترش کمی بود بلکه تغییر کیفی انواع فعالیت‌های اقتصادی را که دولت برایشان زمین را غصب می‌کرد، نیز در برمی‌گرفت. در دهه‌های پس از اصلاحات، زمین‌هایی که شرکت توسعه‌ی صنعتی دولت راجستان گرفت، دو برابر شد. در تلاش برای پاسخگویی به تقاضای سرسام‌آور، برنامه‌ای بلندپروازانه برای گرفتن زمین و یک سیستم بانک زمین طراحی شد تا برای نیازهای آینده برنامه‌ریزی کند.

نخست در پایان دهه‌ی هشتاد، تحرکات برای خصوصی کردن بخش‌هایی از شرکت توسعه‌ی صنعتی دولت راجستان شروع شد. دولت ایالتی در ۱۹۸۸ اقدام به کاهش سهامش در شرکت‌های صنعتی‌ای کرد که پیشتر متعلق به او بود. برای ایجاد انگیزه و جذب سرمایه‌های سرگردان تغییرات چشمگیری همراه با سیاست آزادسازی صنعتی در ۱۹۹۴ به وجود آمد. یکی از این انگیزه‌ها، اجازه‌ی تاسیس و نگهداری نواحی صنعتی به بخش خصوصی بود. این سیاست که شامل گرفتن زمین توسط دولت برای سازندگان خصوصی برای فروش مجدد آن به شرکت‌های دیگر بود هرگز عملاً اتفاق نیفتاد و شرکت توسعه‌ی صنعتی دولت راجستان همچنان تنها توسعه‌دهنده و صاحب زمین‌های نواحی صنعتی باقی ماند. با این حال، با اعلام جهت‌گیری به سمت خصوصی‌سازی در راجستان، شرکت توسعه‌ی صنعتی دولت راجستان شروع به آوردن سازندگان خصوصی برای ساخت مسکن و دیگر امکانات داخل و اطراف نواحی صنعتی کرد.

نواحی صنعتی دیگر صرفاً صنعتی نبودند. تلاش برای سرمایه‌گذاری در هتل‌های لوکس، زمین‌های گلف و مجتمع‌های ورزشی، باغ وحش و باغ گیاه‌شناسی، گردشگری و صنایع مربوط به مستغلات و مجتمع‌های مسکونی در اطراف این نواحی صنعتی آغاز شد. با عاریه‌گرفتن نام زیرساخت‌های اجتماعی، مرز میان تولید صنعتی و مستغلات در حال کم‌رنگ شدن بود. دولت به طور فزاینده زمین را برای منافع خصوصی‌ای که قرار بود «رشد» اقتصادی به‌بار بیاورند تصرف می‌کرد.

همچنان که تأکید بر جذب سرمایه‌ی خارجی و ارتقاء صادرات بالا گرفت، نواحی صنعتی بیشتر چشم به بیرون دوختند. در ۱۹۸۷، دولت ایالتی، اداره‌ی ارتقا صنعتی (BIP) را پایه‌گذاری کرد تا به جذب سرمایه‌های بیرونی و به ویژه‌ی هندیان ساکن در خارج از هند اقدام کند. به علاوه، پس از سیاست سرمایه‌گذاری جدید در ۱۹۹۴، شرکت توسعه‌ی صنعتی دولت راجستان شروع به کار هشت «پارک

# رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه‌ی اقتصادی – مایکل لوین

صنعتی ارتقای صادرات» را اعلام کرد که در آن‌ها شرکت‌های صادرکننده از مزیت‌های خاصی مانند مقررات‌زدایی از قوانین نیروی کار -ویژگی آینده‌ی مناطق ویژه‌ی اقتصادی- بهره می‌بردند. بعدتر دولت زمین‌ها و ساختمان‌هایی را در اختیار پارک‌های تکنولوژی نرم‌افزاری به منظور صادرات گذاشت. فضاهای صنعتی که از طریق سلب مالکیت از زمین ایجاد می‌گردید بیش از پیش به سمت سرمایه‌گذاری‌ها و بازارهای خارجی گروید.

هم‌راستا با این تغییرات، تعهدات اجتماعی نهرویی برای تسهیل تولید در فضای صنعتی رو به کاهش گذاشت. از دهه‌ی ۹۰ قیمت‌های یارانه‌ای زمین برای کسب‌وکارهای کوچک جای خود را به یارانه برای صنایع مرچج (تکنولوژی اطلاعات و بیوتکنولوژی) داد و یک سیستم درجه‌بندی زمین بوجود آمد که ارزان‌ترین زمین را به بزرگ‌ترین سرمایه‌گذار اختصاص می‌داد. از این پس دیگر زمین سلب مالکیت شده بدون پوشش عدالت اجتماعی نهرویی به سرمایه داده می‌شد.

با پیشروی آزادسازی اقتصادی فرم فضایی قدیمی نیز شروع به تغییر کرد. رژیم توسعه‌گرای سلب مالکیت آرام آرام جای خود را به شکل جنینی سلب مالکیت در مناطق ویژه‌ی اقتصادی داد. بخشی از نواحی صنعتی خصوصی شدند و در عین حال دولت به جای سرمایه‌گذار مستقیم، تسهیل‌کننده‌ی این سرمایه‌گذاری شد. تأکید شدید بر تولید کالایی مولد و کاربنیان<sup>۲۰</sup> رو به ضعف گذاشت و زمین به‌طور فزاینده برای مستغلات و گردشگری غصب شد. نواحی صنعتی روی به جذب سرمایه‌گذاری خارجی و ارتقای صادرات آوردند. در آخر تعهدات اجتماعی که پیش از این هدایت‌گر توسعه و اختصاص زمین برای تولید صنعتی بود به تدریج از بین رفت و جای خود را به جذب سرمایه‌گذاری شرکت‌های بزرگ داد. به رغم این تغییرات، نواحی صنعتی هم چنان توسط آژانس‌های دولتی ساخته می‌شوند و در تملک آن‌ها باقی می‌مانند. با آزادسازی، بهره‌ی مالکانه در نواحی صنعتی به منبع چشمگیر درآمد دولتی تبدیل شد. پروژه‌های مسکن همچنان تا حد قابل توجهی در خدمت تولید باقی مانده‌است. این اتفاقات تنها پیش‌درآمدی بود بر گسترش بخش خصوصی در مناطق ویژه‌ی اقتصادی.

## مناطق ویژه‌ی اقتصادی

مناطق ویژه‌ی اقتصادی در یک سطح مناطق صنعتی‌ای هستند که با سیاست‌های اقتصادی‌ای لیبرال‌تر از آنچه درباره‌ی باقی کشور جاری است، اداره می‌شوند. از این لحاظ، مناطق ویژه‌ی اقتصادی هند ریشه در «مناطق مخصوص صادرات» دارند که از دل سیاست جنگ سرد آمریکا در مقابل آمریکای لاتین در دهه‌ی ۵۰ سربرآورد و متعاقب آن در آسیا تکثیر شد. مناطق مخصوص صادرات به شکلی رشد یافتند که شرکت‌های خارجی را از طریق ایجاد جزیره‌های ثبات، زیرساخت‌های خوب و سیاست‌های اقتصادی «مطلوب» در استثمار نیروی کار ارزان کشورهای «جهان سوم» را آزاد بگذارند. به استناد سازمان جهانی کار تا سال ۲۰۰۶ سه هزار و پانصد منطقه‌ی مخصوص صادرات در ۱۳۰ کشور جهان وجود داشت. هند اولین منطقه‌ی مخصوص صادرات را در گجرات در ۱۹۶۷ و در دهه‌های بعد شش منطقه‌ی دیگر به همین منوال احداث کرد. اما مناطق مخصوص صادرات تنها بخش کوچکی از فرآیند گسترش صادرات و جذب ارز خارجی را در زمانی که سیاست تجاری هند غالباً گرایش به یارانه دادن به صنعتی‌کردن برای سیاست جایگزینی واردات بود، دربرمی‌گرفت. مناطق مخصوص صادرات هند به دست دولت توسعه می‌یافتند و به لحاظ اندازه کوچک بودند. این مناطق بیشتر

<sup>20</sup> Labor intensive

# رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه اقتصادی - مایکل لوین

سرمایه‌گذار داخلی جذب می‌کردند تا سرمایه‌ی خارجی و تنها به صورت جزئی به صادرات، اشتغال و جذب ارز خارجی کمک می‌رساندند. وقتی دولت هند سیاست مناطق ویژه اقتصادی (۲۰۰۰) و قانون مناطق ویژه اقتصادی (۲۰۰۵) را به تصویب رساند در تلاش بود تا کاستی‌های مناطق مخصوص صادرات را با یک مجموعه مشوق‌های مالی لیبرال‌تر (تخفیف‌های مالیات بر درآمد، برداشتن تعرفه‌ها و واردات بدون گمرکی) و یک فضای مقرراتی به‌روز و کارآمدتر تصحیح کند.

با این حال، نوآوری واقعی قانون مناطق ویژه اقتصادی این بود که شرکت‌های خصوصی را تشویق می‌کرد تا مناطق اقتصادی را با محوریت سود اقتصادی توسعه دهند، نگهداری و به‌طور مؤثر اداره کنند. در مقایسه با مدل چینی مناطق ویژه اقتصادی، مناطق ویژه هند نماینده‌ی شیوه‌ای به‌طور ریشه‌ای خصوصی‌شده از ساختن زیرساخت‌های صنعتی بود که در آن شرکت‌های بسازفروش جای آژانس‌های دولتی را می‌گیرد. نقش دولت به گرفتن تصرف عدوانی زمین محدود می‌شود در حالی که شرکت‌های خصوصی اجازه را از توسعه (بسازفروش) و فروختن دوباره‌ی آن به دست می‌آورند. استدلال اصلی در اینجا این بود که دولت هند نمی‌توانست مانند همتای چینی‌اش در مقیاسی کلان زیرساخت بسازد. بدین ترتیب جریان غالب به سمت توسعه‌ی زیرساخت‌ها در همکاری بخش عمومی - خصوصی (PPP) منعکس می‌شود. با این حال، به گفته‌ی وزیر بازرگانی هند، مناطق ویژه اقتصادی هند کاملاً خصوصی هستند.

خصوصی‌سازی توسعه‌ی مناطق ویژه اقتصادی را شرکت‌های خصوصی مستغلات پیش بردند که این مناطق را فرصتی برای سود سرشار در مسیر رشد نئولیبرالی هند می‌دیدند. در حالی که بخش تولید صنعتی تلاش می‌کرد امتیازهایی را که در دسترس شرکت‌های صادرات در مناطق ویژه اقتصادی بود بگیرد، شرکت‌های بزرگ مستغلاتی و املاکی فعالانه برای ساخت و ساز (توسعه) خصوصی لابی می‌کردند. قانون مناطق ویژه اقتصادی شرکت‌ها را ملزم می‌کرد تنها ۳۵ درصد (که بعداً به ۵۰ درصد افزایش یافت) از زمین را آماده‌سازی کنند و به بسازفروش‌ها اجازه می‌داد در باقی زمین هر کاری می‌خواهند بکنند. از آنجا که در میانه‌ی رونق بی‌سابقه‌ی مستغلات بیشترین ارزش زمین در مسکن بود اغلب بسازفروش‌ها مناطق ویژه اقتصادی را به عنوان فرصتی برای ساخت شهرک‌های اقماری روی اراضی ارزان حاشیه‌ی شهرها که به دست دولت غصب شده می‌دیدند. همچنین می‌توان سودی از فروش دوباره‌ی زمین کشاورزی به صنایع به عنوان «قطعه زمین توسعه‌یافته» به دست آورد؛ اما سود بیشتر از طریق ساخت و ساز مسکن و سایر امکانات شهری به دست می‌آید. عاقبت مناطق ویژه اقتصادی به سرمایه‌ای برای بورس‌بازی مستغلات بدل شد. بنا بر یک گزارش ۴۶۴ منطقه‌ی ویژه اقتصادی در شانزده ماه نخست مجوز گرفتند.

بر خلاف رژیم توسعه‌گرای سلب مالکیت، مناطق ویژه اقتصادی گویای گذار به سمت رژیم بود که در آن دولت قطعات بسیار بزرگ را از کشاورزان گرفته و به شرکت‌های خصوصی برای فعالیت‌های مستغلاتی بازتوزیع می‌کرد. پیش‌تر زمین - به عنوان «مبنای فضایی عملیات» (مارکس، ۱۹۸۱) - برای شرکت‌های خصوصی گرفته می‌شد تا در آن تولید کنند و دولت اجاره‌ی ارضی را دریافت می‌کرد. در مناطق ویژه اقتصادی دولت صرفاً به دلال زمین برای سرمایه‌داران خصوصی که آنها هم به نوبه‌ی خود اجاره‌ی ارضی را از تولیدکنندگان صنعتی و فعالیت‌های مستغلاتی دست دوم می‌گیرند، تقلیل یافته است. بر خلاف آژانس‌های دولتی که در مناطق صنعتی این انگیزه را داشتند که کمترین زمین لازم برای تولید صنعتی را بگیرند (برای کمینه کردن سرمایه‌ی خوابیده‌شان)، یک پیامد این خصوصی‌سازی این بود که بسازفروش‌های مناطق ویژه اقتصادی این انگیزه را پیدا کردند که سایت‌شان را تا آنجا که ممکن است بزرگ کنند تا سودشان را از زمین ارزانی که دولت برایشان گرفته پیشینه کنند.



از طرف دیگر، مناطق ویژه اقتصادی قطعاً از تولیدگرایی‌ای که از ویژگی‌های توسعه‌سالاری دولتی بود و به‌طور صریح یا ضمنی سلب مالکیت از زمین توسط نیروی دولتی را توجیه می‌کرد فاصله گرفتند. در موارد بسیار کمی منطقه‌ی ویژه صرفاً سرپناه‌هایی برای یک تولیدکنندگان صنعتی که می‌خواهد از تخفیف‌های مالیاتی استفاده کند شد. در باقی موارد این مناطق به کام شرکت‌های مستغلات یا قسمت مستغلات شرکت‌های بزرگ هندی‌ای شد که انگیزه‌شان تبدیل زمین کشاورزی به مستغلات بود. اغلب این مناطق در حاشیه‌ی روستایی مناطق کلانشهری با بازار مستغلات پررونق قرار گرفته‌اند. دو سوم از مناطق ویژه اقتصادی هند در بخش IT هستند؛ این بدان معناست که بسازبفروش‌ها می‌توانند به راحتی دفتر کاری بسازند و در کنارش مسکن‌های لوکس. در این رژیم جدید، سلب مالکیت از «تولید سرمایه‌دارانه» جدا و به «تولید فضای سرمایه‌دارانه» تبدیل شده است (لوفور ۱۹۹۱). حال هر فعالیت اقتصادی که سودی بالاتر از سود کشاورزی داشته باشد «هدف عمومی»‌ای را برمی‌سازد که غصب اجباری زمین از کشاورزان را تضمین می‌کند. ما می‌توانیم این وضعیت را حرکت از رژیم سلب مالکیت از «زمین برای تولید» به سلب مالکیت از «زمین برای بازار» بنامیم.

این که آیا مناطق ویژه اقتصادی «استثنائی» بر فضای اقتصادی ملی هستند یا نه کمتر روشن است. در حالی که در مناطق ویژه اقتصادی هند اجازه‌ی صد در صد سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی وجود دارد، این درست نیست که بگوییم آن‌ها نماینده‌ی «فرنگی‌سازی فضا»<sup>۲۱</sup> یا «استراتژی سرمایه‌ی جهانی» هستند. این فضاها محصول سیاست خارجی آمریکا، چنان که در قسمت‌هایی از آمریکای لاتین قابل مشاهده است، هم نیستند. برخلاف بسیاری از سیاست‌های اقتصادی هند، در این مورد بانک جهانی نقشی ندارد و غایب است. در عوض، مناطق ویژه اقتصادی غالباً محصول طبقه‌ی سرمایه‌دار به بلوغ رسیده‌ی هند است. تقریباً تمام مناطق ویژه اقتصادی خصوصی را شرکت‌های هندی‌ای توسعه داده‌اند که اغلب‌شان برای تأمین سرمایه‌ی مالی بر وام‌های بانک‌های داخلی متکی‌اند. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در واحدهای تولیدی این مناطق به‌طرز چشمگیری از سرمایه‌گذاری داخلی پایین‌تر و برای برنامه‌ریزان هندی نامیدکننده بوده است.

البته این که تمام این مسائل را می‌توان به‌عنوان شواهدی مبنی بر برخورداری رژیم جدید سلب مالکیت از مشروعیت ایدئولوژیک کمتر نسبت به رژیم قبلی دانست، پرسشی پیچیده است. نخست این که این پرسش هنوز بی‌پاسخ است که آیا رژیم قدیمی هرگز در میان کسانی که سلب مالکیت شده بودند دارای مشروعیت چندانی بوده است؟ به علاوه، عوامل مادی درونی/ دروان‌زا<sup>۲۲</sup> در رژیم جدید سلب مالکیت وجود دارد که جنگ‌هایی جدید زمین را به وجود می‌آورند. ابتدا هم‌چنان که زمین به‌طور فزاینده برای مناطق ویژه اقتصادی و سایر پروژه‌ها با اجزای مستغلاتی شدید، غصب می‌شود، کشاورزان فاصله‌ی بزرگی را میان قیمت‌هایی که برای زمین به آنان پرداخت می‌شود و قیمت نهایی زمین به عنوان مستغلات شهری مشاهده می‌کنند. این فرآیند را من «نرخ انباشت از طریق سلب مالکیت» نامیده‌ام. برخی کشاورزان مستقیماً مخالف این کالایی‌سازی اجباری زمین‌شان نیستند اما سهم بیشتری را از این روند طلب می‌کنند. به‌علاوه، کشاورزانی که با این پروژه‌ها به‌طور کلی مخالف‌اند، این مخالفت را با مبنای ایدئولوژیک صریح انجام نمی‌دهند بلکه به این خاطر مخالف‌اند که به صورت مادی می‌بینند «اقتصاد جدید» دوران نئولیبرال هند فرصت‌های اشتغال کمی را به افرادی با مهارت‌ها و سطح تحصیلات آنان ارائه می‌کند. وقتی که این جنبش‌ها سر برمی‌آورند، فاکتورهای دیگری هم تا حدی در توضیح موفقیت آنان نقش دارند: افول هژمونی کنگره و تقویت احزاب مخالف و ورود بیشتر رسانه‌ها و سازمان‌های

<sup>21</sup> the foreignisation of space'

<sup>22</sup> intrinsic

# رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه اقتصادی – مایکل لوین

مردم‌نهاد به مناطق روستایی. با این همه من باور دارم عامل اصلی در توضیح موفقیت بی‌سابقه و سریع جنبش‌های ضد مناطق ویژه اقتصادی، همین گزاره‌ی ایدئولوژیک است که غصب زمین از کشاورزان برای فعالیت مستغلاتی «اهدافی عمومی» را به دنبال دارد.

جنبش‌های علیه مناطق ویژه اقتصادی، موفق شدند این مناطق را نه چنان صنعتی کردن مشروع بلکه به سان حقه‌های مستغلاتی<sup>۲۳</sup> به تصویر کشند. در حالی که این فعالان از تفاوت میان ساخت واحدهای صنعتی و مناطق ویژه اقتصادی به صورت ابزاری استفاده می‌کنند، همین تمایز امری سیاسی است. رهبران احزاب مخالف هم از این تمایز استفاده می‌کنند و حتی پایه‌گذاران این طرح، حزب حاکم را متهم کرده و می‌گویند که مناطق ویژه اقتصادی به «انتفاع از مستغلات» و بورس‌بازی زمین ختم شده است. هر چند این مسائل می‌تواند تنها فرصت‌طلبی انتخاباتی باشد، در زمان رشد جنگ‌های گسترده‌ی زمین، تمام احزاب خطر سیاسی تصرف زمین از کشاورزان به نفع شرکت‌های خصوصی - به ویژه برای اهداف غیرصنعتی - را به گوشزد می‌کنند.

آنچه «قاب کلی» توسعه‌گرایی نهرویی خوانده می‌شود هنوز هم در گفتمان عمومی و رسمی تا حدی مقبولیت دارد و منبعی برای جنبش‌های ضد مناطق ویژه اقتصادی محسوب می‌شود. اعتراض‌ها باعث شد دولت مرکزی حداکثر اندازه‌ی این مناطق را به پنج هزار هکتار محدود کند، میزان زمینی که باید در آن ساخت‌وساز انجام گیرد را از ۳۵ به ۵۰ درصد افزایش دهد، و بالاخره در ۲۰۰۷ اعلام کند که به هیچ منطقه‌ی ویژه‌ای که برای احداث آن زمین کشاورزی به زور گرفته شده باشد مجوز نمی‌دهد (هرچند این منع می‌تواند با گرفتن زمین برای «بانک زمین»های دولتی و سپس تبدیل این «زمین دولتی» به مناطق ویژه اقتصادی دور زده شود). دولت هم‌چنین اصلاحاتی روی قانون کسب زمین (۱۸۹۴) اعمال کرد. در حالی که می‌کوشیدند مفهوم «هدف عمومی» را تقدس بخشند و از این طریق (قانوناً و به لحاظ ایدئولوژیک) رژیم جدید سلب مالکیت را توجیه کنند، این هدف را نیز در سر می‌پروراندند که با ارائه‌ی گرامت بیشتر و اسکان مجدد بهتر صلح را هم بخرند. در زمان نگارش این مقاله، احزاب سیاسی در رقابت هستند تا صورت حساب‌های کسب زمین را با سخاوتمندانه‌ترین نرخ گرامت به کشاورزان بدهند. چارچوب قانونی جدید می‌خواهد مبنایی مادی برای رضایت از رژیم سلب مالکیتی ایجاد کند که فاقد مشروعیت ایدئولوژیک است.

## نتیجه‌گیری

هر جامعه‌ای - و بنابراین هر شیوه‌ی تولیدی با زیرشاخه‌هایش...- یک فضا را تولید می‌کند، فضای مختص به خود

(هانری لوفور ۱۹۹۱:۳۱).

در حالی که هر ساختار سیاسی-اقتصادی فضای خود را تولید می‌کند، می‌توان اضافه کرد که این تولید نوعاً شامل برخی سلب مالکیت‌ها است. می‌توان پذیرفت که شیوه‌ی غصب نیروی کار تنها واقعیت مرتبط برای درک ساختارهای سیاسی-اقتصادی و تعیین محورهای نبرد طبقاتی جوامع نیست. شیوه‌های غصب زمین و منابع طبیعی و تولید فضا برای هر پیکربندی سیاسی-اقتصادی ویژه، نسبت به کار مرکزیت کمتری ندارند و در واقع از اهمیتی فزاینده در بسیاری از مناطق جهان جنوب برخوردارند. اشکال مختلف سلب مالکیت با ازدیاد مقاومت‌ها و جنبش‌ها محدود شده‌اند و پژوهشگران این فرصت را یافته‌اند تا بررسی کنند آیا «انباشت

<sup>23</sup> real estate scams'

# رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه‌ی اقتصادی – مایکل لوین

اولیه» ای که مارکس به طلوع سرمایه‌داری نسبت می‌دهد در واقع یکی از ویژگی‌های مداوم<sup>۲۴</sup> و برساننده<sup>۲۵</sup> (سرمایه‌داری) هست یا خیر. فرمول‌بندی هاروی از «انباشت از طریق سلب مالکیت»، به جای آنکه آن را مرحله‌ی تغییر به سمت سرمایه‌داری بدانند این مفهوم را بر پایه‌ی جدید قرار داد و از آن لنزی مفید ساخت برای درک «زمین خواری» معاصر و همه‌ی حالات سلب مالکیت که از سرمایه‌داری‌های بالغ سرچشمه می‌گیرند.

این مقاله کوشیده است تا به یافته‌های تجربی و نظری این مفهوم کمک کند. من استدلال کرده‌ام که به دلیل اجتناب هاروی از تعریف «انباشت از طریق سلب مالکیت» به وسیله‌ی استفاده از اجبار فرااقتصادی در روند انباشت، او این روند را به صورتی کارکردگرایانه و صرفاً اقتصادی تعریف می‌کند. هر چند هاروی این امر را که نیروی دولتی اغلب در سلب مالکیت نقش مرکزی دارد (هاروی ۲۰۰۳: ۱۵۴) به رسمیت می‌شناسد، تمایل او برای گستراندن این مفهوم به بسیاری پدیده‌های متنوع او را از دخیل کردن واضح دولت در نظریه‌اش باز می‌دارد. راهی منسجم‌تر برای تعریف انباشت از طریق سلب مالکیت از طریق ابزارهای مختص آن وجود دارد. استفاده از اجبار فرااقتصادی برای استخراج ابزار تولید، معیشت یا ثروت اجتماعی همگانی برای انباشت سرمایه. این ویژگی‌ای است که مفهوم انباشت از طریق سلب مالکیت را به اهرمی برای تحلیل تبدیل می‌کند.

این بینش که استفاده از ابزار فرااقتصادی - چیزی که نوعاً به‌عنوان ویژگی معرف جوامع پیشاسرمایه‌داری در نظر گرفته می‌شود - هم‌چنان نقشی مهم در سرمایه‌داری پیشرفته بازی می‌کند، ما را وادار می‌کند تا در تعریف سرمایه‌داری به عنوان شیوه‌ای تولید که در آن امر سیاسی و اقتصادی حتی در ظاهر هم از هم جدا هستند، تجدید نظر کنیم. در حالی که اغلب باور دارند زور و اجبار دولتی شرایط خارجی انباشت در سرمایه‌داری را تضمین می‌کند (وود، ۱۹۸۱)، انباشت از طریق سلب مالکیت این معنای تلویحی را دارد که زور دولت به شکل درونی بخشی از مسئولیت در استخراج ارزش از یک طبقه توسط طبقه‌ای دیگر را به عهده دارد. به خاطر این مداخله‌ی مستقیم دولت در روند انباشت، این استخراج در رازآلودگی جدایی ظاهری میان نیروی سیاسی (در دولت مدرن) و قدرت اقتصادی (در سرمایه‌دار) قرار ندارد. هر کشاورزی می‌تواند به روشنی ببیند چه در حال رخ دادن است چرا که سلب مالکیت به طرز جهانی شمول و به وضوح شفاف است. در نتیجه دولت، برای این که به‌سان ابزار مستقیم طبقه‌ی سرمایه‌دار به نظر نیاید، باید به وضوح چنین غضب آشکاری را با ادعایی ایدئولوژیک یا قانونی توجیه کند، با این مضمون که این غضب در خدمت «هدفی عمومی» یا «خیری مشترک» است - ادعایی که اغلب در لفافه‌ی زبان «توسعه» پیچیده می‌شود. بسته به میزان متقاعدکنندگی این ادعا، که تا حد زیادی به غضب زمین برمی‌گردد، کم و بیش مکرراً و با موفقیتی بیش و کم به سلب مالکیت اعتراض می‌شود. آنجا که مقاومت رشد می‌کند، توانایی دولت برای سلب مالکیت را توازن نیروهای سیاسی تعیین می‌کند. به این ترتیب، با انباشت از طریق سلب مالکیت، دولت، سیاست و ایدئولوژی ویژگی‌های درونی و شکل‌دهنده‌ی خود انباشت هستند - همان‌طور که آندرسن برای فرماسیون‌های اجتماعی پیشاسرمایه‌داری استدلال می‌کند (۱۹۷۴: ۴-۴۰۳). در نتیجه، تنوع در ویژگی و نتیجه‌ی سلب مالکیت در زمان‌ها و مکان‌های مختلف تا حد زیادی به وسیله‌ی این فاکتورهای سیاسی-ایدئولوژیک شکل خواهد گرفت و نمی‌تواند بیرون از چرخه‌های جهانی سرمایه‌خوانده و درک شود. پیکربندی این سلب مالکیت‌ها در هر مکان و زمان خاصی را می‌توان به‌سان رژیم‌ی از سلب مالکیت فهمید.

<sup>24</sup> ongoing

<sup>25</sup> constitutive

در نتیجه یک رژیم سلب مالکیت منظومه‌ای از نظر اجتماعی و تاریخی ویژه از نیروهای سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک است که الگویی نسبتاً منسجم از سلب مالکیت را تقویت می‌کند. این نوعاً شامل یک دولت است که تمایل دارد منابع را به زور از یک طبقه به نفع طبقه‌ای دیگر برای مجموعه‌ای از اهداف که در پی آن است که از طریق این ادعا که خیر عمومی هستند به آن مشروعیت ببخشد، غصب کند. ماهیت دولت، ارتباطش با طبقات خاص (و قدرت نسبی طبقات در مقابل یکدیگر)، اهدافی که دولت برایشان منابع را به نفع سرمایه غصب می‌کند، میزان منطقی بودن این ادعا که چنین غصبی در خدمت هدفی عمومی است، و نتایج نبردهای سیاسی پیامد این غصب، همه و همه تفاوت‌های چشمگیری را در طول زمان و در مکان‌های مختلف نشان می‌دهد. وجود این تنوع نیازمند پژوهش‌هایی تاریخی و تطبیقی است که می‌توانند در طول زمان روشن کنند در اقتصاد سیاسی‌های سلب مالکیت در رژیم‌های مختلف چه چیز منحصر به آن رژیم و چه چیز عام است، و به صورت در زمانی<sup>۲۶</sup> نشان دهند چه چیز تاریخاً ویژه‌ی رژیم فعلی سلب مالکیت در یک بافتار خاص است. برخی از رژیم‌های سلب مالکیت ممکن است باثبات‌تر و بادوام‌تر و بعضی دیگر نازک‌تر و بی‌دوام‌تر باشند. برخورد با سلب مالکیت نه به عنوان نیاز ساختاری سرمایه‌داری بلکه به عنوان نمایش تمام‌عیار نبردهای اجتماعی-سیاسی که در شرایط مختلف (رژیم‌ها) رخ می‌دهند این واقعیت را برجسته می‌کند که نتیجه‌ی این نبردها، هر چند به لحاظ اجتماعی تحمیل می‌شود، نامتعیین باقی می‌ماند.

من کوشیده‌ام تا به این مفهوم‌پردازی از سلب مالکیت جان بدهم و این کار را از طریق مقایسه‌ی شیوه‌ی مصادره‌ی زمین کشاورزی توسط دولت برای تولید فضای صنعتی در نظام توسعه‌گرا و تحت نئولیبرالیسم انجام داده‌ام. با استفاده از مثال‌های شهرک‌های فولاد، شهرک‌های صنعتی و نواحی صنعتی، روشن کردم در دوران توسعه‌سالار (حدوداً ۱۹۴۷-۱۹۹۱)، دولت هند زمین را در مقیاس کلان برای تحول صنعتی مولد مصادره کرد. زمین از کشاورزان به شرکت‌های سرمایه‌دار در هر دو بخش خصوصی و دولتی منتقل شد اما غالباً برای اهداف مولد که به شکلی محدود به عنوان تولید صنعتی و زیرساخت‌های حامی و خدمات‌رسان به آنها، درک می‌شدند. دولت نقشی مرکزی به عنوان توسعه‌دهنده، صاحب زمین و مدیر فضاهای صنعتی تولید شده ایفا می‌کرد. این امر به دولت اجازه می‌داد تا برخی از تعهدات اجتماعی دولت نهرویی را در جایی که تولید صنعتی‌اش را مستقر کرده بود، به انجام رساند؛ دولت تصمیم می‌گرفت زمین را به چه کسی تخصیص دهد (به چه قیمتی؟) و چه نوع صناعی (کار-بنیان، در مقیاس خرد یا کلان) استقرار یابند. هم در صنایع سنگینش (شهرک‌های فولاد) و هم در نمادهای کاهش فقر این تصور از توسعه‌ی ملی پسااستعماری به رهبری دولت، مشروعیت عمومی چشمگیری داشت و این امر مقاومت را برای کسانی که سلب مالکیت شده بودند بسیار دشوار می‌کرد.

این امر به این معنا نیست که بگوییم این عصری بود از سلب مالکیت نسبتاً ملایم<sup>۲۷</sup> یا ادعای دولت مبنی بر خدمت به «خیر عمومی» حقیقت داشت. ادعای نمایندگی عمومی همیشه تلاشی است برای برجسته کردن منافع بخش خاصی از مردم به عنوان منافع جهانی‌شمول (گرامشی، ۱۹۷۱). چنان که چاترجی (۱۹۸۶) استدلال می‌کند ایدئولوژی توسعه‌ی ملی دولت نهرو «انقلاب منفعل» بورژوازی ملی را تحکیم کرد. این دولت با این ادعا که ابزار عقلانی پیشرفت ملی است توانست از نیروی قهریه‌اش برای سرکوب شورش‌ها استفاده کند (همان ۱۶۱). بر اساس بهترین تخمین‌ها حدود ۶۰ میلیون نفر به خاطر پروژه‌های گوناگون توسعه در هند بین سال‌ها ۱۹۴۷ و ۲۰۰۴ بی‌خانمان شدند که بخش بزرگی از آنها از کاست‌های پایین (ادیواسی)<sup>۲۸</sup> بودند (فرناندز، ۲۰۰۸). قیمت

<sup>26</sup> diachronic

<sup>27</sup> relatively benign

<sup>28</sup> Adivasis and Scheduled castes

# رژیم‌های سلب مالکیت: از شهرک‌های فولاد تا مناطق ویژه اقتصادی – مایکل لوین

زمین‌های پیشنهادی به آنان پایین بود و برای اسکان دوباره آنان یا اقدامی انجام نشد و یا اقدامات ناکافی بود. سلب مالکیت از برخی از فقیرترین مردم هند به مدلی از توسعه یاری رساند که در آن بقیه‌ی طبقات منتفع شدند. با این وجود، این هم‌چنان صادق است که نوع فعالیت‌هایی که دولت نهرویی زمین را برای آنها مصادره می‌کرد از امروز محدودتر بودند؛ این فعالیت‌ها و نقش رهبری دولت در ارتقا آنها در تصویری از «توسعه» قرار می‌گیرد که در سال‌های پس از استقلال از مشروعیت عمومی گسترده برخوردار بود و این امر، جنگیدن با آنها را دشوار می‌کرد.

با هجوم اصلاحات نئولیبرال هند، یک رژیم جدید سلب مالکیت سربرآورد که در آن زمین به طور فزاینده‌ای برای هر هدف خصوصی که کاربری‌اش ارزش بیشتری نسبت به کشاورزی داشت غصب می‌شد- هر چقدر هم که این کاربری غیرمادی، مصرفی یا بورس‌بازانه بود. این امر ابتدا در مناطق صنعتی بازتاب داشت که بعدتر کم‌تر صنعتی شدند و در مناطق ویژه اقتصادی به اوج خود رسید. مناطق ویژه اقتصادی نقطه‌ی عطفی را نشانه‌گذاری کردند چرا که آنها نشان دادند دولت حاضر است مناطق وسیع کشاورزی را برای تبدیل به سرمایه‌ی مستغلات دلالی کند. دولت دیگر زمین را برای کاربری صنعتی مصادره نمی‌کرد در عین حال اجاره‌ی ارضی را به عنوان درآمد دولتی نگه می‌داشت، اما زمین را به زور از یک طبقه می‌گرفت تا طبقه‌ای دیگر بتواند از افزایش قیمت آن سود ببرد. ساختن مجتمع‌های مسکونی در کلاس جهانی برای طبقه‌ی نخبه‌ی هندی به توجیهی برای سلب مالکیت از کشاورزان بدل شد.

این انتقال از رژیم «زمین برای تولید» به «زمین برای بازار» امروز زیر ضرب قرار گرفته است. کشاورزان در سراسر هند اینکه زمین‌شان را برای مناطق ویژه اقتصادی یا دیگر پروژه‌های خصوصی بدهند، رد می‌کنند. آنها به نحوی بسیار موفقیت‌آمیز از ایدئولوژی رژیم نهرویی در زمینه‌ی سلب مالکیت بر علیه خلف نئولیبرال استفاده کرده‌اند. آنها برای نخستین بار در تاریخ هند، گرفتن زمین را به موضوعی مرتبط در انتخابات تبدیل کردند و به زور مجموعه‌ای از لغو پروژه‌ها، عقب‌نشینی از سیاست‌ها و تلاش‌هایی برای مصالحه‌ی طبقاتی را ایجاد کرده‌اند. دولت‌های مرکزی و ایالتی هند در همان حال که نمی‌خواهند از رژیم جدید سلب مالکیت دست بکشند در حال تلاش‌اند تا حمایت ایدئولوژیک پایین این رژیم را با ارائه‌ی سهم بزرگ‌تری به کشاورزان در انباشت حاصل از سلب مالکیت جبران کنند. حال باید دید آیا می‌توان رضایت مادی برای سلب مالکیت به وجود آورد و در عین حال آن را برای سرمایه سودآور نگه داشت.

## منابع:

- Ahuja, R. (2009) Pathways of Empire: Circulation, 'Public Works' and Social Space in Colonial Orissa (c.1780–1914). Hyderabad: Orient Blackswan.
- Alexander, P.C. (1963) Industrial Estates in India. Bombay: Asia Publishing House.
- Anderson, P. (1974) Lineages of the Absolutist State. London: New Left Books.
- ASSOCHAM (2009) 'SEZs More Lucrative for South: PWC-ASSOCHAM'. <http://www.assochem.org/prels/shownews.php?id=2178> (accessed 3 October 2009).
- Bag, K. (2011) 'Red Bengal's Rise and Fall', New Left Review 70: 69–98.
- Banerjee-Guha, S. (2008) 'Space Relations of Capital and New Economic Enclaves: SEZs in India', Economic and Political Weekly 43(47): 51–59.

- Banumathi, M. (2010) 'Special Economic Zones: An Instrument of Economic Development', in P. Arunachalam (ed.) *Special Economic Zones in India*, pp. 65–83. New Delhi: Serials Publications.
- Baviskar, A. (1998) *In the Belly of the River: Tribal Conflicts over Development in the Narmada Valley*. Oxford: Oxford University Press.
- BJP (Bharatiya Janata Party) (2009) 'Economic Resolution Passed at the BJP National Council Meeting in Nagpur'. [http://www.bjp.org/index.php?option=com\\_content&view=article&id=208:economic-resolution-passed-at-the-bjp-national-council-meeting-innagpur-maharashtra&catid=81&Itemid=503](http://www.bjp.org/index.php?option=com_content&view=article&id=208:economic-resolution-passed-at-the-bjp-national-council-meeting-innagpur-maharashtra&catid=81&Itemid=503) (accessed 9 September 2011)
- Bredo, W. (1960) *Industrial Estates: Tool for Industrialization*. Bombay: Asia Publishing House.
- Brenner, R. (1976) 'Agrarian Class Structure and Economic Development in Pre-Industrial Europe', *Past and Present* 70: 30–75.
- Brenner, N. (2004) *New State Spaces: Urban Governances and the Rescaling of Statehood*. Oxford: Oxford University Press.
- Brenner, R. (2006) 'What is, and What is Not, Imperialism?', *Historical Materialism* 14(4): 79–105.
- Business Standard (2007) 'Bokaro Steel Displaced to Get Paid, After 47 Years', 21 May.
- Business Standard (2008) 'Mahindras Cash in on Early SEZ Appeal', 28 July.
- Business Standard (2010) 'Maha SEZ Plan Put Off', 6 January.
- Business Today (2011) 'Dagger Hangs Over Future of SEZs in India', 21 February.
- Cernea, M. (2000) 'Risks, Safeguards, and Reconstruction: A Model for Population Displacement and Resettlement', *Economic and Political Weekly* 35(41): 3659–78.
- Chandrasekhar, C.P. and J. Ghosh (2002) *The Market That Failed: Neoliberal Economic Reforms in India*. New Delhi: LeftWord Books.
- Chatterjee, P. (1986) *Nationalism and the Colonial World: A Derivative Discourse*. London: Zed Books.
- Chibber, V. (2003) *Locked in Place: State-Building and Late Industrialization in India*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Cross, J. (2010) 'Neoliberalism as Unexceptional: Economic Zones and the Everyday Precariousness of Working Life in South India', *Critique of Anthropology* 30(4): 355–73.
- De Angelis, M. (2001) 'Marx and Primitive Accumulation: The Continuous Character of Capital's Enclosures', *The Commoner* 2: 1–22.
- De Angelis, M. (2007) *The Beginning of History: Value Struggles and Global Capital*. London: Pluto Press.
- DNA (2010) 'Gujarat SEZs Fail to Live up to Promise', *Daily News and Analysis* 15 October.
- Evans, P. (1995) *Embedded Autonomy: States and Industrial Transformation*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
- Fernandes, W. (2004) 'Rehabilitation for the Displaced', *Economic and Political Weekly* 39(12): 1191–93.
- Fernandes, W. (2008) 'Sixty Years of Development-induced Displacement in India', in H.M. Mathur (ed.) *India Social Development Report 2008: Development and Displacement*, pp. 89–102. New Delhi: Oxford University Press.
- Financial Express (2006) 'Govt's SEZ Policy is a Realty Scam, Says Sharad Yadav', 23 September.
- Ghertner, D.A. (2010) 'Calculating Without Numbers: Aesthetic Governmentality in Delhi's Slums', *Economy and Society* 39(2): 185–217.

- Gilbert, J. (2003) 'Low Modernism and the Agrarian New Deal: A Different Kind of State', in N.J. Adams (ed.) *Fighting for the Farm, Rural America Transformed*, pp. 129–46. Philadelphia, PA: University of Pennsylvania Press.
- Glassman, J. (2006) 'Primitive Accumulation, Accumulation by Dispossession, Accumulation by Extra-economic Means', *Progress in Human Geography* 30(5): 608–25.
- Goswami, M. (2004) *Producing India: From Colonial Economy to National Space*. Chicago, IL: University of Chicago Press.
- Government of India (n.d.) 'Special Economic Zones in India'. New Delhi: Ministry of Commerce and Industries. <http://sezindia.nic.in/> (accessed 1 February 2011).
- Government of India (1956) 'Industrial Policy Resolution'. New Delhi: Planning Commission.
- Government of India (1963) 'Report on Industrial Townships'. New Delhi: Planning Commission (Committee on Plan Projects).
- Government of India (1961) 'Third Five-Year Plan'. New Delhi: Planning Commission.
- Government of India (1969) 'Fourth Five-Year Plan'. New Delhi: Planning Commission.
- Government of Rajasthan (1994) 'Investment Policy'. Jaipur: Government of Rajasthan.
- Gramsci, A. (1971) *Prison Notebooks*. New York: International Publishers.
- Guha, R. (2008) *India After Gandhi: The History of the World's Largest Democracy*. New York: Harper Perennial.
- Hart, G. (2002) *Disabling Globalization: Places of Power in Post-apartheid South Africa*. Berkeley, CA: University of California Press.
- Harvey, D. (2003) *The New Imperialism*. Oxford: Oxford University Press.
- Harvey, D. (2006) 'Comment on Commentaries', *Historical Materialism* 14(4): 157–66.
- Holstrom, M. (1984) *Industry and Inequality: The Social Anthropology of Indian Labour*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Immerwahr, D. (2011) 'Quests for Community: The United States, Community Development and the World'. PhD dissertation, University of California-Berkeley.
- Infrastructure Development Finance Corporation (2008) *India Infrastructure Report 2008: Business Models of the future*. New Delhi: Oxford University Press.
- International Labour Office (2007) 'ILO Database on Export Processing Zones'. Working paper. [www.ilo.org/public/english/dialogue/sector/themes/epz/epz-db.pdf](http://www.ilo.org/public/english/dialogue/sector/themes/epz/epz-db.pdf) (accessed 7 September 2011).
- Jenkins, R. (2011) 'The Politics of India's Special Economic Zones', in S. Ruparelia, S. Reddy, J. Harriss and S. Corbridge (eds) *Understanding India's New Political Economy: A Great Transformation?*, pp. 49–65. London: Routledge.
- Khagram, S. (2004) *Dams and Development: Transnational Struggles for Water and Power*. Ithaca, NY: Cornell University Press.
- Kranakis, E. (2008) 'Moving Companies: How U.S. Engineering Consulting Firms Created the Global Assembly Line, 1949–1969'. Unpublished working draft, INES workshop, Lisbon, Portugal (14–15 October).
- Kundra, A. (2000) *The Performance of India's Export Zones: A Comparison with the Chinese Approach*. New Delhi: Sage Publications.
- Lefebvre, H. (1991) *The Production of Space*. Oxford: Blackwell Publishers.
- Levien, M. (2011a) 'Special Economic Zones and Accumulation by Dispossession in India', *Journal of Agrarian Change* 11(4): 454–83.

- Levien, M. (2011b) 'Rationalising Dispossession: The Land Acquisition and Resettlement Bills'. *Economic and Political Weekly* 46(11): 66–71.
- Levien, M. (2012) 'The Land Question: Special Economic Zones and the Political Economy of Dispossession in India', *Journal of Peasant Studies* 39(3–4): 933–69.
- Mahapatra, L.K. (1999) 'Testing the Risks and Reconstruction Model on India's Resettlement Experiences', in M. Cernea (ed.) *The Economics of Involuntary Resettlement: Questions and Challenges*, pp. 189–230. Washington, DC: The World Bank.
- Marx, K. (1976) *Capital*, Volume I. New York: Vintage.
- Marx, K. (1981) *Capital*, Volume III. New York: Vintage.
- MIDC (n.d.) 'About Us'. [www.midcindia.org/Pages/AboutUs.aspx](http://www.midcindia.org/Pages/AboutUs.aspx) (accessed 15 August 2011).
- Moore, P. and A. Schrank (2004) 'Overstretch and Underdevelopment: Export Processing Zones, US Hegemony, and the Limits of Soft Power in the Third World'. Paper presented at the annual meeting of the International Studies Association, Montreal, Quebec, Canada (17 March).
- Nielson, B. (2009) 'Contesting India's Development? Industrialisation, Land Acquisition and Protest in West Bengal', *Forum for Development Studies* 37(2): 145–70.
- Ong, A. (2006) *Neoliberalism as Exception: Mutations in Citizenship and Sovereignty*. Durham, NC: Duke University Press.
- Parasuraman, S. (1999) *The Development Dilemma: Displacement in India*. New York: St. Martin's Press.
- Parliament of India (2007) 'Parliamentary Standing Committee on Commerce Eighty Third Report on: The Functioning of Special Economic Zones'. New Delhi: Parliament of India.
- Parry, J. (1999) 'Two Cheers for Reservations: The Satnamis and the Steel Plant', in R. Guha and J. Parry (eds) *Institutions and Inequalities: Essays in Honour of Andre Beteille*, pp. 128–69. New Delhi: Oxford University Press.
- Parry, J. (2003) 'Nehru's Dream and the Village "Waiting Room": Long-distance Labour Migrants to a Central Indian Steel Town', *Contributions to Indian Sociology* 27: 217–49.
- Parry, J. and C. Struempell (2008) 'On the Desecration of Nehru's "Temples": Bhilai and Rourkela Compared', *Economic and Political Weekly* 43(19): 47–57.
- Perelman, M. (2000) *The Invention of Capitalism: Classical Political Economy and the Secret History of Primitive Accumulation*. Durham, NC: Duke University Press.
- Radhakrishnan, S. (2011) *Appropriately Indian: Gender and Culture in a New Transnational Class*. Durham, NC: Duke University Press.
- Ray, R. and M. Katzenstein (2005) *Social Movements in India: Poverty, Power and Politics*. Oxford: Rowman and Littlefield Publishers.
- RETORT (2005) *Afflicted Powers: Capital and Spectacle in a New Age of War*. London: Verso.
- RIICO (2006) 'Rajasthan: The Perfect Infotech Destination'. Jaipur: RIICO.
- RIICO (2009) 'Industrial Land in Rajasthan'. Jaipur: RIICO.
- RIICO (2010) '41st Annual Report 2009–2010'. Jaipur: RIICO.
- Roy, S. (2007) *Beyond Belief: India and the Politics of Post-Colonial Nationalism*. Durham, NC: Duke University Press.
- Rudolph, L. and S. Rudolph (2001) 'Iconisation of Chandrababu: Sharing Sovereignty in India's Federal Market Economy', *Economic and Political Weekly* 36(18): 1541–52.
- Sanghvi, R.L. (1979) *Role of Industrial Estates in a Developing Economy*. Bombay: Multi-tech Publishing.



- Sanyal, K. (2007) *Rethinking Capitalist Development: Primitive Accumulation, Governmentality, and Post-Colonial Capitalism*. New Delhi: Routledge.
- Sassen, S. (2010) 'A Savage Sorting of Winners and Losers: Contemporary Versions of Primitive Accumulation', *Globalizations* 7(1): 23–50.
- Scott, J. (1998) *Seeing Like a State: How Certain Schemes to Improve the Human Condition Have Failed*. New Haven, CT: Yale University Press.
- Searle, R. (2010) 'Making Space for Capital: The Production of Global Landscapes in Contemporary India'. PhD dissertation, University of Pennsylvania.
- Srivastava, A. (2009) 'Raigad, Maharashtra: Anti-SEZ Movement Stalls Reliance', *Tehelka* 18 July.
- Tamboli, R.L. (1992) 'Changing Perspectives of Public Enterprises in India: Township Management', in P.R. Shukla and S.K. Roy (eds) *Public Sector in India: Roles, Problems and Prospects*, pp. 181–95. New Delhi: Akashdeep Publishing House.
- The Hindu (2011) 'Land Acquisition Act Has Become an Engine of Oppression: Court', 6 July.
- United Nations Department of Economic and Social Affairs (1961) *Establishment of Industrial Estates in Under-Developed Countries*. New York: United Nations.
- Upadhyaya, C. (2007) 'Employment, Exclusion, and "Merit" in the Indian IT industry', *Economic and Political Weekly* 42(20): 1863–68.
- Vinaik, A. (2011) 'Subcontinental Strategies', *New Left Review* 70: 100–14.
- Wood, E.M. (1981) 'The Separation of the Economic and Political Under Capitalism', *New Left Review* 1(127): 66–95.
- Zoomers, A. (2010) 'Globalisation and the Foreignisation of Space: Seven Processes Driving the Current Global Land Grab', *The Journal of Peasant Studies* 37(2): 429–47.

## ۴-۲- قانون، مالکیت و جغرافیای خشونت: مرز، پیمایش<sup>۱</sup>، شبکه<sup>۲</sup>

نیکلاس بلاملی

برگردان و تلخیص: آیدین ترکمه

چکیده: خشونت فیزیکی، چه بالفعل باشد و چه تلویحی، برای مشروعیت بخشی، پیریزی و عملکرد رژیم مالکیت غربی اهمیت دارد. فضا‌مندی‌های معین – به‌ویژه فضا‌مندی‌های مرز، پیمایش و شبکه – نقشی پرکتیکال و ایدئولوژیک در تمام این مراحل/لحظه‌ها دارند. از دید نویسنده، مالکیت و فضا هر دو به‌واسطه‌ی قانون‌گذاری‌های متنوعی بازتولید می‌شوند. در حالی که این قانون‌گذاری‌ها می‌توانند نمادین باشند اما افزون بر این، باید به‌سان مواردی پرکتیکال، مادی و جسمانی نیز تصدیق شوند.

قانون، هم مخلوق خشونت زبانی است و هم مخلوق تصویرپردازی‌ها و تهدیدات زور، آشوب و درد ... در غیاب این تصویرپردازی‌ها و تهدیدها هیچ قانونی وجود ندارد ... (Sarat and Kearns, 1992a, 1)

پژوهشگران مختلف، رابطه‌ای را بین قانون دولتی و خشونت تشخیص داده‌اند. از دید جان لاک، ۳۰۰ سال پیش، حق قانون برای صدور مجازات مرگ، بخش جدایی‌ناپذیر قدرت سیاسی به‌شمار می‌رفت. اخیرتر، ماکس وبر، دولت و قانونش را عاملی دانست که از حق انحصاری و مشروع اعمال خشونت و زور درون قلمروش برخوردار است. دریدا استدلال کرده است که قانون همواره زور مجاز<sup>۳</sup> است ... چیزی به نام قانون وجود ندارد مگر این‌که در خود، به‌صورت پیشینی، در ساختار تحلیلی مفهومی، دربردارنده‌ی امکان «اعمال»، یعنی اجرا از طریق زور باشد. جغرافیدان‌های سیاسی نیز پیوند خاصی را بین خشونت و دولت به‌طور کلی تصدیق کرده‌اند.

با این همه با وجود پیوند روزمره‌ی بین قانون و خشونت در نظریه‌ی سیاسی غربی، این پیوند هنوز قابل هضم نیست. برای مثال، برای ارائه‌ی تعریفی در این زمینه، در کلاس‌های جغرافیای سیاسی، نوعی دودلی در دانش‌جویان و خودم وجود دارد. ما طوطی‌وار تعاریف را تکرار می‌کنیم اما به سرعت از روی معانی و پیامدهای‌شان می‌پریم. این البته از آن رو است که خشونت و قانون، ناسازگار به نظر می‌رسند. لیبرالیسم به دنبال آن است تا خشونت را بیرون از قانون قرار دهد، و به این ترتیب نظارت/مقررات دولتی را هم‌چون موردی تصویر کند که مانع از آنا‌رشی/دولت‌ستیزی هنجارستیزانه می‌شود. حاکمیت قانون، به خاطر توانایی‌اش در اعمال خشونت به شیوه‌ای متمدنانه و انسانی، والا تلقی می‌شود. در نتیجه با نوعی جمود تصور سیاسی درباره‌ی خشونت مواجه هستیم.

این مقاله با استفاده از ادبیات موجود در این زمینه به دنبال آن است تا قانون و خشونت را تحلیل کند. این مقاله بر رابطه‌ی خشونت با مالکیت خصوصی زمین متمرکز است. استدلال خواهیم کرد که خشونت، نقشی اساسی را در مشروعیت بخشی، پیریزی و عملکرد رژیم مالکیت خصوصی بازی می‌کند. در این راستا به دنبال آن هستیم تا ادعای دیگری را طرح کنیم: ادعایی درباره‌ی فضا. ما جغرافی‌دان‌ها عموماً نسبت به درنظرگرفتن خشونت‌های قانون دولتی بی‌میل هستیم. استدلال خواهیم کرد که خشونت قانون‌هنگامی که در پیوند با مالکیت خصوصی قرار گیرد با نوعی جغرافیای ذاتی و پربرایند همراه است. برای این منظور از سه مفهوم فضا‌مندی مرز، پیمایش و شبکه استفاده می‌نم و نشان می‌دهم این سه، نقش پرکتیکال و ایدئولوژیک مهمی را در مشروعیت بخشی، پیریزی و عملکرد مالکیت بازی می‌کنند.

<sup>1</sup> survey

<sup>2</sup> Blomley, Nicholas: Law, Property, and the Geography of Violence: The Frontier, the Survey, and the Grid, Annals of the Association of American Geographers, 93(1), 2003, pp. 121-141

<sup>3</sup> authorized

## مالکیت

داشتن مالکیت بر زمین به معنای برخورداری از حق برخی استفاده‌ها یا بهره‌برداری‌ها از زمین است. چنین حقی ضرورتاً رابطه‌ای است. حقوق مالکیت، روابط میان افراد را از طریق توزیع قدرت کنترل منابع ارزشمند تنظیم می‌کند. مجموعه‌ی حقوق مالکیت شامل قدرت استفاده از مایملک و انتقال آن به دیگری و نیز قدرت ممانعت از ورود دیگران می‌شود. این حقوق یا از طریق سنت و یا از طریق قانون، لازم‌الاجرا هستند. این حقوق هم دربرگیرنده‌ی سهمی از منابع عمومی است و هم شامل حق فردی نسبت به یک چیز خاص. بنابر هدف این مقاله، من بر مورد دوم متمرکز می‌شوم.

با وجود فردگرایی ظاهری و شمایل حقوقی پرطمطراق مالکیت خصوصی باید آن را پدیده‌ای دانست که دارای تأثیرات، خاستگاه‌ها و پیامدهای اخلاقی اجتماعی و سیاسی است.

شکل‌های رایج مالکیت زمین، پیامدهای مهمی برای سامان اجتماعی دارند. همان‌طور که جان آدامز<sup>۴</sup> یادآور می‌شود، تعادل قدرت در یک جامعه ملازم تعادل مالکیت بر زمین است. دسترسی به مالکیت، از جمله مالکیت زمین، عامل مهمی است که جایگاه فرد را در سلسله‌مراتب اجتماعی تعیین می‌کند، و بر روابط طبقاتی، نژادی و جنسیتی تأثیر می‌گذارد. تفاوت‌های اجتماعی بارزی در دسترسی به مستغلات وجود دارد. برای مثال ۱۰ درصد از خانوارهای آمریکایی تقریباً ۹۰ درصد سهم مالکیت<sup>۵</sup> را در اختیار دارند. این موجب تفاوت در ثروت، سلامتی، و رفاه می‌شود: مالکان در بسیاری از نواحی شهری ثروت‌شان افزایش چشمگیر کرده است، در حالی که اجاره‌نشین‌ها بی نصیب مانده‌اند. جمعیت رو به رشد بی‌خانمان‌ها نیز از دسترسی به هر گونه مستغلات منع شده‌اند. زنان و اقلیت‌های نژادی نیز اغلب از رژیم کنونی مالکیت متضرر می‌شوند.

وقتی از زمین و مالکیت حرف می‌زنیم صرفاً از مسائل فنی کاربری زمین حرف نمی‌زنیم بلکه به مسائل اخلاقی ژرف‌تری درباره‌ی نظم اجتماعی اشاره داریم. به گفته‌ی سینگر<sup>۶</sup>، گزینش‌های قواعد مالکیت، ناگزیر انتخاب‌های کیفیت و سرشت روابط انسانی را تعیین می‌کند. آیا مالکان باید از این قدرت برخوردار شوند که بر مبنای قومیت، بر ضد افراد تبعیض بگذارند؟ آیا باید افراد بومی را جایگزین جوامع مهاجرنشین کرد؟ چه کسی/کسانی حق استفاده‌ی عمومی از زمین تملک‌شده<sup>۷</sup> را دارد؟ آیا دولت، نفع مشروعی در کنترل فعالیت‌ها به منظور پیش‌برد اهداف زیست‌محیطی می‌برد؟ آیا می‌توان از مالکیت خصوصی دفاع کرد؟

تا به امروز مبارزات و اعتراضات اجتماعی بسیاری حول مسائل زمین و مالکیت شکل گرفته‌است. بسیاری از این اعتراضات و مبارزات در جهان سوم رخ می‌دهند، جایی که سیاست زمین، نمایان‌تر است. این اعتراض‌ها ممکن است کاملاً عیان باشند (مثلاً اعتراض مالکان محلی به سرپناه یک بی‌خانمان در محله‌ی به عنوان تهدیدی برای ارزش املاکشان) یا نامحسوس‌تر (مثلاً ساکنان فقیر نسبت به جنتریفیکیشن اعتراض می‌کنند زیرا آن را تهدیدی برای حق ماندن‌شان در آن محدوده می‌دانند).

در اندیشیدن درباره‌ی شیوه‌های تلاقی مالکیت و روابط اجتماعی به نظر مفید می‌رسد که مالکیت را نه موجودیتی ایستا و از پیش معین، بلکه نوعی «کار/شوندگی» پیوسته‌ی کنش‌گر در نظر بگیریم. این تصویب/شکل قانونی پیداکردن<sup>۸</sup>، بر نوعی اقلان مبتنی است، نوعی مطالبه از دیگران. اما مالکیت، به شیوه‌های مادی‌تر و جسمانی‌تری نیز قانونی می‌شود. بدن‌ها، تکنولوژی‌ها و چیزها باید به‌کار

<sup>۴</sup> John Adams

<sup>۵</sup> equity

<sup>۶</sup> Singer

<sup>۷</sup> owned land

<sup>۸</sup> doing

<sup>۹</sup> enactment

گرفته شوند و در قالب پرکتیس‌های سازمان‌یافته و منضبط به جریان درآیند. از همین‌رو انگلیسی‌ها شاهد کشیده شدن فنس‌ها و پاکسازی اراضی هستند تا از خلال آن زمین در جهان جدید تحت مالکیت درآید. به‌طور کلی مستغلات باید در فضاهای مادی و با انسان‌های واقعی – هم مالکان و هم آن‌هایی که منع می‌شوند – وضع شود.<sup>10</sup> افسران پلیس باید قانون را اجرا کنند. قراردادهای حقوقی باید نوشته، امضا و گواهی شوند. شهروندان باید به‌طور فیزیکی به نشانه‌های فضایی مالکیت احترام بگذارند.

از دید من هم در گفتمان مالکیت و هم در قانونی‌شدن و اجرای مادی آن، فضا مشخصاً حضور دارد. اما فضا نیز مانند مالکیت، فعال است و نه ایستا. می‌توانیم فضا را نوعی قانونی‌شدن یا اجرا<sup>11</sup> در نظر بگیریم. فضا نه تنها از طریق اجرا تولید می‌شود بلکه همزمان وسیله‌ای است برای منضبط‌سازی اجراهایی که درون آن امکان‌پذیرند. این اجراهای اجتماعی، استنادی<sup>12</sup> هستند و اجراهای پیشین را تکرار/تصریح و در نتیجه هنجارها و پرکتیس‌های مسلط را بازتولید می‌کنند در حالی که همزمان از آن‌ها متمایز می‌شوند. وضع/تصویب<sup>13</sup> مالکیت نیز به‌طور مشابه به فضاها وابسته است. چه فضاهای روزمره باشند چه خیالی، چه مادی چه دیسکورسیو. تصویب مالکیت نیز به سهم خود کمک می‌کند تا این فضاها ساخته و دارای ظرفیت‌های خاص و امکان‌های سیاسی شوند. و این خود می‌تواند زندگی اجتماعی را کنترل کند. لوکیشن فعالیت‌ها می‌توانند بر شیوهی کنترل اجتماعی این فعالیت‌ها تأثیر بگذارند. خوابیدن خوب است اگر در فضای خصوصی رخ دهد، در حالی که خوابیدن در فضای عمومی، برعکس، اغلب نامناسب تلقی می‌شود. در ادامه نشان خواهیم داد که مالکیت، فضا و خشونت جسمانی، شدیداً در هم تنیده‌اند.

### مالکیت، فضا و خشونت

من در اندیشه‌ورزی درباره‌ی جغرافیاهای خشن مالکیت، چارچوب سارات و کِرنز<sup>14</sup> (1992a) را بسط می‌دهم. آن‌ها استدلال می‌کنند که در فرآیندهای قانونی، خشونت، در سه عرصه نقش محوری دارد: مشروعیت‌بخشی<sup>15</sup>، خاستگاه و کنش. خشونت در تمام این سه سطح، جغرافیایی دارد. فضا چیزی بیش از قالبی منفعل برای حک کردن خشونت یا ابژه‌ای برای دستکاری به‌منظور خلق بازنمایی‌های سیاسی است. فضا به قدرت و موجودیتی زنده تبدیل می‌شود. مثلاً زندانی‌شدن را در نظر بگیرید: حبس فقط تا جایی عملاً معنادار است که حرکت در فضا را محدود کند. خشونت هم‌چنین به بازنمایی‌ها و تصویرپردازی‌های معینی از فضا مبتنی است. مفاهیم قلمرویی درون و بیرون، به منظور توجیه خشونت به کار گرفته می‌شوند.

من برای فهم مشروعیت، خاستگاه‌ها و کارکردهای<sup>16</sup> مالکیت، سه مفهوم جغرافیایی – مرز، پیمایش و شبکه – را به ترتیب اهمیت‌شان برمی‌گزینم. این سه مقوله را باید به‌سان فرآیندی‌های فضا‌مندی در نظر گرفت – این معنا که همواره در پیوند با روابط اجتماعی هستند – نه به‌سان فضاهایی انتزاعی. دیگر این‌که اگر چه شرح من بر جفت کردن مفاهیم خاص متمرکز است، مانند مشروعیت و مرز، اما روابط بالقوه از این همبستگی‌ها فراروی می‌کنند. در نتیجه مثلاً تأسیس رژیم مالکیت استعماری، آشکارا هم بر مشروعیت

<sup>10</sup> enacted

<sup>11</sup> performance

<sup>12</sup> citational

<sup>13</sup> enactment

<sup>14</sup> Sarat and Kearns

<sup>15</sup> legitimation

<sup>16</sup> workings

دلالت دارد و هم بر کنش. در حالی که پیمایش نقش مهمی را در خاستگاه‌های مالکیت بازی می‌کند، اما مرز و شبکه نیز نقش مهمی در این عرصه دارند. در حالی که بخش عمده‌ی شرح من مفهومی است اما مثال‌هایی را نیز ارائه می‌دهم.

### خشونت، دلیل وجود مالکیت است

آنچه کنش سلطه را مشروع می‌سازد نسبت به اجرای آن بیرونی نیست بلکه بخشی از اجرای همان کنش است. ( Coutin, 1995: 526)

گفته شده است که قانون لیبرالی، دلمشغول ترسیم و پاسبانی از مرزها است. در حالی که مرزگشی تا حدودی نسبت به قانون، درونی است (برای مثال، مرز بین عمومی و خصوصی)، خود قانون نیازمند ایجاد «بیرون»ی سازنده<sup>17</sup> است که خودش را با ارجاع به آن، و بر ضد آن، متمایز سازد. و خشونت، بخش سازنده/مکمل این ساختمان بیرونی است. در اندیشه‌ی سیاسی غربی، جدایی بارزی بین خرد و خشونت وجود دارد. از زمان یونان باستان به این سو، کارگزاران نظم به سان خرد، قانون و حق در یک سو در مقابل نیروهای بی‌نظم، کور و سبانه‌ی خشونت محض در سوی دیگر قرار داده شده‌اند. قانون فقط تا جایی ممکن است که چنین «بیرون»ی داشته باشد تا خودش را بر ضد آن تعریف کند. این بیرون بر سازنده، همزمان از قانون متمایز و عمیقاً در آن محاط است.

قانون گرایش دارد تا مسائل مربوط به خشونت درونی خودش را به سوی خشونت منحرک کند که قانون را ضروری می‌کند. زمانی که قانون مجبور می‌شود با خشونت‌های خود مواجه شود، آن‌ها را به سان شر ضروری و واکنشی به ناتوانی‌مان برای زندگی حقیقتاً آزاد، زندگی‌ای بدون انضباط و قید بیرونی، رسمیت می‌بخشد. در نتیجه، لویاتان هابز، نویدبخش شیوه‌ی رام کردن خشونت، از طریق تولید نوعی اقتصاد خشونت به واسطه‌ی سازماندهی اجتماعی است. به این ترتیب، دانشجویانی که ورودی یک ساختمان را می‌بندند یا زمینی خالی را اشغال می‌کنند و می‌کوشند پارکی در آن بسازند، فقط به عنوان افرادی بی‌نظم تعریف نمی‌شوند بلکه هم‌چون افرادی خشن/خطرناک تعریف می‌شوند. و مجریان اعمال قانون که با گاز اشک‌آور و باتوم آن‌ها را تسلیم می‌کند، هم‌چون بازگرداندگان نظم تصور می‌شوند.

به این ترتیب، مفهومی که قانون تصور می‌کنیم بر تعریفی از جهان خشن ناقانون مبتنی است. حک کردن یک مرز که ممکن است مجازی/استعاری، زمان‌مند و فضا‌مند باشد، مکمل این فرایند است. نتیجه، خلق تمایزی است که خشونت قانون – که عقلانی و کنترل‌شده است – را از بی‌رحمی بی‌هنجار فراسوی مرزهای قانونی جدا می‌کند و آن را در تقابل با این نوع اخیر، تصویر می‌کند. بدون چنین تفکیکی بی‌تردید تمایزهای معمول بین قتل و اعدام فرو می‌ریزند.

به همین ترتیب، هستی مالکیت مفروض، بر تمایز از عرصه‌ی نامالکیت مبتنی بوده است. درون مرز، حقوق مالکیت از سوی دولت تضمین می‌شوند. بیرون از آن، حق استفاده نامشخص است و هیچ تضمین دولتی‌ای در خصوص مالکیت وجود ندارد. درون مرز، پایداری و نظم است و بیرون از آن، بی‌نظمی و خشونت. روایت‌های بنیادگرایانه‌ی غربی که داستان مالکیت را بازگو می‌کنند، اغلب از جهان پیشینی و معمولاً خشونت‌بار پیش از مالکیت آغاز می‌کنند، مانند روایت لاک<sup>18</sup>: جهان وحشت‌ها و مخاطرات. یا آن‌طور که هابز<sup>19</sup> می‌نویسد، نبود حکومت و مالکیت، زیربنای زندگی آکنده از ترس و خطر مرگ خشونت‌بار است.

<sup>17</sup> constitutive outside

<sup>18</sup> Locke

<sup>19</sup> Hobbes

اما این جهان‌های پیشاتاریخ بدون مالکیت، در فضا نیز قرار دارند. لاک مدعی است که در آغاز، فقط آمریکا بود<sup>20</sup>. و این جا است که مرزهای خشن مالکیت، با صراحت بیشتر، فضا مندم می‌شوند. مفاهیم غربی مالکیت عمیقاً در جغرافیای استعماری صرف می‌شوند، نوعی اسطوره‌شناسی سفید، که چهره‌ی نژادپرستانه‌ی سبعیت، در آن نقشی مرکزی بازی می‌کند: بی‌نظمی مربوط به قانون را نمی‌توان در خود قانون مستقر کرد. سرچشمه‌های بی‌نظمی باید بیرون از قانون و در آشوب‌ها و ناآرامی‌های طبیعت رام‌نشده یا در شهوت انسانی وجود داشته باشند که قانونی سامان‌دهنده ذاتاً بر ضد آن برقرار می‌شود. در واقع قانون روشنگری اروپایی، جهان را به جهان یونیورسالیته‌ی اروپایی فروکاست: آن‌چه بیرون از امر مطلقاً یونیورسال قرار می‌گرفت کاملاً چیزی متفاوت از آن بود. این چیز فقط می‌توانست نوعی انحراف از یا چیزی غیر از آن‌چه باید باشد، باشد. به این ترتیب، هویت حقوقی اروپایی، مستلزم ترسیم سوژه‌ی استعماری به‌سان امری مطلقاً منفی بود که ایجابیت قانون اروپایی در تقابل با آن معنا می‌شد. و این البته پروژه‌ای جغرافیایی بود. سبعیت، امری پیشاسیاسی تلقی و در نتیجه به‌طور بی‌بازگشتی جدا از غرب جلوه داده می‌شد.

**جرمی بنتام**<sup>21</sup> نمونه‌ی صریح‌تری را از مرز ارائه می‌دهد که فضاهای مالکیت و خشونت را جدا می‌کند. مالکیت از دید بنتام، انتظاری مسلم/تثبیت‌شده بود که برقراری‌اش نیازمند امنیتی بود که از سوی قانون تأمین می‌شد: مالکیت و قانون با هم زاده می‌شوند و با هم از بین می‌روند. پیش از قوانین، مالکیتی وجود نداشت. قوانین را کنار بگذارید، مالکیت نابود می‌شود. در غیاب امنیت، مالکیت از بین می‌رود و فعالیت اقتصادی نیز نابود می‌شود. مثلاً **الِن چرچیل سمپل**، جغرافی‌دان، بر مبنای رابطه‌ی‌شان با زمین و خشونت، مرزی را بین جوامع پیشرفته و عقب‌افتاده ترسیم می‌کرد و مشخصه‌ی جوامع پست را خشونت درونی آن‌ها می‌دانست. او بر این مبنا بچه‌کشی، سقط جنین، هم‌نوع‌خواری، چندشوهری، جنگ دائمی و ... را به این جوامع پست نسبت می‌داد و علت را در محدودیت‌های جمعیت‌شناختی و اقتصادی این جوامع می‌دانست که در فقدان پیوندشان با زمین ریشه داشت. مثلاً در جوامع کوچ‌روی چوپانی، جنگ قاعده بود. برعکس، دولت متمدن که با توسعه‌ی یکجانشینی، کشاورزی و صنعت‌گرایی ظهور کرد، دربردارنده‌ی مردمی بود که امکان‌های هر وجب از زمین، و هر مزیت جغرافیایی را پذیرا بودند.

مفهوم «بیرون» مکمل مالکیت و خشونت‌هایش ناپدید نشده‌اند و استعاره‌ی «مرز» که غرب را از «سبعیت» جدا می‌کند هنوز شدیداً در جریان است. همان‌طور که **نیل اسمیت**<sup>22</sup> به روشنی نشان داده است، استعاره‌ی مرز هم‌چنان برای مالکیت و سیاست مالکیت در غرب اهمیت دارد، هم‌چنان که هسته‌ی مرکزی شهر<sup>23</sup> به‌طور گفتمانی به‌سان نواحی رام‌نشده‌ی سبعیت و آشوب بر ساخته می‌شوند و چشم‌انتظار ساکنان شهری<sup>24</sup> هستند تا رنسانسی از امید و مدنیت را بی‌آفرینند. از همین رو خشونت‌های حقوقی در هسته‌های مرکزی شهرها شدیدتر شده‌اند و از سوی سیاست‌های انتقام‌جویانه/بازپس‌گیرانه‌ی<sup>25</sup> دولتی [بازپس‌گیری قلمروهای از دست رفته] که به دنبال احیای شهر از طریق بازترسیم مرز هستند تشویق و تحریک می‌شوند. همین استعاره را می‌توان در مرز بین شکل‌های ایجابی/مثبت مالکیت و آنتی‌تزش دید که تهیدستان و بی‌خانمان‌ها و مستاجران مظهر آن هستند. در واقع فقرا به‌سان تهدیدی برای مالکیت ترسیم می‌شوند، نه فقط به خاطر مشارکت مفروض‌شان در جرایم مالکیتی، که هم‌چنین به خاطر این‌که با حضورشان، ارزش‌های – اقتصادی و نیز فرهنگی – مالکیت را متزلزل می‌کنند.

<sup>20</sup> all was America

<sup>21</sup> Jeremy Bentham

<sup>22</sup> Neil Smith

<sup>23</sup> inner city

<sup>24</sup> urban homesteaders

<sup>25</sup> revanchist

خشونت، فرصت و روشی را برای برپایی رژیم مالکیت فراهم می‌کند

هر دولتی زاده‌ی خشونت است، و ... قدرت دولتی در نتیجه‌ی خشونتی دوام می‌آورد که معطوف به فضا است. (Lefebvre, 1991: 280)

والتر بنیامین<sup>۲۶</sup>، تمایز مهمی گذاشت بین خشونتِ حافظِ قانون، که قانون به واسطه‌ی آن عمل می‌کند و به خود مشروعیت می‌بخشد، و خشونتِ پدیدآورنده‌ی قانون که قانون جدید یا نظم حقوقی نوینی را به وجود می‌آورد تا جایگزین نظم کهن شود. نوربرت الیاس، شکل‌گیری دولت را به سان تأسیس تاریخی مکانیسمی انحصاری کاویده است که به وسیله‌ی آن، انحصار خشونتِ سازمان‌یافته به‌طور فزاینده به واسطه‌ی حذف مراکز رقیبِ خشونتِ سازمان‌یافته درون یک قلمرو متمرکز می‌شود. چارلز تیلی نیز فرایند شکل‌گیری دولت‌اروپایی را وابسته به سازماندهی فضایی خشونت می‌داند، چه از طریق انحصاری کردنِ خشونت درون دولت، تعارض‌های خشن بین دولت‌ها، و چه ایجاد نهاد‌های دولتی به‌منظور پشتیبانی از چنین جنگ‌سازی‌هایی.

تأسیس یا بازتعریف رژیم‌های مالکیت نیز به‌طور مشابه اغلب بر بسیج<sup>۲۷</sup> خشونت مبتنی است. هم تأسیس رژیم‌های استعماری مالکیت و هم خلق جهان مالکِ غرب درون مرز، خشونتِ خود را دارند. این خشونت‌ها جلوه‌ی جغرافیایی خودشان را نیز دارند، که پیمایش در آن نقش به‌طور خاص برجسته‌ای دارد. نباید فراموش کرد که استحقاق‌ها<sup>۲۸</sup> و نابرابری‌های دوران کنونی نیز هنوز به شیوه‌های مختلف بر این پیمایش‌های بنیادی و نیز بر شیوه‌هایی مبتنی هستند که این پیمایش‌ها قلمروزدایی و بازقلمرومندسازی را تسهیل می‌کنند.

## پیمایش مدرن اولیه

در پایان سده‌ی شانزدهم، پیمایش‌گر به‌عنوان کارشناسی فنی بازتعریف شد که وظیفه‌اش اندازه‌گیری زمین بود. از دید پی دی ای هاروی<sup>۲۹</sup>، نقشه‌ای که در حال حاضر در اختیار داریم ابداع سده‌ی شانزدهم است. ترسیم نقشه‌ی املاک از دهه‌های ۱۵۷۰ و ۱۵۸۰ به بعد به‌طور فزاینده متداول شد که به سان ابراز مالکیت عمل می‌کردند؛ نمادی از تملک. در این دوره شاهد تغییر چشمگیری در اجاره‌داری زمین هم هستیم، که بیانگر تحلیل/تضعیف شدید حقوق عمومی و تغییر به‌سوی بازار کالایی‌شده‌ی زمین است. خود معنای مستغلات نیز دستخوش تغییر چشمگیری شد به‌طوری که معنای انضمامی مالکیت بر زمین به شیء‌شدگی کاربردهای املاکی تبدیل شد که می‌شد آن‌ها را اجاره داد و فروخت و واگذار کرد. در این دوره بود که برداشت‌های مدرن از املاک و مستغلات، هژمونیک شد: ایده‌ی بورژوازی قانون زمین – رابطه‌ی بین شخص و شیء، بدون هیچ الزامی غیر از مالک آن بودن و استفاده برای منفعت شخصی – از این دوره به شدت به کار بسته شد.

نقشه‌ها و پیمایش‌های کاداستری [مربوط به ممیزی و ثبت املاک] عموماً به‌عنوان خدمتکاران مالکیت، یا به سان مدلی از جهان واقعی تلقی می‌شدند. البته خود پیمایش نقشی کنش‌گرانه را در این دگرگونی بازی می‌کرد، هم از طریق خود نقشه هم از طریق

<sup>26</sup> Walter Benjamin

<sup>27</sup> mobilization

<sup>28</sup> entitlements

<sup>29</sup> P. D. A. Harvey

رساله‌های آموزشی نوشته‌شده از سوی پیمایش‌گران. نتیجه‌ی این فرایند، بازسازی حقوق زمین به‌سان چیزی بود که به‌طور عینی به گونه‌ای تعیین می‌شد که مانع از شکل‌گیری رقابت می‌شد. مالکیت زمین به این ترتیب به‌سان چیزی ترسیم می‌شود که می‌توان آن را به اعداد و ارقام فروکاست، برداشتی از مالکیت، که به شکلی گریزناپذیر، ماتریس وظایف و مسئولیت‌هایی را از بین می‌برد که پیش‌تر برای تعریف جامعه‌ی مالکانه/اربابی<sup>۳۰</sup> به کار می‌رفت. در دریافت پیمایش‌گر، زمین به‌عنوان مالکیت، به‌عنوان «مال» مالک تعریف می‌شود. این رابطه‌ی بین شخص و چیز، این دیدگاه را ممکن ساخت که فضا به‌طور عام، و مالکیت به‌طور خاص، از روابط زیسته و روابط اجتماعی برکنده شوند. مولفه‌های هندسه<sup>۳۱</sup> اقلیدس به انگلیسی ترجمه شد. جان دی<sup>۳۲</sup> در مقدمه‌ای طولانی بر این کتاب به پیوند ریشه‌شناختی بین هندسه و اندازه‌گیری زمین پرداخت و علم کامل خطوط، صفحه‌ها و احجام را ستود.

از دید هاروی، آنچه باعث شکل‌گیری انقلاب کارتوگرافیک در سده‌ی شانزدهم شد صرفاً کشف و پذیرش تکنیک‌های جدید نبود، بلکه این انقلاب، انقلابی در شیوه‌های اندیشه‌ورزی آن‌هایی بود که از این تکنیک‌ها استفاده می‌کردند. بر این مبنا، جهان پیشینی اشیاء بدیهی جلوه داده می‌شد. فضای انتزاعی پیمایش کمک می‌کند تا جهان نه به‌سان مجموعه‌ای از پرکتیس‌های اجتماعی، بلکه به‌سان نظامی دوتایی تصویر شود: افراد و پرکتیس‌های‌شان در برابر ساختاری ایستا. فضا در چنین فرایندی، غیراجتماعی و غیرسیاسی می‌شود.

بازتعریف مالکیت، که تا حدودی به‌واسطه‌ی پیمایش شکل گرفته بود، شدیداً و اغلب به‌طور خشونت‌باری مورد مخالفت قرار می‌گرفت. حصارها و پرچین‌ها از بین می‌رفتند. زمین‌های محصور مورد هجوم قرار می‌گرفتند و این‌ها به نام مالکیت انجام می‌شد. مبارزات برای بازپس‌گیری اغلب خشن بود. خشونت دولتی نیز تشدید شد. در اواخر سده‌ی شانزدهم و اوایل سده‌ی هفدهم، چیزی بین ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ اعدام در سال انجام می‌شد. که ۷۵ درصد از این اعدام‌ها به جرایم مربوط به مالکیت اختصاص داشت، دست کم تا دهه‌ی ۱۸۲۰. با این‌که وضعیت اقتصادی آن دوره نیز در پیدایش این وضعیت مؤثر بود اما مسأله فقط پیوند فقر و خشونت دولتی نبود. آنچه اهمیت بیشتری دارد بازتعریف مالکیت بود که به شکلی خشن انجام می‌شد.

### پیمایش و سکونت‌گاه استعماری

بیشترین پیشرفت‌ها در پیمایش در ایرلند رخ داد، جایی که دو و نیم میلیون جریب به تلافی شورش ۱۶۴۱ تصرف شد. پیمایش حالا در منطق خشن استعمار به کار گرفته می‌شود. جهان بیرونی غرب، وسیله‌ای را در اختیار می‌گذاشت که مالکیت غربی خودش را به واسطه‌ی آن مشروعیت بخشد. این فرایند استعماری، پیامدهای خشونت‌باری داشت. از دید ادوارد سعید، رابطه‌ی بین امپریالیسم و زمین، رابطه‌ای بنیادی است. امپریالیسم، در سطحی پایه، به معنای اندیشیدن درباره‌ی، ساکن شدن در و کنترل زمینی است که شما مالکش نیستید، و اغلب دربرگیرنده‌ی فلاکتی بی‌حساب برای دیگران است. الزامات متغیر سرمایه‌داری، دگرگونی‌های نظام‌های اجاره‌داری را در بخش‌های مختلف جهان به دنبال داشت. برقراری شکل‌های نوین مالکیت با قانون و خشونت حاصل شد به‌طوری که از تلافی این دو، واژه‌ی **جنگ قانون**<sup>۳۳</sup> پدیدار شد: به معنای کوشش برای غلبه بر و کنترل افراد بومی از طریق استفاده‌ی قهری از ابزارهای حقوقی. خشونت‌های تاریخی استعمار، از شکل‌های کنونی خشونت قانونی مجزا نیست.

<sup>30</sup> manorial

<sup>31</sup> Elements of Geometry

<sup>32</sup> John Dee

<sup>33</sup> lawfare



پیمایش، یکی از قدرت‌مندترین ابزارهای در دسترس هر یک از مستعمره‌های سلطنتی برای برقراری آرمان‌های سیاسی متفاوت‌شان از طریق تخصیص زمین یعنی اصلی‌ترین منبع‌شان، بود. توسعه‌ی پیمایش‌های دقیق، در بسیاری از قلمروهای استعماری، در اولویت قرار داشت زیرا در راستای سازماندهی، کنترل و ثبت لوکیشن زمین‌های خالی عمل می‌کرد، فرایندی که در جهان نوین اغلب متضمن غصب کنترل از افراد بومی است. در واقع کار پیمایش، ترسیم فضا به‌سان ابژه‌ی محاسبه بود. پیمایش، با توپخانه‌ی سه‌گانه‌اش یعنی نقشه، طرح، و روزنامه، استراتژی‌ای بود برای تبدیل فضا به ابژه‌ای دریافتنی، ابژه‌ای که به تصرف ذهن درمی‌آمد. پیمایش و نقشه‌هایش، در شیء‌واره‌سازی مالکیت به‌عنوان فضایی انتزاعی، نقش مهمی در بازتعریف روابط اجاره‌داری<sup>۳۴</sup> در قلمروهای به تازگی مستعمره‌شده بازی کرد.

اما پیمایش استعماری، و روابط مالکیتی که این پیمایش به پیدایش‌شان کمک کرد، رابطه‌ی خاصی با خشونت دولتی نیز دارد، و به‌ویژه در پیوند با ارتش. مراجع دولتی خیلی زود نقش ارتش را در تأمین پیمایش‌های دقیق ملی تشخیص دادند. ارتش‌های اروپایی در قلمروهای استعماری خودشان را به‌واسطه‌ی دیدگاهی روشن‌گرانه شکل دادند؛ دیدگاهی که بر مبنای آن، نقشه‌ها به‌عنوان استعاره‌هایی برای فرایند پژوهش علمی و نیز آرمان وضعیت سامان‌یافته‌ی طبیعت نگریسته می‌شدند. علم نظامی، عقلانیتی را شامل شد که نقشه‌نویس را می‌داد. جوهر علوم نظامی، هندسه، جغرافیا و تلاقی‌گاه‌شان یعنی نقشه‌کشی بود. نقشه کمک کرد تا عملکردهای نظامی از واقعیت منفک شوند، و مربع‌های هاشورخورده بر روی کاغذ جایگزین افراد واقعی شدند، در نتیجه تعارض‌های نظامی، انسان‌زدایی و به هندسه‌ی محض فروکاسته شدند. شیوه‌های متفاوت پیمایش، به مدل‌های متفاوت مالکیت انجامید. استعمار نشان‌دهنده‌ی خلق فضاهای نوین مالکیت است. خشونت، فقط پیامد قانون نیست بلکه واقعیت‌یابی قانون نیز هست. برقراری رژیم مالکیت لیبرالی غربی، هم هدف این خشونت‌ها بود و هم وسیله‌ای که شکل‌های خشن تنظیم/کنترل، بر مبنای آن تصویب و بازتولید می‌شد. فضا، مالکیت و خشونت، هم‌زمان اجرا می‌شدند<sup>۳۵</sup>. خود نظام زمین، به مهم‌ترین شکل قدرت انضباطی تبدیل شد. این نظام تعریف کرد که مردم کجا می‌توانند و نمی‌توانند بروند هم‌چنین حقوق کاربری زمین را تعریف و با قدرت مطلقه از آن‌ها پشتیبانی کرد. خطوط و حصارهای پیمایش، شکل‌های فراگیر قدرت انضباطی بودند که از سوی مالکی پشتیبانی می‌شد که خود از سوی قانون حمایت می‌شد و نیازمند نظارت رسمی کمی بود. همان‌طور که در ادامه می‌بینیم، این شبکه‌های<sup>۳۶</sup> فضایی، هم‌چنان شکل قدرت‌مندی از قدرت انضباطی هستند.

پیمایش کمک کرد تا فضا را به لحاظ مفهومی تهی سازیم. قلمرومندی، به لحاظ مفهومی، فضایی کران‌دار را از چیزها و روابطی که بر این فضا تأثیر می‌گذارند جدا کرد و به این ترتیب، فضا را به‌سان سایتی کاملاً انتزاعی و تهی تصویر می‌کند که فقط در چارچوب منطق مالکیت خصوصی معنادار است. به این ترتیب، فضای بومی آکنده از معانی، داستان‌ها و روابط اجاره‌داری/حق تصرف<sup>۳۷</sup>، به‌طور مفهومی به‌سان زمینی خالی بازترسیم شد. خشونت‌های پیمایش، هنوز در جوامع مهاجرنشین کنونی، عملکرد چشمگیری دارند. برای مثال می‌توان به سلب مالکیت در پیوند با سیاست‌های نژادی، و نابرابری‌های ساختاری در بازارهای کار، آموزش و مسکن اشاره کرد که بسیاری از ساکنان بومی را به حاشیه‌های اقتصادی و سیاسی نقشه‌ی استعماری می‌رانند.

<sup>34</sup> tenurial

<sup>35</sup> performed

<sup>36</sup> grids

<sup>37</sup> tenurial

خشونت، ابزاری فراهم می‌کند که مالکیت از طریق آن عمل می‌کند

خشونت به هر شکلی که عمل کند، چه مشروع و چه غیرمشروع، در هر حال، ابزاری است که قانون به واسطه‌ی آن در جهان عمل می‌کند. خشونت، برای قانون استثنا نیست بلکه قانونی است. خشونت، روزمره است و نه استثنایی.

قانون با درد و مرگ سروکار دارد و ما را متوجه خشونت‌های روتینی می‌کند که با رضایت صریح یا ضمنی نهادها و مراجع قانونی انجام می‌گیرند. این به معنای بدخواهی یا سوء استفاده از قدرت نیست بلکه به این معناست که خشونت قانونی، ضمانت اجرای [تصدیق] خشونت است. استفاده‌ی زور از سوی پلیس، خشونت در میدان جنگ، و اعدام، مثال‌های بارز چنین خشونت قانونی مجاز به شمار می‌روند. اما خشونت به واسطه‌ی کنش‌های قانونی روتین‌تری نیز تحمیل می‌شود؛ از طریق شکل‌های بی‌کنشی قانونی، یا به واسطه‌ی وسایل تهدیدی یا ضمنی. این شیوه‌های این‌جهانی و روتین‌شده‌ی اجرای قانون هستند که نیازمند بررسی دقیق‌اند.

مالکیت نیز به شیوه‌هایی بالقوه و بالفعل خشن عمل می‌کند. به‌ویژه زمانی که به یاد بیاوریم که مالکیت به‌طور بنیادی به روابطی مربوط است که به‌طور قانونی بین افراد تعریف و کنترل می‌شوند. کنش مشروع اخراج، هسته‌ی اصلی مالکیت است که به دولت واگذار شده است. تعریف فنی مالکیت به‌سان حق طرد/اخراج، مانند تعریف دولت به‌سان موجودیتی که حق انحصاری مشروع اعمال خشونت را دارد، معمول هستند. اما این‌ها بیشتر از موقعیت طبقاتی دانشگاهیان حرف می‌زنند تا از کارکردهای روزمره‌ی مالکیت آن‌طور که از سوی بسیاری از افراد تجربه می‌شود. برای فرد بی‌خانمان، مستاجر، متصرف<sup>۳۸</sup> و ...، خشونتی که دولت در دفاع از حق بیرون‌راندن مقرر می‌کند، اغلب انکارناپذیر است.

چالش‌های در برابر خشونت انحصاری دولتی می‌تواند مسائل مربوط به رابطه‌ی مالکیت با زور را نمایان کند. نمونه‌ی کشاورزی که در نورفالد انگلستان، یک دزد را با ارجاع به حشش برای بیرون‌راندن، و ناتوانی دولت در دفاع از مالکیتش، کشت، مثال روشنی در این خصوص است. اگرچه در جامعه‌ی مدرن، خشونت فیزیکی به مکان‌هایی خاص مانند پادگان‌ها محدود می‌شود، اما این انتقال خشونت به حاشیه‌ی زندگی اجتماعی، به معنای ناپدیدشدن آن نیست. برای مثال از دید الیاس، خشونت فیزیکی و تهدید برخاسته از آن هنوز هم تأثیری تعیین‌کننده بر افراد در جامعه دارد، چه آن‌ها بدانند و چه ندانند. این خشونت بسیار شخصی‌زدایی شده است اما هم‌چنان وجود دارد.

مفهوم خودمقیدسازی الیاس، با وجود مشکلاتی که دارد، معنادار است. کارکردهای هرروزینه‌ی رژیم مالکیت، هم‌چنین، بر پاسبانی/نظارت بر خود مبتنی است. عرصه‌ی زندگی روزمره، به حوزه‌های از آن تو و از آن من، و به‌طور کلی به حوزه‌های خصوصی و عمومی تقسیم می‌شود، و همه‌ی این تقسیم‌ها بر درونی‌سازی قواعد نامحسوس و متنوع مالکیت مبتنی‌اند که رفتار، حرکت و کنش را تنظیم/تحمیل می‌کنند. می‌توان در خانه‌ی خود برهنه بود، سکس در خیابان شرم‌آور است، سبزیجات را باید در حیات پشتی کاشت، فروشگاه‌ها برای فروش کالا هستند، محل کار محلی خصوصی است یعنی با ورود به آن، جایگاه فرد تغییر می‌کند. گفته‌ی الیاس مبنی بر این که خشونت در پشت صحنه‌های زندگی روزمره اندوخته می‌شود، ما را نسبت به شیوه‌هایی آگاه می‌سازد که رژیم مالکیت و خشونت‌های درونی‌شده‌اش بر مبنای آن‌ها در شبکه‌ی کاداستری [ممیزی و ثبت]، فضاها می‌شوند. محیط‌های فضاوندی که ما در آن‌ها حرکت می‌کنیم – خانه‌ها، محل کار، خیابان‌ها، محلات، مغازه‌ها – می‌توانند از طریق فرایندها و پرکتیس‌های فضایی پیچیده و لایه‌لایه که رمزگذاری می‌کنند، طرد می‌کنند، توانا می‌کنند، مستقر می‌کنند و ... به تقویت روابط اجتماعی قدرت بی‌انجامند. از آنجایی که تأثیرات این وضعیت، متنوع و پیچیده‌اند، مستلزم تخصیص معنایی خاص به خطوط و فضاها هستند تا بتوان بخش‌های قابل تعیین جهان فیزیکی را کنترل کرد. روشن است که ابژه‌های کنترل، روابط اجتماعی و کنش‌ها و تجربه‌های افراد هستند. مالکیت

<sup>38</sup> squatter

در این جا به طور خاص اهمیت دارد. رمزهای دسترسی و طرد که استفاده‌ها از این شبکه را ساختار می‌بخشد آکنده از برداشت‌ها از مالکیت هستند. این برداشت‌ها ممکن است کاملاً صوری باشند مانند دسترسی عمومی به فضاهای نیمه‌خصوصی مانند مال‌ها، یا می‌توانند کمتر صوری باشند مانند حق من نسبت به محل پارک خودرو در خیابانی بیرون از خانه‌ام. همه‌ی این‌ها درون شبکه‌ی مالکیت مستقر می‌شوند.

شبکه<sup>۳۹</sup>، شکل فراگیر قاعده‌ی انضباطی است که از سوی قدرت مطلق/حاکم<sup>۴۰</sup> حمایت می‌شود. هم‌چنان که شبکه را به‌طور روزمره می‌فهمیم و می‌پیماییم، خودمقیدسازی همبسته با مالکیت را نیز درونی و بازتولید می‌کنیم. باید هشیار باشیم که ما به شیوه‌هایی، سوژکتیویته‌ی قانونی را با ارجاع به مرزهایی [در ذهن] القا می‌کنیم که تا حدودی، «مال من» را از «مال تو» متمایز می‌کند. راهنماهای والدین، بزرگترها را تشویق می‌کنند تا به کودکان‌شان بی‌آموزند که به «مرزها»<sup>۴۱</sup> احترام بگذارند. با صرف پیاده‌روی در خیابان به کودکان می‌آموزیم تا از نشانه‌های فضایی فرمان‌برداری کنند که مشخصه‌ی مالکیت هستند. از دید نظریه‌پردازان لیبرالی مانند میل، کودکان باید اجباراً ظرفیت لازم را برای استقلال<sup>۴۲</sup> کسب کنند. وسایلی لیبرالی می‌توانند به اهدافی لیبرالی دست یابند، از طریق شکلی از استبداد بر خود که در مفهوم «عادت» گنجانده شده است که متضمن آن است که کارها را به شیوه‌ی معینی به‌طور مکرر و روتین انجام دهیم تا جایی که این شیوه‌ی انجام کارها به طبیعتی ثانوی تبدیل شوند و دست آخر، میلی ایجابی را در ما نسبت به فعالیت‌ها و اموری که پیش‌تر – چه به‌عنوان کودک و چه به‌عنوان بزرگسال – مجبور به انجامشان می‌شدیم بی‌آفرینند.

این شبکه آشکارا اهمیتی ابرازی برای طبیعت ثانوی مالکیت دارد، و بازاری سرمایه‌دارانه را در پارسل‌های زمین ممکن می‌سازد و خلق مرزهای حیاتی برای رژیم حقوقی لیبرالی را تسهیل می‌کند. قلمرومندسازی مالکیت، باعث می‌شود تا توجه از خشونت‌های بین سوژه‌های اجتماعی به خود قلمرو معطوف شود. در نتیجه دفاع از روابط مالکیت، به‌سان دفاع از شبکه نمایان می‌شود. خود مالکیت به‌سان رابطه‌ای بین مالک و فضایی ایستا تصور می‌شود، و نه هم‌چون مجموعه‌ی سیاسی و شاید خشن روابط بین مالک و دیگران (از جمله نامالکان): در قانون مالکیت، قدرت در مالکیتی است که اشخاص در اختیار دارند. همان‌طور که ریچارد سنت می‌گوید، شبکه‌ی کاداستری به این ترتیب، فضا را خنثا، و آن را از پیشامدها، تاریخ‌ها و خشونت‌هایش خالی می‌کند. جایگاه ما در شبکه با موقعیت اجتماعی ما تعیین می‌شود. من به‌عنوان مالک زمین نه تنها جایگاه روشنی درون این شبکه دارم، که هم‌چنین منفعتی در آن دارم. با این حال، دیگران، به این آسانی درون این شبکه قرار نمی‌گیرند. متمردان نسبت به مالکیت – بی‌خانمان‌ها، گداها و کارگران جنسی – خشونت‌های بالفعل قانون را در شکلی صریح تجربه می‌کنند.

مقرراتی که استفاده از فضای عمومی را در بسیاری از کشورها محدود می‌کنند مانند آیین‌نامه‌هایی که گدایی یا خوابیدن در پارک‌های عمومی را ممنوع می‌کنند، با وجود ژست بی‌طرفانه‌شان، اساساً افراد بی‌خانمان را تنبیه می‌کنند، بر این مبنا که افراد بی‌خانه عملاً از مالکیت خصوصی محروم‌اند. به این ترتیب هیچ مکانی وجود ندارد که آن‌ها بتوانند این اعمال را در آن‌ها انجام دهند. و از آن‌جایی که آزادی انجام یک عمل انضمامی/ملموس نیازمند آزادی انجام آن در جایی است، این وضعیت باعث می‌شود تا افراد بی‌خانه آزادی انجام این کارها را نداشته باشند. به این ترتیب، مالکیت ملکی دوباره به پیش‌شرطی برای شهروندی واقعی تبدیل می‌شود. به این ترتیب ما در حال بازآفرینی سپهر عمومی‌ای هستیم که بر نآزادی و شکنجه مبتنی است.

<sup>39</sup> grid

<sup>40</sup> sovereign power

<sup>41</sup> boundaries

<sup>42</sup> selfgovernment

خشونت جنسی نیز به طور حقوقی در پیوند با شبکه فهمیده می‌شود، با قانونی که با اعمال خشونت بر ضد زنان، باعث تبعیض می‌شود. خشونت، به فضایی نیاز دارد، و قانون این فضا را در اختیارش می‌گذارد. قانون، فضاهای برهم‌کنش متنوعی را به وجود می‌آورد که تجارت سکس در آن، بر حسب این‌که تا چه حد عمومی یا خصوصی تصویر بشود، کمابیش تحمل می‌شود. شبکه‌ی مالکیت، چنین فضاهایی را به وجود می‌آورد. در مکان‌ها عمومی، دولت درگیر جابجاسازی‌ها و آزارهای شدید دوره‌ای کارگران زن تجارت جنسی (به کمک مالکان محلی) است. نتیجه انتقال اجباری زنان به فضاهای پنهانی است، که آسیب‌پذیری‌شان را در برابر خشونت جنسی مردان افزایش می‌دهد. قانون به‌طور مؤثری، فضایی امن را برای خشونت می‌آفریند: فضایی که در آن هیچ شاهدی بر خشونت وجود ندارد. از این رو قانون، مرزهایی را بین خشونت مشروع و نامشروع به وجود می‌آورد که زون‌های اجتماعی فضایی را تولید می‌کنند که خشونت در آن‌ها تحمل می‌شود.

خشونت‌هایی از این دست زیر نام مالکیت، فراگیر هستند. از آن‌جایی که جمعیت‌های شهری به حاشیه‌رانده شده رو به رشدند و احساسات سیاسی بازپس‌گیرانه در حال تشدید شدن هستند، باید انتظار داشته باشیم که این خشونت‌ها نیز افزایش بیابند. خود طبیعی‌سازی این شبکه باعث می‌شود تا این خشونت‌ها پیشاسیاسی به نظر برسند. این شبکه به خاطر فضا‌مندی‌اش، انتزاعی، عینی، و پیشاسیاسی تلقی می‌شود. فضا به این ترتیب ایستا و پیشینی به نظر می‌رسد. نقشه‌ی مدرن مشوق دیدگاهی نسبت به مالکیت است که آن را به فرد و فضا مرتبط می‌سازد، در نتیجه شیوه‌ی تصویرپردازی فضای شبکه، گرایش به آن دارد تا تقصیر را معطوف به جای دیگری بکند. به این ترتیب، به جای متمرکز شدن بر خشونت‌های اجتماعی تبعیض‌آمیز مالکیت و قانون، فریفته می‌شویم تا متمدنان را به خاطر لوکیشن‌شان محکوم کنیم، بی آن‌که به‌طور انتقادی به تحلیل نقشه‌کشی‌ها و جابجاسازی‌هایی بپردازیم که این لوکیشن‌ها را ترسیم می‌کنند. در نتیجه تفکیک‌های مالکیتی‌ای که فقرا را وادار می‌کنند به فضای عمومی وارد شوند یا زنان کارگر جنسی را مجبور می‌کنند تا وارد فضاهای ناامن شوند، ناپدید می‌شوند. در حالی‌که باید به خشونت‌های ساختاری‌ای توجه کرد که بسیاری از افراد بومی را به اجبار و در نتیجه‌ی سلب مالکیت‌های استعماری به حاشیه‌های شهری می‌رانند.

### اتیکس خشونت قانونی

ما به کودکان مان می‌آموزیم که خشونت، اشتباه است. پس چگونه با خشونت قانون کنار می‌آییم؟ البته گفتن این‌که قانون خشن است ضرورتاً به این معنا نیست که خشونت، آشکارا غیراخلاقی است. هر شکلی از مالکیت، تا جایی که ادعاهای لازم‌الاجرا را ایجاد کند، خشونت را هم‌چون ملجأ نهایی، ضرورت می‌بخشد. افزون بر این، خشونت قانونی یکسره منع‌کننده نیست، بلکه می‌تواند زیاده‌اش باشد، و همبستگی‌ها و امکان‌های سیاسی نوینی را بی‌آفریند. از سوی دیگر، فروکاستن مالکیت به خشونت، مسئله‌ساز است. مطالبات معطوف به مالکیت هم‌چنین می‌توانند به منظور حفظ شبکه‌های کامیونیتی به کار روند. پس گفتن این‌که قانون و مالکیت نیز خشن هستند به لحاظ اتیکال به چه معناست؟

امتناع از تصدیق خشونت‌های قانون، باعث می‌شود این خشونت‌ها نامرئی به نظر برسند. با تصدیق این خشونت‌ها دست کم می‌توان آن‌ها را در معرض بررسی انتقادی قرار داد. جداسازی خشونت و قانون می‌تواند به توجیه کاربست‌های صراحتاً غیراخلاقی خشونت بی‌انجامد. باید در نظر داشته باشیم که نظریه‌ی حقوقی/قانونی تقریباً بدون استثنا از جانب افرادی نوشته می‌شود که از خشونت قانون منتفع می‌شوند نه آن‌هایی که قربانیان این خشونت هستند. خشونت‌های مالکیت نیز آن‌هایی را گرفتار می‌کند که از لحاظ اجتماعی نشان‌دار هستند. این خشونت‌ها نیز در فضاهای خاصی به کار گرفته می‌شوند. پس افراد و فضاهای به حاشیه‌رانده شده در

شهرهای امریکای شمالی، خشونت مالکیت را به شکل بسیار بی‌واسطه‌تری تجربه می‌کنند تا آن‌هایی که از چنین خشونت‌های بهره می‌برند.

با این حال نیاز نیست تا خشونت مالکیت را با واژگانی مطلقاً منفی/سلبی تفسیر کنیم. مالکیت به روی امکان‌های متنوع دیگری نیز گشوده است. در حالی که روابط اجتماعی کنونی، سلطه‌ی مدل فردگرایانه‌ی ایجابی مالکیت خصوصی را ترویج می‌دهند، اما این تنها راه ممکن نیست. مالکیت را می‌توان با مالکیت اشتراکی یا عمومی نیز تعریف کرد.

با این همه، پتانسیل متری مالکیت نباید باعث شود چشم‌مان را بر تأیید تأثیرات اغلب سرکوب‌کننده‌ی کارکردهای کنونی و توزیع‌های اجتماعی ببندیم. خشونت‌های مالکیت فقط به جابه‌جاسازی محدود نمی‌شود. شیوه‌های جدید نظارت/پاسبانی، اعم از خصوصی و عمومی، زبان ایدئولوژی پنجره‌های شکسته<sup>۴۳</sup> را ترویج می‌دهد که خود بر فهم‌های معینی از مالکیت مبتنی است.

با این حال پرده‌برداری از خشونت قانونی و تحلیل آن کار آسانی نیست. رژیم‌های مالکیت به آسانی صرفاً هم‌چون بخشی از چشم‌انداز به نظر می‌رسند، و به این ترتیب، خشونت‌های‌شان نیز می‌توانند طبیعی به نظر برسند. اما بی‌تردید، مالکیت، به شدت حقوقی و اجتماعی است. آن هم به شیوه‌هایی متنوع. گرایش به غیراجتماعی‌سازی خشونت مالکیت پیوند شدیدی با شیوه‌های فضامندشدن این خشونت‌ها دارد. در نتیجه، غیرطبیعی‌سازی فضا به ما امکان می‌دهد تا قانون را دوباره اجتماعی کنیم.

### واژگان و دست‌ها

اگرچه خشونت خودش می‌تواند گفتمانی باشد، اما از دید من، افزون بر این، دارای نوعی مادیت پراهمیت نیز هست. اگر صرفاً بر ابعاد گفتمانی قانون و مالکیت تمرکز کنیم، هم‌چنان که مطالعات بسیاری چنین می‌کنند، فیزیکالیت/جسمانیت قانون، از جمله خشونت‌های مادی‌اش را فراموش می‌کنیم. قانون فقط یک بازی زبانی نیست. دیسکورس‌اش را نمی‌توان از پرکتیس مادی جدا کرد، بلکه باید به آن‌ها به‌طور دیالکتیکی مرتبط با هم اندیشید. اگر جسمانیت قانون را نادیده بگیریم، احتمال می‌رود تا زور و خشونت را بیرون از قانون تصور کنیم و خشونت قانون را موجه جلوه دهیم. قانون هرگز صرفاً کنشی ذهنی یا معنوی نیست.

### نتیجه‌گیری

اگر دلمشغول جغرافیاهای قانون هستیم باید به خشونت‌های آن پردازیم. پرداختن به قانون نیز بدون تخیل جغرافیایی انتقادی، کامل نیست. خشونت، با خاستگاه‌ها، کنش‌ها و مشروعیت‌های مالکیت مرتبط است، با این حال چنین خشونت‌هایی شدیداً جغرافیایی نیز هستند. فضا به‌واسطه‌ی شکل‌های پرکتیکال و گفتمانی خشونت قانونی، تولید می‌شود، فراخوانده می‌شود، پودر می‌شود، نشان‌دار و متمایز می‌شود.

جغرافیاهای مالکیت، مانند جغرافیاهای قدرت، باید بخش اساسی/مکمل و نه ضمیمه‌ی تصویر تلقی شوند. فضامندی، تأثیرات و مدالیته‌های خشونت مالکیت را به شیوه‌های خاصی متفاوت می‌سازد. مرز<sup>۴۴</sup>، که هم‌چون کرانی<sup>۴۵</sup> خنثا به نظر می‌رسد به‌سان شرط

<sup>43</sup> broken windows

<sup>44</sup> frontier

<sup>45</sup> boundary

امکانِ خشونتِ مالکیت عمل می‌کند و همزمان متمایز و ساخته می‌شود. پیمایش عمیقاً در تأسیسِ اغلبِ خشنِ رژیم‌های مالکیت دست دارد و به‌عنوان شکلِ پرکتیکالِ قدرتِ شبکه‌ای عمل می‌کند. پیمایش‌گر نیز همزمان نقش مهمی را در پروراندنِ دیدگاهی خاص درباره‌ی فضا به‌سان چیزی مجزا و بیگانه بازی می‌کند و در نتیجه به شدت در خلق ایدئولوژیکِ مالکیت نقش دارد. تمایزهای بین رژیم‌های مالکیت که پیمایش به ایجادشان کمک می‌کند، خودشان به تفاوت‌های عمیقاً تثبیت‌شده بین آن شکل‌های مالکیتی وابسته اند که درون مرز و بیرون از مرز قرار دارند. پیمایش، افزون بر این، کنشی پرکتیکال است که شبکه<sup>۴۶</sup> را به وجود می‌آورد. خشونت‌ها این جا به‌طور درونی عمل می‌کنند، به‌سان شکلی از استبداد بر خود<sup>۴۷</sup>. از این مهم‌تر، آن‌هایی که از این شبکه تخطی می‌کنند یا به دشواری درون معناهايش قرار می‌گیرند می‌توانند به مستقیم‌ترین شکل ممکن، خشونتِ قانونی را – اغلب زیر نام مالکیت – تجربه کنند. این‌جا هم طبیعی‌بودگی این شبکه و تمایزهایش می‌تواند این خشونت‌ها را طبیعی جلوه دهد.

فضای اجتماعی‌شده می‌تواند متضاد از آب در بیاید برای مثال شکل‌هایی از خشونت دولتی را تحمیل کند که ممکن است بر ضد مشروعیت‌اش عمل کنند. وضع/تصویب/اجرای<sup>۴۸</sup> مالکیت هرگز کاملاً دربرگیرنده‌ی هنجارهای تنظیمی مسلط نیست بلکه مانند قدرت، به روی بازتفسیرهای نوآورانه گشوده است. سوژه‌های اجتماعی ممکن است به عملکردهایی که به آن‌ها تخصیص یافته است اعتراض کنند. اما این به هیچ رو ضروری نیست: نیازی نیست افراد آگاهانه پرکتیک‌هایی مقاومتی را شکل دهند تا درگیر پروژه‌هایی سیاسی شوند.

پیمایش را نیز باید به‌سان وضع/تصویبی اجتماعی در نظر گرفت، و نه ناگزیر، مسلم و به‌لحاظ شناخت‌شناسانه صریح. حرکات بین پیمایش و قلمرو در فضاهاستعمار پیچیده و عمیقاً سیاسی است. شبکه نمی‌تواند در غیاب روابط و پرکتیک‌های اجتماعی و سیاسی که آن را معنادار می‌کنند وجود داشته باشد. اگر ما با کنش‌های مان این شبکه را بازتولید یا تولید می‌کنیم پس می‌توانیم آن را به چالش بکشیم. تخطی‌های روزمره و نیز کنش‌های سیاسی رسمی‌تر می‌توانند قواعد مالکیت و تصویرهای فضایی همبسته با آن‌ها را متزلزل کنند.

هدف اصلی من این‌جا تأکید بر اهمیت پیوند مالکیت، خشونت و فضا است. اگر ما در جهانی زندگی می‌کنیم که غرق در مالکیت است، در نتیجه مهم است تا درباره‌ی ابعاد اتیکال مالکیت بی‌اندیشیم، درباره‌ی ویژگی‌های همزمان گفتمانی و مادی‌اش، و نیز درباره‌ی جغرافیاهای مالکیت. بازشناسی خشونت‌ها در هسته‌ی مالکیت، بخش ضروری چنین پروژه‌ای به نظر می‌رسد.

منابع برگزیده:

- Adams, C. F., ed. 1969. The works of John Adams. Vol. 9. Freeport, NY: Books for Libraries Press.
- Agamben, G. 1998. Homo sacer: Sovereign power and bare life. Stanford, CA: Stanford University Press.
- Arendt, H. 1970. On violence. Orlando, FL: Harcourt Brace Jovanovich.
- Benjamin, W. [1921] 1996. Walter Benjamin: Selected writings, Vol. 1, 1913–1926, ed. M. Bullock and M. W. Jennings. Cambridge, MA: Belknap Press, Harvard University Press.

<sup>46</sup> grid

<sup>47</sup> self-despotism

<sup>48</sup> enactment

- Bentham, J. [1843] 1978. Security and equality of property. In *Property: Mainstream and critical positions*, ed. C. B. MacPherson, 39–58. Toronto: University of Toronto Press.
- Blomley, N. 1994. *Law, space and the geographies of power*. New York: Guilford.
- FFF. 1997. Property, pluralism, and the gentrification frontier. *Canadian Journal of Law and Society* 12 (2): 187–218.
- FFF. 1998. Landscapes of property. *Law and Society Review* 32 (3): 567–612.
- FFF. 2000. “Acts,” “deeds,” and the violences of property. *Historical Geography* 28:6–107.
- FFF. 2002. Mud for the land. *Public Culture* 14 (3): 557–82.
- Blomley, N., D. Delaney, and R. T. Ford, eds. 2001. *The legal geographies reader*. Oxford: Blackwell.
- Blomley, N., and G. Pratt. 2001. Canada and the political geographies of rights. *The Canadian Geographer* 45 (1): 151–66.
- Butler, J. 1991. A note on the performative acts of violence. *Cardozo Law Review* 13 (4): 1303–04.
- Coutin, S. 1995. Ethnographies of violence: Law, dissidence, and the state. *Law and Society Review* 29 (3): 517–39.
- Davis, M. 1991. *City of quartz: Excavating the future in Los Angeles*. London: Verso.
- Derrida, J. 1990. Force of law: The “mystical foundation of authority.” *Cardozo Law Review* 11:20–1045.
- Fraser, N. 1991. The force of law: metaphysical or political? *Cardozo Law Review* 13 (4): 1325–31.
- Harvey, P. D. A. 1993. *Maps in Tudor England*. Chicago: University of Chicago Press.
- Hobbes, T. [1651] 1988. *Leviathan*. London: Penguin.
- Latour, B. 1987. *Science in action*. Milton Keynes: Open University Press.
- Lawson, P. G. 1986. Property crime and hard times in England, 1559–1620. *Law and History Review* 4: 86–127.
- Lefebvre, H. 1991. *The production of space*, trans. D. Nicholson Smith. Oxford: Blackwell.
- Locke, J. [1690] 1980. *Second treatise of government*. Indianapolis: Hackett Publishing Co. Inc.
- McFarlane, P. 1990. Stolen land. *Canadian Forum*, November: 18–21.
- Mill, J. S. [1859] 1975. *On liberty*. In *Three essays*. Oxford: Oxford University of Press.
- Mitchell, D. 1997. The annihilation of space by law: The roots and implications of anti-homeless laws in the United States. *Antipode* 29:303–35.
- Mitchell, T. 1991. *Colonizing Egypt*. Berkeley: University of California Press.
- Said, E. 1979. *Orientalism*. New York: Vintage.
- FFF. 1993. *Culture and imperialism*. New York: Alfred A. Knopf.

- Sarat, A. 1994. Speaking of death: Narratives of violence in capital trials. In *The rhetoric of law*, ed. A. Sarat and T. R. Kearns, 135–83. Ann Arbor: University of Michigan Press.
- FFF, ed. 2001. *Pain, death, and the law*. Ann Arbor: University of Michigan Press.
- Sarat, A., and T. R. Kearns. 1991. A journey through forgetting: Toward a jurisprudence of violence. In *The fate of law*, ed. A. Sarat and T. R. Kearns, 209–73. Ann Arbor: University of Michigan Press.
- Sarat, A., and T. R. Kearns. 1992a. Introduction. In *Law's violence*, ed. A. Sarat and T. R. Kearns, 1–23. Ann Arbor: University of Michigan Press.
- Sarat, A., and T. R. Kearns. 1992b. Making peace with violence: Robert Cover on law and legal theory. In *Law's violence*, ed. A. Sarat and T. R. Kearns, 49–84. Ann Arbor: University of Michigan Press.
- Semple, E. C. [1911] 1968. *Influences of geographic environment*. New York: Russell and Russell.
- Sennett, R. 1990. *Conscience of the eye: The design and social life of cities from the Middle Ages to the present*. New York: Knopf.
- Singer, J. W. 1992. Re-reading property. *New England Law Review* 26: 711–29.
- FFF . 2000a. *Entitlement: The paradoxes of property*. New Haven, CT: Yale University Press.
- FFF. 2000b. Property and social relations: From title to entitlement. In *Property and values: alternatives to public and private ownership*, ed. C. Geisler and G. Daneker, 3–20. Washington, DC: Island Press.
- Singer, J. W., and J. M. Beerman. 1993. The social origins of property. *Canadian Journal of Law and Jurisprudence* 6 (2): 217–48.
- Smart, C. 1989. *Feminism and the power of law*. New York: Routledge.
- Smith, N. 1996. *The new urban frontier: Gentrification and the revanchist city*. New York: Routledge.
- Tilly, C. 1990. *Coercion, capital, and European states AD 990 – 1990*. Oxford: Basil Blackwell.
- Walzer, M. 1994. Liberalism and the art of separation. *Political Theory* 12 (3): 315–30.
- Williams, R. 1983. *Keywords: A vocabulary of culture and society*. Oxford: Oxford University Press.





# جنسیت

مجموعه مقالات:

۱-۳. فضاهای شهری و جنسیت - نویسنده: آتنا کامل

### ۱-۳- فضاهای شهری و جنسیت

#### آتنا کامل

**مقدمه:** در یادداشت پیش‌رو تلاش شده تا ارتباط دوسویه فضا و جنسیت با ارجاع به تاریخ ایران نشان داده شود. همچنین از خلال طرح مفهوم «فضای جنسیتی‌شده»، به شرح مکانیزم‌های طردی پرداخته می‌شود که وضعیت زنان در فضاهای عمومی را نشان می‌دهد. ذکر این نکته ضروری است که اگرچه در این متن از دسته‌ای کلی به نام «زنان» صحبت به میان می‌آید، اما باید توجه داشت که زنان گروه یکدستی نیستند و برحسب موقعیت‌های طبقاتی، قومیتی، سنی و غیره تجربیات متفاوتی از فضا دارند. اما از آنجا که تبیین کامل فضاهای عمومی و جنسیت و نیز نشان دادن تقاطع جنسیت و سایر متغیرها از حوصله این نوشتار خارج است، تلاش شده است در رابطه با برخی از تجربیات عام زندگی شهری همچون کنترل بدن زنانه و انتظار کشیدن در فضاهای شهری طرح مساله‌ای کلی صورت گیرد.

«فضای جنسیتی شده»<sup>۱</sup> برای محققان علاقمند به جنسیت که در حوزه‌ی مطالعات شهری، جغرافیا و برنامه‌ریزی شهری قلم می‌زنند مفهومی کلیدی‌ست. اهمیت این کلیدواژه دوچندان می‌شود اگر به یاد بیاوریم تا دو سه دهه پیش جنسیت موضوعی به‌کلی مغفول‌مانده در مطالعات شهری بود. نخستین توجهات به وضعیت زنان در شهر در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ از سوی برنامه‌ریزان و جغرافی‌دانان فمینیست مطرح شد. نوک پیکان نقد این پژوهشگران شیوه‌های متفاوتی از تجربه‌ی فضای شهری در میان زنان و مردان را هدف‌گیری کرده بود.

برای ورود به این بحث کار را با چنین پرسشی آغاز می‌کنیم: فضای جنسیتی‌شده چیست؟ آیا فضایی که توسط طراحان شهری، معماران و شهرسازان ساخته می‌شود، جنسیت دارد؟

اگرچه فضا به خودی خود جنسیت ندارد، اما مکان‌ها و فضاها می‌توانند حامل نشانه‌ها، کدها و حتی جایگاه‌های متفاوتی برای زنان و مردان باشند. گاهی شناسایی این کدها در نماها و معماری ساختمان‌ها دشوار است. ولی فهم برخی دیگر از نشانه‌ها دشواری چندانی ندارد. نمونه بارز آن کوبه‌های قدیمی زنانه و مردانه در درب ورودی خانه‌هاست. در بیشتر خانه‌های قدیمی و سنتی، درهای ورودی از دو لنگه‌ی چوبی ساخته می‌شدند و هر لنگه کوبه‌ای مختص خود داشت. کوبه‌ی متعلق به زنان حلقه‌ای شکل با صدای زیر بوده و کوبه‌ی مردان چکشی شکل با صدای بم. بدین ترتیب با رجوع به تاریخ خودمان می‌توان نشانگانی در طراحی و معماری شهر یافت که رنگ و بوی مناسبات جنسیتی در آن رخنه کرده است. احتمالاً یکی دیگر از بارزترین جلوه‌های جنسیت در معماری شهری، تمایز اندرونی محصور است و بیرونی‌ای که بر روی دیگران گشوده‌تر بود.

اما فضاهای جنسیتی‌شده مفهومی عمیق‌تر و پیچیده‌تر از نشانگان و کدهای مستور در کالبد شهر دارد. سعی می‌کنم با پرسشی دیگر نقبی بزنم به زوایای مغفول‌مانده‌ی این مفهوم: آیا روابط اجتماعی استفاده‌کنندگان از فضا، فضا را جنسیتی می‌کند؟ آیا می‌توان تصور کرد ارتباط متقابلی میان فضا و روابط جنسیتی برقرار است؟

پاسخ این پرسش بی‌تردید مثبت است. به عبارتی روابط اجتماعی عمیقاً فضا را متأثر می‌کنند. فضاهای جنسیتی در خلاء به وجود نمی‌آیند. اساساً فضا امری مطلق نیست که همزمان با ساخته‌شدن یک پارک، خیابان، کافه یا پاساژ توسط معماران و مهندسان، جنسیت زنانه یا مردانه به فضا تزریق شود. بلکه فضاهای جنسیتی بواسطه‌ی جریان مسلط نهادهای اجتماعی و فرهنگی‌ای تقویت می‌شود که نقش‌های سنتی مبتنی بر جنسیت را برمی‌سازند و بازتولید می‌کنند. اگر بخواهیم تبار این نگاه به مسئله‌ی فضا را ردیابی

<sup>1</sup> Gendered space

کنیم باید به آثار شهرشناس و جغرافی‌دان فرانسوی، هانری لوفور مراجعه کنیم. لوفور در کتاب جریان‌ساز «تولید فضا» استدلال می‌کند الگوهای فضایی، ثابت و مطلق نیستند بلکه توسط سیستم‌های اجتماعی-اقتصادی مسلط و افرادی که قدرت سیاسی دارند، شکل گرفته‌اند (Doan, 2010). در واقع مردان به طور سنتی قدرت اقتصادی و اجتماعی بیشتری دارند و فضاها را بر اساس نیازهایشان نظم و نسق می‌دهند. به همین سبب زنان در نتیجه‌ی تاثیر این نیروهای مسلط دچار محرومیت و نابرابری فضایی شده‌اند.

با جمع‌بندی این دو پرسش باید گفت میان فضا و روابط اجتماعی نوعی ارتباط دوسویه و متقابل برقرار است. اما کیفیت این ارتباط متقابل مسئله‌ی اصلی این نوشته است. می‌کوشم با استفاده از تاریخ و تجربیات روزمره‌ی خود و گره‌زدن آن با مفاهیم و ایده‌های نظری کیفیت این ارتباط را شرح دهم. بدین منظور ابتدا سوالات نخستین را پیرایش و اصلاح می‌کنم تا به سوال کلیدی این مقاله برسم: چگونه روابط جنسیتی در فضا خود را آشکار می‌کنند و متقابلاً چگونه روابط فضایی در بازسازی‌یابی جنسیت تاثیر می‌گذارند؟

### مدرنیته‌ی ایرانی و بازنویسی زبان و بدن زنانه

اجازه دهید نقبی بزنیم به تاریخ ایران و پاسخ این پرسش را از دل آن بجوییم. اگر بخواهیم به طور تاریخی اماکن عمومی در ایران را بررسی کنیم باید فضای عمومی را به دو دوره‌ی قبل و بعد از مدرنیته تقسیم کنیم. یکی از ویژگی‌های اصلی فضای عمومی در دوره‌ی پیشامدرن غیبت یا حضور بسیار کم‌رنگ زنان در فضاهای عمومی است. بدین ترتیب می‌توان ادعا کرد تا پیش از ورود اندیشه‌های مدرن غربی به ایران، فضای عمومی غالباً تک‌جنسیتی و مردانه بود. زنان یا در اندرونی خانه‌ها بودند و یا در فضاهای محدودی مثل حمام‌های زنانه و بعدها بعضی از مکان‌های آموزشی حضور داشتند.

این وضعیت تا اولین مواجهات متقابل مستشرقین با ایران و ایرانیان با اروپا همچنان ادامه داشت. اما برخورد دو جهان شرق و غرب به کلی مناسبات جنسیتی را دگرگونی کرد. حین سفر به اروپا نخستین، بارزترین و مهم‌ترین تفاوتی که در چشم ایرانیان جلوه کرد کیفیت حضور و نوع روابط اجتماعی میان دو جنس در اماکن عمومی بود. ایرانیان از اختلاط زنان و مردان اروپایی در اماکن عمومی به شدت متعجب بودند و برای چشمانی که تنها عادت به دیدن مردان در عرصه عمومی داشت، تجربه دیدن مردان به همراه زنان عمیقاً باعث تغییر تصورات از جنسیت و میل شد (Najmabadi, 2005: 152). از طرف دیگر اروپاییان عدم حضور زنان در اماکن عمومی را به تمایلات همجنس‌خواهانه (مردانه) ایرانیان نسبت می‌دادند و آن را قبیح و نشان عقب‌ماندگی ایران می‌دانستند.

فضاهای عمومی پیش از مدرنیته عبارت بودند از اماکن مذهبی، مثل مساجد، زیارتگاه‌ها، بازار، مدارس مذهبی، مکتب‌خانه‌ها، باغ‌های خصوصی، حمام‌ها و گذرهای عمومی. اما با برآمدن مدرنیته این فضاها دچار دگرگونی‌های شگرفی شدند. در این دوره فضاهای عمومی، به سه دسته‌ی معابر عمومی، فضای کار و خدمات و بالاخره فضاهای تفریحی تقسیم می‌شوند (اعتماد، ۱۳۹۱). با ورود اتومبیل، خیابان‌های جدید جای معابر گذشته را گرفتند و آرام آرام عملکردهای جدیدی همچون تماشاخانه، سینما، چاپخانه، هتل، مغازه‌هایی به سبک فرنگی، باغ ملی، باغ وحش و ... به شهر اضافه شد (حبیبی، ۱۳۹۱: ۱۳۷).

با ورود ارزش‌های مدرن به ایران، فضاهای عمومی آماده پذیرش حضور زنان<sup>۲</sup> در کنار مردان شدند. همچنین تغییرات نوظهوری در حوزه‌ی جنسیت بوجود آمد که از آن میان می‌توان به تغییراتی در نوع پوشش و زبان زنان اشاره کرد. تا پیش از این دوره زبان زنان که متأثر از گفتار غیررسمی جهان متحصراً زنانه بود، می‌توانست آشکارا حامل سویه‌های جنسی باشد. گفتمان مدرن اما به تدریج این سویه‌های جنسی را پالایش و بهداشتی کرد. به عبارت دیگر کلمات زنانه برای حضور در برابر مخاطبان مرد در عرصه‌ی عمومی مشمول حجاب و نظم شدند. زبان زنانه و به صورت کلی‌تر زبان مدرنیته با کنار گذاشتن کلمات جنسی، حجاب مخصوص خود را به وجود آورد (Najmabadi, 2005: 152-3).

<sup>۲</sup> منظور زنان وابسته به دربار و طبقه بالاست.

از طرف دیگر با ورود زنان از جهان اجتماعی تک‌جنسیتی زنانه به عرصه‌ی عمومی مختلط، حجاب سرپیش از آنکه کنار گذاشته شود (بحث‌های زیادی در آن هنگام بر سر لزوم/عدم لزوم حجاب زنان درگرفت)، به نوعی حجاب استعاری به معنای «حجاب عفت» تغییر شکل داد. حجاب عفت چیزی خارجی برای بدن زنانه نبود بلکه امری درونی و کیفیتی بود که زنان باید از خلال آموزش مدرن فرا می‌گرفتند. حجاب عفت نوعی کنترل درونی برای مواجهه با عرصه‌ی عمومی مختلط بود. بدن زن مدرن باید شهوت سرکش خود را مهار و در عرصه‌ی عمومی آن را پنهان می‌کرد.

در نتیجه تنها چنین زنی، با زبان و بدنی کنترل‌شده و تحت انضباط، می‌توانست خواهان حضور در عرصه‌ی عمومی باشد و شهروند تلقی شود. نکته جالب توجه آنکه آموختن یک زبان شفاهی و بدنی جدید و قوانین معاشرت اجتماعی مدرن برای فضای اجتماعی مختلط تنها مختص زنان نبود. مردان نیز باید از نو آموزش می‌دیدند، اما این بار نه برای به بند کشیدن زبان و بدن مردانه‌شان بلکه برای نشان دادن وجهی از مردانگی که هرگونه شائبه‌ی تشابه با آرمرد (پسر نوجوانی که ایزه میل قرار می‌گرفت) یا فرنگی‌مآب‌ها را به کلی از بین ببرد و زمینه‌های تمسخر فرهنگی را بزدايد. بدین ترتیب تراشیدن ریش و نگاه‌داشتن سبیل به نشانه‌ی مردانگی و عدم تشابه با آرمردان به امری ضروری مبدل شد.

بدین سیاق مدرنیته کوشید زنان رویت‌نشده و خاموش را به حاضرانی عمومی و سخنور تبدیل کند. اما برای مشروعیت‌بخشی به این حضور کارکردهای انضباطی‌اش را بر آن سوار کرد. مختلط کردن روابط اجتماعی در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ به بازنویسی زبان و بدن زنان در اماکن عمومی منتج شد. زبان و بدن زنان، هر دو در اماکن عمومی باید خالی از نشانگان جنسی می‌شدند و حجاب مخصوص می‌گذاشتند. اما در فضاهای اجتماعی تک‌جنسیتی زبان و بدن می‌توانستند به صورت جنسی بروز و ظهور پیدا کنند (Najmabadi, 2005).

در نخستین حضور زنان در اماکن عمومی زنان طبقات بالا به مدعیان تازه خیابان و معابر اضافه شدند. پیشتر در معابر تنها زنان طبقات پایین، آن هم بواسطه الزامات شغلی و خانوادگی و یا زنان بدکاره حضور داشتند. حضور زنان طبقات بالا، وقتی با مزاحمت‌های مردان همراه شد، بحث و جدل‌های تازه‌ای را در مورد حضور نامناسب این زنان در فضاهای عمومی دامن زد؛ بحث‌هایی پیرامون اینکه این زنان قصد اغواگری جنسی دارند و باید جلوی‌شان گرفته شود و یا اینکه این زنان محترم نباید به گونه‌ای لباس بپوشند و رفتار کنند که جلب توجه جنسی کند.

تا اینجا کوشیدم نشان دهم چگونه تغییر در فضا باعث تغییر در مناسبات جنسیتی می‌شود و چطور مناسبات جنسیتی تحت‌تأثیر حضور عمومی قرار می‌گیرد. بدین ترتیب ویژگی‌های مهم فضاهای جنسیتی‌شده را می‌توان به قرار زیر خلاصه کرد.

(۱) فضایی سلسله‌مراتبی است. دوگانه‌های فضایی‌ای وجود دارد که از قضا با دوگانه‌های مطالعات جنسیت همسانی دارند. از این میان عرصه‌ی عمومی- خصوصی شاخص‌ترین آنهاست. عرصه‌ی عمومی مردانه و منشأ تهدید و تجاوز پنداشته می‌شود و عرصه‌ی خصوصی فضای امن خانه تلقی می‌شود. منافع زنان از قبل همین تفکیک حوزه‌ی عمومی - خصوصی خسران‌های زیادی دیده است. چرا که نه تنها حضور زنان در عرصه عمومی مردانه مستلزم نوع خاصی از پوشش، رفتار و زمان‌بندی است تا از خطر تهدید و تجاوز در امان باشند، بلکه از طرفی دیگر عرصه‌ی خصوصی که قرار بود امن و ایمن باشد نیز تبدیل به پوششی برای سرپوش گذاشتن بر خشونت‌های خانگی، آزارهای جنسی و غیرجنسی می‌شود که نه توسط غریبه‌ها که از سوی آشنایان سر می‌زند. با خصوصی‌شدن این خشونت‌های خانگی پشتوانه‌های حقوقی زنان نیز برای اثبات آن بیش از پیش سست شده است. برخی محققان این ماهیت دوگانه‌ی فضاهای عمومی و خصوصی را موضوع پژوهش خود قرار داده‌اند. نانسی دانکن<sup>۳</sup> در تحقیقش نشان می‌دهد چگونه این دوگانه‌ی فضایی به سرکوب زنان مشروعیت می‌بخشد. او دوگانه‌ی فضای عمومی/خصوصی را واسازی می‌کند و نشان می‌دهد که فضای شبه خصوصی<sup>۴</sup> توصیف بهتری از شرایط فراهم می‌کند. سایر

<sup>3</sup> - Nancy Duncan

<sup>4</sup> - quasi-private space

نویسندگان از فضاهای شهری‌ای مانند مراکز خرید و رستوران‌ها صحبت به میان آوردند که نه کاملاً عمومی و نه کاملاً خصوصی‌اند. ماهیت کمتر جنسیتی‌شده‌ی این فضاهای میانه، هم به زنان و هم به مردان آزادی تحرک بیشتر و اجازه بروز طیف وسیع‌تری از رفتارها را می‌دهد (Doan, 2010). در نتیجه نیاز به فرا رفتن از دوگانه‌ی عمومی/خصوصی و مفهوم‌سازی مجدد فضاهای جنسیتی بیش از پیش ضروری می‌نماید. چرا که دسته‌بندی کردن فضا و زنان در دوگانه‌های «خصوصی-عمومی»، «محترم-آلوده/ناپاک» و «کنترل‌شده-کنترل‌نشده» چیزی جز تلاش برای قاعده‌مند کردن سکسوالیته زنان نیست.

۲) سیاست‌هایی که بر فضا اعمال می‌شود، حضور زنان را مشخصاً به عنوان جنسیت در حاشیه، تحت کنترل قرار می‌دهد. حضور و غیاب زنان، نوع رفت و آمد و زمان و مکان حضور آنان همگی تحت انضباطی خاصی در می‌آید که عدم رعایت آنها پیامدهایی دارد که از دید جامعه مسئولیت آن با خود زنان است.

۳) فضاهای مختلف برای مردان و زنان معنای یکسانی ندارد و آنها تجربه‌ی یکسانی از فضاهای مشابه ندارند. همچنان که پیشتر ذکر شد، متغیر جنسیت یکی از عوامل دخیل در تجربیات متفاوت از مکان‌های یکسان است و توجه به وابستگی متقابل و ارتباط درونی میان هویت‌های جنسیتی، طبقاتی، قومیتی و غیره بسیار مهم است. به این خاطر که تجربه قومیت در حاشیه یا تعلق طبقاتی خاص (بالا یا پایین)، می‌تواند معنای جنسیت را تغییر دهد. اگرچه ما طبقه، قومیت و جنسیت را همچون ساختارهای اجتماعی جداگانه درک می‌کنیم اما افراد آنها را با یکدیگر و همزمان تجربه می‌کنند.

در ادامه‌ی این نوشته می‌کوشم این ایده‌های نظری را بر تجربه‌های روزمره‌مان بنشانم. می‌خواهم نشان دهم چگونه این صورتبندی از نسبت میان فضا و جنسیت در درک ما از مناسبات زندگی روزمره دخل و تصرف می‌کند. بدین منظور ۲ پاره از موقعیت‌های روتین زندگی شهری را جدا و در تیرس نگاه‌های نقادانه قرار می‌دهم.

### پاره‌ی نخست: «از پذیرش بانوان بدحجاب معذوریم» یا سیاست کنترل بدن‌های اغواگر<sup>۹</sup>

جمله بالا را به کزات در سر در رستوران‌ها و فروشگاه‌ها دیده‌ایم. چه تحلیل جنسیتی- فضایی‌ای از این جمله می‌توان ارائه داد؟

در آثار جعفر شهری از ظهور مدرنیته شهری و مخصوصاً روابط اجتماعی میان دو جنس در عرصه‌ی عمومی صحبت به میان آمده است. از نظر او این اختلاط جلوه‌ای از فساد شهری است و مکان‌هایی همچون رستوران‌ها و کافه‌های مدرن، سینماها و پارک‌های عمومی همواره مکان‌هایی ملازم با اغواگری و روابط جنسی نامشروع (میان زنان و مردان و میان مردان بالغ و پسران نوجوان) بودند.<sup>۱۰</sup> از طرف دیگر، فضاهای اجتماعی‌ای با روابط صرفاً مردانه، همچون قهوه‌خانه‌ها، زورخانه‌ها و مانند اینها ستایش شده و با نظر مساعد و حتی گاه با حسرت از آنها یاد شده است (Najmabadi, 2005: 19).

شیلپا فادکه<sup>۷</sup> استاد دانشگاه در هند برای توضیح حضور زنان در فضاهای عمومی از ایده بی‌حرمت کردن فضا/زنان استفاده می‌کند. به زعم وی، نظام مراقبت و کنترل در جامعه زنان را به دو گروه تقسیم می‌کند: ۱- زنان محترمی که ممکن است در اماکن عمومی مورد بی‌حرمتی قرار بگیرند و در نتیجه بهتر است حضورشان هدفمند باشد و از انتظار کشیدن طولانی در گوشه خیابان یا اماکن عمومی باز (خیابان و بازار) خودداری کنند. ۲- زنان دیگری که ممکن است حرمت اماکن عمومی را با حضور نابجایشان از بین ببرند. در نتیجه زنان در اماکن عمومی به دو صورت نگریسته می‌شوند: زنان و دختران که ممکن است مورد بی‌حرمتی واقع شوند و زنانی که به طور بالقوه با اغواگری‌شان عرصه‌ی عمومی را آلوده یا تحریک می‌کنند. دسته‌ی اول را زنان محترم تشکیل می‌دهند و دسته‌ی دوم را زنان خیابانی. بدین ترتیب دسته‌ی سومی بجز زنان محترم یا خراب (این دسته‌بندی در واقع ساختن نوعی تیپ‌ایده‌آل است)

<sup>۹</sup> این اصطلاح از مقاله «پرسمان مسئله جنسیت در ایران» نوشته شیوا علی‌نقیان گرفته شده است.

<sup>۱۰</sup> برای نمونه نگاه کنید به شهری، جعفر، (۱۳۷۵)، طهران قدیم، جلد یک، تهران، انتشارات معین صفحات ۹۷-۳۸۹ و ۳۷۷، ۳۵۵

7 - Shilpa Phadke

وجود ندارد. این نکته مهم است که اگر زنان «محترم» از نظارت و کنترل دقیق «عرصه‌ی خصوصی- عرصه‌ی عمومی» سرپیچی کنند، به سادگی ممکن است به گروه زنان خیابانی لغزش و فضای عمومی را بی‌حرمت کنند (Phadke, 2007: 57-8).

بنابراین حضور زنان در فضاهای عمومی از طرفی پاکی و عفت زنانه را تهدید کرده و از طرف دیگر تقدس و مصونیت فضا را خدشه‌دار می‌کند. در فضاهای عمومی نگرانی عمده از حضور زنان «نامحترم» نیست بلکه از ناتوانی و اغتشاش در ایجاد تمایز میان زنان محترم و نامحترم است، زیرا محل هرگونه کنترل بر حضور زنان در فضاهای عمومی است. از این‌رو برای کنترل زنان در عرصه عمومی ضروری است نشان دهیم زنان محترم بواسطه حضور زنان نامحترم در فضاهای عمومی شرمسار می‌شوند و مورد تهدید قرار می‌گیرند. در نتیجه اقلیت زنان نامحترم باید در جایی ایزوله و مشخص قرار بگیرند (مثلا شهر نو) تا شهر برای حفاظت صوری از زنانی که فرض گرفته می‌شود محترم‌اند پاکیزه شود (همان منبع: ۵۸).

تا پیش از پیروزی انقلاب ۵۷ با وجود اینکه قوادی (واسطه‌گری)، دایر کردن و اداره کردن فاحشه‌خانه جرم تلقی می‌شد اما در عمل، چنین مراکزی در نقاط مختلف کشور به صورت علنی و رسمی دایر بود و هیچ‌گونه برخوردی با آنها نمی‌شد (مدنی، ۱۳۹۵: ۲۸۵). اما نکته جالب توجه نحوه برخورد با روسپیان بود. بر اساس نخستین تحقیق علمی و جامعی که درباره روسپیگری در ایران انجام شده (فرمانفرمایان، ۱۳۴۹ به نقل از مدنی: ۲۸۸) نحوه برخورد با هر یک از انواع روسپیگری متفاوت بود<sup>۴</sup>. روسپیگری در قلعه شهر نو قابل تحمل و قانونی بود و حتی پلیس بر آن نظارت داشت، خانه‌های روسپیان شناخته شده بود و آنها آزادانه به کسب و کار مشغول بودند. اما وضع در مورد روسپیان خیابانی بدین نحو نبود. درجه تحمل پلیس نسبت به روسپیان خیابانی بستگی به درجه علنی بودن کسب و کار آنها و سیاست‌های دولت‌ها در مقاطع مختلف داشت. همچنین پلیس نسبت به گروهی از زنان که در محلات مختلف تهران ساکن بودند و فعالیت می‌کردند، بی‌تفاوت بود. بدین ترتیب حساسیت ضابطان قانون بیش از همه شامل گروهی از این زنان می‌شد که در خیابان و به صورت آشکار اقدام به جلب مشتری می‌کردند، کسانی که محل مشخصی نداشتند و نظم فضایی را بهم می‌زدند.

### پاره‌ی دوم: زنان و انتظار در معابر شهری

تهران، شهری که تمام مراکز قدرت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در آن تجمیع شده است، چه نسبتی با زنان پیدا می‌کند؟ زنان غیرتهرانی چه احساس و تجربه‌ای از حضور در این فضا دارند؟ تحقیقات انجام شده بر روی دختران دانشجویی که از شهرهای دیگر در تهران تحصیل کردند، نشان می‌دهد فضای این شهر و حضور در اماکن عمومی آن به طور نسبی برای آنها راحت‌تر بوده است. فضای تهران گاهی توانسته فرصت‌های جدیدی برای بهبود زندگی و تغییر روابط جنسیتی فراهم کند. با این حال، تجربه دختران مهاجر نشان می‌دهد تهران شهر امنی برای آنها نیست. اگرچه ممکن است به سبب تکرر جمعیت و خیابان‌های شلوغ و زنده‌ی تهران و نیز با توجه به ناشناس بودن در محیط، احساس راحتی بیشتری داشته باشند ولی احساس نمی‌کنند قادرند از مرزهای پذیرفته شده برای حضور زنان در اماکن عمومی سرپیچی کنند.

<sup>۴</sup> در این تحقیق که توسط دانشجویان آموزشگاه عالی خدمات اجتماعی و به سرپرستی ستاره فرمانفرمایان انجام شد، روسپیان بر اساس محل کار و زندگی‌شان به ۴ دسته کلی تقسیم‌بندی شدند: ۱- قلعه‌نشینان (قلعه شهر نو) ۲- خیابانی‌ها ۳- گودنشینان (کسانی که در گودهای جنوب شهر تهران در حوالی میدان شوش کار و زندگی می‌کردند) و ۴- روسپیان تفریحگاه‌های شبانه (کاباره‌ها) (آزیراک، ۱۳۹۱)

حضور زنان در اماکن عمومی به خصوص وقتی تنها باشند همیشه همراه با انجام دادن کاری است. معمولاً زنان یا در حال خرید کردن هستند یا در حال تردد برای رسیدن به مقصد. کمتر زنی پیدا می‌شود در میدان‌ها یا پارک‌ها به تنهایی نشسته باشد یا گوشه‌ی خیابان در حال سیگار کشیدن و تماشای رفت و آمد ماشین‌ها و آدم‌ها باشد. پرسه زدن در خیابان برای زنان چندان رایج نیست و خودشان نیز احساس معذب بودن می‌کنند. شاید پیش‌فرض نهفته در پشت این هنجارها این باشد که حضور زنان در عرصه‌ی عمومی برای انجام دادن کاری پذیرفته شده است و اگر زنی کاری برای انجام دادن ندارد حضورش در اماکن عمومی ضرورتی ندارد و می‌باید به مکانی که به آن تعلق دارد یعنی عرصه‌ی خصوصی خانه و خانواده بازگردد. بدین ترتیب می‌توان گفت زنان «ترددکنندگان هدفمند» هستند.

«انتظار کشیدن» برای زنان در اماکن عمومی عمدتاً همراه با درجاتی از سختی و نگرانی است. زنان هنگامی که در اماکن عمومی بویژه اماکن بازی مثل خیابان یا پارک مجبور به انتظار کشیدن هستند احساس آسیب‌پذیری بیشتری می‌کنند. انتظار در رستوران و تئاترها نسبتاً بهتر از اماکن باز است و پاساژها و مال‌ها بهتر از هر دوی اینها هستند و احساس نگرانی کمتری را در زنان ایجاد می‌کند. از طرف دیگر، ایستگاه‌های اتوبوس و مترو جزو محدود مکان‌های مقبول برای انتظار کشیدن هستند، چرا که همه افراد معمولاً تا رسیدن اتوبوس و مترو مقداری معطل می‌شوند و در نتیجه منتظر بودن مشروع است. اما انتظار در کنار خیابان همواره هراس از «خواهان» تصور شدن را به همراه دارد. به نظر می‌رسد این هراس با ایده‌ی بی‌حرمت کردن فضا/زنان که در بالا به آن اشاره شد، ارتباط دارد. «احترام» برای زنان به ویژه در عرصه عمومی، وضعیت مبهمی است. احترام به زنان شامل ترکیب ناگفته و بسیار زمینه‌مندی از فضا، زمان، موقعیت، کدهای خاص پوشش، گام‌های هدفمند و داشتن تیزبینی جهت مرزبندی و محدوده‌گذاری فضا - زمان‌های مناسب از نامناسب می‌شود (Phadke, 2007: 55-6). به نظر می‌رسد قانون نانوشته‌ای وجود دارد که همه زنان و دختران در انتظار در اماکن عمومی، سوژه‌ی جنسی بالقوه دیده می‌شوند.

همچنان که اشاره شد پاساژها و مال‌ها جزو محدود مکان‌هایی هستند که حضور زنان در آنها با امنیت خاطر بیشتری همراه است. اما سوال مهم این است که کدام زنان و به چه هدفی در این مکان‌ها حضور دارند. فادکه (2007: 60) استدلال می‌کند در اینجا تقاطع طبقه و جنسیت حضورهای متفاوتی را در بازار رقم می‌زند. مال‌ها و مراکز خرید در نقش فضای خصوصی جدید برای زنان طبقه متوسط و بالا عمل می‌کند در حالی که زنان طبقه متوسط رو به پایین به عنوان فروشنده در این مکان‌ها حضور دارند و از این طریق به فرهنگ مصرف جهانی وارد می‌شوند. نکته قابل توجه دیگر آنکه تمام خرید و فروشی که در این مکان‌ها اتفاق می‌افتد یا در خدمت به انضباط درآوردن بدن زنانه است و یا تلاشی است در جهت آراستن عرصه خصوصی که مکانی زنانه تلقی می‌شود.

### منابع:

- آژی‌راک، زینب (۱۳۹۱)، «نگاهی به اولین پژوهش در مورد روسپیان»، مجله چشم‌انداز ایران، شماره ۷۳، اردیبهشت و خرداد ۹۱
- اعتماد، گیتی (۱۳۹۱)، سخنرانی با عنوان «جنسیت و فضای عمومی»، گروه مطالعات زنان انجمن جامعه‌شناسی ایران، ۲۰ آذر <http://anthropology.ir/dossier/6891391>

- حبیبی، سید محسن (۱۳۹۱)، از شار تا شهر، تهران: انتشارات دانشگاه تهران
- مدنی قهفرخی، سعید (۱۳۹۵)، جامعه‌شناسی روسپیگری: بررسی آسیب‌های اجتماعی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه
- Doan, Petra L. (2010). "Gendered Space" In Encyclopedia of urban studies, edited by Ray Hutchison, 298-302. Thousand Oaks: SAGE
- Najmabadi, Afsaneh. (2005). Women with mustaches and men without beards: gender and sexual anxieties of Iranian modernity. Berkeley: University of California Press.
- Phadke, Shilpa (2007). "Remapping the Public: Gendered spaces in Mumbai" in Madhavi Desai (ed.) Gender and the Built Environment, New Delhi: Zubaan Book





# دیالکتیک

## مجموعه مقالات:

۱-۴. روش شناسی انتقادی در مطالعات شهر: تأملی روش-شناختی در آثار آنری لوفور ایمان واقفی

۲-۴. پول و تمامیت: منطق مارکس در جلد یک سرمایه - نویسنده: فرد موزلی - برگردان: همن حاجی میرزایی

۳-۴. روش مارکس در سرمایه از دید دیالکتیسین های نظام مند- نویسنده: فرد موزلی برگردان: همن حاجی میرزایی

۴-۴. مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی - نویسنده: نانس هارتسک برگردان: آناهید شیرخدایی

# روش‌شناسی انتقادی در مطالعات شهر: تأملی روش‌شناختی در آثار آنری لوفور-ایمان واقفی

۱-۴- روش‌شناسی انتقادی در مطالعات شهر

تأملی روش‌شناختی در آثار آنری لوفور

ایمان واقفی

سرآغاز

به‌عنوان دانش‌آموخته‌ی علوم اجتماعی همواره دغدغه‌ی این را داشتم که چگونه در تحقیقات دانشگاهی‌ام از شرِ فصل‌روش-شناسی خلاص شوم. گویی این فصل از پایان‌نامه‌ها عذابی الیم است که اساتید بر سرِ دانش‌جویان فرود می‌آورند. ما هم با جمع‌کردن چند جمله از این کتاب و چند جمله از آن کتاب سر و تهِ بخش روش‌شناسی را هم می‌آوردیم. در آخر هم می‌دانستیم اساتید ممتحن اولین کاری که می‌کنند می‌روند یگراست سراغ فصل روش‌شناسی تا با کشف اشکالات آن مراتب استادی خود را به دانشجو اثبات کنند. گویا سراسر‌ترین و دم‌دست‌ترین جایی که مناسبات استاد-شاگردی بازتولید می‌شود همین فصل روش-شناسی پایان‌نامه‌هاست.

اگر جایگاه روش‌شناسی برایتان صرفاً فصل روش تحقیقِ پایان‌نامه‌هاست همین‌جا بالفور صفحه را ببندید و به یکی از ده‌ها کتاب روش‌شناسی در علوم اجتماعی رجوع کنید. متن حاضر به هیچ‌وجه توان پاسخگویی به پایان‌نامه‌های دانشجویی را ندارد. مساله‌ی این نوشته بیش از مساله‌ی مئد، مساله‌ی متدولوژی است. مئد در اصل متدولوژی‌ایست که یال و دم و اشکمش‌اش را زده‌اند و سرآخر چیزی جز ابزار و چگونگی جمع‌آوری داده از آن نمانده است. به‌عبارتی متد کاربستِ ابزاری شیوه‌ی جمع‌آوری داده بدون تعمق و نظوروزی بر ابعاد چنین استفاده‌ای است. حال آن‌که متدولوژی، مساله‌ی شناخت متد و پایه‌ها و ارتباطات معرفت‌شناختی آن را مورد پرسش قرار می‌دهد. از قضا مساله‌ی متد است که موضوع علاقه‌ی پایان‌نامه‌هاست و محلی از اعراب در نوشته‌ی پیش‌رو نخواهد داشت. متدولوژی بر عکس بر پیچیدگی‌های نظری مساله‌ی روش دلالت می‌کند. از این رو، پیوند وثیقی میان متدولوژی و اپیستمولوژی برقرار است. معرفت‌شناسی به ما می‌گوید چگونه می‌توان پدیده‌ای مانند شهر را شناخت و این شناخت از چه طرقی حاصل می‌آید. از آن‌جایی‌که در این مقاله چستی شهر و چگونگی فهم آن در کانون توجه است، می‌کوشم به این سوالات پاسخ دهم: دانش شهری چگونه دانشی است؟ چرا این دانش شهر مهم است؟ چگونه این دانش را به چنگ آوریم؟

در پاسخ به این پرسش‌ها موضع خاص و مشخصی دارم. می‌کوشم از زاویه‌ای لوفوری به این مساله بیان‌دیشم. هم‌چنین در طول کار ارجاعات فراوانی به کارهای مارکس به‌ویژه صورت‌بندی مفهوم دیالکتیک در روش اقتصاد سیاسی در مقدمه‌ی گراند‌ریسه خواهم داشت. باورم این است که روش‌شناسی لوفوری ما را به ابزاری کارآمد در فهم مساله مسلح می‌کند. فهمی که نه صرفاً ما را در تولید دانش، که گویا به‌صورت ارگانیک وظیفه‌ی نهاد دانشگاه است، بلکه به انجام پراکسیس رهنمون می‌کند. در روش-شناسی لوفوری این مقاله دست بروی سه رکن رکین می‌گذارد: کل‌گرایی، امر شهری، و پراکسیس (اتحاد عمل و اندیشه). به‌همین سیاق نوشته‌ی حاضر در سه بخش تدوین شده است: تأکید بر امر کلی، ملاحظه‌ای معرفت‌شناختی و انضمامی‌کردن امر شهری. در انتها می‌کوشم از این انبان نقبی بزنم به روش‌شناسی پسااستعماری و کاربردش در شناخت شهرهای ایران. خواهم گفت روش‌شناسی لوفور تا چه پایه با روش‌شناسی پسااستعماری همساز است و این دو چگونه ما را در فهم شهرهای ایرانی کمک می‌کنند.

# روش‌شناسی انتقادی در مطالعات شهر: تأملی روش‌شناختی در آثار آنری لوفور-ایمان واقفی

## ملاحظه‌ای در باب امر کلی

اولین بار فردریک لوپلی بود که در اواسط قرن نوزدهم مجله‌ی علوم اجتماعی را پایه‌گذاری کرد و در آن به صراحت جامعه‌شناسی را علم مطالعه‌ی «مکان، کار و مردم» دانست. گرچه یک قرن بعد نامی از لوپلی در متون جامعه‌شناسی برجای نماند اما سنتی که او برجای گذاشت جامعه‌شناسی شهری را تا اواسط قرن بیستم به مهمترین و بی‌بدیل‌ترین گرایش در دیسیپلین جامعه‌شناسی تبدیل کرد. در این دوره نه آثار کارل مارکس هنوز راه خود را به جامعه‌شناسی باز کرده بود و نه وبر آن مقامی را داشت که بعدها به مدد تلاش‌های پارسونز در جامعه‌شناسی یافت. حتی دورکیم که امروزه مؤسس علم جامعه‌شناسی خوانده می‌شود اثر کمتری نسبت به لوپلی بر نسل اول محققان جامعه‌شناسی برجای گذاشت (Savage and Warde, 1993). بدین ترتیب نسل اول عالمان جامعه‌شناسی متأثر از لوپلی به مطالعه مسائل شهری پرداختند. شهری که حالا دیگر زیر دودکش‌های کارخانجات صنعتی و امواج مدرنیته سراسر دگرگون شده بود، به دغدغه‌ی اصلی این نسل از جامعه‌شناسان مبدل گشت. تأسیس انجمن جامعه‌شناختی در انگلیس و پیدایش مکتب شیکاگو در آمریکا در اوایل قرن بیستم منتج به نهادینه‌شدن رشته‌ی جامعه‌شناسی شهری در آکادمی‌های غربی شد. اما شهر در نگاه این متقدمین چیزی بیش از محلی که در آن مصائب و جنایات رخ می‌دهد نبود. گرچه به نقش نقاط شهری در ظهور و بروز این مسائل صحنه می‌گذاشتند اما هیچ‌گاه نتوانستند شهر را تا سطح معرفت-شناختی بالا بیاورند و به‌عنوان ابزاری نظری بدان بیان‌نمایند. در فقدان ابزاری برای فربه‌کردن تئوریک مفهوم شهر، تیر خلاص را آلتوسر به جامعه‌شناسی شهری زد. او با اعلام این‌که اگر علمی نتواند موضوع نظری<sup>1</sup> خود را تعریف کند فرقی با ایدئولوژی ندارد، جامعه‌شناسی شهری را به اغماء برد. تلاش جامعه‌شناسان شهری در ارائه‌ی تعریفی واحد از «شهر» به‌عنوان موضوع علم جامعه‌شناسی شهری کاری از پیش نبرد. بدین ترتیب در اواسط قرن بیستم این رشته جایگاه رفیع خود را در میان رشته‌های دیگر جامعه‌شناسی از دست داد. سلطه‌ی بی‌مانند آلتوسر نگذاشت آثار مخرب نگاه ساختارگرایانه‌ی او در آن دوران برملا شود. اما تیر نقد لوفور دقیقاً همین رشته‌رشته‌شدن دانش ذیل دیسیپلین‌های مختلف را نشانه می‌گیرد. در واقع این‌که علوم بنا بر موضوع خاص خود دسته‌بندی بشوند هسته‌ی مرکزی نقد لوفور را بر آن چه او علوم رشته‌رشته‌شده می‌نامد تشکیل می‌دهد. او در انقلاب شهری می‌گوید در لحظه‌ای مشخص از تاریخ مساله‌ی شهر تبدیل به پدیده‌ای جهانی می‌شود که برای فهم آن:

«هر علم تخصصی حوزه یا تکه‌ای از این پدیده‌ی جهانی را انتخاب می‌کند و به شیوه‌ی خاص خود مورد بررسی قرار می‌دهد ... علاوه بر این هر کدام از این علوم خود به رشته‌های فرعی تقسیم می‌شوند. جامعه‌شناسی به جامعه‌شناسی سیاسی، جامعه‌شناسی اقتصادی، جامعه‌شناسی شهری و روستایی و ... تقسیم می‌شود. علوم رشته‌رشته و تخصصی شده به‌صورت تحلیلی عمل می‌کنند ... مثلاً اگر به پدیده‌ی شهر به‌سان کل بنگریم خواهیم دید که جغرافیا، جمعیت‌شناسی، تاریخ، روانشناسی، و جامعه‌شناسی هر کدام بر اساس روش‌های تحلیلی داده‌هایی را استخراج می‌کنند ... جغرافیا مکان تجمع انسان‌ها و وضعیت قرارگیری آن‌ها را در قلمروهای منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی مورد مطالعه قرار می‌دهد. در کنار جغرافی‌دانان، هواشناسان، زمین‌شناسان، گیاه‌شناسان و جانورشناسان هر کدام اطلاعاتی را جمع‌آوری می‌کنند. از طرفی دیگر جمعیت‌شناسان به بررسی جمعیت، نسبت جنسیتی، نرخ زاد و ولد و رشد جمعیت و ... می‌پردازند.» (Lefebvre, 2003: 48-49)

به باور لوفور این علوم تخصصی بر اساس روش توصیفی عمل می‌کنند. آن‌ها موضوع علم خود را بر اساس قانون شمارش بررسی می‌کنند که خود گویای وسعت و پیچیدگی امر شهری است. امروزه دیگر نتیجه‌ی این تخصصی‌شدن بیش از پیش روشن است: انبوهی از دپارتمان‌های مطالعات شهر که هر کدام بین توصیف‌کردن و جزئی‌کردن موضوعات در نوسان‌اند. این دپارتمان‌ها

<sup>1</sup> Theoretical object

# روش‌شناسی انتقادی در مطالعات شهر: تأملی روش‌شناختی در آثار آنری لوفور-ایمان واقفی

منتظرند تا از یک شهر تکه‌ای جدا کنند و به کمک مفاهیم یا بهتر بگوییم شبه‌مفاهیم، سهم مطالعه‌ی خود را بردارند. این البته بهترین راه برای طبقه‌بندی و شمارش چیزهاست (Lefebvre, 1991: 89-91).

اندی مریفیلد معتقد است لوفور در نقد طبقه‌طبقه‌کردن علوم، وامدار مفهوم فتیشیسم کالای کارل مارکس است (Merrieffield, 2006: 106). مارکس به ما نشان می‌دهد چگونه در جامعه‌ی سرمایه‌داری کالا از تمام پیوندهای تولیدی‌ای که در وجود آمدنش دخیل‌اند منفک می‌گردد و در خلاء و به‌تنهایی فهمیده می‌شود. مفهوم فتیشیسم کالا دلالت بر همین در نظر گرفتن کالا به‌تنهایی و فارغ از روابط تولیدی دارد. مفهوم فتیشیسم در منظومه‌ی نظری لوفور به حیات خود ادامه می‌دهد و در کتاب تولید فضا فرمی فضایی به‌خود می‌گیرد:

«به‌جای روشن کردن روابط اجتماعی (و از جمله روابط طبقاتی) که در فضا وجود دارد، به‌جای این‌که توجه‌مان را به تولید فضا و روابط اجتماعی متناظر آن جلب کنیم (روابطی که تضادهای مشخص تولید را به‌دنبال دارد و گویای تضاد میان مالکیت فردی ابزار تولید و ویژگی اجتماعی نیروهای تولیدی است) در دام تله‌ی فضای در خود<sup>۲</sup> می‌افتیم. ما قرار بود به فضامندی<sup>۳</sup> بیان‌دیشیم اما در عوض فضا را فتیشیستی کردیم. درست همان‌طور که فتیشیسم کالا تله‌ی مبادله را برای ما پهن کرد و اشتباهاً «چیزها» را به‌تنهایی یعنی «چیزهایی در خود» در نظر گرفت (Lefebvre, 1991: 90).

لوفور برای خطر فتیشیسم فضا راه حلی اندیشیده است: توجه به فضا به‌سان امری کلی. پر واضح است که این کلیت فضا از پی علوم تخصصی به‌دست نخواهد آمد. حتی اگر علوم تخصصی تمام تلاش خود را بکنند تا هر آن‌چه سهم آنان از دانش شهری است ارائه دهند باز هم هم‌چنان از شهر چیزی مازاد باقی می‌ماند که از قلم افتاده است (Lefebvre, 2003: 53). از لحاظ روش‌شناختی بنابراین موضوع این نیست که علوم تا جایی که می‌توانند جزئیات بیشتری را احصاء کنند. شمردن و به‌حساب آوردن جزئیات بیشتر نسبتی با ساختن شهر به‌سان یک کل ندارد. این کل‌سازی بیش از آن‌که نتیجه‌ی مطالعات «تجربی» باشد، حاصل درگیری‌ای تئوریک با موضوع است تا بتوان آن‌را به‌سان کلی یکپارچه معرفی کرد. این همان کاری است که لوفور در آثار شهری خود به‌ویژه از اواسط دهه‌ی ۶۰ میلادی به بعد انجام داد. در بخش بعدی نشان خواهیم داد چگونه شهر خود را در قالب ابزاری معرفت‌شناختی تا حد یک اپیستمی جدید بالا می‌آورد.

## چرخش اپیستمولوژیک

برای درنظرگرفتن شهر به‌سان مفهومی معرفت‌شناختی نیازمند چرخش اپیستمولوژیک دو شقی هستیم. «نخست باید پدیدارشناسی را (که به مناسبات میان ساکنین شهر با مکان زندگی آن‌ها می‌پردازد) به نفع مطالعه‌ی تحلیلی و منطق را به نفع مطالعه‌ی دیالکتیکی کنار گذاشت (Lefebvre, 2003: 47). بدین ترتیب برخلاف علوم رشته‌رشته‌شده که موضوع مطالعه‌ی خود را قلمروگذاری می‌کنند، پژوهشی دیالکتیکی به تضادهای موجود می‌پردازد. اولین نوآوری روش‌شناختی لوفور درنظرگرفتن جامعه‌ی شهری نه‌به‌سان «واقعیتی تجربی» بلکه به‌سان ابژه‌ای ممکن<sup>۴</sup> است:

«امر شهری برساخته‌ای مفهومی است. افقی روشنفکرانه به‌سوی ابژه‌ی ممکن است. حرکت اندیشه به‌سوی یک امر انضمامی مشخص. گرچه در این معنا شهر امری بالقوه<sup>۵</sup> است [که هنوز به‌تمامی محقق و بالفعل نشده]، اما پدیده‌ای

<sup>۲</sup> Space in itself

<sup>۳</sup> Spatiality

<sup>۴</sup> Possible object

<sup>۵</sup> Virtual object

# روش‌شناسی انتقادی در مطالعات شهر: تأملی روش‌شناختی در آثار آنری لوفور-ایمان واقفی

واقعی است چرا که امر ممکن خود بخشی از واقعیت است. امر ممکن به واقعیت جهت می‌دهد و افقی را برای آن مشخص می‌کند. در واقع امر ممکن راهی است به سوی افقی مشخص» (Lefebvre, 2003: 45).

در نظر گرفتن شهر به سان ابژه‌ای ممکن پای امکان‌ها و از این رو پای پراکسیس را به میان می‌کشد. اگر شهر را نه به سان پدیده‌ای صرفاً عینی و خارجی، آن‌طور که سنت دورکیمی در روش‌شناسی‌اش بدان اصرار دارد، بلکه به عنوان افقی برای رسیدن در نظر بگیریم آن‌گاه پرابلماتیک شهر شکلی جدید به خود می‌گیرد. دیگر در پژوهش‌ها نه از توصیف واقعیت بلکه از شرایط امکان تحقق پدیده‌ها باید سخن گفت. این صورت‌بندی جدید از امر شهری هم‌چنین پای ضرورت روش دیالکتیکی را در فهم رشد و تغییر ابژه‌های بالقوه به میان می‌کشد. پیش از این که به روش دیالکتیکی بپردازم اجازه دهید شق دوم چرخش اپیستمولوژیک را توضیح دهم.

اگر شق اول چرخش اپیستمولوژیک حرکت از مطالعه‌ای توصیفی-تحلیلی به مطالعه‌ای دیالکتیکی بود، شق دوم آن بر حرکت از امر صنعتی به امر شهری دلالت دارد. در فلسفه‌ی تاریخ لوفور با آغاز قرن بیستم ما وارد صفحه‌ی جدیدی از تاریخ می‌شویم. این دوره‌ی جدید با شهرنشینی وسیع تعریف می‌شود. گرچه شهرنشینی فرآیندی به اتمام رسیده نیست، اما لوفور مدعی است از این زمان به بعد این شهر و نه صنعت است که عنصر غالب در تعیین مقتضیات زندگی است. امر صنعتی که روزی مرکز نظریات و مفاهیم و کانون عناصر مقوم جامعه بود، در اوایل قرن بیستم جای خود را به الزامات امر شهری داد. به عبارتی اگر در دوره‌ی مارکس:

«این امر صنعتی بود که به کمک عناصر برساننده‌ی خود از قبیل سرمایه، کار، طبقه و بازتولید، اپیستمه‌ی (امکان فهم فرماسیون اجتماعی) خود را قوام می‌بخشید، حال دیگر امر شهری است که به همراه عناصر کلیدی خود مانند زندگی روزمره، مصرف، برنامه‌ریزی و نمایش روندهای اجتماعی را آشکار می‌کند» (Prigge, 2008: 49).

این چرخش اپیستمولوژیک یادآور روش‌شناسی مارکس در مقدمه‌ی گروندریسه است. جایی که او با نقد اقتصاد سیاسی مانند معماری ماهر بنای روش‌شناختی خود را طراحی کرد. مارکس در آن‌جا نشان می‌دهد چگونه پول در جوامع و در دوره‌های مختلف وجود داشته است. پرسشی که او به میان کشید این است که چگونه پول علیرغم وجودش در دوره‌های گذشته (برده‌داری و سرف‌داری) تنها در دوره‌ی کاپیتالیسم بود که شکل سرمایه را به خود گرفت. او با در نظر گرفتن هر دوره به سان یک کل بر روابط اجتماعی مختلفی که در این دوره‌ها وجود دارد تأکید می‌کند. در هر دوره‌ای مجموعه‌ای از روابط اجتماعی وجود دارد که برخی غالب و برخی تابع‌اند. روابط غالب در اصل سنگ بنای آن جامعه را تشکیل می‌دهند و روابط تبعی به آنان وابسته‌اند و در پرتو آنان معنی می‌شوند. پول نیز در گذر زمان از جوامع ابتدایی به جوامع پیشرفته نقشی متفاوت در هر دوره بازی می‌کرده است؛ در جوامع ساده در قُرم ثروت ظاهر می‌شد و در جوامع توسعه‌یافته‌تر به شکل سرمایه درآمده است (Marx, 1993). مارکس ادامه می‌دهد:

«مقوله‌ای<sup>۶</sup> ساده (پول) هم می‌تواند نمایانگر روابط غالب در جامعه‌ای بدوی باشد و هم نمایانگر روابطی تبعی در جامعه‌ای پیشرفته‌تر. بنابراین این مقوله‌ی ساده به صورت تاریخی وجود داشته است حتی پیش از این که جامعه به حدی پیشرفت کند که مقولاتی انضمامی‌تر بتوانند آن را توضیح دهند» (Marx, 1993: 102)

باید توجه کرد که در روش‌شناسی مارکس تمایزی آشکار میان زندگی مفهومی یک مقوله (مثلاً پول) و زندگی تاریخی آن وجود دارد. استوارت هال در شرحی که بر روش اقتصاد سیاسی نوشته به خوبی این تمایز را توضیح می‌دهد:

<sup>۶</sup> Category

# روش‌شناسی انتقادی در مطالعات شهر: تأملی روش‌شناختی در آثار آنری لوفور-ایمان واقفی

«اگر یک مفهوم به صورت تاریخی (زندگی تاریخی) رشد نیافته (ساده<sup>۷</sup>) است، مفهومی که ما از آن مراد می‌کنیم (زندگی مفهومی) انتزاعی<sup>۸</sup> خواهد بود. در این زمان نسبتی تقریباً بازتابی میان سطح (ساده‌ی) توسعه‌ی تاریخی روابط و فقدان) انضمامی بودن مقوله‌ای که قرار است آن روابط را توضیح دهد وجود دارد» (Hall, 2003: 133)

بنابراین رابطه‌ی میان جهان مفهومی که با کلماتی مانند مقوله، مفهوم و اندیشه در روش اقتصاد سیاسی مشخص شده‌اند با جهان تاریخی برای مارکس و البته لوفور بسیار کلیدی است. به این موضوع در بخش بعدی بازخواهم گشت. اما در این جا قصد دارم به مسأله‌ی دیگری توجه بدهم. باید حواسمان باشد که دیالکتیک تاریخ-اندیشه برای مارکس به هیچ عنوان مسیری خطی را پیش نمی‌گیرد. غالباً تصور بر این است که مارکس در فلسفه‌ی تاریخ‌اش حرکتی خطی و تکاملی از کمون اولیه به کمون ثانویه را به تصویر می‌کشد. اما هیچ‌گونه خط سیر مستقیم و پیوسته‌ای در حرکت از تغییرات ساده به پیچیده، نه در اندیشه و نه در تاریخ، وجود ندارد. بنابراین بسیار محتمل است که یک رابطه‌ی خاص در یک جامعه از موقعیتی غالب به موقعیتی تابع سقوط کند (Hall, 2003). این باریک‌بینی در مفصل‌بندی روابط اجتماعی، دیالکتیک مارکسی را قادر می‌کند تا از تله‌ی فهم خطی و مرحله‌ای از تاریخ فرار کند و به جای آن از تاریخ دوره‌ها<sup>۹</sup> دفاع کند: تاریخی ساختاری (Hall, 2003). بدین ترتیب هر دوره‌ای بواسطه‌ی عناصر مقوم خود و روابط اجتماعی متناظر با آن از دوره‌های دیگر متمایز می‌شود.

چرخش اپیستمولوژیکی لوفور نیز باید بر اساس تاریخ دوره‌ها دیده شود: دوره‌ی صنعتی با تمام الزامات و عناصر مقوم‌اش جای خود را به دوره‌ی شهری داده است. شاید مهمترین موفقیت لوفور توضیح این انتقال و بسط ایده‌ها و پرکتیس‌های ملازم با پدیده‌ی شهری بوده است. او در انقلاب شهری با اعلام این‌که «پرابلماتیک شهری تبدیل به امری جهانی شده است.» می‌پرسد «آیا دیگر می‌توان واقعیت شهری را روینایی متکی به زیربنای اقتصادی دانست؟ یا آن را صرفاً نتیجه‌ی رشد نیروهای تولیدی شمرد؟ صرفاً واقعیتی حاشیه‌ای در مقایسه با تولید؟» (Lefebvre, 2003: 15). واضح است که پاسخ لوفور به این پرسش‌ها منفی است. ظهور واقعیت شهری، البته در فرم ابژه‌ای بالقوه و نه واقعیتی به‌تمامی محقق شده، نیازمند به وسط کشیدن مجموعه‌ی جدیدی از پرسش‌ها، مفاهیم و نظریات است. چرا که واقعیت شهری علاوه بر این‌که از روابط تولید متأثر می‌گردد، بر آن اثر نیز می‌گذارد. به باور لوفور فضا و سیاست فضا نه فقط منعکس‌کننده<sup>۱۰</sup> روابط اجتماعی است بلکه بر آن اثر نیز می‌گذارد (همان). در انقلاب شهری این گذر از جامعه‌ی صنعتی به جامعه‌ی شهری با نام **نقطه‌ی عطف**<sup>۱۱</sup> خوانده می‌شود که در آن «قدرت غالب و مشروط‌کننده‌ی صنعتی شدن در طول دوره‌ای پر از بحران تبدیل به واقعیتی تابع می‌شود» (Lefebvre, 2003: 16).

نکته‌ی دیگر آن‌که هنگامی که به صورت تئوریک درگیر این جابه‌جایی از امر صنعتی به امر شهری می‌شویم نباید تصور کنیم که ظهور دومی با امحای اولی همراه است. بلکه پدیده‌ی صنعتی هم‌چنان وجود دارد، اما این بار در درون مجموعه‌ای جدید کار می‌کند. ماشین شهری شدن که پدیده‌ی صنعتی این بار درون چرخ‌دنده‌های آن می‌چرخد متفاوت است از چرخ‌دنده‌های جامعه‌ی صنعتی. این بار با **سره‌م‌بندی**<sup>۱۲</sup> جدیدی مواجهیم. بنابراین روابط صنعتی با تمام مفاهیم وابسته‌ی آن از قبیل سرمایه، کار، تولید، ارزش، طبقه و ... در ذیل عناصر جامعه‌ی شهری قرار می‌گیرند و تابع آن می‌شوند. بدین ترتیب توجه به تولید، در معنای معمول

<sup>7</sup> Simple

<sup>8</sup> Abstract

<sup>9</sup> Epochal

<sup>10</sup> Express

<sup>11</sup> Critical point

<sup>12</sup> Assemblage

# روش‌شناسی انتقادی در مطالعات شهر: تأملی روش‌شناختی در آثار آنری لوفور-ایمان واقفی

کلمه یعنی تولید کالاها و اشیاء، که روزگاری سنگ بنای دوره‌ی صنعتی را تشکیل می‌دادند، امروز باید جای خود را به تولید فضا دهد:

«پرابلماتیک فضا که مساله‌ی شهری (شهر و الصاقات آن) و زندگی روزمره (مصرف برنامه‌ریزی‌شده) را دربرمی‌گیرد، جایگزین پرابلماتیک صنعتی‌شدن شده است. اما این گذر مسائل صنعتی‌شدن را از هم فرو نمی‌پاشد: روابط اجتماعی‌ای که پیشتر وجود داشت، هم‌چنان در دوره‌ی جدید نیز وجود دارد. مساله جدید دقیقاً مساله‌ی بازتولید آنان است» (Lefebvre, 1991: 89)

این نظریه‌ی اپیستمولوژیک در واقع به ما اجازه می‌دهد امر شهری را به‌عنوان ابژه‌ی پژوهش مورد مطالعه قرار دهیم. از این پس شهر به‌سان یک کل پتانسیل این‌را دارد که نقطه‌ی تمرکز مفاهیم، تئوری‌ها و تعین‌ها باشد. این امکان و بالقوه‌گی تنها بواسطه‌ی پراکسیس ایجاد شده است. پراکسیسی که هم‌نظرورزانه است و هم کنش‌گرانه. به‌عبارتی اگر تلاش تئوریک کسانی چون لوفور نبود تا مجموعه‌ای از مفاهیم و صورت‌بندی‌ها را حول امر شهری سامان دهند، مفهوم شهر نمی‌توانست خود را به‌عنوان عنصر کلیدی و مقوم دوره‌ای جدید معرفی کند. هم‌چنین متعاقباً مجموعه‌ای از کردارها، کنش‌ها و نهادها، از قبیل طرح‌های جامع شهری، پروژه‌های شهری، برنامه‌ریزی شهری، شهرداری‌ها، شوراهای شهری، شهروندی و زندگی روزمره و ...، حول امر شهری بوجود آمده است که در عمل شهر را تبدیل به موضوع اصلی خود کرده‌اند. این درهم‌تنیدگی نظریه و عمل هیچ‌جایی بهتر از تز دوم مارکس در تزهایی درباب فوئرباخ خود را نشان نمی‌دهد:

«این مساله که آیا تفکر انسانی به حقیقت برابرستا راه می‌برد، نه مساله‌ای مربوط به نظریه که مساله‌ای است پراتیک. انسان باید حقیقت، یعنی واقعیت، قدرت و این جهان‌بودگی تفکرش را در پراکسیس ثابت کند. مجادله بر سر واقعیت یا ناواقعیتِ تفکری که از پراکسیس جدا شده است، مساله‌ای یکسره مَدْرَسی است»<sup>۱۴</sup>

پس از ایضاح این گذارِ اپیستمولوژیک از جامعه‌ی صنعتی به جامعه‌ی شهری، هم‌چنان یک قدم دیگر باقی است تا منظومه‌ی روش‌شناختی لوفور کامل شود. در بخش بعد به رابطه‌ی میان امر کلی و امر جزئی می‌پردازم. می‌خواهم نشان دهم مفهوم شهر، تا جایی که یک مقوله‌ی است، اگر از هزارتوی واقعیت تاریخی، اجتماعی و اقتصادی شهرهای مشخص، مثلاً تهران، عبور نکند راه به جایی جز استعمارِ مفهومی نخواهد برد. به‌عبارتی شهر تهران باید به‌سان **دقیقه‌ای خاص**<sup>۱۵</sup> با مفهوم کلی شهر به‌صورت دیالکتیکی درگیر شود تا از این خلال آن‌چه لوفور **انتزاع انضمامی**<sup>۱۶</sup> می‌نامد خلق شود.

## انضمامی‌کردن امر شهری

بحثِ روش‌شناختی پیرامون انضمامی‌کردن مفاهیم، در این‌جا مفهوم شهر، از آن حیث اهمیت دارد که راهی می‌گشاید به‌سوی روش‌شناسی پسااستعماری. پیشتر نشان‌دادم امر شهری پس از افولش در اواسط قرن بیستم در دیپارتمان‌های دانشگاهی، دوباره در دو دهه‌ی اخیر در کانون توجه محققان علوم انسانی و اجتماعی قرار گرفته است. این توجه دوباره به شهر البته همان‌قدر که می‌توان رهایی‌بخش باشد، خطر گیرافتادن در چنبره‌ی قدرت، هم در سطحی ملی و هم در سطحی جهانی، را نیز دارد. در سطح ملی اگر در دوره‌ی صنعتی‌شدن این کارخانه بود که باید تحت کنترل درمی‌آمد، این‌بار شهر است که در مرکز اعمال قدرت و بازتولیدکننده‌ی روابط فرا/فرودستانه قرار گرفته است. در سطح فراملی نیز شهرها، به‌ویژه شهرهای جهان جنوب، در چنگال مفاهیم انتزاعی‌ای گرفتار آمده‌اند که سعی در تعریف شهر به‌عنوان مکانِ روان‌شدن سرمایه و تحقق ارزش اضافی‌ای دارند که دیگر در مرزهای ملی کشورهای پیشرفته امکان بازتولید آن ممکن نیست. از این‌رو امر شهری خطر گیرافتادن در جهان انتزاع را

<sup>۱۴</sup> ترجمه از حسام سلامت است.

<sup>۱۴</sup> Particular moment

<sup>۱۵</sup> Concrete abstraction

که نسبت به تفاوت‌های تاریخی و تجربی بی‌تفاوت است با خود به همراه دارد. بدین ترتیب ضرورت انضمامی کردن امر انتزاعی بیش از پیش احساس می‌شود. برای این انضمامی کردن، مفاهیم انتزاعی نیازمند وساطت هستند. این وساطت از خلال معرفی **تعیّن‌ها**<sup>۱۶</sup> به آن مفهوم انتزاعی انجام می‌یابد. به عبارتی هر امر انتزاعی، مثلاً شهر، باید بوسیله‌ی تعیّن‌های تاریخی-اجتماعی متعیّن شود. این متعیّن کردن مفاهیم فرآیندی بی‌وقفه است و درست از همین‌روست که مفاهیم همواره با تنشی درونی میان تعیّن‌های مختلف مواجه‌اند. در واقع این تعیّن‌ها قرار است به ما بگویند که یک مفهوم کلی چگونه در جغرافیاهای تاریخی-اجتماعی دیگر در عین حالی که هم‌چنان کلیت خود را حفظ می‌کند، اشکال مختلف به‌خود می‌گیرد. نتیجه‌ی این تنش‌ها انضمامی شدن مفاهیم یا آن‌چه لوفور انتزاع انضمامی می‌خواند است.

بازاندیشی در این مساله نیازمند تمایزی حیاتی میان امری که به صورت تجربی داده شده<sup>۱۷</sup> و امر انضمامی<sup>۱۸</sup> است. برای لوفور نیز، همان‌طور که برای مارکس، آن‌چه به صورت تجربی داده شده با امر انضمامی یکی نیست. هر کدام از این دو به شیوه‌های متفاوتی به فهم می‌آیند و مسیر رشد و تغییر مختلفی دارند. امر تجربیاً داده شده در مسیر تاریخ حرکت می‌کند در حالی که امر انضمامی از خلال نظورری در ذهن رشد می‌یابد. مارکس در روش اقتصاد سیاسی برای نشان دادن رابطه‌ی این دو، روش دیالکتیکی خود را هم بر ماهیت‌های تاریخی و هم بر ماهیت‌های اندیشه‌ای پیاده می‌کند. او روشن می‌کند که آن‌چه در تاریخ انضمامی است، لزوماً در اندیشه انضمامی نیست. برای توضیح این مساله مارکس پای مفهوم جمعیت را به میان می‌کشد. جمعیت در نگاه نخست انضمامی‌ترین و دم‌دست‌ترین چیزی است که یک تحقیق به‌عنوان پیش‌فرض کارش را از آن آغاز می‌کند. اما همین جمعیتی که پدیده‌ای انضمامی تلقی می‌شود در ابتدا چیزی جز یک مفهوم مغشوش نیست (Marx, 1993: 100). مارکس در ادامه می‌گوید برای انضمامی کردن جمعیت، باید آن‌را بواسطه‌ی تعیّن‌هایی مانند طبقاتی که این جمعیت از آن تشکیل شده است تعریف کرد. «این طبقات نیز اگر بر روی عناصر آشنای دیگر مانند کار مزدی، قیمت، ارزش و ... سوار نشوند، چیزی بیش از مفاهیمی تهی نیستند» (همان). بدین ترتیب ما باید باز هم به اعماق یک مفهوم نفوذ کنیم تا جایی که به ساده‌ترین تعیّن برسیم. «حال از این ساده‌ترین تعیّن باید دوباره تعیّن‌های قبلی ردیابی شوند تا دوباره به مفهوم جمعیت بازگردیم» (همان). در نتیجه‌ی این رفتن به اعماق مفهوم جمعیت و بازگشتن به آن، این مفهوم به چیزی دیگر تغییر می‌کند و تبدیل به «کلیتی غنی از روابط و تعیّن‌ها می‌گردد». بدین ترتیب آن‌چه در نگاه نخست به صورت تجربی وجود داشت، این‌بار مبدل به امر انضمامی پیچیده‌ای می‌گردد.

آن‌چنان که مشخص است در این نوع روش‌شناسی با قسمی کنش اندیشه‌ای برای بازسازی مفهومی انضمامی طرف هستیم. اهمیت این نکته در این است که، همان‌طور که پیشتر یادآور شدم، تمایزی میان امر انضمامی در معنای معمول کلمه و انضمامی کردن در این معنایی که شرحش رفت ایجاد می‌کند. امر انضمامی در معنای معمولش دلالت بر عینیّت و یا فرآیند عینیّت‌یافتن ایده بر روی زمین دارد. به دنبال همین فهم است که پراکسیس مارکسی صرفاً به کنشی مادی و تنانه تعبیر می‌شود (ن.ک به Stanek, 2008). نیز بر همین سیاق تداخلی میان مسیر اندیشه و مسیر تاریخ بوجود می‌آید. این درحالیست که تاریخ سیری کورنولوژیکیال دارد و از گذشته به آینده حرکت می‌کند در حالی که اندیشه برعکس از حال شروع می‌کند، به گذشته می‌رود و دوباره به زمان حال برمی‌گردد. برای جلوگیری از این تداخل استوارت هال معتقد است باید «در ذهن» اقدام به بر ساخت تعیّن‌هایی که مقوم مفاهیم هستند کرد. تنها از این خلال است که ما قادریم به پیچیدگی تاریخی و انضمامی-واقعی «بیاندیشیم». هال ادامه می‌دهد:

<sup>16</sup> Determinations

<sup>17</sup> The empirically-given

<sup>18</sup> The concrete



«این روشن‌سازی، کنشی تئوریک است که باید بر روی تاریخ انجام شود: اندیشه این روشن‌سازی را با تجزیه مقولات ساده و یکپارچه و بازترکیب‌بندی آنان در قالب مجموعه روابط آنتاگونیستی، متضاد و البته واقعی که مقوم این مفاهیم‌اند انجام می‌دهد. یعنی با نفوذ به درون آن چیزی که بی‌واسطه در سطح جامعه‌ی بورژوایی در جریان است» (Hall, 2003: 129).

متعین کردن مقولاتی مانند شهر بواسطه‌ی تعین‌ها، به نوعی آشتی دادن امر واقعی با امر اندیشه‌ای است. از آن‌جایی که هر تعینی ریشه در روابط سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی جامعه‌ای خاص دارد، متعین کردن مقولات یک کارکرد دیالکتیکی دارد. از سویی کلی بودن آن مقوله را حفظ می‌کند و از سوی دیگر آن را به چیزی که پیش از آن نبوده است تغییر می‌دهد. به بیانی دیگر، متعین کردن مفاهیم متضمن تعمیم امر جزئی به امر کلی است. به عنوان مثال مقوله‌ی شهر را در نظر بگیرید. مقوله‌ی شهر خود پیشاپیش مفهومی کلی است که بر بسیاری از شهرهای جهان، از شمال تا جنوب، اطلاق می‌شود. این مقوله بواسطه‌ی نوشته‌های عالمان شهری که غالباً در کشورهای جهان شمال زندگی کرده‌اند متعین می‌شود. حال اگر بتوانیم روابط تاریخی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی شهرهای جهان جنوب، مانند تهران، را که چندان راهی به مطالعات شهر در سطحی بین‌المللی نبرده به عنوان تعین‌های خاص شهر، به درون مفهوم کلی شهر تزریق کنیم، ما از یکسو هم‌چنان مفهوم کلی شهر را حفظ کرده‌ایم و از سوی دیگر این مفهوم کلی دیگر همان مفهوم کلی قبلی نخواهد بود. در این صورت امر شهری تبدیل به انتزاعی انضمامی می‌شود.

این انضمامی کردن البته ملزومات دیگری نیز دارد. نخستین شرط آن شناخت و درگیری انتقادی با نظریاتی (غربی) است که پیشتر مفهوم شهر را متعین کرده‌اند. تسلط به نظریات غربی البته غور در تجربه‌ی تاریخی این جوامع را نیز می‌طلبد. با فرض آشناسدن به پیچ و خم تاریخ/نظریه‌ی غرب آن‌گاه پای شرط دوم به میان می‌آید. این شرط دوم تفحص و مطالعه‌ی تک‌نگارانه‌ی شهر غیرغربی (مانند تهران) است. به عبارتی وقتی با تاریخ و نظریه‌ی شهر غربی آشنا شدیم، تنها از خلال مطالعه‌ی عمیق شهرهای جهان جنوب است که می‌توانیم تفاوت‌ها و خاص‌بودگی‌های آنان را مشخص کنیم. این خاص‌بودگی‌ها در قدم آخر هم‌چون تعین‌های جدید نظریه‌ی شهر، به مفهوم شهر، به سان یک کل، تزریق می‌شوند. بنابراین رفت و آمدی انتقادی میان نظریه/تاریخ غرب و تاریخ شرق باید در میان باشد تا بتوان امر کلی را بواسطه‌ی تعین‌های خاص متعین کرد.

### جمع‌بندی

در این نوشته کوشیدم به اتکای مفاهیم مارکسی-لوفوری بنیانی برای روش‌شناسی انتقادی در باب شهر مهیا کنم. بدین منظور بر سه مفهوم کلیدی تأکید کردم: کل‌گرایی، امر شهری، و پراکسیس (اتحاد عمل و اندیشه). این سه به ترتیب در قالب موضوعات «بازیافتن امر کلی»، «ملاحظات معرفت‌شناختی» و «انضمامی کردن امر شهری» بررسی شد. در ذیل موضوع امر کلی نشان دادم آن‌چه در کانون این روش‌شناسی قرار دارد بازیافتن امر کلی در جهانی‌ست که پیشاپیش به رشته‌ها و حوزه‌های مختلف علمی و تخصصی تقسیم شده است. فهم شهر به سان امر کلی‌ای که جهان اطراف ما را می‌سازد، راه را برای گذر از اپیستمولوژی کلاسیک به اپیستمولوژی‌ای بدیل می‌گشاید. در بخش ملاحظات معرفت‌شناختی سعی کردم کمی بر روی این گذار مدافه کنم و بر تفاوت جامعه‌ی شهری و جامعه‌ی صنعتی پای بفشارم. به وساطت لوفور آشکار کردم که جامعه‌ی شهری نه صرفاً حوزه‌ی جغرافیایی و مادی جدیدی‌ست بلکه یک اپیستمی نوین است. به این اعتبار کسب دانش از جامعه‌ی جدید، مفاهیم و مقولات خاص خود را می‌طلبد؛ مقولاتی که از گرچه از مفاهیم جامعه‌ی صنعتی فراتر می‌رود اما آنان را وانمی‌گذارد و از دست نمی‌دهد، بلکه درون خود ادغام می‌کند.

در انتهای این نوشته بحث انضمامی کردن امر شهری را به پیش کشیدم تا ضرورت پرداختن به پراکسیسی که از دل دیالکتیک میان امر انضمامی - امر اندیشه‌ای بیرون می‌آید را آشکار کنم. هم‌چنین از این تلاش برای رویکرد پسااستعماری

# روش‌شناسی انتقادی در مطالعات شهر: تأملی روش‌شناختی در آثار آنری لوفور-ایمان واقفی

در مطالعه‌ی شهر بگشاییم. نشان دادم اگر راهی به رهایی‌ست جز از خلال رابطه‌ی دیالکتیکی میان امر کلی و امر جزئی به دست نخواهد آمد. بدین ترتیب بر تک‌تک ماست که با درگیر شدن در تئوری‌های غالب شهری و خوانش انتقادی آن در پرتو خاص‌بودگی‌های شهرهای ایران، مفهوم امر شهری را ارتقاء بخشیم.

## منابع

- Hall, S. (2003). Marx's notes on method: a reading of the 1857 introduction. *Cultural Studies*. 17:2, 113-149
- Lefebvre, H. (1991). *The production of space*. Oxford, OX, UK: Blackwell.
- Lefebvre, H. (2003). *The urban revolution*. Minneapolis, University of Minnesota Press.
- Marx, K. (1973). *Grundrisse: Foundation of the critique of political economy*. London: Penguin Books
- Merrifield, A. (2006). *Henri Lefebvre: A critical introduction*, London: Routledge
- Prigge, W. (2008), *Reading The Urban Revolution*. in Goonewardena, K. & Kipfer, S. & Milgrom, R. & Schmid, C. *Space, Difference, Everyday Life*, London: Routledge
- Savage, M. & Warde, A. (1993). *Urban sociology, capitalism, and modernity*. New York, Continuum.
- Stanek, L (2008). *Space as concrete abstraction: Hegel, Marx, and modern urbanism Henri Lefebvre. in space, differences, and everyday life* Goonewardena, k, et al (P: 62-79), Routledge: New York

### ۲-۴- پول و تمامیت: منطق مارکس در جلد یک سرمایه<sup>۱</sup>

فرد موزلی

برگردان: همون حاجی میرزایی

این تفسیر که جلد یک سرمایه در درجه‌ی اول درباره‌ی تعیین ارزش‌های کار<sup>۲</sup> کالاها منفرد است تفسیری است از نظریه‌ی مارکس که به‌طور گسترده مورد پذیرش است (برای مثال Morishima, 1973; Steedman, 1977). به عبارت دیگر، جلد یک عمدتاً یک نظریه‌ی اقتصاد خرد عرضه می‌کند، و ارزش‌های کار کالاها متغیرهای اقتصاد خرد اصلی تعیین شده هستند، نه قیمت کالاها.

در مقالات قبلی (Moseley, 1993, 2000, 2002) ادعا کرده‌ام که جلد یک سرمایه در درجه‌ی اول درباره‌ی تعیین کل افزایش<sup>۳</sup> پول ( $\Delta M$ )، یا تمام ارزش اضافه‌ی تولید شده در اقتصاد سرمایه‌دارانه به‌عنوان یک کل است. به عبارت دیگر، جلد یک عمدتاً یک نظریه‌ی اقتصاد کلان عرضه کرده و متغیر اصلی اقتصاد کلان تعیین شده در آن کل سود پولی اقتصاد به‌عنوان یک کل است. من این را تفسیر «کلان-پولی»<sup>۴</sup> نظریه‌ی مارکس نامیده‌ام. (دیگرانی که ابعاد مختلف چنین تفسیر «کلان-پولی» را عرضه کرده‌اند شامل این‌ها می‌شوند: Carchedi, 1984; Mattick Jr, 1981; Rosdolsky, 1977; Yaffe, 1976; Mattick, 1969; Foley, 1986; and Bellofiore, 1989).

این فصل شواهد متنی مفصل‌تری برای تأیید این دو نکته‌ی اصلی - که جلد یک نظریه‌ی پولی و یک نظریه‌ی اقتصاد کلان برای تمام ارزش اضافی ارائه می‌کند - بدست می‌دهد.

#### ۱. جلد یک [سرمایه] درباره‌ی پول است

طبق تفسیرهایی که به‌طور گسترده درباره‌ی نظریه‌ی مارکس رایج‌اند (برای مثال Morishima, 1973; Steedman, 1977) جلد یک سرمایه درباره‌ی ارزش‌های کار کالاها، یعنی زمان‌های کار لازم برای تولید کالاها است. متغیرهای اصلی تعیین شده در جلد یک ارزش‌های کار انواع منفرد کالاهاست. معمولاً این‌گونه تفسیر می‌شود که در جلد یک مفاهیم کلیدی سرمایه‌ی ثابت، سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی بر حسب زمان‌های کار - یعنی به ترتیب به عنوان مقادیر زمان‌های کار لازم برای تولید وسایل تولید، وسایل معاش و کالاها اضافی، تعریف شده‌اند. «نرخ سود ارزش<sup>۵</sup>» برابر است با نسبت ارزش کار کالاها اضافه به مجموع ارزش‌های کار وسایل تولید و وسایل معاش. طبق این تفسیر، پول و قیمت‌ها نقش اساسی در جلد یک ندارند. قیمت‌ها در جلد یک تعیین نمی‌شوند. این تفسیر ادعا می‌کند که پول و قیمت‌ها گاهی در جلد یک برای نشان‌دادن ارزش‌های کار یا هم‌چون صورت مختصر ارزش‌های کار استفاده شده‌اند، اما پول و قیمت‌ها خودشان موضوع جلد یک نیستند یا در جلد یک تعیین نشده‌اند. در عوض، ارزش‌های کار در جلد یک تعیین شده‌اند و می‌توان بدون هیچ‌گونه اشاره‌ای به پول معادلاتی که این نظریه را در جلد یک بازنمایی می‌کنند نوشت (برای مثال Steedman, 1977: فصول ۳ و ۴؛ Morishima, 1973: فصول ۳ تا ۵). اغلب گفته می‌شود در جلد یک «نظام ارزش» ارائه شده است.

<sup>۱</sup> این متن، برگردان مقاله‌ای است با همین عنوان در صفحات ۱۴۶ تا ۱۶۹ کتابی با مشخصات زیر:

The Constitution of Capital; Essays on Volume I of Marx's Capital, Edited by Riccardo Bellofiore and Nicola Taylor, Palgrave Macmillan 2004.

<sup>۲</sup> labour-values

<sup>۳</sup> increment

<sup>۴</sup> total surplus-value

<sup>۵</sup> macro-monetary

<sup>۶</sup> value rate of profit

به نظر من این تفسیر مبتنی بر «ارزش کار» از جلد یک اشتباه است. جلد یک درباره‌ی تعیین ارزش‌های کار نیست. بلکه جلد یک درباره‌ی تعیین مقادیر پول و قیمت‌ها است. این اندازه‌های پول و قیمت‌ها به واسطه‌ی مقادیر زمان-کار، که معلوم فرض شده‌اند، تعیین می‌شوند. به بیان منطقی، اندازه‌های پول و قیمت‌ها تبیین‌شونده<sup>۷</sup>، یا متغیرهایی هستند که باید تبیین یا مشخص شوند و مقادیر زمان-کار تبیین‌کننده‌ها<sup>۸</sup>، یا مفروضاتی هستند که تبیین‌شونده را تبیین یا مشخص می‌کنند. مقادیر پول و قیمت‌ها در جلد یک، مثال‌ها یا صورت‌مختصر غیرضروری ارزش‌های کار نیستند، بلکه خود متغیرهای هستند که در جلد یک تعیین یا تبیین شده‌اند.

این بخش برای دفاع از این تفسیر «پولی» از جلد یک تعدادی از فصول کلیدی آن را مرور می‌کند.

### ۱.۱ بخش اول: کالاها و پول

جلد یک از همان ابتدا درباره‌ی پول است (فصول آرتور و تیلور را در همین کتاب ببینید). عنوان بخش اول از جلد یک «کالاها و پول» (تأکید اضافه شده است)، به روشنی اهمیت پول را نشان می‌دهد. ضرورت پول در یک اقتصاد تولیدکننده‌ی کالا<sup>۹</sup> در همان فصل اول در بخش مهم اما معمولاً نادیده‌گرفته‌شده‌ی ۳ از فصل ۱، به‌عنوان «شکل ضروری نمود» کار انتزاعی نهفته<sup>۱۰</sup> در کالاها استنتاج می‌شود. در ادامه به صورت خیلی مختصر به استدلال مارکس پرداخته می‌شود. برای مبادله‌پذیر بودن هر کالا با تمام کالاهای دیگر، باید ارزش هر کالا با ارزش تمام کالاهای دیگر در اشکال عینی و اجتماعاً قابل تشخیص مقایسه‌پذیر باشد. از آن رو که کار انتزاعی که مارکس برای تعیین ارزش کالاها فرض گرفت به خودی خود به صورت مستقیم مشاهده‌پذیر و تشخیص‌پذیر نیست، در نتیجه این کار انتزاعی باید یک «شکل نمود» عینی کسب کند که ارزش همه‌ی کالاها را مشاهده‌پذیر و متقابلاً مقایسه‌پذیر کند. این ضرورت یک شکل نمود مشترک یکپارچه‌ی کار انتزاعی نهفته در کالاها نهایتاً به این نتیجه می‌انجامد که این شکل نمود باید پول باشد. پول شرح/مثال غیرضروری زمان‌های کار نیست. پول شکل نمود ضروری زمان‌های کار است.

چون همه‌ی کالاها، به‌مثابه ارزش‌ها، کار انسانی عینیت‌یافته هستند، و از این رو به خودی خود قابل مقایسه با هم هستند، ارزش‌هایشان را می‌توان مشترکاً در یک کالای مشخص واحد اندازه گرفت، و این کالا می‌تواند به معیار مشترک ارزش‌هایشان، یعنی به پول تبدیل شود. پول به‌عنوان معیار ارزش، شکل نمود ضروری معیار ارزشی است که درون‌ماندگار<sup>۱۱</sup> کالاهاست، یعنی زمان-کار. (Marx, 1867 (1977): 188).

برای مشاهده‌ی مباحثی درباره‌ی استنباط<sup>۱۲</sup> ضرورت شکل پولی از نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش توسط مارکس نگاه کنید به Rosdolsky (1977 فصول ۵ و ۶)؛ و Murray (1988 فصل ۱۴). مارکس این استنباط ضرورت شکل پولی از نظریه‌ی کار پایه‌ی ارزش را یکی از مهمترین برتری‌های نظریه‌اش نسبت به اقتصاد کلاسیک به‌شمار می‌آورد، که به‌سادگی پول را بدیهی پنداشته یا وجود پول را به‌شیوه‌ای خلق‌الساعه<sup>۱۳</sup> بر اساس مشکلات عملی مبادله‌ی پایاپای، بدون ارتباط با نظریه ارزش‌اش تبیین کرده بود.

با این همه، اکنون باید وظیفه‌ای را به انجام برسانیم که اقتصاد بورژوایی هرگز تلاشی برای آن نکرده است. یعنی باید خاستگاه این شکل پولی را نشان دهیم، باید تکوین/رویش تجلی ارزش نهفته در رابطه‌ی ارزشی کالاها را از ساده‌ترین و تقریباً ناپیداترین صورت آن تا شکل خیره‌کننده‌ی پولی دنبال کنیم. با انجام این کار، معمای پول بلافاصله آشکار خواهد شد (Marx, 1867 (1977): 139)؛ تأکید اضافه شده است). (با کمک ترجمه فارسی، ۱۳۸۶: ۷۷)

<sup>7</sup> explanandum

<sup>8</sup> explanans

<sup>9</sup> commodity-producing economy

<sup>10</sup> Contained

<sup>11</sup> immanent

<sup>12</sup> derivation

<sup>13</sup> ad hoc

اکنون ما می‌توانیم اضافه کنیم که هیچ نظریه‌ی اقتصادی دیگری بعد از مارکس قادر به انجام این مهم - یعنی استنباط ضرورت شکل پولی از نظریه‌ی بنیادی ارزش - نبوده است.

در پایان بخش ۳ از فصل اول، قیمت کالاها به عنوان ارزش مبادله‌ای تمام کالاهای دیگر با کالای پولی استنباط شده است. در این سطح انتزاعی نظریه، فرض می‌شود که قیمت‌های کالاها متناسب با زمان‌های کار لازم برای تولید آنها است، که میزان این تناسب، معکوس زمان کار لازم برای تولید یک واحد از کالای پولی (برای مثال طلا) است. در سطح بعدی و انضمامی‌تر تحلیل (بخش دو از جلد سوم) قیمت‌های کالاهای منفرد به‌طور کامل‌تر تعیین می‌شوند، به این صورت که قیمت‌ها فقط با زمان‌های کار لازم برای تولید آنها متناسب/منطبق نیستند، بلکه هم‌چنین تحت تأثیر یکسان‌سازی<sup>۱۴</sup> نرخ‌های سود صنایع هستند. نکته مهم این است که فصل ۱ نظریه‌ای اولیه و انتزاعی از قیمت‌ها، که نسبت‌های مبادله با پول هستند، را ارائه می‌کند. فصل یک نظریه‌ی تعیین ارزش‌های کار را ارائه نمی‌کند. بلکه میزان زمان‌های کار در فصل یک (و در کل سرمایه) پیش‌فرض گرفته شده و برای استنباط قیمت کالاها استفاده شده‌اند. رابطه‌ی بین قیمت‌ها (P) و زمان‌های کار (L) را که در فصل ۱ استنباط شده‌اند می‌توان در معادله‌ی ریاضیاتی ساده‌ی زیر نشان داد:<sup>۱۵</sup>

$$P=mL$$

m برابر است با ارزش پولی اضافه‌شده به ازای زمان کار (که با معکوس زمان کار یک واحد طلا، یعنی  $m=1/L_G$  برابر فرض می‌شود برای مثال ۰,۵ شیلینگ برای هر ساعت). به بیان ریاضی، قیمت‌ها متغیرهای وابسته و زمان‌های کار متغیرهای مستقل هستند. (با این وجود، باید اشاره کرد که رابطه بین قیمت‌ها و زمان‌های کار در نظریه مارکس با برداشت معمول ریاضیاتی از متغیرهای مستقل و وابسته متفاوت است، زیرا نظریه‌ی مارکس قیمت‌ها را به‌مثابه شکل نمود ضروری زمان کار استنباط می‌کند. چنین تبیینی از ضرورت در معنای معمول متغیرهای مستقل و وابسته وجود ندارد.)

فصل کوتاه ۲ («فرایند مبادله») به پیدایش بالفعل پول از دل فرایند بالفعل گردش می‌پردازد. یکی از نکات اصلی در فصل ۲ نقد «بت‌وارگی پول» است، که بر حسب آن به نظر می‌رسد طلا به علت سرشت ذاتی خاص خودش به پول تبدیل می‌شود، و نه در نتیجه‌ی روابط اجتماعی بین کالاها که مستلزم این است که همه‌ی کالاهای دیگر ارزش‌شان را در طلا ابراز کنند (Marx, 1867: 176).

عنوان فصل ۳ «پول، یا گردش کالاها» است (تأکید اضافه شده است). این عنوان دوباره نشان می‌دهد که فصل ۳ درباره‌ی پول است. دقیق‌تر این که، فصل ۳ به کارکردهای عمده‌ای که پول هم‌چون بخشی از گردش کالاها انجام می‌دهد می‌پردازد: معیار ارزش (بازنمایی اجتماعی عینی کار انتزاعی نهفته در کالاها)؛ وسیله‌ی گردش (وسیله‌ای که صاحبان کالاها به‌واسطه‌ی آن کالاهایشان را با یک‌دیگر مبادله می‌کنند)، اندوخته، وسیله‌ی پرداخت قرض‌ها، و «پول جهانی» (یعنی ذخایر بین‌المللی).

بنابراین می‌توانیم ببینیم که بخش اول از جلد یک تماماً درباره‌ی پول است. ضرورت پول در فصل یک استنباط شد، تکوین بالفعلش در گردش در فصل ۲ بحث می‌شود و مهم‌ترین کارکردهایش در فصل ۳ استنباط می‌شوند. بخش یک درباره‌ی تعیین ارزش‌های کار» نیست.

### ۲-۱ بخش دو: تبدیل پول به سرمایه

بخش دو مفهوم بسیار مهم سرمایه را ارائه می‌کند، مفهوم کانونی نظریه مارکس، همان‌گونه که عنوان کتاب نشان می‌دهد. متأسفانه این مفهوم کلیدی در تفسیرهای نظریه‌ی مارکس اغلب نادیده گرفته می‌شود. سرمایه در فصل ۴ («فرمول عام سرمایه») بر حسب پول تعریف می‌شود، یعنی هم‌چون پولی که از طریق خرید و فروش کالاها به پول بیشتر تبدیل می‌شود. عنوان بخش

<sup>14</sup> equalization

<sup>15</sup> این معادله به روشنی در سرمایه نیامده است، اما فکر می‌کنم منطق نظریه‌ی ارزش مارکس را که در فصل یک آمده است به دقت نشان می‌دهد.

دو «تبدیل پول به سرمایه» است (تأکید اضافه شده است). تبدیل پول به سرمایه به عنوان نتیجه‌ی پیدایش پول بیشتر در انتهای گردش سرمایه است. گردش سرمایه به شکل  $M-C-(M+\Delta M)$  نشان داده می‌شود. پول در گردش سرمایه نقش مهمتری بازی می‌کند حتا نسبت به گردش ساده کالاها که در فصل ۳ تحلیل شده. مقصود و هدف کل فرایند در واقع پول (یا به بیان دقیق‌تر پول بیشتر) است. از این رو هدف اصلی جلد یک تبیین این است که این افزایش پول،  $\Delta M$ ، از کجا ناشی می‌شود و چه چیزی میزان آن را تعیین می‌کند. هدف اصلی جلد یک توضیح تعیین «ارزش‌های کار» نیست.

هم‌چنین مفهوم مرتبط کلیدی ارزش اضافی نیز در فصل ۴ بر حسب پول تعریف شده، یعنی به سان افزایش پول،  $\Delta M$ ، که پول را به سرمایه تبدیل می‌کند.

در نهایت پول بیشتری نسبت به پولی که در ابتدا در فرایند گردش وارد شده برداشت می‌شود. برای مثال کتانی که در ابتدا ۱۰۰ پوند خریده شده به قیمت  $100 + 10 = 110$  یعنی ۱۱۰ پوند فروخته می‌شود. بنابراین شکل کامل این فرایند  $M-C-M'$  است که در آن،  $M'=M+\Delta M$  یعنی  $M'$  برابر است با مقدار اولیه به‌اضافه‌ی افزایش. افزایش اضافی بیشتر از مقدار اولیه را «ارزش اضافی» می‌نامم (Marx, 1867 (1977): 251؛ تأکید اضافه شده است).

فصل ۵ «تضادهای فرمول عام» بیان می‌کند که مادامی که تحلیل فقط به سپهر گردش محدود شود (یعنی فقط اعمال خرید و فروش در نظر گرفته شوند هم‌چون نظریه مارکس در جلد یک که به این سپهر محدود شده است) تبیین پیدایش این افزایش پول ممکن نیست زیرا طبق فرضیه‌ی مارکس هیچ ارزش مازادی طی فرایند گردش تولید نمی‌شود. طبق نظریه‌ی مارکس اعمال خرید و فروش فقط یک مقدار معلوم ارزش را از کالاها به پول و برعکس تبدیل می‌کند. این اعمال گردش ارزش مازادی تولید نمی‌کنند. از این رو نمی‌توانند منبع ارزش اضافی، یا  $\Delta M$ ، باشند.

فصل ۶ «خرید و فروش نیروی کار» پیش‌شرطی کلید را که برای پیدایش این پول اضافی در انتهای گردش سرمایه باید تحقق یابد مشخص می‌کند: نیروی کار (منبع ارزش اضافی) باید برای خرید سرمایه‌داران در بازار مهیا باشد، یعنی عمده‌ی مردم نباید مالک هیچ‌گونه ابزار تولیدی باشند که به‌وسیله آن بتوانند برای خودشان تولید کنند و در نتیجه برای زنده ماندن مجبور به فروش نیروی کارشان به سرمایه‌داران باشند. در انتهای فصل ۶ شاهد گذار شگرف مارکس از سپهر گردش به «منزلگاه مخفی تولید»<sup>۱۶</sup> هستیم که در آن «راز سودآوری باید در نهایت آشکار شود» (۲۸۰؛ تأکید اضافه شده است). این جا دوباره می‌توان دید که «سودآوری/تولید سود» مساله‌ی اصلی جلد یک است. «سودآوری/تولید سود» همان تولید پول است.

### ۳-۱- بخش سه: تولید ارزش اضافی، یا پول بیشتر

فصل ۷ مهم‌ترین فصل جلد یک است؛ که در آن نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس، یا «راز سودآوری» ارائه می‌شود. این نظریه به‌روشنی بر حسب پول ارائه می‌شود. کل هدف این نظریه تبیین این است که پول اضافی‌ای که در پایان گردش سرمایه پیدا می‌شود از کجا می‌آید و میزان آن (که در مثال مارکس ۳ شیلینگ است) را چه چیزی تعیین می‌کند. مارکس در انتهای ارائه‌ی نظریه‌اش بانگ برآورد که: «نیرنگ»<sup>۱۷</sup> در نهایت مؤثر افتاد، پول به سرمایه تبدیل شده است» (۳۰۱؛ تأکید اضافه شده است). این نیرنگ ظهور ۳ شیلینگ است. با ظهور این سه شیلینگ «پول ... به سرمایه تبدیل می‌شود».

طبق نظریه‌ی مارکس میزان ارزش اضافی، یعنی ۳ شیلینگ، به واسطه‌ی مازاد ساعت کار روزانه نسبت به کار لازم، یعنی با میزان کار اضافی تعیین می‌شود. این رابطه‌ی بین ارزش اضافی (افزایش پول) و کار اضافی را می‌توان با معادله‌ی زیر نمایش داد:<sup>۱۸</sup>

<sup>16</sup> Hidden abode of production

<sup>17</sup> trick

<sup>18</sup> این معادله هم در سرمایه به‌صورت صریح وجود ندارد، اما فکر می‌کنم دقیقاً منطق نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس در فصل ۷ را نشان می‌دهد.

## پول و تمامیت: منطق مارکس در جلد یک سرمایه - فرد موزلی

$$S=m(L_T - L_N)$$

$$S=m L_S$$

$L_S$  معادل کار اضافی،  $L_T$  تمام کار<sup>۱۹</sup>، و  $L_N$  معادل کار لازم است. مارکس این نظریه را در فصل ۷ با مثال عددی زیر نشان می‌دهد:

$$\begin{aligned} 3 \text{ شیلینگ} &= \frac{0.5 \text{ شیلینگ}}{\text{ساعت}} \times (6 \text{ ساعت}) \\ &= \frac{0.5 \text{ شیلینگ}}{\text{ساعت}} \times (12 \text{ ساعت} - 6 \text{ ساعت}) \end{aligned}$$

این مقادیر زمان-کار در سمت راست این معادله‌ها متغیرهای مستقل هستند، که مفروض، یا پیش‌فرض گرفته می‌شوند، و برای تعیین متغیر وابسته، یعنی مقدار پول در سمت چپ این معادلات، یعنی میزان ارزش اضافی، یا  $\Delta M$ ، از آن‌ها استفاده می‌شود. در فصل ۸ مفاهیم کلیدی سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر به‌عنوان دو مولفه‌ای تعریف می‌شوند که سرمایه‌ی پولی اولیه که گردش سرمایه را شروع می‌کند به آن‌ها تقسیم می‌شود؛ یعنی  $M=C+V$ <sup>۲۰</sup>. از آن‌رو که سرمایه به طور عام بر حسب پول تعریف می‌شود، بنابراین اجزا/مولفه‌های سرمایه، یعنی سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر نیز بر حسب پول تعریف می‌شوند. سرمایه‌ی ثابت آن بخش از سرمایه‌ی پولی اولیه است که برای خرید وسایل تولید استفاده می‌شود، و سرمایه‌ی متغیر آن بخش از سرمایه‌ی پولی اولیه است که برای خرید نیروی کار استفاده می‌شود. سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر بر حسب مقادیر زمان کار تعریف نمی‌شوند.

فصل ۹ مفهوم کلیدی نرخ ارزش اضافی را طرح می‌کند. نرخ ارزش اضافی بر حسب نسبت دو مقدار از سرمایه‌ی پولی، یعنی نسبت میزان ارزش اضافی ( $\Delta M$ ) به میزان سرمایه‌ی پولی متغیر، تعریف می‌شود. در مثال اصلی مارکس در فصل ۹ ارزش اضافی برابر با ۹۰ پوند و سرمایه‌ی متغیر برابر ۹۰ پوند است در نتیجه نرخ ارزش اضافی ۱، یا ۱۰۰ درصد است.

مارکس در فصل ۹ تا آنجا پیش می‌رود که «درجه‌ی استثمار» یعنی نسبت مقادیر زمان کار را از نرخ ارزش اضافی، که همان‌گونه که دیده‌ایم نسبت مقادیر سرمایه‌ی پولی است، استنباط کند. «درجه‌ی استثمار» نسبت کار اضافی<sup>۲۱</sup> ( $SL$ ) به کار لازم ( $NL$ ) است. کار لازم و ارزش اضافی از سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی، آن‌گونه که در ادامه شرح می‌دهم، بدست می‌آید. کار لازم معادل است با تعداد ساعات لازمی که کارگر باید برای تولید ارزش جدید (بر حسب پول) صرف کند که برابر است با سرمایه‌ی پولی متغیری که این نیروی کار با آن خریداری می‌شود، یعنی  $NL=V/m$ . به این ترتیب، کار اضافی تفاوت بین تمام ساعات کار روزانه و کار لازم است. در این صورت، کار لازم متناسب است با سرمایه‌ی متغیر و کار اضافی به همان نسبت با ارزش اضافی نسبت دارد<sup>۲۲</sup>، در نتیجه «درجه‌ی استثمار» (نسبت کار اضافی به کار لازم) طبق تعریف برابر است با نرخ ارزش اضافی (نسبت ارزش اضافی به سرمایه‌ی متغیر).

باید از فصل ۹، هم از تعریف خود نرخ ارزش اضافی و هم از استنباط نرخ استثمار از نرخ ارزش اضافی، روشن شده باشد که نرخ ارزش اضافی برابر با نسبت مقادیر پول است. اگر نرخ ارزش اضافی بر حسب زمان‌های کار (معادل نسبت کار اضافی به کار لازم) تعریف شده بود، در آن صورت تمایز بین نرخ ارزش اضافی و نرخ استثمار، و همچنین استنباط دومی از اولی، آن طور که خود مارکس در فصل ۹ به‌روشنی انجام داده است، بی‌معنی می‌شد.

<sup>۱۹</sup> تمام کار ( $L_T$ ) فقط به طول روز کاری بستگی ندارد بلکه به شدت کار نیز بستگی دارد. در تعیین ارزش تولیدشده، کاری با شدت بالاتر از متوسط معادل روز کار طولانی‌تری است.

<sup>۲۰</sup>  $M=C+V$  = پول.  $C$  = سرمایه ثابت،  $V$  = سرمایه متغیر

<sup>۲۱</sup> surplus labour

<sup>۲۲</sup> surplus-value is the same proportion to surplus-value

اگر فصل به فصل در جلد یک پیش برویم نتیجه همین خواهد بود. مفاهیم کلیدی سرمایه، سرمایه‌ی ثابت، سرمایه‌ی متغیر و ارزش اضافی همگی بدون تناقض بر حسب مقادیر پولی تعریف می‌شوند. بخش‌های ۴ تا ۶ عمدتاً درباره‌ی شیوه‌های مختلف افزایش میزان ارزش اضافی یا افزایش پول ( $\Delta M$ ) هستند که در پایان گردش سرمایه پیدا می‌شوند: با افزایش ساعات کار روزانه، با افزایش شدت کار، یا با کاهش کار لازم (به‌وسیله‌ی تغییرات تکنولوژیک و افزایش بهره‌وری کار).

بخش هفت درباره‌ی «انباشت سرمایه» است. انباشت سرمایه یعنی سرمایه‌گذاری دوباره‌ی پولی که در یک دوره به عنوان ارزش اضافی به‌عنوان سرمایه‌ی اضافی در دوره‌ی بعد. در مثال اصلی مارکس در فصل ۲۴، افزایش اولیه‌ی سرمایه مبلغی پول (۱۰۰۰۰ پوند) است که ارزش اضافی‌ای معادل ۲۰۰۰ پوند تولید می‌کند. این ارزش اضافی ۲۰۰۰ پوندی سپس به‌عنوان سرمایه‌ی مازاد دوباره با خرید وسایل تولید و نیروی کار بیشتر سرمایه‌گذاری می‌شود، که ارزش اضافی مازادی معادل ۴۰۰ پوند تولید می‌کند. هدف اصلی این فصل این است که نشان دهد منبع ۲۰۰۰ پوندی که به‌عنوان سرمایه‌ی مازاد دوباره سرمایه‌گذاری می‌شود کار اضافی کارگران است نه کار خود سرمایه‌دار (همچنان که ممکن است منشاء ۱۰۰۰۰ پوند سرمایه‌ی اولیه نیز کار خود سرمایه‌داران تلقی شود). بنابراین کارگران دوبرابر استثمار می‌شوند: نه فقط ارزش بیشتری از آن‌چه به آن‌ها پرداخت می‌شود تولید می‌کنند، بلکه سرمایه‌ی پولی‌ای که دستمزدشان از محل آن پرداخت می‌شود خود نتیجه‌ی کار اضافی کارگرها در دوره‌های قبلی است.

بنابراین نتیجه می‌گیریم که جلد یک به‌وضوح یکسره درباره‌ی پول است. متغیرهای اصلی‌ای که در جلد یک تعیین شده‌اند متغیرهای پولی هستند، به‌ویژه افزایش پول ( $\Delta M$ ) که در پایان گردش سرمایه پدیدار می‌شود. هدف اصلی جلد یک تبیین خاستگاه و میزان این افزایش پول است. این تفسیر که جلد یک به تعیین «ارزش‌های کار» اختصاص دارد و اینکه پول غیرضروری است هدف اصلی جلد یک را به کلی اشتباه می‌فهمد.

### ۲. جلد یک درباره‌ی کل ارزش اضافی است

بالتر دیدیم که مسأله‌ی اصلی جلد یک خاستگاه و میزان ارزش اضافی یا  $\Delta M$  است. اکنون پرسش این است که: نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس را در جلد یک بر چه سطحی از تجمع<sup>۲۳</sup> کار بست‌پذیر است: ارزش اضافی تولیدشده توسط سرمایه‌ی منفرد، یا توسط همه‌ی سرمایه‌ها در یک صنعت منفرد، یا توسط همه‌ی سرمایه‌ها با هم در تولید سرمایه‌دارانه به عنوان یک کل؟

فکر می‌کنم که جلد یک به کل ارزش اضافی تولیدشده در اقتصاد سرمایه‌دارانه به‌عنوان یک کل می‌پردازد. جلد یک عموماً درباره‌ی کل روابط طبقاتی بین طبقه کارگر به عنوان یک کل و طبقه‌ی سرمایه‌دار به عنوان یک کل است. مهمترین جنبه‌ی این روابط طبقاتی عام کل ارزش اضافی تولیدشده توسط طبقه کارگر هم‌چون یک کل برای طبقه سرمایه‌دار هم چون یک کل است. این سؤال اصلی‌ای است که جلد یک به آن می‌پردازد.

در جلد یک همیشه روشن نیست که نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس بر کل ارزش اضافی‌ای اعمال می‌شود که توسط طبقه‌ی کارگر به‌عنوان یک کل تولید شده است (اگرچه فکر می‌کنم در جاهای دیگر که در ادامه به آن‌ها خواهیم پرداخت روشن است)، زیرا این نظریه اغلب با مثال عددی از سرمایه‌ی منفرد یا حتی یک کارگر منفرد تنها توضیح داده می‌شود. با این وجود، در مثال‌های مارکس سرمایه‌های منفرد کل سرمایه‌ی اجتماعی طبقه سرمایه‌دار را به‌عنوان یک کل نمایندگی می‌کنند. هر سرمایه‌ی منفرد نه هم‌چون سرمایه‌ای منفرد مجزا و متمایز از دیگر سرمایه‌های منفرد بلکه فقط به‌مثابه «بخش شمارنده‌ی<sup>۲۴</sup>» متوسط و بیانگر کل سرمایه‌ی اجتماعی در نظر گرفته می‌شود. سرمایه‌ی منفرد بر حسب آن‌چه با همه‌ی سرمایه‌های دیگر مشترک است - تولید ارزش اضافی - تحلیل می‌شود.

<sup>23</sup> aggregation

<sup>24</sup> Aliquot (در ریاضی به مقسوم‌علیهی گفته می‌شود که یک عدد صحیح را به اجزای برابر، بدون باقی‌مانده، تقسیم می‌کند)



پاره‌ی مهمی را که به‌روشنی بیان کند که سرمایه‌های منفرد در جلد یک نماینده‌ی کل سرمایه‌ی اجتماعی هستند می‌توان در اواخر دستنوشته ۱۸۶۱-۱۸۶۳ آن‌جا که به رئیس کلی کلیدی جلد یک و سه‌ی سرمایه می‌پردازد یافت. مارکس در این دستنوشته برای اولین بار نظریه‌ی توزیع ارزش اضافی را که بعداً در جلد سه ارائه شده پروراند. مارکس در اواخر این دست‌نوشته به وضوح کافی برای نوشتن رئیس کلی جلد یک و سه، که به شکل نهایی‌شان خیلی نزدیک هستند، دست‌یافته بود. مارکس در زیرعنوانی تفصیلی از بخش مهم دو از جلد سه اشاره می‌کند که نتایج جلد یک (درباره‌ی تعیین ارزش و ارزش اضافی) هم‌چنان برای کل سرمایه‌ی اجتماعی معتبر است، اگرچه قیمت‌ها و سودهای سرمایه‌های منفرد با ارزش‌ها و ارزش‌های اضافی‌شان متفاوت خواهند بود. مارکس در جلد یک، اشاره می‌کند که سرمایه‌های منفرد هم‌چون «اجزای شمارنده‌ی/بخش‌یاب» کل سرمایه‌ی اجتماعی تلقی می‌شوند، یعنی نه هم‌چون سرمایه‌های منفرد بالفعل<sup>۲۵</sup> که متمایز از همدیگر هستند.

با این همه، آن‌چه در فصل یک [یعنی در جلد یک] توضیح داده شده برای کل سرمایه نیز صادق است. در تولید سرمایه‌دارانه هر سرمایه یک واحد فرض می‌شود، یک جزء بخش‌یاب از کل سرمایه. (Marx-Engels, 1861-63d) 299 (1991); تأکید اضافه شده است)

به بیان دیگر نظریه‌ی ارزش اضافی در جلد یک واقعاً درباره‌ی کل ارزش اضافی تولیدشده از سوی کل سرمایه‌ی اجتماعی است. سرمایه‌های منفرد در جلد یک بیانگر کل سرمایه‌ی اجتماعی هستند.<sup>۲۶</sup>

این واقعیت که جلد یک درباره‌ی کل روابط طبقاتی بین طبقه‌ی سرمایه‌دار به مثابه یک کل و طبقه‌ی کارگر به مثابه یک کل است، و بنابراین درباره‌ی کل ارزش اضافی تولیدشده توسط طبقه‌ی کارگر به مثابه یک کل است، به‌ویژه در برخی از فصول کلیدی جلد یک که در ادامه مرور می‌شوند، روشن است.

### ۱-۲- بخش دو: فرمول عام سرمایه

همان‌گونه که تاکنون دیدیم، پرسش از خاستگاه ارزش اضافی اولین بار در فصل ۴ در قالب «فرمول عام سرمایه» مطرح می‌شود. اواخر فصل ۴ مارکس اشاره می‌کند که فرمول عام سرمایه بر تمام انواع سرمایه - هم سرمایه‌ها در سپهر تولید (سرمایه‌ی صنعتی) و هم سرمایه‌ها در سپهر گردش (سرمایه‌ی تجاری و سرمایه‌ی بهره‌بر<sup>۲۷</sup>) - اعمال می‌شود. به بیان دیگر، پرسش مارکس درباره‌ی خاستگاه ارزش اضافی بر کل ارزش اضافی که در شیوه تولید سرمایه‌دارانه به مثابه یک کل تصاحب شده متمرکز است نه بر مقادیر منفرد ارزش اضافی تصاحب‌شده در یک حوزه‌ی خاص، و یا در یک شاخه‌ی خاص از تولید. فرمول عام سرمایه فقط یک فرمول عام است که بر همه‌ی سرمایه‌ها با هم و بنابراین بر کل سرمایه‌ی اجتماعی متمرکز است.

فرمول عام سرمایه در فصل ۴ با یک سرمایه‌ی منفرد، سرمایه در صنعت کتان، توضیح داده شده است. با این وجود، پرسش از خاستگاه ارزش اضافی نه فقط درباره‌ی این سرمایه منفرد در صنعت کتان بلکه درباره‌ی کل سرمایه‌ها با هم، و در نتیجه بر تمام سرمایه‌ی اجتماعی، مصداق دارد. سرمایه‌ی منفرد در صنعت کتان نماینده‌ی وجه مشترک همه‌ی سرمایه‌ها - یعنی تولید ارزش اضافی - و بنابراین نماینده‌ی کل سرمایه‌ی اجتماعی است. مارکس در قطعه‌ای در جلد دو این‌گونه درباره‌ی فرمول عام سرمایه اظهار نظر می‌کند:

<sup>25</sup> actual

<sup>26</sup> فلتون شورتال (۱۹۹۴) بر این کارکرد بازنمایی سرمایه‌های منفرد که در جلد یک تحلیل شده تأکید کرده است. شورتال ادعا کرده که در جلد یک «سرمایه منفرد فقط جایی مورد توجه قرار گرفته است که از همه خاص‌بودگی‌هایش جدا شده باشد. سرمایه‌ی منفرد نماینده‌ی بی‌واسطه تمام سرمایه‌ها، هم‌چنین عمومیت انتزاعی سرمایه است. به این ترتیب سرمایه منفرد را می‌توان به عنوان نمونه‌ی کوچک ساده‌ای از تمامیت سرمایه‌ی جامعه، یعنی تجسم منفرد مستقیم و بی‌واسطه‌ی آن، در نظر گرفت. (Shortall, 1994: 452). (هم‌چنین درباره‌ی سرشت بازنمایی سرمایه‌های منفرد در جلد یک نگاه کنید به (Rosdolsky (1977: 48) and Foley (1986: 6

<sup>27</sup> interest-bearing capital

سرمایه‌دار بیشتر از آن‌چه به شکل پول در فرایند گردش وارد کرده ارزش بدست می‌آورد، زیرا بیشتر از آن‌چه به شکل کالا وارد کرده در شکل کالا استخراج می‌کند... آن‌چه برای سرمایه‌دار منفرد صادق است برای طبقه سرمایه‌دار هم صادق است... سرمایه‌دار صرفاً تجسم سرمایه‌ی صنعتی است... (Marx, 1884 (1978): 196-7؛ تأکید اضافه شده است)

همان‌گونه که در بالا دیدیم، فصل ۵ بیان می‌کند که اگر تحلیل فقط به سپهر گردش محدود شود تبیین پیدایش ارزش اضافی ممکن نیست. این نتیجه به‌وضوح برآمده از فرضیه‌ی مارکس است مبنی بر این که مبادله، مبادله‌ی ارزش‌های برابر است. اگر ارزش‌های برابر مبادله می‌شوند، هیچ‌کدام از طرفین مبادله به ارزش اضافی دست نمی‌یابند («جای که برابری هست، هیچ نفع/بهره‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد»).

مارکس جلوتر استدلال می‌کند که حتی اگر فرض شود که مبادله مبادله‌ی ارزش‌های نابرابر است، باز هم نمی‌توان ارزش اضافی را صرفاً بر اساس مبادله تبیین کرد. اگر مبادله‌ی ارزش‌های نابرابر در کار باشد (برای مثال به‌علت تقلب)، مسلماً یکی از طرفین در نتیجه‌ی مبادله به ارزش اضافی دست خواهد یافت، اما طرف دیگر لزوماً متحمل ضرری به همان اندازه می‌شود. بهره‌ی خالص<sup>۲۸</sup> برای طرفین صفر است. از این‌رو برای هر دو طرف با هم، مبادله به‌تنهایی نمی‌تواند منبع ارزش اضافی باشد. مارکس سپس این استدلال را به کل ارزش اضافی تولیدشده از جانب طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌عنوان یک کل بسط می‌دهد: اگرچه می‌توان ارزش اضافی یک سرمایه‌های منفرد را با تقلب توضیح داد اما نمی‌توان ارزش اضافی طبقه‌ی سرمایه‌دار را به‌عنوان یک کل با تقلب تبیین کرد. مارکس نتیجه گرفت: «طبقه‌ی سرمایه‌دار یک کشور، به‌مثابه یک کل، نمی‌تواند خودش را فریب بدهد.» (266؛ تأکید اضافه شده است). این استدلال به‌روشنی نشان می‌دهد که نظریه‌ی مارکس به دنبال تبیین کل ارزش اضافی «طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌مثابه یک کل» است و نه فقط ارزش اضافی سرمایه‌دارهای منفرد.<sup>۲۹</sup>

فصل ۶ شرایط لازم برای تصاحب ارزش اضافی از سوی طبقه‌ی سرمایه‌دار را به‌مثابه یک کل بدست می‌دهد - وجود یک طبقه از کارگران مزدبگیر که مالک هیچ‌گونه وسایل تولیدی نیست، و بنابراین باید نیروی کارشان را برای زنده‌ماندن به سرمایه‌دارها بفروشند. این پیش‌شرط به‌روشنی درباره‌ی شیوه تولید سرمایه‌دارانه به‌مثابه یک کل مصداق دارد. مارکس بیان می‌کند که سرمایه (و کار مزدی) «بیانگر آغاز دوره‌ی جدیدی در فرایند تولید اجتماعی است» (274). مارکس این‌جا نه درباره‌ی سرمایه‌های منفرد و نه درباره‌ی صنایع منفرد، بلکه درباره‌ی شیوه تولید سرمایه‌دارانه در کلیت صحبت می‌کند. شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی تولید نیازمند یک طبقه‌ی کارگر غیرمالک است.

در فصل ۶، این نظریه بار دیگر با سرمایه‌دار منفرد و کارگر منفرد توضیح داده می‌شود. اما این نظریه مشخصاً فقط درباره‌ی این دو فرد نیست. بلکه درباره‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌مثابه یک کل و طبقه‌ی کارگر به‌مثابه یک کل است. سرمایه‌دار منفرد نماینده‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌مثابه یک کل و کارگر منفرد نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر به‌مثابه یک کل است.<sup>۳۰</sup>

<sup>28</sup> net gain

<sup>۲۹</sup> مارکس در پیش‌نویس اولیه‌ی جلد یک در دست‌نوشته ۶۳-۱۸۶۱ به این نکته بیشتر پرداخته است: اگر همه‌ی خریده‌ها و فروش‌های تمام سرمایه‌داران یک کشور را بین خودشان در طول یک سال جمع کنیم، برای مثال شاید یک سرمایه‌دار یقیناً دیگری را فریب داده باشد و بیشتر از آن‌چه در فرایند گردش گذاشته است برداشت کند، اما این عمل مجموع تمام ارزش‌های سرمایه‌ی در گردش را یک سروسوزن افزایش نمی‌دهد. به‌عبارت دیگر، طبقه‌ی سرمایه‌دار هم‌چون یک کل قادر نیست خودش را هم‌چون یک طبقه ثروتمند کند، نمی‌تواند تمام سرمایه را افزایش دهد، یا ارزش اضافی تولید کند، زیرا آن‌چه یک سرمایه‌دار به‌دست می‌آورد دیگری از دست می‌دهد. مجموع کل سرمایه‌ی در گردش به واسطه‌ی تغییر در توزیع اجزا منفردش بین مالکان قابل افزایش نیست. بنابراین اعمالی از این قبیل، هرچقدر تعدادشان زیاد تصور شود، هیچ افزایشی در مجموع کل ارزش، هیچ ارزش اضافی یا جدیدی، یا هیچ بهره‌ای بیشتر از تمام سرمایه‌ی در گردش تولید نمی‌کند. (Marx-Engels, 1861-63a) 25: (1988); تأکید اضافه شده است

<sup>۳۰</sup> مارکس در دست‌نوشته‌ی نتایج، که در سال ۶۵-۱۸۶۴ نوشته شده اشاره کرده است: «اگر ما کل سرمایه، یعنی تمام خریداران نیروی کار را یک طرف و تمام فروشندگان نیروی کار، یعنی تمام کارگران را در طرف مقابل فرض کنیم آن‌گاه درخواهیم یافت که کارگر مجبور است نه یک کالا بلکه نیروی کار خودش را به عنوان کالا بفروشد» (Marx, 1867 (1977): 1003); تشکر از ریکاردو بلوفیوره که این قطعه را به من یادآوری کرد.

مارکس در اواخر فصل ۶ گذار از سپهر گردش را به سپهر تولید («منزلگاه پنهان تولید») مطرح می‌کند. مارکس شیوهی تولید سرمایه‌دارانه را به مثابه یک کل به این دو سپهر تحلیلی تقسیم کرده است. این تمایز تحلیلی بین سپهر گردش و سپهر تولید خود شاهدهی است بر این مدعا که نظریه‌ی مارکس در جلد یک درباره‌ی شیوهی تولید سرمایه‌دارانه به مثابه یک کل است. گذار به سپهر تولید در فصل ۶ فقط یک سرمایه‌ی منفرد نیست بلکه گذار تمام سرمایه‌ها با هم است؛ به بیان دیگر گذاری است به سپهر تولید سرمایه‌دارانه به مثابه یک کل.

### ۲-۲- بخش‌های سه و چهار: تعیین کل ارزش اضافی

فصل ۷ ارائه‌کننده‌ی نظریه‌ی اساسی ارزش اضافی مارکس است، و در واقع جواب اوست به مهمترین پرسش در یک نظریه‌ی سرمایه‌داری: چه چیزی میزان ارزش اضافی را تعیین می‌کند؟ جواب مارکس همان‌گونه که بالاتر دیدیم این است که میزان ارزش اضافی به دو متغیر اصلی وابسته است: (۱) طول مدت کار روزانه و (۲) زمان کار لازم برای کارگران تا میزانی را معادل با دستمزد پولی‌شان بازتولید کنند، که خود به بهره‌وری کار وابسته است.<sup>۳۱</sup>

همانند فصول قبل، این نظریه با مثال عددی از یک سرمایه‌ی منفرد، سرمایه در صنعت تولید کاموای کتانی، توضیح داده می‌شود. عوامل تعیین‌کننده‌ی میزان ارزش اضافی - طول مدت کار روزانه و زمان کار لازم - بر حسب ساعات کار روزانه‌ی یک کارگر منفرد، یعنی یک ریسنده‌ی کاموا، توضیح داده می‌شوند. با این وجود، نظریه‌ی مارکس به روشنی نه فقط درباره‌ی ارزش اضافی تولید شده توسط این ریسنده‌ی منفرد کاموا بلکه درباره‌ی کل ارزش اضافی تولیدشده به وسیله‌ی طبقه‌ی کارگر به مثابه یک کل است. عوامل تعیین‌کننده‌ی ارزش اضافی - کل ساعات کار روزانه و زمان کار لازم - برای همه‌ی کارگران یکسان اند. ریسنده‌ی کاموا در فصل ۷ نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر به مثابه یک کل است.

این نکته‌ی مهم در فصل ۱۱ («نرخ و مقدار ارزش اضافی»)، که خلاصه‌ای از نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس را تا این جا (که فقط شامل ارزش اضافی مطلق است و هنوز ارزش اضافی نسبی را شامل نمی‌شود) بدست می‌دهد، تصریح می‌شود. فصل ۱۱ با مثال مشابهی از کارگر منفرد هم‌چون فصول قبل، با سرمایه‌ی متغیر = ۳ شیلینگ و ارزش اضافی = ۳ شیلینگ، شروع می‌شود. سپس مارکس بیان کرده که اگر یک سرمایه‌ی مشخص هم‌زمان ۱۰۰ کارگر را استخدام کرده باشد، در نتیجه کل سرمایه‌ی متغیر همه‌ی کارگران با هم برابر ۳۰۰ شیلینگ و کل ارزش اضافی نیز معادل ۳۰۰ شیلینگ خواهد بود یعنی  $S_A = n S_A$  و  $V = n V_A$  و  $S_A$  به ترتیب متوسط سرمایه‌ی متغیر و متوسط ارزش اضافی برای هر کارگر هستند).

در ادامه‌ی فصل ۱۱، مارکس به اختصار روش تجمیع<sup>۳۲</sup> مشابهی را برای اقتصاد به مثابه یک کل به کار می‌برد. مارکس در قطعه‌ی مهمی اشاره می‌کند:

کاری را که توسط تمام سرمایه‌ی جامعه انجام می‌شود می‌توان به عنوان یک کار روزانه‌ی منفرد قلمداد کرد. برای مثال اگر تعداد کارگران یک میلیون و متوسط ساعات کار روزانه ۱۰ ساعت باشد، کار روزانه‌ی اجتماعی ۱۰ میلیون ساعت است. با فرض طول مدت مشخص کار روزانه‌ی، میزان ارزش اضافی فقط با افزایش تعداد کارگران قابل افزایش است، یعنی با افزایش تعداد جمعیت کارگران. (Marx, 1867 (1977): 422؛ تأکید اضافه شده است).

این متن به روشنی شاهدهی است بر این مدعا که نظریه‌ی ارزش اضافی در جلد ۱ به کل ارزش اضافی تولید شده توسط طبقه‌ی کارگر به مثابه یک کل مربوط است. در این جا منظور مارکس این است که با یک کار روزانه‌ی مشخص (و کار لازم مشخص)، این کل ارزش اضافی فقط با افزایش اندازه‌ی طبقه‌ی کارگر قابل افزایش است.

<sup>۳۱</sup> همان‌گونه که بالاتر در پانویس ۳ (این جا ۱۸) اشاره شد ارزش تولیدشده و هم‌چنین ارزش اضافی تولیدشده، به شدت کار وابسته هستند.

<sup>۳۲</sup> aggregation

مارکس این نکته را در گروندریسه (پیش‌نویس اول جلد یک سرمایه)، در دست‌نوشته‌ی ۶۳-۱۸۶۱ (پیش‌نویس دوم جلد یک سرمایه، که اخیراً برای اولین بار چاپ شده است) و در مزدها، قیمت‌ها، و سود (نوشته‌شده در ۱۸۶۶، درست قبل از انتشار نسخه‌ی اول جلد یک سرمایه) تکرار کرده است. او در گروندریسه نوشت:

اگر حد خاصی وجود داشته باشد، برای مثال کارگر فقط به نصف کار روزانه برای تولید مایحتاجش برای کل روز نیاز داشته باشد – و اگر به این حد طبیعی دست یافته باشیم – آنگاه افزایش زمان کار مطلق فقط هنگامی ممکن می‌شود که کارگرهای بیشتری در آن واحد به کار گرفته شوند، به گونه‌ای که کار روزانه‌ی واقعی همزمان چند برابر شود به جای آن که فقط طولش افزایش یابد (Marx, 1857–58, 1973: 386); تأکید از متن اصلی است).

زمان اضافه، مازاد کار روزانه بیشتر از آن بخشی است که ما زمان کار لازم نامیدیم؛ علاوه بر این کار روزانه برابر است با تکثیر روزهای کاری همزمان، یعنی مجموع جمعیت کارگر<sup>۳۳</sup> ... برای مثال یک جمعیت کارگری ۶ میلیونی را می‌توان معادل یک روز کاری ۶×۱۲ یعنی ۷۲ میلیون ساعته در نظر گرفت؛ بنابراین همان قوانین این‌جا هم کاربست‌پذیر است. (همان، ۳۹۸-۳۰۰؛ تأکید از متن اصلی است).

و در دست‌نوشته‌ی ۶۳-۱۸۶۱ مارکس دوباره نوشته است:

مقدار ارزش اضافی به وضوح نه فقط به کار اضافی‌ای که یک کارگر منفرد فراتر از زمان کار لازم انجام می‌دهد؛ بلکه به همان اندازه به تعداد کارگرانی وابسته است که سرمایه همزمان به کار می‌گیرد، و یا به تعداد روزهای کاری همزمانی که سرمایه از آن‌ها استفاده می‌کند، از هر کدام از این‌ها = زمان کار لازم + زمان کار اضافی ... به عبارت دیگر: مقدار ارزش اضافی – کل مقدارش – به تعداد ظرفیت‌های کاری آماده و موجود در بازار، و از این رو به میزان جمعیت در حال کار و نسبت رشد آن وابسته خواهد بود. (Marx–Engels, 1861–63a (1988): 185–7); تأکید از متن اصلی است)

این قانون فقط نشان می‌دهد که با یک بهره‌وری ثابت نیروی کار و یک روز کار نرمال مشخص مقدار ارزش اضافی با تعداد کارگران که به صورت همزمان به کار گرفته شده‌اند افزایش می‌یابد (همان، ۲۰۶).

مارکس در مزدها، قیمت‌ها، و سود که در آن نظریه‌ی ارزش اضافی خود را در کنگره‌ی حزب بین‌المللی کارگری<sup>۳۴</sup> توضیح داد، اشاره کرد: «هیچ چیزی تغییر نخواهد کرد اگر کل طبقه کارگر را به جای یک کارگر بگذارید، برای مثال، دوازده میلیون روز کاری به جای یک روز» (Marx–Engels, 1968a: 218).

در این قطعه‌ها واضح و روشن است که نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس به کل ارزش اضافی تولیدشده به دست طبقه‌ی کارگر به مثابه یک کل مربوط است.

شواهد مهم بیشتری درباره‌ی این که جلد یک به تمام ارزش اضافی تولیدشده به دست طبقه‌ی کارگر به مثابه یک کل می‌پردازد در فصول ۱۸-۱۰ وجود دارد، که درباره‌ی دو شیوه‌ی اصلی برای افزایش مقدار ارزش اضافی تولیدشده به دست طبقه کارگر به مثابه یک کل است: (۱) افزایش طول روز کار («ارزش اضافی مطلق») و (۲) کاهش زمان کار لازم با تغییرات تکنولوژیکی که بهره‌وری کار را افزایش می‌دهند («ارزش اضافی نسبی»).

فصل ۱۰ به اولین تعیین‌کننده‌ی ارزش اضافی – یعنی طول روز کار – اختصاص دارد. این فصل درباره‌ی تعیین طول روز کار برای طبقه‌ی کارگر به مثابه یک کل است، نه تعیین طول روز کار برای کارگرهای منفرد یا گروهی از کارگران. مارکس استدلال کرده که طول روز کار توسط منازعات طبقاتی بین طبقه‌ی سرمایه‌دار به مثابه یک کل و طبقه‌ی کارگر به مثابه یک کل تعیین می‌شود. از آن‌جای که مقدار ارزش اضافی تولیدشده تا حدی به طول روز کار بستگی دارد (و به صورت مستقیم توسط روز کار تغییر

<sup>33</sup> labouring

<sup>34</sup> International Workingman's Party

می‌کند)، سرمایه‌داران تلاش خواهند کرد که روز کار را طولانی‌تر کنند و حداقل در برابر تلاش کارگران برای کاهش زمان روز کار مقاومت خواهند کرد. در طرف مقابل کارگران از کاهش روز کار نفع شخصی می‌برند برای این که «زمان آزاد» بیشتری برای فراغت، تفریح<sup>۳۵</sup> و غیره در اختیار دارند. بنابراین طول روز کار به واسطه‌ی نزاع طبقاتی بین سرمایه‌داران و کارگران تعیین خواهد شد، نتیجه‌ی آن وابسته به توازن نسبی قدرت‌ها بین این دو طبقه است.

فصل ۱۲، آغاز بخش ۴، به شیوه‌ی دوم افزایش ارزش اضافی اختصاص دارد - یعنی با کاهش زمان کار لازم به واسطه‌ی تغییر تکنولوژیک که بهره‌وری را افزایش می‌دهد. فصل ۱۲ تغییر تکنولوژیک را به مثابه گرایش ذاتی (یک «رانه‌ی درون‌ماندگار») شیوه تولید سرمایه‌دارانه از نظریه‌ی بنیادی ارزش اضافی مارکس استنباط می‌کند. هنگامی که محدودیتی قانونی برای طول روز کار وضع شود، اولین شیوه‌ای که می‌توان ارزش اضافی را افزایش داد تغییر تکنولوژیکی است که بهره‌وری کار را افزایش و در نتیجه کار لازم را کاهش می‌دهد. مارکس نتیجه گرفت: «بنابراین سرمایه‌گرایشی درون‌ماندگار، و تمایلی مداوم، به افزایش بهره‌وری کار دارد» (Marx, 1867 (1977): 436-7). این نتیجه، یعنی وجود یک گرایش ذاتی به تغییر تکنولوژیک، به روشنی به شیوه تولید سرمایه‌دارانه به مثابه یک کل اعمال شده است.

یک‌بار دیگر نظریه‌ی ارزش اضافی نسبی و تغییر تکنولوژیک با مثال یک کارگر منفرد توضیح داده می‌شود. با این حال، این نظریه به روشنی نه فقط به یک کارگر، بلکه به همه‌ی کارگران با هم اعمال می‌شود. تأثیر تغییرات تکنولوژیک بر قیمت کالاهای مزدی، و از این رو بر کار لازم و کار اضافی، اثری عام است، که برای همه‌ی کارگران اتفاق می‌افتد. بنابراین، در این مثال تغییر تکنولوژیک نه تنها کار لازم یک کارگر منفرد را کاهش و کار اضافی او را افزایش خواهد داد بلکه همین اتفاق برای طبقه کارگر به مثابه یک کل خواهد افتاد.

از این رو در انتهای بخش ۴ جلد یک می‌توانیم ببینیم که مارکس نظریه‌ی اساسی ارزش اضافی‌اش را ارائه کرده است که تبیینی از تعیین تمام ارزش اضافی تولیدشده در شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه به مثابه یک کل بدست می‌دهد. طبق نظریه‌ی مارکس، تمام ارزش اضافی وابسته است به: (۱) متوسط روز کار  $(L_T)$ <sup>۳۶</sup>، (۲) متوسط زمان کار لازم  $(L_N)$  (این دو با هم متوسط ارزش اضافی تولیدشده توسط هر کارگر را تعیین می‌کنند)، و (۳) تعداد کارگران در یک زمان در تولید سرمایه‌دارانه به مثابه یک کل  $(n)$ . این نظریه را می‌توان با معادله‌ی زیر نمایش داد:<sup>۳۷</sup>

$$S=n[m(L_T-L_N)]=n[m(L_S)]$$

این نظریه‌ی اساسی تعیین کل ارزش اضافی در جلدهای بعدی سرمایه‌بازبینی یا اصلاح نمی‌شود. هیچ متغیر جدیدی به این معادله‌ی اساسی برای تعیین کل ارزش اضافی افزوده نمی‌شود. این نظریه با بررسی بیشتر تعیین پیچیده‌ی متغیرهای کلیدی در سمت راست این معادله بسط داده می‌شود ( $L_T$  و  $L_N$ ). اما نظریه‌ی اساسی ارزش اضافی، که با این معادله نشان داده شده است به همین شکل باقی می‌ماند.

### ۳-۲- بخش هفت: انباشت کل سرمایه‌ی اجتماعی

بخش هفت شواهد مهم بیشتری در باره‌ی این که جلد یک به کل روابط طبقاتی بین طبقه‌ی سرمایه‌دار و طبقه‌ی کارگر اختصاص دارد به دست می‌دهد و در نتیجه نظریه‌ی ارزش اضافی ارائه شده در جلد یک درباره‌ی کل ارزش اضافی تولیدشده به دست طبقه کارگر به مثابه یک کل است.

<sup>۳۵</sup> recreation

<sup>۳۶</sup> همان‌گونه که در بالا اشاره شد تمام کار هم چنین به شدت کار نیز وابسته است.  
<sup>۳۷</sup> باز هم این معادله به صراحت در سرمایه نیست، اما فکر می‌کنم به دقت منطق نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس را که در سرمایه ارائه شده نشان می‌دهد.

نکته‌ی اصلی فصل ۲۳ (درباره‌ی «بازتولید ساده»)، که فرض می‌گیرد همه‌ی ارزش اضافی تولید شده در هر دوره‌ای مصرف می‌شود و به‌صورت سرمایه‌ی مازاد انباشت نمی‌شود) این است که بازتولید کل سرمایه‌ی اجتماعی هم‌چنین موجب بازتولید طبقه‌ی کارگر به‌مثابه یک کل است، چون کارگران همه یا بیشتر دست‌مزدشان را صرف خرید کالاهای مصرفی می‌کنند و در نتیجه باید به فروختن نیروی کارشان به سرمایه‌داران ادامه دهند.

به‌صورت مشابه، نکته‌ی اصلی فصل ۲۴ («انباشت سرمایه») «معکوس‌کردن»<sup>۳۸</sup> قوانین مبادله‌ی کالا (بر اساس مبادله‌ی ارزش‌های برابر) به قانون تصاحب سرمایه‌دارانه (بر اساس استثمار کارگران) است. وقتی رابطه‌ی طبقاتی بین سرمایه‌داران و کارگران اولین بار در فصل ۶ جلد یک تحلیل شد، این روابط مبادله‌ی برابرها به نظر می‌رسید، به این معنی که سرمایه‌دارها ارزش کامل نیروی کارشان را به کارگران می‌پردازند. اما در عوض در فصل ۷، نظریه‌ی مارکس آشکار کرد که رابطه‌ی بین سرمایه‌داران و کارگران رابطه‌ی استثمار کارگران توسط سرمایه‌داران در تولید است، چون کارگران ارزش بیشتری نسبت به آن‌چه به آن‌ها پرداخت می‌شود تولید می‌کنند. در این فصل مارکس استدلال می‌کند (همان‌گونه که بالاتر دیدیم) که کارگران «دوباره استثمار» می‌شوند از این نظر که کارگران نه تنها مجبورند ارزش اضافی برای سرمایه‌داران تولید کنند، بلکه هم‌چنین مجبورند سرمایه متغیر را که با آن حقوق‌شان پرداخت می‌شود نیز تولید کنند، یعنی خود سرمایه‌ی متغیر تقریباً به‌کلی نتیجه‌ی کار اضافی دیگر اعضای طبقه‌ی کارگر در دوره‌های قبل است. این نتیجه یعنی استثمار دو برابر کارگران به‌وضوح به طبقه‌ی کارگر به‌مثابه یک کل اعمال می‌شود.

در نهایت نکته‌ی اصلی فصل ۲۵ («قانون عام انباشت سرمایه») تأثیرات انباشت کل سرمایه‌ی اجتماعی بر طبقه‌ی کارگر به‌مثابه یک کل است (همان‌گونه که مارکس در اولین جمله‌ی این فصل گفته است). عامل اصلی در این تحلیل ترکیب کل سرمایه اجتماعی (نسبت سرمایه‌ی ثابت به سرمایه‌ی متغیر برای اقتصاد به‌مثابه یک کل)، و تمایل این نسبت به افزایش در طول زمان در نتیجه‌ی تغییر تکنولوژیک است. افزایش در ترکیب کل سرمایه‌ی اجتماعی تقاضا را برای نیروی کار کارگران کاهش می‌دهد، و بنابراین بی‌کاری یا «ارتش ذخیره‌ی صنعتی» طبقه‌ی کارگر را به‌مثابه یک کل افزایش می‌دهد. «قانون عام» انباشت سرمایه‌دارانه این است که شیوه تولید سرمایه‌دارانه هم به تولید ثروت فزاینده در دستان سرمایه‌داران و هم به تولید فلاکت اضافی بر دوش کارگران گرایش دارد.

بنابراین می‌توان دید که فصل ۷ درباره‌ی انباشت کل سرمایه‌ی اجتماعی و تأثیراتش بر طبقه‌ی کارگر به‌مثابه یک کل است. انباشت کل سرمایه‌ی اجتماعی سرمایه‌گذاری مجدد تمام ارزش اضافی تولید شده توسط طبقه‌ی کارگر به‌مثابه یک کل است. تحلیل انباشت کل سرمایه اجتماعی در بخش هفت تمام ارزش اضافی‌ای را که باید انباشت شود پیش‌فرض می‌گیرد. بخش هفت درباره‌ی تعیین کل ارزش اضافی نیست، بلکه درباره‌ی تقسیم کل ارزش اضافی به مصرف و انباشت است. از آن‌جایی که کل ارزش اضافی پیش‌فرض گرفته می‌شود، این کل ارزش اضافی باید در فصول قبلی جلد یک تعیین شده باشد، که در حقیقت همان‌گونه که دیدیم همین‌طور است.

### ۴-۲- شواهد متنی بیشتر

این بخش به‌صورت مختصر شواهد متنی بیشتری را از جاهای دیگر در نوشته‌های مارکس بدست می‌دهد که حاکی از آن است که جلد یک درباره‌ی کل ارزش اضافی تولیدشده توسط طبقه‌ی کارگر به‌مثابه یک کل است.

در آگوست ۱۸۶۷، کمی بعد از آن‌که در نهایت اولین نسخه‌ی جلد یک چاپ شد، مارکس نامه‌ای به انگلس نوشت و اشاره کرد که یکی از دو نکته‌ی مهم این کتاب تعیین کل ارزش اضافی قبل از تقسیمش به بخش‌های مجزای سود، بهره، و رانت است.

<sup>38</sup> inversion

بهترین نکات در کتابم عبارتند از: ... ۲) مواجهه با ارزش اضافی مستقل از اشکال خاص همانند سود، بهره، رانت، و غیره ... مواجهه اقتصاددانان کلاسیک با این اشکال خاص، که همیشه آن‌ها را با هم خلط کرده‌اند، یک افتضاح رایج است (Marx–Engels, 1968b: 180).

پنج ماه بعد (در ژانویه ۱۸۶۸) مارکس نظر مشابهی را در یکی دیگر از نامه‌هایش به انگلس ابراز کرد. این بار تعیین پیشینی کل ارزش اضافی به‌عنوان یکی از «سه عنصر اساساً جدید» کتابش توصیف شده است:

۱) بر خلاف همه‌ی اقتصادسیاسی‌دان‌های قبلی، که از همان آغاز اجزاء متفاوت ارزش اضافی را با اشکال ثابتش یعنی رانت، سود، و بهره هم‌چون مواردی از پیش معلوم می‌آمیختند، من برای نخستین بار به شکل عام ارزش اضافی پرداختم، که در آن هنوز هیچ یک از این اجزاء از هم تفکیک نشده‌اند – به عبارتی در حالت آمیخته. (Marx–Engels, 1968b: 186).

مارکس نظریه‌ی تقسیم کل ارزش اضافی را به این اجزاء منفرد در جلد سه سرمایه ارائه کرد (برای بحث‌های جزئی‌تر درباره‌ی نظریه‌ی تقسیم ارزش اضافی در جلد سه نگاه کنید به Moseley, 1997 and 2002). این نظریه‌ی توزیع ارزش اضافی کل مقدار ارزش اضافی را که باید توزیع شود پیش‌فرض گرفته است. کل مقدار ارزش اضافی در این جا پیش‌فرض گرفته شده چون همان‌گونه که دیدیم در نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس در جلد یک تعیین شده است. قطعاتی در نتیجه‌گیری مهم بخش هفت جلد سه وجود دارد که در آن‌ها مارکس به‌صراحت بیان کرده است که مقدار ارزش اضافی که در نظریه‌ی توزیع ارزش اضافی در جلد سه پیش‌فرض گرفته شده است توسط مقدار کار اضافی تعیین می‌شود، یعنی توسط نظریه‌ی ارزش اضافی ارائه شده در جلد یک. قطعه‌ی زیر یک مثال مناسب است:

ارزشی که هر سال توسط کار جدید اضافه می‌شود ... قابل جداکردن و تفکیک به اشکال درآمدی مختلف از جمله مزدها، سود، و رانت است؛ اما این به‌هیچ‌وجه میزان<sup>۳۹</sup> خود ارزش، یعنی مجموع ارزشی که بین این دسته‌ها تقسیم می‌شود، را تغییر نمی‌دهد. به همین طریق تغییری در نسبت این نسبت‌های منفرد بین خودشان نمی‌تواند بر مجموع‌شان، این مجموع ارزش معلوم، تأثیر داشته باشد ... بنابراین آن‌چه اول معلوم بوده سرجمع ارزش‌های کالاهاست که باید به مزدها، سود، و بهره تقسیم شود، یعنی این سرجمع/توده‌ی ارزش‌های کالاها محدودیت مطلق مجموع نسبت ارزش‌ها در این کالاهاست. ثانیاً تا جایی که خود دسته‌های منفرد مد نظر هستند، متوسط و محدودیت‌های حاکم بر آن‌ها به صورت مشابه معلوم هستند ... بنابراین ما برای مولفه‌ی ارزشی که ارزش اضافی را شکل می‌دهد و قابل تقسیم به سود و حق الارض<sup>۴۰</sup> است محدودیت مطلق داریم؛ این به‌مازاد سهم بدون مزد روز کار از سهم مزدی تعیین می‌شود، یعنی توسط آن مولفه‌ی ارزشی از تمام تولید که این کار اضافی در آن تحقق می‌یابد. اگر این را ارزش اضافی بنامیم که محدودیت‌های سود را تعیین می‌کنند، وقتی مازاد کل سرمایه حساب شد، همان‌گونه که تاکنون انجام داده‌ایم، سپس مقدار مطلق این سود، برابر با ارزش اضافی است، یعنی همانند معمول در حدودش، همان‌گونه که هست، تعیین می‌شود. این نسبت بین کل ارزش اضافی و کل سرمایه‌ی اجتماعی افزایش‌یافته در تولید است. اگر سرمایه ۵۰۰ باشد ... و ارزش اضافی ۱۰۰، حد مطلق برای نرخ سود ۲۰ درصد است. تقسیم سود اجتماعی آن‌گونه که توسط این نرخ محاسبه شده بین سرمایه‌ها که در سپهرهای مختلف تولید به‌کار بسته شده‌اند قیمت‌هایی برای تولیدات ایجاد می‌کند که متمایز از ارزش کالاها و متوسط واقعی حاکم بر قیمت‌های بازار است. اما این واگرایی از ارزش‌ها نه تعیین قیمت‌ها را با ارزش‌ها و نه محدودیت‌های که توسط قوانین ما بر سود اعمال می‌شوند را رد نمی‌کند... این ۲۰ درصد اضافه ... توسط ارزش اضافی ایجاد شده توسط کل سرمایه اجتماعی، و سهمش از ارزش این سرمایه، تعیین می‌شود، و به همین دلیل است که ۲۰ درصد است و نه ۱۰ درصد یا ۱۰۰ درصد. تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولیدات موجب از میان رفتن محدودیت‌های سود نمی‌شود، بلکه صرفاً بر توزیعش میان سرمایه‌های خاص متفاوت که سرمایه‌ی

<sup>39</sup> limits

<sup>40</sup> ground-rent

## پول و تمامیت: منطق مارکس در جلد یک سرمایه - فرد موزلی

اجتماعی از ترکیب آن‌ها ساخته می‌شود تأثیر می‌گذارد ... (Marx, 1894 (1981): 998-1000). تأکید اضافه شده است؛ هم‌چنین نگاه کنید به ۹۶۱، ۵-۹۸۴، ۹۹۴ و ۱۰۰۲)

هم‌چنین چندین قطعه‌ی مشابه در پیش‌نویس اول جلد سه در دست‌نوشته ۶۳-۱۸۶۱ وجود دارد. برای مثال:

برابرسازی ارزش‌های اضافی در سپهرهای مختلف تولید بر اندازه‌ی مطلق کل ارزش اضافی تأثیری ندارد؛ بلکه فقط توزیع بین سپهرهای مختلف تولید را تغییر می‌دهد. با این وجود، تعیین خود این ارزش اضافی فقط از تعیین ارزش توسط زمان-کار ناشی می‌شود. بدون این، سود متوسط، متوسط هیچ است، توهم محض. در نتیجه هم می‌تواند ۱۰۰۰ درصد یا ۱۰ درصد باشد. (Marx-Engels, 1861-63b (1989): 416). تأکید اضافه شده، هم‌چنین نگاه کنید به (Marx-Engels, 1861-63c (1989): 469؛ و (Marx-Engels, 1861-63d (1991): 99)

بنابراین نتیجه می‌گیریم که جلد یک سرمایه درباره‌ی تعیین کل ارزش اضافی تولیدشده توسط طبقه‌ی کارگر به‌مثابه یک کل و تصاحب‌شده توسط طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌مثابه یک کل است. این سرشت کلی<sup>۴۱</sup> نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس همواره در جلد یک روشن نیست، بلکه با این بازبینی فصول کلیدی در جلد یک و دیگر نوشته‌های او روشن می‌شود.

### ۳- پیامدها

در این فصل، شواهد متنی قابل ملاحظه‌ای در تأیید تفسیر پولی کلان از نظریه‌ی مارکس ارائه کردم، که بر طبق این تفسیر جلد یک عمدتاً درباره‌ی پول (یا تعیین متغیرهای پولی) است، و به بیان دقیق‌تر عمدتاً درباره‌ی تعیین کل ارزش اضافی، یا کل میزان افزایش پول ( $\Delta M$ ) است، که در گردش کل سرمایه‌ی اجتماعی تولید می‌شود. این تفسیر پیامدهای مهمی برای ارزیابی انسجام منطقی و قدرت تبیین‌کنندگی نظریه‌ی مارکس دارد.

از نظر انسجام منطقی، این تفسیر کلان-پولی حاکی از آن است که هیچ تضاد منطقی‌ای در تعیین قیمت تولیدات توسط مارکس در بخش دوی جلد سه وجود ندارد. هیچ تضادی بین «نرخ ارزشی سود» در جلد یک و «نرخ قیمتی سود» در جلد سه وجود ندارد. فقط یک نرخ سود در نظریه‌ی مارکس وجود دارد، نرخ قیمتی سود. نرخ قیمتی سود در جلد سه از کل ارزش اضافی‌ای بدست آمده که در جلد یک تعیین شده است، و سپس در تعیین قیمت‌های تولیدات در جلد سه پیش‌فرض گرفته می‌شود. مارکس «فراموش نکرده بود ورودی‌های» سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر را از ارزش به قیمت‌های تولید «تبدیل کند»، چون همان مقادیر سرمایه‌ی ثابت پولی و سرمایه‌ی متغیر پولی در تعیین ارزش‌ها در جلد یک و نیز قیمت‌های تولید در جلد سه پیش‌فرض گرفته شده‌اند (برای شرح گسترده‌تری از این بحث نگاه کنید به Moseley, 1993 and 2000). تعیین قیمت‌های تولید توسط مارکس واجد انسجام منطقی است. بنابراین این دلیل بسیار متداول برای رد نظریه‌ی مارکس - عدم انسجام منطقی - قابل قبول نیست. ارزیابی بیشتر نظریه‌ی مارکس باید بر قدرت تبیین‌کنندگی تجربی آن در مقایسه با قدرت تبیین‌کنندگی دیگر نظریه‌های اقتصادی متمرکز باشد.

از نظر قدرت تبیین‌کنندگی، طبق تفسیر کلان-پولی، نظریه‌ی مارکس در جلد یک گسترده‌ی وسیعی از پدیده‌های مهم اقتصاد سرمایه‌دارانه را توضیح می‌دهد. همان‌گونه که اشاره شد، اولاً «ضرورت پول» در اقتصادهای سرمایه‌دارانه در فصل یک بر اساس نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش توضیح داده شده است. استنباط ضرورت پول دستاوردی است که هیچ نظریه‌ی اقتصادی دیگری قبل و بعد از مارکس قادر به انجام آن نبوده است. به‌ویژه، نظریه‌ی سرافا<sup>۴۲</sup>، یا تفسیر سرافایی<sup>۴۳</sup> از نظریه مارکس هیچ تبیینی از ضرورت پول ارائه نمی‌کند. پول، بدون تبیین ضرورتش، صرفاً به‌مثابه یک ویژگی مفروض اقتصادهای سرمایه‌دارانه در نظر گرفته می‌شود، و تقریباً هیچ نقشی در این نظریه ندارد. به‌طور مشابه، نظریه‌ی اقتصادی نئوکلاسیک

<sup>41</sup> aggregate

<sup>42</sup> Sraffa

<sup>43</sup> Sraffian



هم برای ضرورت پول در اقتصادهای سرمایه‌دارانه هیچ تبیینی ارائه نمی‌کند. همان‌گونه که فرانک هان<sup>44</sup>، یکی از مدافعان اصلی نظریه نئوکلاسیک بیان کرده است: «جدی‌ترین چالش که وجود پول برای نظریه‌پرداز ایجاد می‌کند این است که: پیشرفته‌ترین مدل‌های اقتصاد (یعنی نظریه‌ی تعادل عام نئوکلاسیک<sup>45</sup>) جایی برای آن نیافته‌اند.» (1: 1983).

به‌علاوه نظریه‌ی مارکس در جلد یک ارزش اضافی بالفعل تولیدشده در اقتصاد سرمایه‌دارانه‌ی واقعی را توضیح می‌دهد، نه ارزش اضافی فرضی، که همانند تفسیر سرافایی نسبتی از «ارزش‌های کار» کالاهای اضافی است. نظریه‌ی مارکس در جلد یک کل ارزش اضافی فرضی را تعیین نمی‌کند که باید بعداً به ارزش اضافی واقعی/بالفعل تبدیل شوند، و در نتیجه میزانش تغییر کند، و دیگر فقط به کار اضافی وابسته نباشد. بلکه در مقابل، جلد یک ارزش اضافی واقعی را، هم‌چون نسبتی از کار اضافی، تعیین می‌کند که مفروض گرفته شده و در تحلیل‌های بعدی توزیع ارزش اضافی در جلد سه مقدارش تغییر نمی‌کند (یعنی کل ارزش اضافی تحت تأثیر توزیع ارزش اضافی یا تعیین اجزاء منفرد تشکیل‌دهنده‌ی ارزش اضافی قرار نمی‌گیرد).

در نهایت، تعدادی از دیگر پدیده‌های مهم اقتصادهای سرمایه‌دارانه وجود دارند که بر اساس نظریه‌ی ارزش اضافی مبتنی بر «کار اضافی» مارکس توضیح داده می‌شوند، و دیگر نظریات اقتصادی سود نمی‌توانند آن‌ها را توضیح دهند: تعارض‌های ذاتی بر سر روز کار و بر سر شدت کار، گرایش نرخ سود به کاهش، بحران‌های دوره‌ای، و غیره. (برای بسط بیشتر قدرت تبیین نظریه‌ی مارکس در جواب به ارزیابی منفی مارک بلاگ<sup>46</sup> نگاه کنید به Moseley, 1995).

بنابراین، به نظر می‌رسد که نظریه‌ی ارزش اضافی مارکس هم به‌لحاظ منطقی انسجام دارد و هم قدرت تبیین‌کنندگی آن از نظریه‌های سرافا و نئوکلاسیک بیشتر است. به‌روشنی تحقیقات بیشتری درباره‌ی قدرت نسبی تبیین‌کنندگی نظریه‌ی مارکس و این نظریه‌های دیگر باید انجام گیرد، اما این تحقیقات تجربی بعدی باید حداقل دریابند و تصدیق کنند که نظریه‌ی مارکس به‌لحاظ منطقی منسجم است و دارای نقیصه‌های «منطقی» که عموماً ادعا شده نیست.

### منابع :

- Bellofiore, Riccardo (1989), A monetary labor theory of value, *Review of Radical Political Economy*, 21.
- Carchedi, Guglielmo (1984), The logic of prices as values, *Economy and Society*, 13.
- Foley, Duncan (1986), *Understanding Capital: Marx's Economic Theory* (Cambridge, Mass.: Harvard University Press).
- Hahn, Frank (1983), *Money and Inflation* (Cambridge, Mass.: MIT Press).
- Marx, Karl (1857–58), *Grundrisse* (Hamandsworth: Penguin, 1973).
- (1867), *Capital, Volume I* (New York: Random House, 1977).
- (1884), *Capital, Volume II* (New York: Random House, 1978).
- (1894), *Capital, Volume III* (New York: Random House, 1981).
- Marx, Karl and Frederick Engels (1968a), *Marx–Engels Selected Correspondence* (Moscow: Progress Publishers).
- (1968b), *Marx–Engels Selected Works* (New York: International Publishers).

<sup>44</sup> Frank Hahn

<sup>45</sup> Neoclassical general equilibrium theory

<sup>46</sup> Mark Blaug

- (1861–63a), Marx–Engels Collected Works, Volume 30 (New York: International Publishers, 1988).
- (1861–63b), Marx–Engels Collected Works, Volume 31 (New York: International Publishers, 1989).
- (1861–63c), Marx–Engels Collected Works, Volume 32 (New York: International Publishers, 1989).
- (1861–63d), Marx–Engels Collected Works, Volume 33 (New York: International Publishers, 1991).
- Mattick, Paul (1969), *Marx and Keynes: The Limits of the Mixed Economy* (Boston, Mass.: Porter Sargent).
- Mattick, Jr, Paul (1981), Some aspects of the value – price problem, *Economies et Sociétés* (Cahiers de l'ISMEA Series), 15.
- Morishima, Michio (1973), *Marx's Economics: A Dual Theory of Value and Growth* (New York: Cambridge University Press).
- Moseley, Fred (1993), Marx's logical method and the transformation problem, in Moseley (ed.), *Marx's Method in 'Capital': A Reexamination* (Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press).
- (1995), Marx's economic theory: true or false? A Marxian response to Blaug's appraisal, in Moseley (ed.), *Heterodox Economic Theories: True or False?* (Aldershot: Edward Elgar).
- (1997), The development of Marx's theory of the distribution of surplus-value, in F. Moseley and M. Campbell (eds), *New Perspectives on Marx's Method in 'Capital'* (Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press).
- (1998), Marx's reproduction schemes and Smith's dogma, in C. Arthur and G. Reuten (Eds), *The Circulation of Capital: Essays on Volume Two of Marx's 'Capital'* (London: Macmillan – now Palgrave Macmillan). Money and Totality 169
- (2000), The 'new solution' to the transformation problem: a sympathetic critique, *Review of Radical Political Economics*, 32.
- (2001), Marx's alleged logical error: a comment, *Science and Society*, 65/4: 515–27.
- (2002), Hostile brothers: Marx's theory of the distribution of surplus-value in Volume III of Capital, in M. Campbell and G. Reuten (Eds), *The Culmination of Capital: Essays on Volume III of Marx's 'Capital'* (Basingstoke: Palgrave Macmillan).
- Murray, Patrick (1988), *Marx's Theory of Scientific Knowledge* (Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press).
- Rosdolsky, Roman (1977), *The Making of Marx's Capital* (London: Pluto Press).
- Shortall, Felton (1994), *The Incomplete Marx* (Aldershot: Avebury).
- Steedman, Ian (1977), *Marx After Sraffa* (London: New Left Books).
- Weeks, John (1981), *Capital and Exploitation* (Princeton, NJ: Princeton University Press).
- Yaffe, David (1976), Value and price in Marx's Capital, *Revolutionary Communist*

فهم اندک از روش به کار بسته شده در سرمایه را می‌توان در برداشت‌های گوناگون و متناقضی که تاکنون از آن شده نشان داد.<sup>۲</sup>

-کارل مارکس

این جمله از مارکس (در پی‌گفتار ویراست دوم سرمایه) متأسفانه امروز هم‌چنان به‌طور وسیعی صادق است. ادبیات گسترده‌ی نظریه‌ی اقتصادی مارکس عموماً توجه بسنده‌ای به اصول روش‌شناختی‌ای که نظریه‌ی مارکس بر آن اساس بنیان شده نداشته است. مهمترین مسائل روش‌شناختی حل‌نشده و اکثراً بررسی‌نشده درباره‌ی نظریه‌ی اقتصادی مارکس شامل: تعریف دقیق و اهمیت منطق دیالکتیکی؛ رابطه‌ی ذات و پدیدار؛ نقش متغیرهای مشاهده‌ناپذیر؛ رابطه‌ی بین سوژه‌ها و ابژه‌ها؛ نظم تعیین بین مقادیر اقتصادی تجمیع‌شده و مقادیر منفرد<sup>۳</sup>؛ رابطه‌ی بین روش منطقی مارکس و هگل؛ و در آخر پیامدهای همه‌ی این‌ها برای ساختار منطقی کلی سه جلد سرمایه است.

در ادبیات مارکسی، سه تفسیر اصلی رایج برای روش منطقی مارکس در سرمایه وجود دارد: (۱) تفسیر «منطقی-تاریخی» که اولین بار توسط انگلس (۱۹۶۰) اظهار شد و بعداً میک (۱۹۷۶) آن را پروراند؛ (۲) روش «تقریب‌های پیاپی/متوالی»<sup>۴</sup> که گروسمن<sup>۵</sup> (۱۹۲۹) ارائه کرد و سوئیزی<sup>۶</sup> (۱۹۶۸) آن را به کار گرفت؛ و (۳) تفسیر سرافایی<sup>۷</sup>، بر اساس نظریه‌ی تولید خطی<sup>۸</sup>، توسط موریشیما<sup>۹</sup> (۱۹۷۳) و استدمن<sup>۱۰</sup> (۱۹۷۷) ارائه شد، که در دهه‌های اخیر به‌طور وسیعی به کار بسته شده است.

طبق تفسیر منطقی-تاریخی، مقوله‌های منطقی مارکس در سرمایه مطابق با دوره‌ای‌سازی ایده‌ای‌شده<sup>۱۱</sup> فرایند واقعی تاریخ است. روشن‌ترین و اثرگذارترین جنبه‌ی این تفسیر، این فرض است که موضوع بخش ۱ جلد ۱ [کتاب سرمایه] سرمایه‌داری نیست بلکه «تولید کالایی ساده»<sup>۱۲</sup>ی پیشاسرمایه‌داری است، که در آن تولیدکنندگان مالک ابزار تولیدشان هستند و کار مزدی وجود ندارد. بر این اساس، روش مارکس اساساً شبیه روش اسمیت و ریکاردو در نظر گرفته می‌شود. طبق نظر میک، هدف اصلی مارکس مقایسه‌کردن ویژگی‌های بنیادین تولید کالایی ساده و سرمایه‌داری است (Meek, 1976: 154-156).

طبق تفسیر تقریب‌های پیاپی، جلد ۱ با چند فرضیه‌ی ساده‌سازی‌شده<sup>۱۳</sup> آغاز شده تا تحلیل را پیش از هر چیز بر اساسی‌ترین ویژگی سرمایه‌داری، یعنی خاستگاه سود، متمرکز کند. در جلد ۳، این فرضیه‌های ساده‌سازی‌شده کنار گذاشته می‌شود تا تبیینی

<sup>۱</sup> این متن برگردانی است از فصل اول (مقدمه) کتاب روش مارکس در سرمایه (صص ۱۳-۱) در قالب مجموعه مقالات به سروراستاری فرد موزلی با مشخصات زیر: Moseley, Fred. (1993): Marx's Method in Capital, a reexamination, Humanities Press, New Jersey.

<sup>۲</sup> مارکس، کارل (۱۳۸۰) سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی. جلد اول. ترجمه‌ی حسن مرتضوی، انتشارات آگاه. چاپ دوم. صفحه‌ی ۳۹

<sup>۳</sup> aggregate economic magnitudes and individual magnitudes

<sup>۴</sup> successive approximations

<sup>۵</sup> Groosman

<sup>۶</sup> Sweezy

<sup>۷</sup> Sraffian

<sup>۸</sup> linear production theory

<sup>۹</sup> Morishima

<sup>۱۰</sup> Steedman

<sup>۱۱</sup> idealized periodization

<sup>۱۲</sup> simplifying assumptions

واقعی‌تر از قیمت کالاها و دیگر پدیده‌ها در سرمایه‌داری به دست داده شود. طبق این تفسیر مهم‌ترین دو فرضیه‌ی ساده‌شده در جلد ۱، یکی این است که قیمت‌های کالاهای منفرد برابر (یا متناسب) با ارزش‌شان است، و دیگری این که ترکیب<sup>۱۳</sup> سرمایه در همه‌ی صنایع برابر است. این فرضیات به رغم آن که به‌روشنی با واقعیت در تضادند، در جلد ۱ برای نشان‌دادن این که سود سرمایه‌داران توسط کار کارگران تولید می‌شود پدید آمده‌اند.

در نهایت، طبق تفسیر سرافایی روش مارکس اساساً شبیه روش سرافا<sup>۱۴</sup> در نظریه‌ی تولید خطی فرض می‌شود، که در آن مفروضات بنیادین، شرایط فنی تولید و مزد واقعی هستند. این مقادیر فیزیکی بنیادی، نظامی از معادلات همزمان<sup>۱۵</sup> ایجاد می‌کند که نسبت‌های مبادله‌ی کالاها و نرخ ارزش اضافی و نرخ سود را تعیین می‌کند. طبق این تفسیر جلد ۱ سرمایه به «نظام ارزش» می‌پردازد که در آن ارزش‌های کار-بنیاد کالاهای منفرد و نرخ ارزش اضافی از شرایط فنی معلوم و مزد واقعی استنباط می‌شوند. از سوی دیگر، جلد ۳ به «نظام قیمت» پرداخته است، که در آن ارزش کار-بنیاد کالاهای منفرد به قیمت‌های پولی متناظرشان تبدیل می‌شوند و همراه با نرخ سود، مجدداً توسط شرایط فنی و مزد واقعی که پیش‌فرض گرفته شده‌اند تعیین می‌شود.

همه‌ی نویسندگان مقالات این جلد موافقند که این سه تفسیر غالب از نظریه‌ی اقتصادی مارکس اساساً پراشتباه هستند. [۱] دلایل ارائه‌شده برای رد این تفاسیر و تفاسیر آلترناتیوی که ارائه شده تاحدی بین نویسندگان متفاوت است، اما همه موافقند که این سه تفسیر نه تنها نابسندند بلکه هم‌چنین به نتایج اشتباه درباره‌ی سرشت و بسندگی نظریه‌ی اقتصادی مارکس می‌انجامند. [۲] از این رو، نویسندگان استدلال کرده‌اند که باید در بنیادهای روش‌شناختی نظریه‌ی اقتصادی مارکس بازاندیشی کاملی صورت گیرد، اول از همه برای فهم بهتر نظریه‌ی مارکس در چهارچوب روش منطقی خودش و دوم برای اینکه بتوانیم انسجام منطقی نظریه‌ی مارکس را به‌صورت مناسب‌تری ارزیابی کنیم. [۳]

مقالات این کتاب در تلاش‌اند تا مسائل روش‌شناختی مهم و معمولاً نادیده‌گرفته‌شده را بررسی کنند و تحقیقات بیشتر را در این راستا برانگیزند. در ابتدا نویسندگان مقالاتشان را در یک کنفرانس درباره‌ی روش مارکس در سرمایه که در کالج مونت هلوویک، ۲ تا ۷ ژوئن ۱۹۹۱ برگزار شد، ارائه کرده بودند. مقالات برای این جلد بازبینی شده‌اند. ۸ نویسنده‌ی مقالات این کتاب شامل ۴ اقتصاددان و ۴ فیلسوف، که انتخاب‌شان نشان‌دهنده‌ی سرشت میان‌رشته‌ای موضوع روش منطقی نظریه‌ی اقتصادی مارکس است.

باید تأکید شود که همکاران این جلد به هیچ‌وجه یک گروه یکپارچه‌ی جدید نیستند که همه‌ی اعضایش تفسیر مشترکی از سرمایه داشته باشند. همان‌گونه که از خلاصه‌ی مقالات در پایین و خود مقالات مشخص خواهد شد، حداقل برخی اختلاف‌نظرها درباره‌ی همه‌ی مسائل روش‌شناختی‌ای که در بالا فهرست شد وجود دارد. هم‌چنین درجات مختلفی از اختلاف‌نظر در تفسیر بخش‌های مهمی از سرمایه، همانند استنباط کار انتزاعی هم‌چون جوهر ارزش و استنباط پول در فصل ۱ از جلد ۱ و هم‌چنین تعیین قیمت‌های تولیدات در بخش ۲ جلد ۳، وجود دارد.

همه‌ی چهار فصل اول این جلد استدلال می‌کنند که منطق دیالکتیکی هگل اثر تعیین‌کننده‌ای بر پیشرفت فکری مارکس و نهایتاً بر منطق سرمایه داشته است. تونی اسمیت<sup>۱۶</sup> بر خلاف دیدگاه غالب در سنت مارکسی، استدلال کرده که مارکس در سرمایه یک روش دیالکتیکی نظام‌مند بکار برده که مشابه آن در هگل وجود دارد. اسمیت ابتدا به برخی استدلال‌های مارکسیستی سنتی علیه منطق دیالکتیکی هگل پاسخ داده و استدلال کرده که همه‌ی این مخالفت‌ها بر اساس کژفهمی منطق نظام‌مند هگل به‌وجود آمده‌اند، منطقی که باید به بهترین صورت هم‌چون یک بازسازی در اندیشه‌ی جهان اجتماعی فهمیده شود، بازسازی‌ای

<sup>13</sup> composition

<sup>14</sup> Sarafa

<sup>15</sup> simultaneous equations

<sup>16</sup> Tony Smith

که با تصاحب<sup>۱۷</sup> تجربی آن جهان شروع شده است. مقوله‌های به‌کار برده‌شده در این بازسازی، درون‌ماندگار<sup>۱۸</sup> این قلمروی<sup>۱۹</sup> اجتماعی هستند و از بیرون به آن تحمیل نشده‌اند. اسمیت بعدتر استدلال کرده که چنین ترتیب نظام‌مند دیالکتیکی‌ای از مقوله‌های اقتصادی، شالوده‌ی منطق سرمایه است. او بر اساس این تفسیر خلاصه‌ای از جلد ۱ سرمایه ارائه کرده است. (در Smith 1990C شرح کامل‌تری از این تفسیر از سه جلد سرمایه ارائه شده است.) اسمیت تصدیق می‌کند که پروژه‌های نظری متعددی در مارکسیسم وجود دارند که شاید روش‌های منطقی متفاوتی برای این پروژه‌های متفاوت مناسب باشد، اما ادعا کرده که هنگامی که نوبت به تحلیل سرمایه‌داری می‌رسد، روش ارائه بر اساس منطق دیالکتیک نظام‌مند هم فایده‌ی نظری دارد و هم عملی. اسمیت در پایان شرح مختصری از کاربرد تفسیرش از منطق نظام‌مند مارکس بر دو مسأله‌ی مشخص در سرمایه‌داری معاصر ارائه می‌دهد: پویایی تغییرات تکنولوژیک و اهداف استراتژیک سیاست‌های طبقه‌ی کارگر.

به نظر پاتریک مورای<sup>۲۰</sup> هم منطق هگل، و به‌ویژه منطق ذاتش<sup>۲۱</sup> [بر سرمایه] تأثیر داشته است. برخلاف نقد ژوان رابینسون<sup>۲۲</sup> مبنی بر این که خرده «مهملات هگلی<sup>۲۳</sup>» سرمایه را تضعیف می‌کند، مورای بر آن است که این دقیقاً درس‌های فراگرفته‌شده از هگل‌اند که دستاوردهای یگانه‌ی سرمایه را به بار آورده‌اند. مورای ابتدا سرخ‌مواجهی انتقادی مارکس با منطق هگل را در نوشته‌های فلسفی ابتدایی مارکس یافته و ادعا کرده است که یکی از دروس اصلی‌ای که از این مواجهه آموخته این بوده که ذات و نمود دو قلمروی هستی‌شناختی به لحاظ منطقی بی‌ربط نیستند. بلکه یک رابطه‌ی منطقی ضروری بین ذات و نمود وجود دارد: «ذات باید هم‌چون چیزی غیر از خودش نمود یابد». وظیفه‌ی نظریه این است که توضیح دهد چرا ذات باید ضرورتاً در یک شکل خاص نمود یابد. مورای استدلال کرده که این رابطه‌ی ضروری بین ذات و نمود، کلید نظریه‌ی پولی مارکس و نقدش به ناکامی ریکاردو در ارائه‌ی نظریه‌ی پولی است. نظریه‌ی ریکاردو بر اساس مدلی غیردیالکتیکی از ذات و نمود فقط به ذات ارزش و تعیین ارزش مبادله‌ای به‌وسیله‌ی زمان‌های کار پرداخته است. از سوی دیگر، مارکس پرسشی مطرح کرده که ریکاردو هیچ‌وقت به آن نپرداخته بود: چرا ارزش ضرورتاً در شکل پول نمود می‌یابد؟ تحلیل مارکس از این پرسش او را قادر ساخت تا پول را هم‌چون شکل ضروری نمود کار انتزاعی نهفته در کالاها استنباط کند. این تحلیل هم‌چنین بنیانی برای انتقاد مارکس به طرح‌های «کوپن ساعات کار<sup>۲۴</sup>» پرودونست‌ها<sup>۲۵</sup> و برای تحلیل‌های بعدیش از قیمت‌ها در سه جلد سرمایه ایجاد کرد. (Murray 1988b بسط کامل‌تری از این استدلال‌ها ارائه کرده است؛ Banaji 1979 و Zeleny 1980 تفاسیر مشابهی از نظریه‌ی پول مارکس ارائه کرده‌اند)

فصل بعد، از کریستوفر آرتور<sup>۲۶</sup>، هم‌چنین استدلال می‌کند که منطق هگل، فارغ از ایده‌آلیسم پذیرفته‌شده‌اش، حقیقتاً بر تحلیل مارکس از سرمایه‌داری منطبق است. آرتور استدلال می‌کند که مبادله‌ی کالاها ناهمگن در عمل، شکلی از انتزاع را می‌سازد که با شیوه‌ای که هگل مقوله‌های منطقی اندیشه را پروراند مقایسه‌پذیر است. پیشرفت شکل‌های ارزش به پول و سرمایه نوع خاصی از «واقعیت وارونه‌شده» را می‌سازد که در آن امر کلی بر امر جزئی مسلط‌شده - دقیقاً هم‌چون هستی‌شناسی هگل. در نتیجه تحلیل شکل‌های ارزش می‌تواند از بنیان‌های همانند در منطق هگل کمک بگیرد. آرتور پس از ارائه‌ی خلاصه‌ای از نکات مربوط به روش بیان/ارائه<sup>۲۷</sup> نظام‌مند هگلی تحلیلی از شکل‌های ارزش از کالاها تا پول و سپس از پول تا سرمایه ارائه کرده است. این شیوه‌ی ارائه، بر اساس مفاهیم به‌عاریت گرفته‌شده از منطق هگل (کیفیت، کمیت، مقیاس، ذات، نمود، فعلیت و غیره) بنا شده

<sup>17</sup> appropriation

<sup>18</sup> immanent

<sup>19</sup> realm

<sup>20</sup> Patrick Murray

<sup>21</sup> logic of essence

<sup>22</sup> Joan Robinson

<sup>23</sup> Hegelian stuff and nonsense

<sup>24</sup> Time-chit

<sup>25</sup> proudhonist

<sup>26</sup> Christopher Arthur

<sup>27</sup> exposition

و بدین ترتیب موضوعیت چنین مفاهیمی را نشان می‌دهد. آرتور در نحوه‌ی ارائه‌ی این شکل‌های ارزش در ابتدا هر مفهومی را از ارزش به‌مثابه «جوهر» یا «ذات» ارزش کنار گذاشته و عامدانه از مارکس گسست می‌کند. با این حال، آرتور با ارائه‌ی دلایل جدیدی نتیجه گرفت که در حقیقت مارکس حق داشته که اهمیت مرکزی را به کار به‌عنوان عنصر مشترک ارزش داده است: اگر شکل سرمایه در معنای هگلی فعلیت بیابد - یعنی خود-بنیاد<sup>۲۸</sup> شود - روند خودارزش‌افزایی<sup>۲۹</sup> باید بر پایه‌ی تولید کالاها به‌واسطه‌ی کار مزدی بنیان‌گذاشته شود.

خیرت رویتن<sup>۳۰</sup> هم رابطه‌ی بین منطق دیالکتیکی نظام‌مند هگل و منطق سرمایه را بررسی کرده است، که از میان همه‌ی مقالات بیشترین نقد را به منطق مارکس دارد. رویتن استدلال کرده که اگرچه سرمایه به شیوه‌های متفاوتی با استفاده از منطق دیالکتیکی نظام‌مند قابل تفسیر است (برای مثال تفسیر اسمیت و مورای)، اما مارکس به‌اندازه‌ی کافی در پیشرفت مفهومیست نظام‌مند نیست. اول، رویتن استدلال می‌کند که کالا یک مفهوم فراگیر<sup>۳۱</sup> انتزاعی نیست. دوم، انتزاع مارکس دیالکتیکی نیست، بلکه تحلیلی یا فروکاهنده<sup>۳۲</sup> است. سوم، پیش‌روی منطقی مارکس دیالکتیکی نیست - یعنی به‌صورت درونی به‌واسطه‌ی تضادها و فراوی‌های‌شان جلو نمی‌رود - بلکه بر اساس تحلیل مفهومی بنیان‌گذاشته شده است. [۴] رویتن در ادامه سه رویکرد متفاوت به نظریه‌ی ارزش - یعنی تجسم کار انضمامی، تجسم کار انتزاعی، و شکل ارزشی کار انتزاعی - را بررسی می‌کند. دو تفسیر اول تفاسیر متفاوتی از نظریه‌ی ارزش مارکس هستند و فقط در این‌که چه تمایزی بین کار انضمامی و انتزاعی وجود دارد متفاوت هستند. هر دوی این تفاسیر از مارکس در این فرض که کار «جوهر»<sup>۳۳</sup> ارزشی است که قبل از مبادله وجود داشته و به‌شیوه‌هایی قیمت را تعیین می‌کند پیروی می‌کنند. رویکرد سوم از «جوهر» ارزش مارکس جدا شده و با تأکید بر انتزاع واقعی کار در بازار در جهت مفهومی بازاری از ارزش حرکت کرده است. رویتن نتیجه گرفته که نظریه‌ی ارزش مارکس را باید در راستای رویکرد دیالکتیکی و نظام‌مند به شکل ارزش باسازی کرد (به‌صورت کامل‌تری در Routen and Williams 1989، بسط یافته است).

پل ماتیک<sup>۳۴</sup> در این کتاب اصلی‌ترین مخالفت را با این دیدگاه که منطق هگل برای فهم منطق مارکس در سرمایه مهم است ارائه کرده است. ماتیک بر آن است که هگل تلاش کرد تا نظام مفاهیمش را از خلال منطق دیالکتیکی استنباط کند که این استنباط را بعدتر به همه‌ی شکل‌های جوامع تعمیم داد. از سوی دیگر منطق مارکس بر اصول متضادی بنا شده است: هیچ نظریه‌ی عامی که کاربست‌پذیر بر همه‌ی شکل‌های جامعه باشد وجود ندارد و این که مفاهیم در یک نظریه برای سرمایه‌داری نباید از استنتاج‌های منطقی پیشینی استنباط شوند بلکه در مقابل باید از ویژگی‌های تاریخ خاص روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه استنباط شوند. ماتیک جلوتر استدلال می‌کند که نظم مفاهیم در سرمایه تا حدی به دلیل هدف مارکس برای ارائه‌ی نقدی کامل از اقتصاد سیاسی کلاسیک تعیین شده است. از این‌رو سرمایه با کالا آغاز کرده چون نقطه‌ی شروع اقتصاد سیاسی کلاسیک است، اما مارکس در انتها نشان داد که نقطه‌ی شروع نامناسبی است و این که یک نقطه‌ی شروع بهتر برای نظریه‌ی سرمایه‌داری، رابطه‌ی طبقاتی بین سرمایه‌داران و کارگران مزدبگیر است. سپس ماتیک استنباط پول در بخش ۳ از فصل ۱ سرمایه توسط مارکس را دوباره بررسی کرده و استدلال کرده که با وجود زبان هگلی به کار بسته شده، منطق این فصل هگلی نیست. ضرورت پول نه صرفن از سر استدلال منطقی تضاد و رفع بلکه از الزامات عملی پرکتیک اجتماعی استنباط شده (نیاز به ارائه و هماهنگ کردن کار فردی به‌سان کار اجتماعی). در پایان، ماتیک استدلال می‌کند که مارکس در فصل اول و جاهای دیگر در سرمایه به این دلیل از زبان هگلی استفاده کرده که برای هدفش یعنی نقد اقتصاددانان کلاسیک مناسب بوده است. توهم هگل که مفاهیمش حرکت‌شان را تولید می‌کنند بازتاب این توهم (که اقتصاد سیاسی کلاسیک آن را ارائه و نظام‌مند کرده) است که در سرمایه‌داری محصولات کار، حرکت خودشان را تولید می‌کنند و مستقل از روابط اجتماعی خاص سرمایه‌داری هستند.

<sup>28</sup> Self-subsistent

<sup>29</sup> self-valorization

<sup>30</sup> Greet Routen

<sup>31</sup> all-embracing

<sup>32</sup> reductive

<sup>33</sup> Substance

<sup>34</sup> Paul Mattick

مارتا کمپل نقد مارکس به طبیعی‌انگاری<sup>۳۵</sup> یا کل‌گرایی نظریه‌ی اقتصاد بورژوازی را می‌کاود؛ نقد مارکس هم شامل نظریه‌ی کلاسیک آن‌گونه که میل ارائه کرده و هم نظریه‌ی نئوکلاسیک آن‌گونه که واگنر ارائه کرده می‌شود. کمپل تأکید کرده که مفهوم روابط اقتصادی مارکس کاملاً متفاوت از این نظریات است. از نظر مارکس، روابط اقتصادی روابط مالکیت هستند، یعنی، در مورد جامعه‌ی مدرن، نه فقط مالکیت در شکل قانونیش هم چون مالکیت خصوصی بلکه هم چنین توزیع نابرابر مالکیت که جامعه را به دو طبقه‌ی عمده‌ی سرمایه‌داران و کارگران تقسیم کرده است. مارکس در تعریف روابط اقتصادی، مفاهیم کلیدی نظریه‌های کلاسیک و نئوکلاسیک را رد می‌کند: در نظریه‌ی کلاسیک، تولید هم چون رابطه‌ی فعالیت کاری با وسایل عینی تولید فهم می‌شود؛ و در نظریه‌ی نئوکلاسیک نیاز هم چون رابطه‌ی بین روان<sup>۳۶</sup> انسان و اشیائی که این نیاز را ارضا می‌کنند فهم می‌شود. فرضی که در پشت هر دوی این برداشتها قرار دارد این است که روابط اقتصادی توسط قوانین طبیعی و مستقل از مالکیت<sup>۳۷</sup> تعیین می‌شوند. نظریه‌ی کلاسیک و نئوکلاسیک هر دو مالکیت را اجتماعی و تاریخن متغیر دانسته اند؛ اما برای هر دو نظریه تمام تمایزهای تاریخی فقط تنوع در مالکیت<sup>۳۸</sup> خصوصی هستند. بنابراین هیچ یک ارتباط ضروری بین مالکیت خصوصی و توزیع دارایی را که طبقات جامعه‌ی سرمایه‌داری را بنیان می‌نهد نمی‌بینند. مارکس این را که نیاز و تولید، مستقل از روابط مالکیت تعیین می‌شوند – آن‌گونه که این نظریات ادعا می‌کنند – رد می‌کند. مالکیت سرمایه‌دارانه در شکل کاملش، اعم از توزیع مالکیت، استفاده از عناصر و نتایج تولید توسط جامعه به‌عنوان یک کل به شیوه‌ای است که بهره‌ی پولی صاحبان مالکیت افزایش یابد. چون تولید و مصرف، وسیله‌هایی برای تحقق‌بخشی به هدف اصلی‌ی بیهینه‌کردن سود است، این فعالیت‌های اقتصادی توسط این هدف تعیین می‌شوند. کمپل با متصل‌کردن بازتعریف روابط اقتصادی توسط مارکس به روش سرمایه‌استدلال کرده است که مارکس با آغازکردن سرمایه با کالا بر جدایی تولید و نیاز از روابط مالکیت فائق آمده است. کالا، هم چون حامل ارزش، نشان‌دهنده‌ی روابط مالکیت به‌طور خاص سرمایه‌دارانه‌ای است که تحت آن تولید شده است.

دو فصل پایانی، بازاندیشی بحثی قدیمی درباره‌ی نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس در جلد ۳ سرمایه است. فرد موزلی استدلال کرده که نقدهای رایج به نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس (برای مثال، این که مارکس در تبدیل ورودی‌های سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر از ارزش به قیمت شکست خورده) پر از اشتباه هستند زیرا این نقدها یک روش منطقی – هم چون روش نظریه‌ی تولید خطی – را پیش‌فرض می‌گیرند، که اساساً متمایز از روش منطقی خود مارکس است. دو تمایز عمده بین روش مارکس و روش نظریه‌ی تولید خطی بحث شده‌اند: (۱) ترتیب تعیین‌شدن بین سرجمع مقادیر (تمام قیمت‌ها و تمام سود یا ارزش اضافی) و مقادیر منفرد (قیمت‌ها و سودهای منفرد)، و (۲) «مفروضات» کمی یا پیش‌فرض‌های که هر نظریه‌ای با آن‌ها آغاز می‌کند. ابتدا استدلال شده که نظریه‌ی مارکس بر این پیش‌فرض روش‌شناختی بنا شده که مقادیر تجمیع‌شده پیش و مستقل از مقادیر منفرد تعیین شده‌اند. این مقادیر تجمیع‌شده در تحلیل‌های بعدی تعیین مقادیر منفرد مفروض گرفته شده‌اند. مارکس این پیش‌فرض‌های روش‌شناختی را در تمایزش بین «سرمایه به‌طور عام» و «سرمایه‌های متعدد» نشان داد. تفسیر نظریه‌ی تولید خطی بر پیش‌فرض روش‌شناختی متضادی بنا شده است: این که مقادیر تجمیع‌شده بعد از تعیین مقادیر منفرد، به‌عنوان مجموع مقادیر منفرد، تعیین شده‌اند. سپس استدلال شده که مفروض‌های پایه‌ای نظریه‌ی مارکس سرجمع پول است که به‌عنوان سرمایه به کار می‌رود، به‌عبارت دیگر  $M$  در فرمول عام سرمایه  $M-C-M'$  نمایانگر چنین ایده‌ای است. موضوع اصلی نظریه‌ی مارکس تبیین این است که چگونه این میزان معلوم پول مقدارش را افزایش می‌دهد. در طرف مقابل، نظریه‌ی تولید خطی مقادیر فیزیکی «واقعی» ورودی و خروجی، شرایط فنی تولید، و مزد واقعی را مفروض می‌گیرد. در نهایت استدلال شده که نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس در چهارچوب نظریه‌ی منطقی خودش به‌لحاظ منطقی منسجم و کامل است. مارکس در تبدیل ورودی‌های سرمایه‌ی ثابت و متغیر ناکام نماند. چیزی برای تبدیل وجود ندارد؛ این ورودی‌ها در چهارچوب قیمت‌های تولید مفروض گرفته شده‌اند.

<sup>35</sup> Naturalism

<sup>36</sup> Psyche

<sup>37</sup> property

<sup>38</sup> ownership

## روش مارکس در سرمایه از دید دیالکتیسی‌های نظام‌مند - فرد موزلی

نقدهای که به نظریه‌ی مارکس شده در حقیقت به نظریه‌ی مارکس ربطی ندارند؛ آن‌ها فقط به این تلاش اشتباه برای تفسیر نظریه‌ی مارکس در چارچوب نظریه‌ی تولید خطی ربط دارند.

گوگلیلمو کارچدی<sup>۳۹</sup> تفسیر عمدتاً تکمیل‌کننده‌ای از نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس ارائه کرده است. کارچدی بر تفاوت بین روش پژوهش و روش ارائه‌ی مارکس تأکید کرده است. او با بحث درباره‌ی اصول بنیادی روش پژوهش مارکس آغاز می‌کند، که شامل تمایز بین لحظات متعین‌کننده و تعین‌یافته<sup>۴۰</sup> و بین تعین‌یابی در لحظه‌ی آخر<sup>۴۱</sup> و تعین‌یابی انضمامی<sup>۴۲</sup> است.

کارچدی رابطه‌ی دیالکتیکی را هم‌چون یک فرایند تعریف می‌کند که در آن لحظات<sup>۴۳</sup> تعین‌یافته، بالقوه درون لحظات متعین‌کننده وجود دارند و به شرایط واقعی بازتولید یا الغا<sup>۴۴</sup> تبدیل می‌شوند، و بنابراین {لحظات تعین‌یافته} از خلال یک فرآیند بینارابطه‌ای و تعدیل دوسویه ویژگی‌های انضمامی‌شان را می‌یابند. این فرایند به‌سان پویایی دیالکتیکی فهم می‌شود که در آن (۱) لحظات بالقوه موجود، خودشان را تحقق می‌بخشند، و دیگر لحظات تحقق‌یافته به وضعیت بالقوه بر می‌گردند؛ (۲) همه‌ی لحظات شکل انضمامی‌شان را تغییر می‌دهند؛ و (۳) بعضی شرایط بازتولیدکننده‌ی لحظات متعین‌کننده تبدیل به شرایط الغا می‌شوند و بر عکس. این بینش روش‌شناختی بعداً برای بحث درباره‌ی انتقادات به نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس به کار بسته شده است. از همه مهم‌تر، کارچدی استدلال می‌کند که نقد نئو-ریکارڈوئی به دور باطل<sup>۴۵</sup> (که ادعا می‌کند در تبدیل مارکس، کالاهای ورودی به اندازه‌ی ارزش‌شان خرید شده‌اند) بر مبنای کژفهمی از تمایزگذاری بین ارزش‌های فردی - هم‌چون ارزش‌های بالقوه - و ارزش‌های جمعی - هم‌چون ارزش‌های واقعی تحقق‌یافته - بنا شده است. تنها راه برای فهم تبدیل ارزش‌های فردی به اجتماعی بررسی توالی واقعی فرایندهای تولید هم‌چون توالی زمانی فرایندهای دیالکتیکی است که در آن ارزش‌های فردی خودشان را به‌مثابه ارزش‌های اجتماعی تحقق می‌بخشند و دوباره به ارزش‌های فردی تبدیل می‌شوند فقط برای این که مجدداً خودشان را هم‌چون ارزش‌های اجتماعی، در یک توالی زمانی بی‌پایان تبدیل‌های دیالکتیکی تحقق بخشدند. (Carchedi 1991) بحث کامل‌تری هم از روش دیالکتیکی مارکس و هم از کاربردهای تعین قیمت‌های تولید و دیگر مسائل ارائه کرده است. شباهت مهم مقاله‌ی کارچدی با مقاله‌ی موزلی این است که کارچدی هم استدلال کرده که ورودی‌های سرمایه‌ی ثابت و سرمایه‌ی متغیر در قالب قیمت‌های تبدیل‌شده‌ی تولید، مفروض گرفته شده‌اند. این نکته برای این بسط یافته است تا وضعیت مهمی را که طی آن، بین زمان خرید و ورودی‌ها و زمان فروش خروجی‌ها، تغییرات تکنولوژیک اتفاق می‌افتد، بتوان تحلیل کرد.

اتفاق‌نظرهای مهمی بین نویسندگان این جلد وجود دارد، اما اختلاف‌نظرهای چشمگیری هم هست. گرچه نه همه اما اغلب توافقات و اختلافاتی که در ادامه بحث خواهد شد در مقالات مشخص است. این خلاصه هم از کارهای قبلی چاپ‌شده‌ی نویسندگان و هم از مباحث کنفرانس مونت هولویک استنباط شده است.

تا جایی که مسائل عام‌تر مطرح است، همه‌ی نویسندگان به جز ماتیک و کارچدی موافقت می‌کنند که فهم هگل برای فهم کاملی از روش منطقی مارکس ضروری است، اگرچه اختلاف‌نظر چشم‌گیری درباره‌ی اهمیت دقیق منطق هگل برای نظریه‌ی مارکس وجود دارد (به فصل‌های ۱ تا ۴ نگاه کنید). اسمیت (فصل ۱) نظریه‌ی مارکس را هم‌چون کاربرد عمدتاً موفق نظریه‌ی دیالکتیکی هگل تفسیر کرده است. رویتن (فصل ۴) ادعا کرده که مارکس باید منطق هگل را به کار می‌بست (و شاید در این راستا تلاش کرده) اما کاملاً در این کار موفق نبوده است. مورای (فصل ۲) و آرتور (فصل ۳) استدلال می‌کنند که کاربردهای مفاهیم منطقی هگل توسط مارکس به قصد نقد هم‌زمان به منطق هگل و شکل‌های اقتصادی سرمایه‌دارانه بوده است. جالب است اشاره شود در

<sup>39</sup> Guglielmo Carchedi

<sup>40</sup> determinant and determined instances

<sup>41</sup> determination in the last instance

<sup>42</sup> concrete determination

<sup>43</sup> instances

<sup>44</sup> supersession

<sup>45</sup> Circularity



زمانی که مارکس روی گروندریسه کار می‌کرد به انگلس نوشته بود که بازبینی منطق هگل «در خصوص روش مواجهه با ماده»<sup>۴۶</sup> کمک بزرگی به من کرده است» (Marx and Engels 1975b,93؛ تأکید از متن اصلی است). مارکس در ادامه گفته که بر آن است تا روزی مقدمه‌ای بر روش هگل بنویسد که «برای هوش انسانی معمولی» قابل دسترسی باشد. متأسفانه این مقدمه هیچ‌وقت نوشته نشد و ما اکنون مجبوریم تا خودمان تلاش کنیم سرشت خاص تصرف/جذب انتقادی روش هگل توسط مارکس را بفهمیم. سر نخ مهمی که باید در پژوهش‌های بعدی کاویده شود این است که دقیقاً قبل از جمله‌ای که در بالا اشاره شد، مارکس گفته که در کار اخیرش «کل دکتورین سود آن‌گونه که تاکنون وجود داشته را برانداخته» است (تأکید اضافه شده). این نکات نشان می‌دهند که بررسی روش هگل باید بتواند نظریه‌ی سود مارکس، هسته‌ی مرکزی نظریه‌ی سرمایه‌داری مارکس، را روشن کند.

درباره‌ی این تأکید بر هگل، همه‌ی نویسندگان به جز ماتیک موافقند که مارکس شکل‌هایی از منطق دیالکتیکی را در سرمایه به کار بسته است، اگرچه بازهم اختلاف چشمگیری درباره‌ی معنی دقیق منطق دیالکتیکی وجود دارد (نگاه کنید به فصول ۱ تا ۴ و ۸). این‌که این تمایزات فقط درباره‌ی میزان تأکید هستند یا بنیادی‌تر هستند پرسشی است که برای پژوهش‌های بعدی باقی می‌ماند. مهمترین عنصر مشترک این تفاسیر از منطق دیالکتیکی این است که همه موافقند که منطق دیالکتیکی مستلزم نشان‌دادن ارتباطات<sup>۴۷</sup> ضروری بین مقوله‌های متفاوت تشکیل‌دهنده‌ی سرمایه‌داری، هم‌چون کالاها، پول، سرمایه، کار مزدی، و غیره است. طبق این منطق، مفاهیم بعدی هم‌چون «شرایط ضروری وجود»<sup>۴۸</sup> مفاهیم پیشین استنباط می‌شوند. به عبارت دیگر، استدلال شده که پدیده‌هایی که مفاهیم پیشین به آن‌ها ارجاع می‌دهند نمی‌توانند بدون پدیده‌هایی که توسط مفاهیم بعدی پدید می‌آیند وجود داشته باشند (برای مثال، کالا آن‌گونه که مارکس تعریف کرده بدون پول، یا بدون سرمایه نمی‌تواند وجود داشته باشد). تفاسیر دقیق این استنباط‌ها بین نویسندگان مختلف متفاوت است [۵]، اما همه تأکید دارند که نشان‌دادن این ارتباطات ضروری، جنبه‌ی بسیار مهمی از سرمایه است که هر سه تفسیر غالب از نظریه‌ی مارکس، که بالاتر بحث شد، آن را نادیده گرفته‌اند.

اختلاف مشابه دیگر، بین نویسندگان درباره‌ی اهمیت نسبی جنبه‌های کمی و کیفی نظریه‌ی اقتصاد مارکس است. رویتن، آرتور، و اسمیت بر جنبه‌های کیفی نظریه‌ی مارکس تأکید کرده‌اند [۶]، که منظور از آن استنباط شکل‌های اقتصادی مشخصه‌ی سرمایه‌داری و نیز نشان‌دادن روابط ضروری بین این شکل‌های اقتصادی - آن‌گونه که در پاراگراف قبل اشاره شد - است. [۷] سایر نویسندگان عموماً با اهمیت این جنبه‌های نظریه‌ی مارکس مخالف نیستند، اما آن‌ها هم‌چنین استدلال می‌کنند که جنبه‌های کمی به‌ویژه تعیین سود، حداقل به همان اندازه مهم هستند و باید مورد تأکید باشند. مهمترین پرسش کمی نظریه‌ی مارکس این است که آیا استثمار کارگران علت سود سرمایه‌داران است؟ بدون نظریه‌ی کمی سود این پرسش را نمی‌توان پاسخ داد.

اغلب نویسندگان - به غیر از رویتن، اسمیت، و مورای - با تفسیر موزلی از تمایز روش‌شناختی مارکس بین سرمایه به‌طور عام و سرمایه‌های متعدد موافق هستند، طبق این تفسیر مقادیر اقتصادی تجمیع‌شده قبل از مقادیر منفرد تعیین شده‌اند (مهمتر این‌که، مقدار تجمیع‌شده‌ی ارزش اضافی پیش از توزیعش بین شاخه‌های فردی تولید و تقسیمات بعدیش به سود صنعتی، سود تجاری<sup>۴۹</sup>، بهره، و رانت تعیین شده است). همان‌گونه که در فصل موزلی بحث شده، این اصل روش‌شناختی پیامدهای مهمی برای نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس و برای تفاسیر رایج از «مساله‌ی تبدیل» دارد.

ما اکنون به بخش‌های مشخصی از سرمایه، که تاحدودی به‌ترتیب در سرمایه بحث شده‌اند، برمی‌گردیم. تفسیر کالا به سان نقطه‌ی شروع سرمایه احتمالاً بارزترین نقطه‌ی توافق بین نویسندگان است. همه‌ی نویسندگان موافقند که کالایی که مارکس با

<sup>46</sup> material

<sup>47</sup> connections

<sup>48</sup> necessary conditions of existence

<sup>49</sup> Merchant profit

آن آغاز می‌کند به سان محصول تولید سرمایه‌دارانه فرض شده است، نه محصول تولید کالایی ساده‌ی پیش‌سرمایه‌دارانه. به عبارت دیگر، همه موافقند که تفسیر منطقی-تاریخی از روش مارکس اشتباه است، این مهمترین نکته است [۸].

هم‌چنین همه‌ی نویسندگان موافقند که مارکس در بخش ۱ فصل ۱ تلاش کرده تا کار انتزاعی را هم‌چون «جوهر ارزش» که قبل از مبادله وجود داشته - اگرچه مشاهده‌پذیر نیست - و ارزش‌های مبادله‌ای کالاها را تعیین می‌کند، استنباط کند. اما اختلاف نظر مهمی در مورد صحت و ضرورت استنباط مارکس وجود دارد. این مجادله، که توسط بوم باورک آغاز شده، تاریخ طولانی دارد. اسمیت، آرتور، و رویتن استنباط کار انتزاعی توسط مارکس هم‌چون جوهر ارزش را به دو دلیل عمده رد کرده‌اند (که از سوی پژوهشگران زیادی بدان اشاره شده است): فقدان ارائه‌ی دلیلی بسنده برای انتخاب کار به‌عنوان خصیصه<sup>۵۰</sup> مشترک کالاها که ارزش مبادله‌ای‌شان را تعیین می‌کند، و مسأله‌ی حل‌نشده‌ی تقلیل انواع متفاوت کار ماهرانه به کمیت‌های هم‌ارز کار انتزاعی ساده. رویتن هم‌چنین انواع انتزاع که مارکس در این استنباط ساخته - انتزاع تحلیلی یا فروکاهنده<sup>۵۱</sup> به جای انتزاع دیالکتیکی - را نقد کرده است. افزون بر این، این نویسندگان هم‌چنین استدلال کرده‌اند که اهمیت نتایج کیفی نظریه‌ی مارکس، هم‌چون ضرورت پول، بدون ارجاع به مفهوم کار انتزاعی به سان جوهر ارزش هم قابل استنباط است (چنین استنباطی، برای مثال، در فصلی که اسمیت در این جلد نوشته و در Williams and Routen 1989، 66-59 به کار بسته شده است). مورای درباره‌ی صحت و ضرورت استنباط کار انتزاعی به‌مثابه جوهر ارزش توسط مارکس مردد است. بقیه‌ی نویسندگان عموماً استنباط مارکس را نه به‌عنوان «اثبات منطقی» بلکه به‌عنوان فرضیه‌ای معقول قبول کرده‌اند، صحت آن باید بر اساس حدودی که می‌تواند پدیده‌ی مهم سرمایه‌داری را توضیح دهد سنجیده شود. آن‌ها هم‌چنین استدلال کرده‌اند که مزیت عمده‌ی فرض کار انتزاعی بدست‌دادن یک نظریه‌ی کمی سود است، که پرسش اصلی نظریه‌ی مارکس است.

هم‌چنین همه‌ی نویسندگان موافقند که پول در نظریه‌ی مارکس نقش بسیار مهم‌تری از آنچه عموماً پذیرفته شده بازی می‌کند. همه موافقند که مارکس پول را در بخش ۳ از فصل ۱ هم‌چون «شکل ضروری نمود» کار انتزاعی استنباط کرده اگرچه تفسیر این استنباط برای نویسندگان مختلف تا حدودی متفاوت است (نگاه کنید به فصول ۱ تا ۵). [۹] هم‌چنین همه‌ی نویسندگان موافقند که پول در همه‌ی جلد ۱ - هم‌چون دو جلد بعدی - نقش مهمی بازی می‌کند. اهمیت پول در جلد ۱ به واضح‌ترین شکل توسط «فرمول عام سرمایه» که در فصل ۴ سرمایه ارائه شده و به طور نمادین توسط فرمول  $M-C-M'$  نشان داده شده است یعنی پولی که تبدیل به پول بیشتر می‌شود. این فرمول مهمترین سؤالی را که جلد ۱ با آن درگیر است مطرح می‌کند: خاستگاه افزایش پولی که ویژگی مشخصه‌ی سرمایه است چیست؟ از این‌رو تفسیر سرافایی از نظریه‌ی مارکس، که طبق آن جلد ۱ فقط درباره‌ی ارزش‌های کار-بنیاد است، اشتباه است.

در نهایت همه‌ی نویسندگان موافقند که تفسیر غالب از نظریه‌ی قیمت‌های تولید مارکس پراشتباه است، از آن رو که اساس بر تفسیر سرافایی از نظریه‌ی مارکس بنا نهاده شده‌اند؛ تفسیری که همه موافقند نادرست است. نویسندگان کاملن با تفاسیر (عموماً مشابه) موزلی و کارچدی از نظریه‌ی قیمت‌های تولید ارائه‌شده در جلد ۱ موافق نیستند، اما همه موافقند که «مسأله‌ی تبدیل» باید کاملن در پرتوی تفاوت‌های روش‌شناختی بنیادین نظریه‌ی مارکس و نظریه‌ی سرافا بررسی مجدد شود.

هم‌چنین سؤالات مهم دیگری درباره‌ی روش منطقی مارکس که به‌ندرت در این کتاب به آن‌ها اشاره شده است باید موضوع پژوهش‌های بعدی باشد. در حقیقت، این‌که چقدر ما نیاز داریم بیشتر درباره‌ی روش منطقی مارکس و مسائل روش‌شناختی مرتبط با آن بیاموزیم درس عام اصلی‌ای است که ما از کنفرانس فراگرفتیم. [۱۰] شاید مهم‌ترین پرسش باقی‌مانده رابطه‌ی بین سوژه‌ها و ابژه‌ها در نظریه‌ی اقتصادی مارکس است. آیا نتایج مارکس از خصیصه‌های ابژکتیو سرمایه‌داری استنباط شده یا درمقابل، از انتخاب‌های فردی عامل‌ها در سرمایه‌داری، یا شاید ترکیبی از هر دو، آن‌گونه که اسمیت پیشنهاد می‌کند؟ این پرسش به روشنی با تفسیر نظریه‌ی مارکس مبتنی بر انتخاب عقلانی و با پرسش از نیاز به «بنیان‌های خرد» برای نظریه‌ی مارکس پیوند دارد. (نگاه کنید به Roemer 1982؛ Elester 1985). (Mattick, Jr. 1986b) به تفصیل به این پرسش پرداخته و Smith

<sup>50</sup> property

<sup>51</sup> reductive

1990a و فصل اسمیت نیز در همین کتاب به این پرسش پرداخته است.) دومین پرسش باقی‌مانده، کاوش بیشتر در تمایز بین روش پژوهش و روش ارائه‌ی مارکس، همان‌گونه که کارچدی تأکید می‌کند، است. در نهایت، پس از بررسی همه‌ی بخش‌های متفاوت روش منطقی مارکس که در بالا بحث شد، باید تلاش‌های مجددی برای پدیدآوردن سنتزی جامع از ساختار منطقی کلی سه جلد سرمایه، شامل همه‌ی این جنبه‌های متفاوت، صورت گیرد.

شناخت‌های به‌دست آمده از فهم بهتر روش منطقی مارکس باید به بحث در جریان درباره‌ی نظریه‌ی نرخ نزولی سود مارکس به کار بسته شود. در سال‌های اخیر، این بحث تقریباً به کلی در چهارچوب قضیه‌ی اوکیشیو<sup>52</sup> مطرح شده است. [۱۱] با این حال، قضیه‌ی اوکیشیو تفسیر سرفایی از نظریه‌ی مارکس را پیش‌فرض گرفته است، که این تفسیر از دید همه‌ی نویسندگان این کتاب پراشتباه است. بنابراین این بحث مهم را باید در پرتوی شناخت‌های بدست‌آمده از خطوط این پژوهش بازاندیشی کرد. در کل، پژوهش‌های ارائه‌شده در این کتاب نشان داده‌اند که باید یک بازاندیشی مبسوط در همه‌ی جنبه‌های انسجام منطقی نظریه‌ی مارکس صورت گیرد.

از کالج مونت هولویک برای حمایت مالی سخاوت‌مندانه‌اش از کنفرانس قدردانی می‌کنم. بخشی از بودجه‌ی این کنفرانس هم از کمک مالی بنیاد ملون<sup>53</sup> به کالج مونت هولویک برای ترغیب ابتکارهای جدید در پژوهش بینارشته‌ای تأمین شده است؛ بابت این کمک مالی هم صمیمانه تشکر می‌کنم. هم‌چنین از کارکنان مختلف کالج مونت هولویک، مخصوصاً داون لارد<sup>54</sup>، که در تدارکات پشتیبانی کنفرانس کمک کردند، سپاسگذارم. در پایان، از سیندی کافمن-نیکسون، که ویراستار ما در هیومنیتی‌ز پرس<sup>55</sup> بود، و دستیاران توانایش برای کار ویراستاری عالی‌شان در چاپ کتاب ما بسیار قدردانی می‌کنم.

### یادداشت‌ها

در نوشتن این مقدمه از نظرات و پیشنهادات غنی همه‌ی نویسندگان این کتاب بسیار سود بردم، اگرچه آن‌ها لزوماً با دیدگاه‌های ابرازشده موافق نیستند. روند نوشتن این مقدمه و بحث‌های کنفرانسی که برای اولین بار این مقالات در آن ارائه شد، تجربه‌ی بسیار گران‌بهایی برای من بودند.

۱. اسمیت و کارچدی روش تقریب‌های پیاپی را پراشتباه تلقی نمی‌کنند، بلکه معتقدند که فقط یک جنبه از روش مارکس را در نظر گرفته و بسیاری جنبه‌های مهم دیگر را نادیده می‌گیرد.

۲. مارکس تاحدی در خصوص عدم فهم روش منطقی از سوی دیگران، مقصر است، از آن رو که اظهارات شفاف و صریحی درباره‌ی روشش بدست نداده است. مارکس در ضمیمه‌ای که گفت‌آورد آغازین فصل حاضر از آن برگرفته شده، به تعدادی از تفاسیر متضاد، با اظهارنظرهای خیلی کوتاه، اشاره کرده و سپس به تفصیل و به نشانه‌ی تأیید به نقد سرمایه توسط اقتصاددانی روسی به نام کافمن پرداخته است. با این حال، این نقد، موضوع تفاسیر متفاوتی قرار گرفته و به صورت بسنده به بیشتر مسائل روش‌شناختی که در بالا مشخص شده پرداخته است. کامل‌ترین بحث درباره‌ی روش مارکس در مقدمه‌ی گروندریسه وجود دارد، اما این مقدمه هم مبهم بوده (برای مثال نگاه کنید به بحث بین (Echeverria (1978 و Carver (1980) و به همه‌ی مسائل مهم پرداخته است.

۳. کارهای مهم اخیر که می‌توانند در این بازاندیشی بنیان‌های روش‌شناختی نظریه‌ی اقتصادی مارکس مفید باشند شامل موارد زیر است: Backhaus 1980؛ Elderred and Roth 1978؛ Banji 1979؛ Zeleny 1980؛ Carver 1980؛

<sup>52</sup> Okishio's theorem

<sup>53</sup> Mellon Foundation

<sup>54</sup> Dawn Larder

<sup>55</sup> Humanities Press

- Williams 1988; Murray 1988b; Mattich Jr. 1986b; Arthur 1986; Elderred and Hanlon 1981; Carchedi 1991 و Smith 1990c; Routen and Williams 1989.
۴. هم‌چنین نقد آشفته‌گی روش‌شناختی سرمایه توسط Backhaus 1980 و دیگر اعضای مکتب شکل ارزش، شامل Elderred and Hanlon 1981 و Elderred and Roth 1978 طرح شده است.
۵. اسمیت در چهارچوب «گرایش‌های ساختاری ضروری» استدلال می‌کند که در چهارچوب «شرایط ضروری وجود<sup>۶</sup>». طبق این دیدگاه، عاملین اجتماعی که در شکل‌های اجتماعی که توسط مفاهیم پیشینی تعریف می‌شوند عمل می‌کنند ضرورتن تمایل به کنش به گونه‌ای دارند که شکل اجتماعی جدیدی که با مفاهیم پسینی تعریف می‌شود را پدید می‌آورد.
۶. اسمیت خاطرنشان کرده که این تأکید بر جنبه‌های کیفی نظریه‌ی مارکس به علت پیشینه و علایق خود اوست، نه به این علت که او دریافته این جنبه‌های کیفی مهم‌تر از جنبه‌های کمی نظریه‌ی مارکس هستند.
۷. معنی کیفی این‌جا متمایز از معنای آن نزد Sweezy (1968) و دیگران است که به جنبه‌های کیفی نظریه‌ی کارپایه‌ی ارزش بر حسب تصریح روابط اجتماعی ویژه‌ی سرمایه‌داری پرداخته‌اند.
۸. کارهای آغازین که استدلال مشابهی را ارائه می‌کنند شامل Banji 1979; Smith 1990b; و campell (در دست چاپ) هستند.
۹. همان‌گونه که در پاراگراف قبل اشاره شد، اصلی‌ترین اختلاف بر سر حد وابستگی استنباط مارکس در خصوص ضرورت پول به فرض کار مجرد به عنوان جوهر ارزش است.
۱۰. درس‌های عام دیگر شامل این موارد هستند این مسائل روش‌شناختی: تا چه اندازه بر تفسیر کل گستره‌ی مفاهیم و مسائل سرمایه تأثیر داشته است (برای مثال ارزش، پول، سرمایه، سود، قیمت‌های تولید)؛ تعامل بین فیلسوف‌ها و اقتصاددان‌ها درباره‌ی این مسائل چقدر می‌تواند ارزشمند باشد؛ و چقدر یک کنفرانس فشرده‌ی کوچک می‌تواند ابزاری برای بسط فهم ما شود.
۱۱. برای بحث غیرفنی درباره‌ی قضیه‌ی اوکیشیو نگاه کنید به Moseley 1992, 20-24.

### منابع

- Arthur, C. J. 1986. *The Dialectics of Labor: Marx and His Relation to Hegel*. Oxford: Basil Blackwell.
- Backhaus, Hans-Georg. 1980. "On the Dialectics of the Value-Form." *Thesis Eleven*. Vol. 1, no. 1, 99-120.
- Banaji, Jarius. 1979. "From the Commodity to Capital: Hegel's Dialectic in Marx's Capital." In *Value: The Representation of Labor in Capitalism*. Edited by Diane Elson. London: CSE Books.
- Campbell, Martha. Forthcoming. "The Commodity as Necessary Form of Product." In *Economics as Worldly Philosophy: Essays on Political and Historical Economics in Honor of Robert L. Heilbroner*. London: Macmillan.
- Carchedi, Guglielmo. 1991. *Frontiers of Political Economy*. London: Verso.
- Carver, Terrell. 1980. "Marx's 1857 Introduction." *Economy and Society* 9 (May): 197-203.
- Echeverria, Rafael. 1978. "Critique of Marx's 1857 Introduction." *Economy and Society* 7(4) (November): 333-65.

<sup>6</sup> existence

- Eldred, Michael, and M. Hanlon. 1981. "Restructuring Value-Form Analysis." *Capital & Class* 13: 24-60.
- Eldred, Michael, and M. Roth. 1978. *A Guide to Marx's "Capital."* London: CSE Books
- Elster, Jon. 1985. *Making Sense of Marx.* New York: Cambridge University Press.
- Engels, Frederick. 1906. *Ludwig Feuerbach.* English ed. London: Lawrence & Wishart.
- Grossman, Henryk. 1929. *Das Akkumulations-und Zusammenbruchs-gesetz des kapitalistischen Systems.* Leipzig: C. H. Hirschfeld.
- Marx, Karl, and Frederick Engels. 1975b. *Selected Correspondence.* Moscow: Progress Publishers.
- Mattick, Paul, Jr. 1986b. *Social Knowledge: An Essay on the Nature and Limits of Social Science.* Armonk, NY: M. E. Sharpe.
- Meek, Ronald L. 1976. *Studies in the Labor Theory of Value.* 2ded. New York: Monthly Review Press.
- Moseley, Fred. 1982. *The Rate of Surplus Value in the United States Economy, 1947-1977.* Ph.D. dissertation, University of Massachusetts.
- Moseley, Fred. 1992. *The Falling Rate of Profit in the Postwar United States Economy.* New York: St. Martin's Press.
- Morishima, Michio. 1973. *Marx's Economics.* New York: Cambridge University Press.
- Murray, Patrick. 1988a. "Karl Marx as a Historical Materialist Historian of Political Economy." *History of Political Economy* 20(1): 95-105.
- Murray, Patrick. 1988b. *Marx's Theory of Scientific Knowledge.* Atlantic Highlands, NJ: Humanities Press.
- Reuten, Geert, and Michael Williams. 1989. *Value-Form and the State: The Tendencies of Accumulation and the Determination of Economic Policy in Capitalist Society.* London: Routledge.
- Roemer, John E. 1982. *A General Theory of Exploitation and Class.* Cambridge, MA: Harvard Press
- Smith, Tony. 1990a. "Analytical Marxism and Marx's Systematic Dialectic Theory." *Man and World* 23: 321-43.
- Smith, Tony. 1990b. "The Debate Regarding Dialectical Logic in Marx's Economic Writings." *International Philosophical Quarterly* 30(3) (September): 289-98.
- Smith, Tony. 1990c. *the Logic of Marx's "Capital": Replies to Hegelian Criticisms.* Albany, NY: State University of New York Press.
- Sraffa, P. 1960. *The Production of Commodities by Means of Commodities.* New York: Cambridge University Press.
- Steedman, Ian. 1977. *Marx after Sraffa.* London: New Left Books.
- Sweezy, Paul. 1968. *The Theory of Capitalist Development.* New York: Monthly Review Press.
- Zeleny, Jindrich. 1980. *The Logic of Marx.* New York: Rowman & Littlefield.

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی – نانسی هارتسک

۴-۴- جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی<sup>۱</sup>

نانسی هارتسک

برگردان آن‌هید شیرخدایی

دیدگاه‌های گوناگونی مارکسیسم را مرده اعلام کرده‌اند. به‌طور خاص نئولیبرال‌ها از مشاهده‌ی سقوط آن همراه با دیوار برلین، اتحاد جماهیر شوروی و تمام امیدها و ضعف‌هایش خوشحال بودند. پست‌مدرنیست‌ها، از هر نحله‌ای، از پایان کلان‌روایت‌ها که لیوتار طرح کرده بود به گرمی استقبال کردند. حتا برخی از خود مارکسیست‌ها به مارکسیسم بدرد گفتند. هم‌چنان که رونالد آرونسون آن را پروژه‌ای تلقی کرد که به‌عنوان نوعی «تحسین قدرت انسانی» نمی‌تواند تداوم بیابد. افزون بر این «فمینیسم مارکسیسم را تخریب کرده است». با این همه او و برخی دیگر می‌گویند، مارکسیسم با فرض تأثیرگذاری فمینیسم سوسیالیستی، به «روایتی در میان روایت‌های دیگر» تبدیل می‌شود (Aronson 1995: 124–39) با این حال مارکسیسم زنده ماند و در واقع در برخی از کلاسیک‌ترین شکل‌هایش سهم بزرگی در فهم سرمایه‌داری در سده‌ی بیست‌ویکم ایفا کرد. من این را به رغم این واقعیت می‌گویم که یکی از همان فمینیست‌هایی هستم که از دید آرونسون ظاهراً با نشان دادن این‌که نظریه‌ی مارکسیستی نظریه‌ی جامعی نیست که بتواند به نحوی غیرپروبلماتیک سرکوب زنان و دیگران را دربرگیرد در تخریب نظریه‌ی مارکسیستی نقش داشته‌ام. من هم‌چنان همان مشکلاتی را با نظریات مارکس دارم که در حدود بیست سال پیش برشمرده بودم: (۱) از دید او طبقه که اساساً به‌سان رابطه‌ای میان مردان فهمیده می‌شود تنها تقسیمی است که اهمیت دارد، (۲) تحلیل او اساساً مردگرایانه است به‌نحوی که در آن زنان کارگران و کار آن‌ها مسلم فرض می‌شوند و تحلیل نشده باقی می‌مانند، (۳) تصاویر زاده‌ی یک فضای مردانه تحلیل را به طرق مهمی تحت تأثیر قرار می‌دهند، (۴) ردپای زنان در تحلیل وجود دارد اما آن‌ها عمیقاً از شرح او از تحصیل ارزش اضافی که کانون تحلیل اوست غایب‌اند (Hartsock 1984: 145–52).

من هم‌چنان خود را علاوه بر یک فمینیست، مارکسیست نیز می‌دانم و از رد مارکسیسم صرفاً به‌عنوان شکل دیگری از نظریه‌پردازی مردمحورانه یا اقتصادگرایانه خودداری می‌کنم. هنوز برخی از نسخه‌های مارکسیسم را برای فهم سرمایه‌داری جهانی کنونی بنیادی می‌دانم. اخیراً ایدئولوژی آلمانی را تدریس کردم و یک‌بار دیگر تأکید مارکس و انگلس بر اهمیت جهانی‌سازی سرمایه – که آن‌ها به آن به‌سان فرایندی می‌نگریستند که پیش از این در میانه‌ی سده‌ی نوزدهم وجود داشته است – توجه من را جلب کرد.

من کار دیوید هاروی را در فهم دنیای کنونی سلطه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی جهانی سودمند یافتم. برای من جالب بود که در بروشور این کتاب خواندم که ویراستاران اشاره کرده‌اند آن‌چه کار هاروی را متمایز می‌کند این است که او مدافع یک نوع بسیار «کلاسیک» مارکسیسم است. هم‌چنین به کار او به‌عنوان کاری «بازسازی‌نشده» اشاره می‌کنند. افزون بر این اظهار می‌کنند که هاروی در نشان دادن قدرت پیوسته تبیین‌گر نسخه‌ای خاص از ماتریالیسم تاریخی-جغرافیایی موفق بوده است. بنابراین بسیاری ممکن است این را عجیب بیابند که او را نیز شاید بتوان در کنار فردریک جیمسون به‌سان یک نظریه‌پرداز مارکسیست پسامدرن قرار داد. [۱] (Burbach 1998) تطبیق این دو خوانش از هاروی ممکن است سخت به نظر برسد اما در حقیقت هر دو درست هستند. او در حقیقت نوشته‌های خود مارکس را تقریباً با دقت دنبال کرد و افزون بر این، مارکس را به شکلی دیالکتیکی خواند و فهمید. این خصوصیت اخیر است که امکان می‌دهد تا او را هم‌زمان به‌عنوان اندیشمندی «کلاسیک» در معنای کسی که به متون خود مارکس استناد می‌کند و نیز اندیشمندی پسامدرن در نظر گرفت. [۲]

<sup>۱</sup> این مقاله برگردان فصل نهم کتابی است با مشخصات زیر:

Castree, Noel; Gregory, Derek (2006) David Harvey: A Critical Reader, UK: Blackwell

<sup>۲</sup> unreconstructed

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

همان‌طور که هاروی کار خود را توصیف می‌کند بر آن است که مارکسیسم را به‌عنوان نقد «سرمایه‌داری عملاً موجود» که در ایالات متحده امریکا «حاکم» است بنگرد. از این رو باور دارد که ایالات متحده امریکا باید کانون مناسب توجه او باشد. (Harvey 2000d) من از تمرکز دیوید هاروی بر سرمایه‌داری و به‌طور مشخص‌تر بر فرایندهای انباشت سرمایه بسیار آموخته‌ام و می‌آموزم. بحث او درباره‌ی اهمیت محدودیت‌های سرمایه در زندگی فکری‌اش مهم است. او می‌گوید که این کتاب به واقع تلاشی برای فهم مارکس و نیز بحث از «زمان‌مندی شکل‌گیری سرمایه‌ی پایا/غیرمنقول و چگونگی ارتباط آن با جریان‌های پول و سرمایه‌ی مالی و نیز ابعاد فضایی این‌هاست» (2000d).

در واقع من تمرکز او را بر انباشت سرمایه به‌عنوان درون‌مایه‌ای بنیادی، اساسی، و مستمر می‌بینم. تأکید او بر انباشت سرمایه در وضعیت پسامدرنیته پرورنده شد یعنی جایی که او چهار وظیفه‌ی متفاوت را طرح می‌ریزد که نیازمند «درآمیختن (با تمام امکان‌های گشوده برای دگرگونی) در فهم پویایی‌های سرمایه‌داری است» (Harvey 1992b: 305; 1989b: 355). این وظایف شامل تشخیص مسائل مربوط به تفاوت به‌سان امری به لحاظ نظری بنیادی، شناختی مبنی بر این‌که بازنمایی‌ها مهم‌اند و نه حاشیه‌ای و فرعی، اعتقاد راسخ بر این‌که فضا و زمان باید بهتر فهمیده شوند و دست آخر پافشاری بر این‌که «رویکرد فرانظری» می‌تواند فهمی از تفاوت‌ها را شامل شود «به نحوی که بتوانیم تمام پتانسیل‌ها و بی‌انتهایی‌های همیشگی استدلال‌ورزی دیالکتیکی را بفهمیم» (1992b:305). به‌طور خلاصه می‌توان این صورت‌بندی را به‌سان کوششی برای دربرگیری تمام ابعاد هستی دانست. اما هاروی پافشاری می‌کند که «همه‌ی کسانی که در این زمان نمی‌توانند خودشان را درون روابط سرمایه‌دارانه‌ی سلطه قرار دهند صرفاً خود را می‌فریبند» (1992b:305). به این ترتیب پروژه‌ی هاروی هم‌چون بنیادهایش، تحلیل روابط سرمایه‌دارانه‌ی سلطه است – اما تحلیلی است که پذیرای اشکال دیگر سلطه نیز هست. با وجود تلاش‌های او برای درنظرگرفتن تفاوت که از کار بسیاری از مارکسیست‌های دیگر فراتر می‌رود او به پروژه‌ی مارکسیستی ازین‌بردن سلطه‌ی طبقاتی متعهد می‌ماند.

همزمان که کار او را می‌خواندم متوجه شدم که متأثر از دو متنی است که برای کار خود من چه به لحاظ نظری و چه از نظر سیاسی مهم بود. مورد نخست، این جمله در یازدهم تز درباره‌ی فویرباخ بود که «فیلسوف‌ها تاکنون فقط جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، اما مسأله‌ی اصلی، تغییر آن است» (Marx and Engels 1976: 3). مورد دوم، ستایشی است که انگلس بر سر مزار مارکس بیان کرده است. انگلس می‌گوید مارکس «قانون ویژه‌ی حرکتی را کشف کرد که بر شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه‌ی کنونی و جامعه‌ی بورژوازی که این شیوه‌ی تولید خلق کرده است حاکم است». اما مهم‌تر این واقعیت است که او با اشاره به این موضوع ادامه می‌دهد که «این‌ها بیانگر نیمی از آن مرد هم نبود ... زیرا مارکس پیش از هر چیز دیگری یک انقلابی است» (Engels 1978: 681–2). از این رو انگلس بر اهمیت میراث سیاسی مارکس یعنی نقشش به‌عنوان یک انقلابی متعهد به تغییر جهان به سود طبقه‌ی کارگر تأکید می‌کند. هاروی نیز بر «نیاز مبرم فهم امکان‌ها و منابع بالقوه‌ی تغییرات حقیقتاً دگرگون‌کننده و انقلابی در زندگی اجتماعی تأکید می‌کند» (Harvey 1992b: 30).

هاروی همواره افزون بر یک فعال سیاسی، پژوهش‌گر نیز بوده است. زمانی که نخستین بار او را ملاقات کردم ما هر دو در دانشگاه جان هاپکینز بالتیمور درس می‌دادیم و او با فعالان سیاسی در بالتیمور جنوبی کار می‌کرد. عمل‌گرایی او در بالتیمور، انگلستان و مطمئن‌ام امروز که در نیویورک هم ادامه یافته است. از این رو مبارزه برای عدالت نیز جنبه‌ی مهمی از تعهدات نظری هاروی است. او اشاره می‌کند که مارکس ایده‌های مربوط به عدالت را صرفاً به‌عنوان نسخه‌هایی از بازتوزیع فهمید اما استدلال می‌کند که در واقع ایده‌های دیگری نیز درباره‌ی عدالت در نظریه‌ی مارکسیستی وجود دارد (Harvey 2000d). من همانند خوانش دیالکتیکی‌اش از مارکس در این ایده نیز بسیار با او هم‌نظرم و پیوسته از او الهام می‌گیرم.

این مهم است که هاروی مارکس را به‌سان مرجعی نظری که باید از آن پیروی کرد تلقی نمی‌کند بلکه او را نظریه‌پردازی می‌داند که محرک‌ها/فراخوان‌هایی را در اختیار می‌گذارد؛ او بر امکان‌هایی تمرکز می‌کند که مارکسیسم برای نظریه و عمل می‌گشاید. بنابراین این‌جا پیشنهاد می‌کنم که خود هاروی را به‌سان فردی بخوانیم و بیانگریم که ما را به اندیشیدن درباره‌ی مسائل مهم

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

معاصر فرامی‌خواند؛ مسائلی که تحت تأثیر استفاده‌ی بیش از حد و مبهم از واژه‌ی جهانی‌سازی به اوج خود می‌رسند. برای انجام این کار مهم است که به چگونگی رویکرد هاروی در پرداختن به دیالکتیک به‌طور عام و مفهوم لحظه‌ها به‌طور خاص مادی که او لحظه‌ی کنونی سرمایه‌داری اطلاعاتی یا جهانی‌شده را نظریه‌پردازی می‌کند اشاره کنم، زیرا این فهم و استفاده‌ی او از دیالکتیک مارکسیستی است که از دید من در فهم کار او به‌سان کاری هم «کلاسیک» و هم «پسامدرن» مؤثر است. و صرفاً این فهم دیالکتیکی است که برای هر فهمی از نیروها و فرایندهای متنوع گردآمده در لحظه‌ی کنونی که با واژه‌ی «جهانی‌شدن» تعریف می‌شود اساسی است.

کار خود من در سال‌های اخیر، زمانی که بررسی انباشت جهانی سرمایه را به منظور بازنظریه‌پردازی این فرایندها به‌سان لحظه‌ی جدیدی از انباشت ابتدایی آغاز کردم، با برخی از کارهای هاروی هم‌راستا است. می‌خواهم کار هاروی و تمرکز مداوم او را بر انباشت سرمایه به‌سان فراخوانی برای طرح بحث خودم بدانم مبنی بر این‌که جهانی‌شدن سرمایه را باید به‌سان لحظه‌ای از انباشت اولیه بازفهمید که جنسیت مشخصه‌ی چشمگیر آن است؛ لحظه‌ای که پی‌آمدهای متفاوتی برای مردان و زنان داشته است و امکان‌های متفاوتی را برای مشارکت اقتصادی و سیاسی زنان و مردان فراهم می‌کند. منظور من از انباشت اولیه به‌طور مختصر برگرفته از شرح مارکس از این مفهوم به‌سان مجموعه‌ای از فرایندهای تمرکز سرمایه در اروپای غربی – تقریباً بین سده‌های پانزدهم و هیجدهم – در دستان افراد بسیار کمتری است. این‌ها فرایندهای خشونت‌آمیز و با این همه قانونی سلب مالکیت، جداسازی مردم از نواحی روستایی، کار اجباری، دزدی و گاهی قتل بودند. نشانه‌های بارز این اعمال عبارتند از تجارت برده در اقیانوس اطلس، حصارکشی‌ها در انگلستان، ایرلند و اسکاتلند و استخراج طلا و نقره از آمریکا و نابودی جمعیت‌های بومی در این مکان‌ها. همانند کار هاروی در امپریالیسم جدید من نیز برخی سازوکارهای متفاوت اما فرایندهای مشابهی را مشاهده کردم که در سرمایه‌داری جهانی کنونی عمل می‌کنند.

با این حال من استدلال خواهم کرد که این فرایندها ابعاد جنسیتی مهمی را دربرمی‌گیرند. نخست این‌که فرایندهای کنونی انباشت سرمایه از نظر جنسیتی خنثا نیستند، بلکه مهم‌تر از همه این‌که این فرایندها بر گرده‌ی زنان سواراند – در چارچوب بهره‌کشی از زنان به آن‌ها آسیب وارد می‌شود اما امکان‌هایی نیز پیش روی زنان گشوده می‌شود. دوم این‌که این مهم است که زنان به شکل تاریخی به لحاظ نظری بیشتر از گذشته نسبت به بسیاری از این فرایندها آگاه می‌شوند. سوم این‌که جنسیت و در واقع ابعاد «زنانه‌شده‌ی» انباشت سرمایه‌ی کنونی، همان‌طور که خود هاروی به شکل جالبی اشاره می‌کند، پروراندن کنش‌گران/عاملان متفاوت دگرگونی سیاسی را ممکن می‌سازد (Harvey 2000a: 46). متأسفانه او این ایده را دنبال نمی‌کند و بی‌توجهی او به جنسیت منجر به این می‌شود که او یکی از خصوصیات اصلی فرایندهایی را که در حال حاضر انباشت جهانی سرمایه را پیش می‌برند نادیده بگیرند.

### نقدهای فمینیستی در برابر نقدهای فمینیستی

خواننده‌ی عجول ممکن است بحث من را به‌سان یکی دیگر از نقدهای فمینیستی کار هاروی ببیند. اگرچه من تنها بر برخی نقدهای نویسندگانی مانند دویچ (1991)، ماسی (1991) و موریس (1992) صحنه گذاشتم. آن‌ها نیز به‌عنوان یک گروه در فهم پروژه‌ی هاروی ناکام ماندند و هم‌چنین تصویری جانبدارانه (ناقص) و یک‌طرفه از دیدگاه‌های فمینیستی ارائه کردند. پروژه‌ی هاروی، ماتریالیسم تاریخی-جغرافیایی دیالکتیکی است که بر فرایندهایی سازنده و شکل‌دهنده‌ی انباشت سرمایه تأکید می‌کند. اما توجه او به اقتصاد سیاسی تمرکزی ساده نیست که به گفته‌ی منتقدان فاقد مسائل جنسیت، نژاد، طبقه، سکسوالیته و موارد بدنام «دیگر» باشد. پروژه‌ی من در حال حاضر به کار او بسیار شبیه است اما من بیشتر از او بر این مسئله تأکید می‌کنم که انباشت علاوه بر طبقه، حامل نشانه‌هایی از جنسیت، نژاد و ملیت است.



# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

اجازه دهید سه اشتباه فاحشی را شرح دهم که **دویچ**<sup>۳</sup> (و کمتر از او **ماسی** و **موریس**) مرتکب شده است. این نقدها در کنار هم سه رویکردی را به کار می‌بندند که بر خلاف دیدگاه من است. نخست این‌ها شناخت‌شناسی دیالکتیکی را که مبنای ماتریالیسم تاریخی-جغرافیایی **هاروی** است درست نفهمیدند. دوم این‌ها پروژه‌ی تمرکز هاروی را بر انباشت سرمایه به‌سان چیزی اقتصادگرایانه و یکتاگرایانه<sup>۴</sup> رد می‌کنند و بنابراین زمینه‌ی اقتصاد سیاسی را کنار می‌گذارند. سوم این‌ها دیدگاه‌های فمینیستی را زیر پرچم پسامدرنیسم متحد کردند و به این ترتیب طیف وسیعی از دیدگاه‌های فمینیستی را رد می‌کنند و نادیده می‌گیرند. دو لغزش در این موارد وجود دارد: نخست این‌که **مارکسیسم هاروی** به شکلی از اثبات‌گرایی تعبیر می‌شود و دوم این‌که نظریه‌ی فمینیستی به نوعی اندیشه‌ی پسامدرنیستی فروکاسته می‌شود. من می‌خواهم دیدگاه خود را از آن‌ها متمایز کنم تا پروژه‌ی **هاروی** را به شکل روشن‌تری طرح‌ریزی کنم و هم‌چنین نقد فمینیستی خودم را نه بر اساس تحقیق بر روی تصاویر و بازنمایی‌ها یا زمینه‌ی نظریه‌های پسامدرن پروژه‌ی او، بلکه به‌سان چیزی اصلی در کانون پروژه‌ی او – یعنی فهم انباشت سرمایه – مطرح کنم. باید بگویم که نقد او را بر پسامدرنیسم نوشته‌ای شگفت‌آور و حقیقتاً درست یافتیم.

**دویچ** توضیح می‌دهد که **هاروی** می‌خواهد تمام روابط اجتماعی و عمل‌های سیاسی را با «قراردادن منشأ آن‌ها در یک بنیان واحد» «یکپارچه کند» (1991:161). افزون بر این «سوژه‌ی گفتمان **هاروی** این خیال باطل را ایجاد می‌کند که او بیرون جهان و نه در آن می‌ایستد. بنابراین، تشخیص او مرهون موقعیت واقعی او یا موضوعاتی که مطالعه کرده است نیست» (1991:7). **ماسی** و نیز **موریس** این نکته را بازگو می‌کنند (Massey 1991: 46; Morris 1992: 274–5) و **دویچ** ادامه می‌دهد و به این مسأله اشاره می‌کند که **هاروی** رویکرد خود را «بی‌طرف می‌داند زیرا رویکرد او منحصراً به‌واسطه‌ی ملاحظات عینی عدالت اجتماعی و بسندگی تبیینی تعیین می‌شود» و می‌گوید که **هاروی** ممکن است دانش را خنثا بداند (1991:10). از آن‌جایی که او نگرانی در خصوص عدالت را به‌سان بخشی از کوشش‌های **هاروی** در تحلیل برمی‌شمارد، این دشوار است که بفهمیم او چگونه کار **هاروی** را اثبات‌گرایانه می‌انگارد.

**دویچ هاروی** را به‌سان اثبات‌گرایی که «رویت‌پذیری و شناخت‌پذیری نهایی واقعیتی مستقل» را فرض می‌گیرد می‌خواند/بازنویسی می‌کند (1991:10). او در ادامه به توصیف او به‌سان سوژه‌ای «یکپارچه، مقتدر و نامستقر»<sup>۵</sup> می‌پردازد که «واقعیت عینی» را که منحصراً برای او وجود دارد می‌فهمد و به شکل معناداری می‌گوید «نظریه‌پرداز بی‌طرف (واقع‌بین)<sup>۶</sup> سوژه‌ای مردانه است و نه سوژه‌ای جهانی». او تقریباً به درستی می‌پرسد «سوژگی‌های<sup>۷</sup> چه کسانی قربانی شناخت‌شناسی‌هایی است که کل هستی<sup>۸</sup> را تولید می‌کنند؟» (1991:12). او درست می‌گوید که این سوژگی‌های مردانه‌اند که در معرض تهدید هستند (Hartsock 1987) (Hartsock 1989). **ماسی** موضع فکری مشابهی دارد و نتیجه می‌گیرد که **هاروی** نگاهی «سفید، مردانه، دگرجنس‌گرا و غربی» دارد: نگاهی که بر اساس آن مرد به‌سان چیزی جنسیتی تشخیص داده نمی‌شود» (1991:43). من با تردستی/جایگاه خداگونه‌ی<sup>۹</sup> دیدن همه‌چیز از هیچ‌کجا آشنایی دارم اما این آن **مارکسیسمی** نیست که من یا **هاروی** می‌شناسیم. این ادعاها/اتهام‌ها فهم دیالکتیکی را به فهمی اثبات‌گرایانه تبدیل می‌کنند و از این رو من باید زمانی را برای توصیف شناخت‌شناسی/هستی‌شناسی دیالکتیکی که زمینه‌ساز کار **هاروی** است اختصاص دهم. پاسخ **هاروی** به استدلال آن‌ها به شکل مؤثری کار او را به‌سان شکلی از دانش مستقر<sup>۱۰</sup> قرار می‌دهد (992b:302) این موضوع بخش دوم این فصل است.

<sup>3</sup> Deutsche

<sup>4</sup> monistic

<sup>5</sup> unsituated

<sup>6</sup> objective

<sup>7</sup> subjectivities

<sup>8</sup> total beings

<sup>9</sup> God-trick

<sup>10</sup> situated

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

دوم، این انتقادهای به تمرکز هاروی بر انباشت سرمایه اعتراض می‌کنند و آن را به‌سان شکلی از فروکاست‌گرایی اقتصادگرایانه می‌بینند. فکر می‌کنم سودمند باشد که در این‌جا یک پاراگراف کامل از وضعیت پسامدرنیته نقل کنم. یکی از حوزه‌های توسعه‌ی نظری که هاروی ستایش می‌کند:

تلقی تفاوت و «دیگربودگی» نه به‌سان چیزی که باید به مقوله‌های مارکسیستی بنیادی‌تر (مانند طبقه و نیروهای مولد) افزوده شوند بلکه به‌سان چیزی که باید از همان آغاز در هر تلاشی برای فهم دیالکتیکِ تغییر اجتماعی همه‌جای‌ها باشد. اهمیت نیروگرفتن دوباره‌ی چنین ابعادی از سازماندهی اجتماعی مانند نژاد، جنسیت، و مذهب در چارچوب کلی تحقیق ماتریالیستی تاریخی (با تأکیدش بر قدرت پول و گردش سرمایه) و سیاست طبقاتی (با تأکیدش بر یکپارچگی مبارزه‌ی رهایی‌بخش) را نمی‌توان دست‌کم گرفت (1989b:355).

دوید تنها دومین جمله‌ی این پاراگراف را در نقد خود نقل می‌کند و از این رو به سهولت می‌تواند استدلال هاروی را به‌سان یکی از سیاست‌های «منحصراً طبقاتی» دسته‌بندی کند. درحالی که من تا آن‌جایی که او و دیگران پیش رفتند نخواهم رفت، اما برداشتی وجود دارد که در آن هاروی ممکن است به ارزش و ویژگی انقلابی عمیق مطالعه‌ی فمینیستی، ضدنژادپرستانه و لژبین‌گویی/دوجنس‌گرایانه/دگرجنسیت‌جو پی نبرده باشد.<sup>[۳]</sup>

با این وجود نقدهای آن‌ها بیانگر این است که آن‌ها پیوندی بین انباشت سرمایه و مسائل جنسیت یا نقد فمینیستی نمی‌بینند. از این رو دوید با این موضوع که هاروی می‌خواهد مبنایی واحد را برای فهم روابط اجتماعی و نیز عمل‌های سیاسی بررسی کند و ادعا می‌کند که روابط اقتصادی خاستگاه شرایط اجتماعی کنونی هستند، مخالفت می‌کند (Deutsche 1991: 6, 13). ماسی به نکته‌ی مشابهی اشاره می‌کند هنگامی که استدلال می‌کند که فقدان بازشناسی ادبیات فمینیستی از سوی هاروی به این نتیجه منجر می‌شود که 'سرمایه‌داری' تنها دشمنی است که وجود دارد (Massey 1991: 31). موریس استدلال می‌کند که هاروی گرفتار شکلی از «بنیادگرایی طبقاتی» است. و درگیر نوعی «دترمینیسم اقتصادی» است (Morris 1992: 256–7)، و همراه با اعتراض می‌گوید که اقتصاد سیاسی «گل سرسبد دیسپلین‌ها» نیست (1992: 273). اما آن‌ها در طرح این استدلال‌ها هم زمینه‌ی اقتصاد سیاسی را به بازیگران، متفکران و دغدغه‌هایی مردانه محدود می‌کنند و هم آن را به‌سان حوزه‌ی قانونی برای مطالعه‌ی نظریه‌ی فمینیستی رها کردند. آن‌چنان که من استدلال خواهم کرد هر دو زمینه‌ی اقتصاد سیاسی و انباشت سرمایه علاوه بر مولفه‌های طبقاتی دربرگیرنده‌ی مولفه‌های صریحی از جنسیت و نژاد نیز هستند.

سوم این‌که این استدلال‌ها از یکی‌سازی/برابرنگاری نظریه‌ی فمینیستی و پسامدرنیسم که بخش‌های اصلی نظریه‌ی فمینیستی را کنار می‌گذارد حمایت می‌کنند. از این رو موریس این گفته‌ی هاروی را که «اگر یک فرانظریه‌ی [در دسترس] وجود دارد ... چرا آن را به کار نگیریم؟» با بیان قاطعانه مبنی بر این‌که «این ادعایی فمینیستی است که یک چنین فرانظریه وجود ندارد» پاسخ می‌دهد (Morris 1992: 258). در عوض «نقد فمینیستی و روان‌کاوانه» مدعی است که فرانظریه صرفاً «نوعی خیال‌پردازی است که از سوی سوژه‌ای که می‌پندارد موقعیت گفتمانی او می‌تواند نسبت به «حقایق» تاریخی بیرونی باشد فرافکنی شده است» (Morris 1992: 274–5). هاروی برای جستجوی وحدت، در حالی که گسستگی واقعیت است متهم می‌شود (Deutsche 1991: 29) بی‌تردید تمام نظریه‌پردازان فمینیست با رد فرانظریه یا با این ادعا موافق نیستند که تنها بدیل برای پذیرش ادعاهای پسامدرنیستی درباره‌ی گسستگی، پیچیدگی و شناخت‌ناپذیری نیازمند عقب‌نشستن به اثبات‌گرایی و دیدن از هیچ‌جا<sup>۱۱</sup> هستند. نخستین اصلاحیه‌ای که من این‌جا برای بازنویسی‌ها/تفسیرها از کار هاروی پیشنهاد می‌دهم بررسی فهم او از دیالکتیک است.

<sup>11</sup> view from nowhere

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

### اندیشه‌ورزی دیالکتیکی

یکی از مهم‌ترین ادای سهم‌های دیوید هاروی به بحث‌های کنونی نظریه‌ی مارکسیستی، پافشاری او بر این است که جهان، نه از «چیزها» بلکه از «فرایندها» تشکیل می‌شود. افزون بر این، چیزها «خارج از یا پیش از فرایندها، جریان‌ها و روابطی که آن‌ها را خلق می‌کنند، حفظ می‌کنند یا تحلیل می‌برند وجود ندارند (Harvey 1996a: 49). [۴] اما درباره‌ی دیالکتیک مطالب بیشتری برای گفتن وجود دارد. در حالی که مارکس روش دیالکتیکی را پروراند و مورد استفاده قرار داد، اما هیچ‌گاه راهنمایی برای منطق هگل نوشت. بنابراین باید به کار اصلی نگرینست و روش و شناخت‌شناسی موجود در آن را کاوید. پژوهش‌گران کمی چنین پروژه‌ای را پیش بردند. شاید پژوهش‌های دیالکتیکی اولمن (Ollman 1993) نظام‌مندترین آن‌ها باشد. با این همه هاروی شرح بسیار موجز و مهمی را در این زمینه ارائه می‌دهد (1996b: 46-68). او استدلال می‌کند که مارکس اهمیت تفکر بر اساس فرایندها را برجسته می‌کند و یادآور می‌شود که هر شکل تاریخی به‌واسطه‌ی حرکت سیال آن ساخته می‌شود. مارکس به جای اندیشیدن درباره‌ی چیزهای در حرکت ما را وامی‌دارد تا در عوض درباره‌ی مجموعه‌ای از فرایندها بیاندیشیم که گه‌گاه به شکل «ثبات‌ها»<sup>۱۲</sup> متبلور می‌شوند که بی‌تردید هرگز واقعاً پایدار/بائثبات نیستند. افزون بر این او شیوه‌های تشکیل امکان‌ها و نیز «ثبات‌های» انسانی مانند نهادها و ساختارها به نحوی اجتماعی و نه دقیقاً بر حسب انتخاب ما را روشن می‌کند.

هاروی مفهوم لحظه را به‌سان شیوه‌ی به‌ویژه سودمند بدست آوردن تکیه‌گاه در جهانی می‌پروراند که باید به‌سان مجموعه‌هایی از فرایندهای در حرکت فهمیده شود. این‌که چگونه انتزاع کنیم، چگونه مفاهیمی را بی‌پروانیم که بتوانیم بر مبنای آن‌ها جای‌گیر شدن فرایندها را در یک کلیت تشخیص دهیم، مفاهیمی که بتوانند پیچیدگی موجود را بازتابانند، مسائل مهمی به شمار می‌روند. مارکس مقوله‌های تحلیلی را برای مقاصد خاص به وجود آورد تا مولفه‌های ساختار اجتماعی را بدون زدودن آن‌ها از این ساختار به‌سان یک کل جدا کند. مفهوم لحظه به بحث‌انگیزترین (و برانگیزاننده‌ترین) شکل در قطعه‌ی مشهوری از *گروندریسه‌ی مارکس* توضیح داده شده است، قطعه‌ای که هاروی به آن اشاره می‌کند و ارزش آن را دارد که در اینجا به تفصیل بیان شود.

نتیجه‌ای که ما به آن رسیدیم این نیست که تولید، توزیع، مبادله و مصرف یکی هستند، بلکه آن‌ها همگی اعضای یک کلیت را شکل می‌دهند؛ تمایزهایی درون یک وحدت ... در نتیجه یک تولید معین تعیین‌کننده‌ی مصرف، توزیع و مبادله‌ی معین و نیز تعیین‌کننده‌ی روابط معین بین این لحظه‌های متفاوت است. در واقع اگرچه تولید در شکل تک‌بعدی‌اش خود به‌واسطه‌ی لحظه‌های دیگر تعیین می‌شود. برای مثال اگر بازار یعنی حوزه‌ی مبادله گسترش یابد آن‌گاه تولید از لحاظ کمی رشد می‌کند و تقسیم‌های بین شاخه‌های متفاوت‌اش عمیق‌تر می‌شود. تغییر در توزیع، برای مثال تمرکز سرمایه، توزیع متفاوت جمعیت بین تاون و کانتی [شهر و روستا] و مواردی از این دست منجر به تغییر در تولید می‌شود. در نهایت، نیازهای مصرف، تولید را تعیین می‌کنند. برهم‌کنش متقابل بین لحظه‌های متفاوت روی می‌دهد. این در رابطه با هر کل ارگانیکی صادق است (Marx 1973b: 99–100 italics in original)

این گفته، اطلاعات بسیاری را درباره‌ی منظور مارکس از لحظه در اختیار می‌گذارد – اطلاعاتی که برخی را هاروی دنبال کرد و برخی را من مایلم شرح و بسط دهم. بنیادی‌ترین نکته، فهم روابط قدرت است – در بحث مارکس، روابط قدرت بر پیشرفت سرمایه‌داری و کالایی‌شدن حوزه‌های بسیار بزرگ‌تری از هستی‌انسانی متمرکز است. اما هدف از فهم روابط قدرت تغییردادن آن‌ها است. مقوله‌های مارکس (و هاروی) برای این منظور در حرکت و جریانند، سیالیتی را نشان می‌دهند که بسیاری از نظریه‌پردازان پسامدرن کنونی جذاب می‌یابند. (شاید به این دلیل است که برخی می‌توانند او را «چه بسا» به‌عنوان یک مارکسیست پسامدرن توصیف کنند.) از این رو جدی‌گرفتن ایده‌ی لحظه‌ها به معنای توجه به این مسأله است که هنگامی که ویژگی‌های متفاوت سرمایه در تحلیل کانونی می‌شوند سرمایه می‌تواند به‌سان موجودیتی در چندین لحظه‌ی متفاوت دیده شود.

<sup>12</sup> permanences

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

برای مثال سرمایه از نقطه‌نظرهای گوناگون به‌سان «مواد خام، ابزار کار، و همه گونه وسایل امرار معاش که برای تولید مواد خام جدید، ابزارهای جدید کار، و وسایل زیست جدید به کار گرفته می‌شوند» به‌سان «نیروی کار انباشته‌شده»، به‌سان «نیروی کار زنده‌ای که در خدمت نیروی کار انباشته‌شده است»، به‌سان روابط تولید بورژوازی، به‌سان «روابط اجتماعی تولید»، و به‌سان «قدرت اجتماعی مستقل» توصیف می‌شود (Marx and Engels 1976: 176, 207, 208). سرمایه تمام این چیزهاست در لحظه‌های مختلف و برای اهداف تحلیلی مختلف. از این رو هنگامی که مارکس می‌خواهد توجه خود را به جزئیات فرایند تولید معطوف کند احتمالاً به سرمایه به‌سان مواد خام و ابزار کار اشاره می‌کند. اما هنگامی که می‌خواست به قدرت سرمایه در ساختاربخشیدن به جامعه به‌سان یک کل اشاره کند، محتمل‌تر است که به سرمایه به‌سان قدرت اجتماعی مستقل اشاره کند. [۵]

آن‌چنان که هاروی نشان می‌دهد مفهوم لحظه به ما یادآوری می‌کند که فرایندهای اجتماعی را باید به‌سان جریان‌هایی بفهمیم که در آن‌ها یک «چیز» که تحلیل دیالکتیکی آن را در جریان‌های فرایندها تحلیل می‌برد می‌تواند از یک نقطه‌نظر و از یک چشم‌انداز شکل پول، و از منظری دیگر و از چشم‌اندازهای دیگر شکل قدرت اجتماعی مستقل را به خود بگیرد. هاروی می‌گوید لحظه‌ها به‌هم‌پیوسته‌اند اما به هیچ‌وجه به شکلی ساده به زمان یا فضا محدود نمی‌شوند: آن‌ها در عوض ابزارهایی مفهومی هستند که می‌توانند در پرداختن به روابط اجتماعی پیچیده و چندعلتی<sup>۱۳</sup> سودمند واقع شوند. شاید واژه‌ی دیگری که بیانگر این معنای [لحظه‌ها] «نقاط گرهی» باشد.

من مایلیم به لحظه‌ها به‌سان فیلترهایی نیمه‌شفاف بیان‌دیشم که به‌واسطه‌ی آن‌ها می‌توان کلیت روابط اجتماعی را دید. این فیلترها تعیین می‌کنند که کدام ویژگی‌های زندگی اجتماعی در پیش‌زمینه و کدام در پس‌زمینه قرار گیرند. هنگامی که فرد برای تحلیل در میان لحظه‌های متفاوت حرکت می‌کند فیلتر می‌تواند تغییر کند. تنها پس از آن است که ابعاد متفاوت روابط اجتماعی آشکار خواهند شد. دوم، فرد باید برای فهم این‌که هر لحظه چگونه در تعیین لحظه‌های دیگر نقش بازی می‌کند به فرایندهای تاریخی توجه کرد. از دید مارکس تولید نوع مشخصی از مصرف‌کننده را به وجود می‌آورد که او نیز نیازمند محصولات معینی است. هم‌چنین ممکن است به شیوه‌هایی اندیشید که روابط سلطه‌ی جنسیتی بر اساس آن‌ها اشخاصی را تولید می‌کنند که با تداوم یافتن این روابط مشکلی ندارند و حتی خواستار استمرار این روابط‌اند. به رغم تصویر راکدی که واژه‌ی «لحظه» بیان می‌کند، پیوند با زمان تحلیل‌ها را به کاوش در امکان‌های گذشته و آینده‌ای سوق می‌دهد که لحظه در بر دارد. سوم این‌که مفهوم لحظه با این ادعای افزوده که فرایندهایی که ما به‌طور معمول «چیزها» می‌خوانیم نه تنها به‌سان لحظه‌ها بلکه به‌سان لحظه‌هایی که به شکلی ژرف یکدیگر را ساختار می‌دهند به شکل بهتری فهمیده می‌شوند و به هم پیوستگی‌های روابط اجتماعی را به ما یادآوری می‌کنند. اندیشه بر اساس لحظه‌ها به نظریه‌پرداز این امکان را می‌دهد تا گسستگی‌ها و سنجش‌ناپذیری‌ها را بدون از دست دادن قدرت دید حضور نظامی اجتماعی که این ویژگی‌ها درون آن جای‌گیر می‌شوند در نظر بگیرد. از این رو لازم نیست سنجش‌ناپذیری و تفاوت‌گذاری را به‌سان فهم‌ناپذیری از نو طرح‌ریزی کرد. بنابراین مفهوم «لحظه» می‌تواند به لحاظ تحلیلی در جداسازی روابط اجتماعی که نظریه‌پرداز می‌خواهد روی آن‌ها متمرکز شود سودمند باشد در حالی که هم‌زمان به ما یادآور می‌شود که این روابط اجتماعی در واقع مرتبط هستند و به‌واسطه‌ی روابط اجتماعی دیگر و همراه با امکان‌های گذشته و آینده‌ی خاص خودشان تعریف می‌شوند.

### لحظه‌ی جدید انباشت اولیه

لحظه‌ای که می‌خواهم در این‌جا به آن بپردازم لحظه‌ی کنونی است، لحظه‌ای که دیوید هاروی اخیراً به‌سان لحظه‌ی انباشت از طریق سلب مالکیت توصیف کرده است. هاروی در امپریالیسم نو موضعی می‌گیرد که به‌واسطه‌ی کار آرنت و لوکزامبورگ

<sup>13</sup> overdetermined

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

پشتیبانی می‌شود مبنی بر این که فرایند انباشت اولیه که مارکس در جلد اول سرمایه توصیف کرده پایان نیافته بلکه ادامه یافته است،

این فرایند به شکل قدرت‌مندی درون جغرافیای تاریخی سرمایه‌داری تاکنون حاضر است. جابه‌جایی دهقان‌ها و شکل‌گیری پرولتاریای بدون زمین در کشورهایمانند مکزیک و هند در سه دهه‌ی اخیر سرعت گرفته است؛ بسیاری از منابع مالکیت پیش از این اشتراکی مانند آب (اغلب در اثر پافشاری بانک جهانی) خصوصی شده و به درون چارچوب منطق سرمایه‌دارانه‌ی انباشت کشیده شده‌اند؛ شکل‌های بدیل تولید (بومی و حتا در مورد ایالات متحده کالای فرعی) سرکوب شدند. صنایع ملی‌شده خصوصی شده‌اند؛ تجارت کشاورزی جایگزین کشاورزی خانوادگی شده‌اند؛ و برده‌داری (به خصوص در تجارت سکس) از بین نرفت (Harvey 2003b: 145–6).

هاروی می‌گوید که تعدادی از «سازوکارهای کاملاً جدید انباشت از طریق سلب مالکیت» وجود دارند. نخست استدلال می‌کند که نظام اعتباری که لنین، هیلفردینگ و لوکزامبورگ در آغاز سده‌ی بیستم مطالعه کردند به وسیله‌ی بسیار مهم‌تر انباشت از طریق تقلب صنفی، هجوم صندوق‌های بازنشستگی، احتکار از طریق سرمایه‌گذاری عظیم<sup>۱۴</sup> و غیره تبدیل شده است. دوم این که هاروی به بسیاری از شیوه‌های جدیدی اشاره می‌کند که اشتراکات جهانی<sup>۱۵</sup> بر اساس آن‌ها هم در کشورهای پیشرفته و هم در کشورهای جنوب محصور می‌شوند: از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به این موارد اشاره کرد:

(۱) توسعه‌ی حقوق مالکیت معنوی، حق استفاده‌ی انحصاری از مواد اولیه‌ی تکوینی و بذرهایی که در نهایت بر ضد آن‌هایی به کار گرفته می‌شوند که این مواد را به وجود آورده اند.

(۲) فرسایش اشتراک‌های محیطی جهانی (زمین، هوا و آب) که اکنون نیازمند کشاورزی سرمایه‌بر است،

(۳) صنفی‌سازی دارایی‌های پیش از این عمومی مانند دانشگاه‌ها و خدمات آب‌رسانی و تسهیلات عمومی،

(۴) تحدید چارچوب‌های تنظیمی به ترتیبی که «حقوق دارایی‌های عمومی» از جمله مستمری دولتی، تأمین اجتماعی و مراقبت‌های بهداشتی ملی مورد تهدید قرار می‌گیرند (Harvey 2003b: 147–8).

من کاملاً با هاروی و نیز برخی دیگر از نظریه‌پردازان موافقم که انباشت اولیه ویژگی مستمر سرمایه‌داری است تا صرف پدیده‌ای پیش‌سرمایه‌دارانه. با این وجود پروژه‌ی هاروی با پروژه‌ی من متفاوت است. او به آن چه «انباشت از طریق سلب مالکیت» می‌نامد علاقه‌مند است زیرا می‌تواند به حل مشکلات نظری و عملی انباشت بیش از حد سرمایه کمک کند. من نسبت به مسأله‌ی انباشت بیش از حد در برابر مصرف ناکافی تردید دارم. افزون بر این هاروی اشاره می‌کند که انباشت اولیه یا انباشت از طریق سلب مالکیت، نه آن‌طور که نظریه‌پردازانی چون لوکزامبورگ استدلال کرده‌اند نسبت به سرمایه بیرونی، بلکه درونی سرمایه است. من بر آن هستم که ابعاد جنسیتی این فرایندها، انباشت اولیه را نسبت به سرمایه هم درونی [=ذاتی] و هم بیرونی [=عرضی] می‌سازد.

از این رو استدلال من درباره‌ی انباشت اولیه در راستای کار هاروی اما متفاوت از آن است. به این ترتیب که نخست، انباشت اولیه از نظر جنسیتی خنثا نیست بلکه دربرگیرنده‌ی برداشت‌های متفاوت مهمی از زنان و مردان است. دوم این که من این فرایندها را نسبت به انباشت سرمایه هم درونی می‌بینم (آن‌چنان که هاروی می‌نگرد) و هم بیرونی، زیرا زنان در سرتاسر جهان تا حد معینی خارج از بازار سرمایه‌داری قرار دارند. زنان بسیار بیشتر از مردان در بازتولید اجتماعی درگیر هستند. اما سوم این که من فکر می‌کنم نتیجه‌گیری او درباره‌ی کنش سیاسی درست است: انباشت از طریق بازتولید گسترده به شکل دیالکتیکی با

<sup>14</sup> speculation by hedge funds

<sup>15</sup> global commons

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

پافشاری جنبش‌های جدید اجتماعی بر انباشت از طریق سلب مالکیت در هم تنیده‌اند. و بنابراین می‌توان گفت که انباشت از طریق سلب مالکیت، «تکیه‌گاه مبارزه‌ی طبقاتی و آن چیزی است که باید از آن استنباط کرد (Harvey 2003b: 176–8)». این فهم، سرشت مبارزه‌ی طبقاتی را به شکل بنیادی تغییر می‌دهد به نحوی که آن را از آن دسته جنبش‌های اجتماعی جدید تشخیص‌ناپذیر می‌سازد و به شکل قاطعانه‌ای کانون تمرکز را حتا از کوچک‌ترین فهم اقتصادگرایانه‌ای دور می‌سازد – و این همان چیزی است که من تأیید می‌کنم.

هرچند من فکر می‌کنم **هاروی** برخی نکات مهم را درباره‌ی لحظه‌ی کنونی جهانی‌شدن نادیده می‌گیرد. نخست، آنچه در حال حاضر روی می‌دهد به شکل چشمگیری در الگوی پایه، اگر نگویم در شکل تجربی دقیق‌شان (در ماهیت خود فرایندها و نه سازوکارهای مورد استفاده) شبیه به آن چیزی است که از سده‌ی پانزدهم تا هیجدهم در **اروپای غربی** روی داده است: فقرای جهانی به شکل قابل توجهی در کشورهای **جنوب** قرار گرفته، به شکل نظام‌مندی از امکان تأمین معاش خود محروم و به جست‌وجوی کار در کارخانه‌ها و یافتن دیگر فرصت‌های کاری در شهرهای بزرگ سراسر دنیا وادار شده‌اند. عبارت «انباشت اولیه» هم‌چنان مناسب است زیرا به اجبار و خشونت، چه در شکل قانونی و چه در شکل غیرقانونی آن اشاره می‌کند. افزون بر این به شکلی کنایه‌آمیز توجه ما را به وحشی‌گری معطوف می‌کند که نیروهای تمدن‌ساز بر مبنای آن بر مردم وحشی و بربر غلبه یافتند. از این رو در حالی که **من** و **هاروی** بر سر موارد بسیاری توافق داریم، اما تمرکز من بیشتر بر خلاصه‌کردن یا باز یافتن<sup>16</sup> فرایندهایی است که سرمایه از طریق آن‌ها می‌تواند پیوسته در دست افراد کمتر و کمتری متمرکز شود، اما تمرکز او بیشتر بر سازوکارهای جدید فرایند انباشت سرمایه از طریق ابزارهایی متنوع برای سلب مالکیت است.

دوم این‌که **هاروی** ابعاد جنسیتی آن‌چه را که در این لحظه از انباشت سرمایه‌داری رخ می‌دهد نادیده گرفته است. البته او در این زمینه تنها نیست و در دفاع از او باید بگویم که او بیشتر از بسیاری از نظریه‌پردازانی که به سرمایه‌داری جهانی کنونی پرداخته‌اند به جنسیت توجه می‌کند. بسیار جالب توجه است که کتاب **جاودان امپراتوری هارت** و **نگری** و کتاب کمتر بلندپروازانه‌ی **سرمایه‌داری در عصر جهانی‌سازی** نوشته‌ی **سمیر امین** هیچ یک حتا یک مدخل نمایه‌ی مربوط به زنان ندارند. **کستلز** در مواجهه‌ی سه جلدی گسترده‌اش با عنوان «سرمایه‌داری اطلاعاتی» فصلی را به «زوال مردسالاری» اختصاص می‌دهد و در آن به وضعیت زنان در سرتاسر جهان و جنبش‌های فمینیستی و طرفداران حقوق هم‌جنس‌گرایان زن و مرد می‌پردازد. این نکته‌ی قابل توجهی است که او این جلد را **قدرت هویت** می‌نامد. مسائل جنسیت به سختی در بخشی از کارهای او درباره‌ی شکل‌گیری دوباره‌ی اقتصاد جهانی مورد اشاره قرار می‌گیرند (Castells 1997; Hardt and Negri 2000). [۶]

تا آن‌جایی که من می‌دانم روشن است که آن‌چه بر سر زنان و مردان آمده است به شکل چشمگیری در طول دوره‌های تجارت برده در **اقیانوس اطلس** و **حصارکشی‌های متنوع در انگلستان، ایرلند و اسکاتلند**، در طول دوره‌ای که در شرح لوکزامبورگ از اهمیت محیط غیرسرمایه‌دارانه برای انباشت سرمایه به آن پرداخته شده متفاوت است. می‌خواهم اضافه کنم که در لحظه‌ی کنونی جهانی‌شدن زنان به‌سان مدلهایی از کارگران عموماً «مجازی» و زنانه‌شده‌ای تولید شده‌اند که مطلوب سرمایه‌داری جهانی‌شده‌ی کنونی و انباشت منعطف است. به بیان دیگر هم‌چنان‌که زنان به شکل فزاینده در نیروی کار مزدی در سرتاسر دنیا وارد شدند، مردان هم به‌طور فزاینده‌ای مجبور شدند تحت شرایطی کار کنند که پیش از این تنها بر زنان تحمیل می‌شد. [یعنی وجهی اصلی سرمایه‌داری هیچ ربطی به جنسیت ندارد. هرچا لازم باشد زنان و مردان به یکسان، گاهی بیشتر و گاهی کمتر از آن دیگری، ابژه می‌شوند] شرایطی که در انعطاف فزاینده‌ی کار، کار پاره‌وقت، نبود سلسله‌مراتب کاری و مواردی از این دست را دربرمی‌گرفت. از این رو من می‌خواهم پیشنهاد کنم که لحظه‌ی کنونی جهانی‌شدن باید به‌سان لحظه‌ی انباشت اولیه که هم‌زمان لحظه‌ی زنانه‌شدن نیروی کار است که کارگران در آن تحقیر، ناتوان، نامرئی [۷] و غیرواقعی می‌شوند دوباره نظریه‌پردازی شود.

<sup>16</sup> recapitulation

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی – نانسی هارتسک

سوم این که این مهم است که نظریه‌پردازان زن فوق‌العاده‌ای وجود دارند که توجه‌شان را به این فرایندهای گه‌گاه اساساً غیربازاری معطوف کرده‌اند. [۸] مایلم پیشنهاد کنم که این شاید به خاطر موقعیت ساختاری زنان به‌سان افرادی که به شکل متفاوت و پیچیده‌تری به بازار مرتبط‌اند و از ورود به آن منع می‌شوند است که به نظریه‌پردازان زن امکان می‌دهد تا به شکل آسان‌تری به برخی از پیوندهای با زمینه‌های غیربازاری در متن بازتولید و انباشت سرمایه‌دارانه بپردازند، حال چه آن‌ها به تبیین نقش زنان در تقسیم اجتماعی کار علاقه‌مند باشند و چه نباشند.

## انباشت اولیه: گذشته و امروز

اگر به فصل انباشت اولیه‌ی کتاب سرمایه‌ی مارکس رجوع کنیم درمی‌یابیم که او می‌نویسد «شیوه‌های انباشت اولیه به هیچ وجه مسالمت‌آمیز نیست» و «غلبه، اسارت، دزدی، قتل، نیروی موقت<sup>۱۷</sup> نقش عمده‌ای ایفا می‌کنند» (Marx 1967: 714). انباشت اولیه به خودی خود «چیزی غیر از فرایند تاریخی جدایی تولیدکننده از ابزار کارش نیست». مارکس در ادامه می‌گوید که «این انباشت به‌سان چیزی اولیه ظاهر می‌شود. زیرا وضعیت پیشاتاریخی سرمایه و شیوه‌ی تولید متناظر با آن را شکل می‌دهد» (1967:714-15). آن‌طور که مارکس این فرایند را توصیف می‌کند آن‌چه مورد نیاز بود سلب مالکیت جمعیت کشاورزان از زمین بود. در اروپا سلب مالکیت کشاورزان خرد و رعایا به وسیله‌ی اصلاحاتی که دارایی‌های کلیسا را گرفت و به برگزیدگان سلطنتی اعطا کرد و یا آن‌ها را به ارزان‌ترین قیمت به زمین‌خوارانی فروخت که مستأجران را از میدان به در کردند، پشتیبانی شد (1967: 721-2). آن‌طور که مارکس به شکل بارزی بیان می‌کند،

کشف طلا و نقره در آمریکا، سرکوب، اسارت و مدفون‌شدن جمعیت بومی در معادن، آغاز غلبه و چپاول هند شرقی، تبدیل آفریقا به محل شکار تجاری سیاه‌پوستان، این‌ها همگی آغاز درخشان عصر تولید سرمایه‌داری را مشخص می‌کنند. این روندهای خوش و خرم، مهم‌ترین لحظه‌های انباشت اولیه هستند. (1967: 751)

او در ادامه می‌گوید «چپاول اموال کلیسا، انتقال مالکیت فریب‌کارانه‌ی قلمروهای دولتی، دزدی زمین‌های مشاع، غصب اموال فئودالی طایفه‌ای، و تبدیل‌اش به اموال خصوصی مدرن تحت شرایط خشونت بی‌پروا، فقط معدودی از شیوه‌های مسالمت‌آمیز انباشت اولیه هستند» (1967: 732-3).

درحالی‌که مارکس معتقد است که این اشکال انباشت پیش از توسعه‌ی سرمایه‌داری روی داده است و پیش‌شرط‌های آن هستند، من می‌خواهم در پیروی از رزا لوکزامبورگ و ماریا مایس استدلال کنم که این شکل‌های انباشت بخش پیوسته‌ای از خود انباشت سرمایه‌دارانه را بازنمایی می‌کنند. هاروی خود استدلال کرده که شرح مارکس نیازمند آن است که تکمیل شود. از این رو او می‌گوید غارت‌گری و کلاهبرداری در سرمایه‌داری کنونی ادامه می‌یابد؛ فرایندهای پرولتریاسازی پیچیده‌تر از آن چیزی است که مارکس فکر می‌کرد و نیازمند تصاحب فرهنگ‌های محلی است؛ و برخی از سازوکارهای انباشت اولیه (مانند اعتبار) بسیار نیرومندتر از گذشته شده‌اند (Harvey 2003b: 144-7). با این وجود ما هر دو موافقیم که «ویژگی‌های انباشت اولیه‌ای که مارکس نام می‌برد ... تا امروز به قوت خود باقی مانده‌اند» (Harvey 2003b: 145). هاروی شرح پیچیده‌ای از عملکردهای این فرایندها ارائه می‌کند و من نیز عمدتاً با او موافقم. اما به‌جای آن که بگویم سازوکارهای کاملاً جدیدی در کاراند می‌خواهم تأکید کنم که نخست، بنیان‌ها به شیوه‌های مشابهی تکرار می‌شوند، و دوم این‌که ابعاد جنسیتی مهمی وجود دارند که باید بررسی شوند. همان‌طور که مارکس به انگلستان سده‌های شانزدهم تا نوزدهم نگریسته است، او در صفحات سرمایه تقریباً هفت فرایندی را دیده و مستند ساخته است که از نظر من به راستی در لحظه‌ی کنونی جهانی‌شدن سرمایه تکرار می‌شوند و هر یک پیامدهای متفاوتی برای زنان و مردان دارد. این فرایندها عبارتند از:

<sup>17</sup> briefly force

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

۱) سلب مالکیت زمین و قطع ارتباط کارگران از زمین با قوانین بر ضد سلب مالکیت‌شدگان همراه شد. بخشی از قوانین قدیمی سلب مالکیت، هم‌چنین قوانین بی‌خانمانی<sup>۱۸</sup> بودند که در برخی موارد تعیین‌کننده‌ی داغی بر پیشانی‌شان بر اثر تجاوز دوباره بود. امروز در حالی که زنان ۵۰ درصد مهاجران جهان را تشکیل می‌دهند اما به دنبال تشدید قوانین مهاجرت جهانی، مجازات‌های بیشتر برای اقامت غیرقانونی در کشورهای شمال هستیم، با این همه هنوز فشار بیشتری بر زنان در برخی کشورهای جنوب برای مهاجرت به منظور حمایت از خانواده‌های‌شان و نیز کسب ارز خارجی برای کشورهای‌شان وجود دارد.

۲) کاهش جمعیت و ترک برخی مناطق به طوری که نخستین شکل حصارکشی‌ها ابتدا به چراگاه گوسفندان<sup>۱۹</sup> و سپس به پارک‌گوزن‌ها<sup>۲۰</sup> تبدیل شدند. برخی موارد مشابه را در ایالات متحده آمریکا می‌توان در مکان‌هایی مانند نواحی روستایی میدوست، دیترویت، یا مکان‌هایی که صرفاً سرمایه از آن‌ها رخت بر بسته و در معرض محرومیت اجتماعی قرار گرفته‌اند مشاهده کرد؛ مکان‌هایی که به خوبی از سوی مانوئل کستلز به نگارش درآمده‌اند و نواحی جهان چهارم نامیده شده‌اند. آشکار است که او هم نواحی جنوب صحرای آفریقا و هم جنوب لس‌آنجلس مرکزی را به عنوان نمونه‌هایی از این دست به کار می‌گیرد (Castells (2000: ch. 2). هم‌چنان که سرمایه این بخش‌های جهان را ترک می‌کند، گاهی صرفاً زنان هستند که می‌توانند برای به دست آوردن پول و فرستادن آن به خانه، مهاجرت کنند و یا مجبور می‌شوند در بخش‌های غیررسمی آفریقا و یا بخش‌های خدماتی لس‌آنجلس مشغول به کار شوند تا خانواده‌های خود را حفظ کنند. [۹]

۳) ظهور مذهب جدید/اصلاحات در انگلستان. وسوسه می‌شوم تا به ظهور نئولیبرالیسم و بنیادگرایی بازار به‌سان نیروهای شبه‌مذهبی اشاره کنم که زندگی‌های اکثریت عظیمی از جمعیت جهان را در طول سی سال گذشته تغییر داده است. هرچند دیگران اهمیت بنیادگرایی مسیحی، اسلامی، یهودی و هندو را در شکل‌گیری نگرش‌های بسیار متفاوت به جهان گوشزد کرده‌اند. من معتقدم که تمام این‌ها در تخصیص دوباره‌ی منابع به شیوه‌های موثری مهم‌اند. و هر یک از این رژیم‌ها در محروم کردن زنان از دسترسی به منابع، عزت و قدرت اهمیت داشته‌اند. چه ابزارها سیاست‌های تعدیل ساختاری باشند که از سوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول اجرا می‌شوند، قوانین اصلاح رفاهی در ایالات متحده آمریکا، یا کاربست خوانش‌های بنیادگرایانه‌ی نظام‌های قانونی شریعت در برخی کشورهای مسلمان، و چه تصمیمات کلیساهای کاتولیک و انجیلی در سراسر جهان، نتیجه [در همه‌ی موارد] بهره‌کشی و سلب قدرت از زنان بوده است و به خلق نسل جدیدی از زنان بی‌سواد در سراسر دنیا کمک کرده‌اند.

۴) شکل‌گیری طبقه‌ی جدیدی از کارگران آزاد فاقد زمین. نیروهای بسیاری در حال حاضر در کاراند که طبقه‌های جدیدی را به خصوص از کارگران زن به وجود می‌آورند. تعداد کارگران مزدبگیر زن در سرتاسر جهان از دهه‌ی ۸۰ به این سو به شکل وسیعی افزایش یافته است. افزون بر این، مهارت‌های مورد نیاز اقتصادهای اطلاعاتی شبکه‌ای جدید به این گرایش دارند که مهارت‌های ارتباطی زنان را به کار بگیرند. می‌توان به جزئیات بسیاری نیز اشاره کرد که زنان را به نیروی کار وارد/خارج می‌کنند<sup>۲۱</sup>: این واقعیت که در بسیاری از مکان‌ها زنان نمی‌توانند صاحب زمین باشند، فشارهایی که باعث می‌شوند زنان در جست‌وجوی شغل برای حمایت از کودکان‌شان مهاجرت کنند، قاچاق جهانی انسان‌ها به ویژه زنان و دختران، تأثیر اصلاح تأمین اجتماعی در ایالات متحده آمریکا، همراه با الزامات کاری دریافت‌کنندگان این خدمات و غیره.

۵) همکاری رهبران سیاسی و اقتصادی در راستای توانگرساختن خود به زیان فقرا. تخفیف‌های مالیاتی اخیر در ایالات متحده مثال مهمی در این رابطه هستند که بیشترین سود ناشی از آن‌ها تنها به ۱ درصد پرداخت‌کنندگان‌شان می‌رسد، و یا می‌توان

<sup>18</sup> vagrancy

<sup>19</sup> sheepruns

<sup>20</sup> deerparks

<sup>21</sup> push/pull women into the labour force



# جهانی سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

درباره‌ی رشد نجومی دست‌مزدهای متصدیان اجرایی ارشد ایالات متحده از دهه‌ی ۱۹۸۰ به این سو و یا حتا گزارش‌های اخیر مبنی بر این‌که دو سوم شرکت‌های بزرگ ایالات متحده در سال ۲۰۰۴ هیچ مالیاتی بر درآمد نپرداخته‌اند اندیشید. (۶) محو «موانع قدیمی رباخواری» و «تقویت برگزیدگان سلطنتی». تکرار موبه‌موی این جنبه‌ی انباشت اولیه را می‌توان در افزایش بدهی‌های کشورهای جنوب به کشورهای شمال مشاهده کرد. شیوه‌های پرخطر دادن وام از سوی بانک‌های خصوصی به کسب‌وکارهای خصوصی در کشورهای فقیر که به بدهی‌های عمومی‌ای تبدیل می‌شوند که تحت شرایط سیاست‌های تعدیل ساختاری دیکته‌شده از سوی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی مدیریت می‌شوند به شکل موجزی توسط یکی از کارمندان عالی‌رتبه‌ی پیشین بانک توصیف شده است. (Stiglitz 2003: ch. 8) و البته ما شاهد تقویت «برگزیدگان سلطنتی» مانند هالی‌برتون، پچتل و دیگران در پروژه‌های بازسازی عراق هستیم.

(۷) تجارت برده همراه با تلاش‌های فریبنده‌ای که بخشی از انحلال شیوه‌ی پیشین بازتولید/امرار معاش اجتماعی است. اینجا نیازمندیم به برده‌داری جدید به خصوص قاچاق فزاینده‌ی زنان و کودکان بنگریم (Bales 1999). این قاچاق هم‌اکنون دومین منبع سودآور برای جرایم سازمان‌یافته در سرتاسر جهان است. فروش زنان و کودکان بعد از فروش اسلحه و/یا مواد مخدر (من معتقدم که در این مقطع اسلحه در رتبه‌ی اول قرار دارد) در رتبه‌ی دوم منابع سودآور قرار دارد. هاروی این ایده را از لوکزامبورگ وام می‌گیرد که سرمایه‌داری ماهیتی دوگانه دارد – ماهیتی دوگانه شامل بازتولید صلح‌آمیز و غارت‌گری (Harvey 2003b: 137–8 citing Luxemburg's Accumulation of Capital, np (1951)).

### زنان، انباشت اولیه و بازتولید اجتماعی

اگرچه من مایلیم مسائل محوری انباشت اولیه را از نو صورت‌بندی کنم و ابتدا پیشنهاد کنم که اگرچه این انباشت فرایندی پیوسته است که به شکل امواج ناموزونی پیش می‌رود که به طور کلی به قدرت سرمایه‌ی مرتبط با نیروی کار وابسته است، اما این قدرت به فرایندها و عوامل بسیاری بستگی دارد که هم در کنار هم و هم در برابر هم کار می‌کنند. مشخصه‌ی سی سال گذشته گسترش چشمگیر این فرایندها در مقیاس جهانی بوده است. من استدلال می‌کنم که در آخرین دور انباشت اولیه (چنان‌که شاید در دوره‌های پیشین) به واقع چهار فرایند از لحاظ دیالکتیکی همبسته در کاراند: نخست، شکست قرارداد اجتماعی پیشین مبنی بر این‌که انتظارات پیرامون روابط اجتماعی عموماً دوباره مورد مناقشه و منازعه قرار می‌گیرند. این‌ها شامل روابط کارگر/کارفرما می‌شوند، آن‌چه که می‌توان از مردم عامه – یا دانشگاه‌های دولتی، تأمین اجتماعی، حق برخورداری از پروگرام‌های اجتماعی، خدمات آب‌رسانی و غیره انتظار داشت. دوم، تغییراتی در مذهب/ایدئولوژی وجود داشته است که در چرخه‌ی کنونی به معنای ظهور نئولیبرالیسم، مسیحیت و کاتولیسیسم بنیادگرا در غرب و بنیادگرایی‌های اسلامی و هندو در سایر نقاط جهان بوده است. سوم، انباشت اولیه نابرابری‌هایی را افزایش داده است که هیچ گزینه‌ای غیر از شرایط پیشنهادشده از سوی ثروت‌مندان را پیش روی فقرا نمی‌گذارد: انباشت اولیه در سی سال گذشته شاهد افزایشی فزاینده در نابرابری‌ها در سرتاسر جهان و فقیرسازی فزاینده‌ی توده‌های مردم بوده است. هم‌چنان‌که مانوئل گستلز خاطر نشان می‌سازد «سهم ۲۰ درصد از فقیرترین مردم جهان از درآمدهای جهانی در سی سال گذشته از ۲٫۳ درصد به ۱٫۴ درصد کاهش یافته است در حالی که سهم ۲۰ درصد ثروت‌مندترین افراد جهان از ۷۰ درصد به ۸۵ درصد افزایش یافته است (Castells 1998: 78).

چهارم و بنیادی‌تر از همه این‌که انباشت اولیه دربرگیرنده‌ی نوعی دگرگونی در بازتولید اجتماعی است. آن‌طور که ایزابلا بیکر بیان می‌کند «بازتولید اجتماعی را می‌توان به‌سان فرایندهای اجتماعی و روابطی انسانی تعریف کرد که در پیوند با آفرینش و حفظ کامیونیتی‌هایی قرار دارند که کل تولید و مبادله بر آن‌ها مبتنی است (Bakker 2001: 6). او در ادامه سه جنبه‌ی بازتولید اجتماعی را برمی‌شمارد: بازتولید زیست‌شناسانه، بازتولید نیروی کار و بازتولید نیازهای غذایی و مراقبتی. بر این اساس انباشت اولیه به شکلی بسیار روشن و شاید در بنیادی‌ترین درون‌مایه‌اش مجموعه‌ای از فرایندهای جنسیتی است؛ لحظه‌ای که نمی‌توان

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

بدون توجهی اساسی به وضعیت‌های متفاوت زنان و مردان فهمید. من می‌خواهم بگویم که چنین چیزی می‌تواند به شکل عام‌تری درباره‌ی انباشت سرمایه صادق باشد.

این محل تردید است که انباشت اولیه همواره فرایندی به شدت جنسیتی بوده است، اما بی‌تردید این لحظه‌ی انباشت اولیه قطعاً بر دوش زنان شکل گرفته و بر همین اساس است که من می‌خواهم بر مسائل مربوط به انباشت و بازتولید اجتماعی تمرکز کنم. و این‌جاست که نظریه‌پردازان زن می‌توانند نقشی به‌طور خاص مهم بازی کنند. در حالی که لوکزامبورگ تحلیل‌های خود را بر جنسیت متمرکز نکرد، نکته‌ی قابل توجه این است که او بر مسائل مربوط به مصرف، بازتولید اجتماعی و روابط اجتماعی غیرتکراری تمرکز کرد – یعنی عرصه‌هایی که زنان تمایل دارند تا در آن‌ها بیشتر درگیر شوند. [۱۱]

لوکزامبورگ استدلال می‌کند که سرمایه‌داری به عرصه‌های جدیدی برای مصرف نیاز دارد، یعنی عرصه‌های بازاری جدیدی که می‌تواند در آن‌ها گسترش یابد (1951: 345). او می‌گوید طرح اصلی مارکس از بازتولید اجتماعی تنها دو بخش را در بر می‌گیرد که بر اساس آن کارگران و سرمایه‌داران یگانه کنش‌گران مصرف سرمایه‌دارانه‌اند. بر اساس این طرح، «طبقه‌ی سوم» – کارکنان دولت، صاحبان کار آزاد، روحانیون و غیره – باید با این دو طبقه و ترجیحاً با طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌سان مصرف‌کنندگان به شمار رود (1951:348). با این همه او استدلال می‌کند که مازاد تولیدشده به واسطه‌ی تولید سرمایه‌داری باید به لایه‌هایی اجتماعی فروخته شود که شیوه‌ی تولیدشان سرمایه‌داری نیست – لایه‌ها یا کشورهای غیرسرمایه‌داری، و به گسترش صنعت پارچه در انگلستان که منسوجات مورد نیاز کشاورزان اروپا، هند، افریقا و ... را تامین می‌کرد اشاره می‌کند (1951:325ff). [۱۲] افزون بر این لوکزامبورگ به این واقعیت آگاه است که حتا درون اقتصادهای سرمایه‌داری «هیچ دلیل آشکاری مبنی بر این‌که چرا ابزارهای تولید و کالاهای مصرفی باید صرفاً به شیوه‌های سرمایه‌دارانه تولید شوند وجود ندارد». او به افزایش واردات غلات توسط کشاورزان برای تغذیه‌ی کارگران صنعتی به عنوان یکی از نمونه‌ها اشاره می‌کند (1951:357). او یادآور می‌شود که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تنها بخشی از کل تولید جهانی است در حالی که این دیگر درست نیست، ما باید همچنان به خاطر داشته باشیم که بخش بسیار بزرگی از زنان جهان هنوز در تولید کشاورزی خردمقیاس به کار مشغول اند.

دوم این‌که او موارد بسیاری را به آنچه مارکس باید درباره‌ی ارتش ذخیره‌ی صنعتی بگوید افزود. از دید لوکزامبورگ، پرولتاریای مزدبگیر (مرد) سرمایه‌داری نمی‌تواند ارتش ذخیره‌ی صنعتی کافی را تامین کند (1951:361). من کار او را بر مبنای این استدلال می‌خوانم که برای این‌که این نیروی کار بتواند تامین شود نیازها بسیار گسترده و ملزومات بسیار منعطف و متغیر هستند. در عوض، نیروی کار باید از «ذخیره‌ی اجتماعی بیرون از قلمروی سرمایه» به‌کار گرفته شود.

همان‌طور که او می‌گوید:

تنها وجود گروه‌ها و کشورهای غیرسرمایه‌داری می‌تواند چنین تأمین نیروی کار اضافی را برای تولید سرمایه‌دارانه تضمین کند. با این حال مارکس در تحلیل‌اش از ارتش ذخیره‌ی صنعتی تنها (الف) جایگزینی کارگران قدیمی با ماشین‌آلات، (ب) هجوم کارگران روستایی به شهرها در نتیجه‌ی سلطه‌ی سرمایه‌دارانه در کشاورزی، (ج) نیروی کار موقتی که از صنعت کنار گذاشته شده‌اند، و (د) نهایتاً سطح پایین‌ترین باقیمانده اضافه جمعیت نسبی، یعنی گدایان را در نظر می‌گیرد. (1951: 361).

از آن‌جایی‌که سرمایه به نیروی کاری نیازمند است که در شکل‌های پیش‌سرمایه‌داری و در واقع غیرسرمایه‌دارانه‌ی تولید وجود دارند، لوکزامبورگ به ترکیب‌های عجیب و غریب نظام‌های مزدی مدرن و اقتدار اولیه‌ای که ممکن است در نظام‌های استعماری ظاهر شود، اشاره می‌کند. [۱۳]

در عین حال، لوکزامبورگ ادعاهایی را مطرح می‌کند که من در بافت سرمایه‌داری جهانی معاصر آن‌ها را فوق‌العاده جذاب می‌یابم. برای مثال:

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

سرمایه‌داری در بلوغ کاملش نیز از هر لحاظ به لایه‌ها و سازمان‌های اجتماعی غیرسرمایه‌دارانه‌ی موجود در کنار آن وابسته است ... از آنجایی‌که انباشت سرمایه بدون محیط‌های غیرسرمایه‌دارانه از هر جهت ناممکن می‌شود، ما نمی‌توانیم با فرض سلطه‌ی انحصاری و مطلق شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، تصویر درستی از انباشت سرمایه بدست آوریم ... با این وجود اگر کشورهایی با آن شاخه‌های تولید غالباً غیرسرمایه‌داری‌اند، سرمایه خواهد کوشید تا سلطه‌ی خود را بر این کشورها و جوامع برقرار سازد. و درواقع شرایط اولیه، محرک‌های قویتر و معیارهای بسیار ظالمانه‌تری را نسبت به آنچه که می‌توانست در شرایط اجتماعی اساساً سرمایه‌دارانه وجود داشته باشد، امکان‌پذیر می‌کند (1951:365).

لوکزامبورگ یادآور می‌شود که از دید مارکس این فرآیندها «اتفاقی» هستند (1951:364). شاید این ادعا کمی بیش از حد محکم باشد، اما استعمار و بکارگیری نیروی کار از نواحی‌ای که بخشی از رابطه‌ی کار-سرمایه‌ی مردانه نیستند واقعا در پروژه‌ی مارکس محوری نیست. من با ادعای لوکزامبورگ مبنی بر اینکه انباشت سرمایه‌دارانه نیازمند مصرف در لایه‌ها یا کشورها و .. غیرسرمایه‌دارانه است، مشکل دارم. مسلماً در حال حاضر کشورهای جنوب بیشتر در تولید مشارکت دارند تا در مصرف. و استدلال‌های او آشکارا برای دیگر نظریه پردازان مارکسیستی به طورکلی قانع‌کننده نبود. اگرچه برای من اهمیت زیادی ندارد که سرمایه‌داری نیازمند مصرف و بازارهایی در بخش‌های غیرسرمایه‌دارانه هست و یا نیست. بی‌تردید سرمایه‌داری نیازمند مبادله‌هایی با این بخش‌ها و نیز در دسترس بودن نیروی کار و سایر منابع از بخش‌ها بر مبنایی بسیار منعطف و متغیر است.

با این همه هاروی، اصلاحات مهمی را در خصوص استدلال‌های مارکس و لوکزامبورگ عرضه می‌کند. از این‌رو، بر این پافشاری می‌کند که انباشت مبتنی بر «غارت، فریبکاری، و خشونت» را نباید به‌سان چیزهایی بیرون از سرمایه‌داری نگریست، و او می‌گوید که تحلیل این فرآیندهای جاری به شدت مورد نیاز است (Harvey 2003b: 144). مسلماً حق با اوست. اما پیچیدگی‌های هم‌بسته با معطوف کردن توجه به زنان - کار و فعالیت-هایشان - نیازمند شرحی از این فرآیندها به‌سان فرآیندهایی ذاتی و یا عارضی نسبت به سرمایه تا جایی است که زندگی‌های زنان تا حدی به لحاظ ساختاری به‌سان مواردی بیرون از سرمایه تعریف شوند.

حساسیت لوکزامبورگ نسبت به محیط‌ها و زمینه‌های غیرسرمایه‌دارانه می‌تواند به‌طور بالقوه این واقعیت را برجسته کند که انباشت سرمایه نیازمند بازیگرانی غیر از صرف سرمایه‌داران و کارگران است - که از دید خود مارکس هر دو دسته مرد بودند. به بیان دیگر، انباشت سرمایه علاوه بر مردان به زنان و علاوه بر کلانشهرهای کشورهای شمال به مستعمره-های کشورهای جنوب، به‌ویژه در لحظه‌ی کنونی انباشت اولیه نیازمند است.

ماریا مایس با استفاده (مبتنی بر) تحلیل لوکزامبورگ از اهمیت لایه‌های غیرسرمایه‌دارانه برای انباشت سرمایه‌دارانه، تحلیلی صریح از اهمیت نیروی کار زنان می‌پروراند. او تقسیم جنسی کار را با تقسیم بین‌المللی کار پیوند می‌زند، و استدلال می‌کند که به شدت ضروریست که این دو را در تحلیل کار زنان ذیل سرمایه‌داری بگنجانیم. مایس استدلال می‌کند که سرمایه‌داری معاصر هم به مستعمره‌ها و هم به زنان خانه‌دار به‌سان بخش‌های غیربازاری برای گسترش‌اش نیازمند است. او می‌گوید که:

تقسیم کار به طور عام، و تقسیم جنسی کار به طور خاص، فرآیندی تکاملی و مسالمت‌آمیز مبتنی بر توسعه‌ی همواره در حال پیشرفت نیروهای مولد (عمدتاً تکنولوژی) و تخصصی شدن نبود/نیست، بلکه فرآیندی خشونت‌آمیز بود که بواسطه‌ی آن نخستین دسته‌های معین از مردان، و پس از آن دسته‌های معینی از افراد می‌توانستند بیشتر بر اثر جنگ افزایش و جنگاوری رابطه‌ای بهره‌کشان را بین خودشان و زنان، و دیگر مردمان و طبقه‌ها برقرار سازند (Mies 1986: 74).

او در ادامه استدلال می‌کند که تقسیم مردسالارانه‌ی غارت‌گرانه‌ی کار، که بر نوعی تفکیک ساختاری و فرمانبردای انسان‌ها مبتنی بود، به جدایی انسان و طبیعت نیز می‌انجامد، و پیدایش سرمایه‌داری را به تغییر ایدئولوژیک مهمی گره می‌زند که دربرگیرنده‌ی «بازتعریف فرهنگی طبیعت و آن‌هایی است که از سوی مردسالاران «مدرن» به طبیعت نسبت داده می‌شدند: مام زمین،

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

زنان و مستعمره‌ها» (75: 1986). و او می‌گوید که فرمانبرداری زنان، طبیعت و مستعمره‌ها لایه‌ی زیرین مردسالاری سرمایه‌دارانه است، که از جهت دیگر (سویی دیگر) بسان جامعه‌ی مدنی‌شده شناخته می‌شود. زنان، طبیعت و مستعمره‌ها، در طول چهار یا پنج سده‌ی اخیر، به‌جای آنکه پیش‌شرطی برای انباشت سرمایه‌دارانه باشند «بیرونی شدند، و تصریح شدند که در بیرون از جامعه‌ی مدنی‌شده باشند، سرکوب شدند، و در نتیجه مانند بخش زیر آب کوه یخ نامرئی شدند، با این همه مبنای کل را تشکیل می‌دهند» (77: 1986).

به بیان دیگر، فرمانبرداری زنان، طبیعت و مستعمره‌ها فرآیندهایی هستند که باید به جای آن‌که «مبنای» بازتولید و انباشت سرمایه را تشکیل دهند، بیرون از فرآیندهای اصلی آن قرار داده شوند. از این‌رو مایس «لحظه»ی کنونی انباشت اولیه را به شکلی دیالکتیکی به لحظه‌ای تبدیل کرده است که در آن زنان، طبیعت و مستعمره‌ها به جای اینکه حاشیه‌ای و نامرئی باشند، نقشی مرکزی دارند. بنابراین، درحالی‌که هاروی تلاش می‌کند که این کنارگذاری‌ها را با منطق درونی سرمایه‌داری یکی کند، من در این رابطه که ما نیازمند بازنشاسی روابط دیالکتیکی فرآیندهای اجتماعی هستیم که نسبت به سرمایه‌داری هم بیرونی و هم با آن درهم تنیده‌اند، با مایس موافقم. دیدگاه او را دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ی بسیار قدرتمندی از تزاها یافتم که یکی از مزیت‌های آن این است که مجموعه‌ای از فرآیندها را که معمولاً به شکلی عمیق ناهمخوان نگریسته می‌شود در ارتباط باهم قرار می‌دهد. افزون بر این، مایس، توجه ما را به برخی از ویژگی‌های مهم لحظه‌ی جهانی‌شدن معطوف می‌کند – لحظه‌ای که می‌خواهم آن را زنانه‌سازی انباشت اولیه بنامم.

مایس (116: 1986)، در کانتکست تغییر نیروی کار نسبتاً فشرده به مستعمره‌های پیشین، و استفاده از کار زنان در آن مکان‌ها به منظور تولید محصولات برای صادرات، خود استدلال کرده است که سرمایه‌ی بین‌المللی زنان جهان سوم را دوباره کشف کرده است و چند تر مهم را برای پیشبرد تحلیل پیشنهاد می‌کند:

۱. زنان، و نه مردان، نیروی کار بهینه برای فرآیند انباشت سرمایه‌دارانه در مقیاسی جهانی هستند.
۲. زنان نیروی کار بهینه هستند زیرا در حال حاضر آن‌ها به‌طور عام به‌عنوان «زنان خانه‌دار» و نه به‌عنوان «کارگران» تعریف می‌شوند. این بدان معناست که می‌توان کار آن‌ها را با قیمتی بسیار ارزان‌تر از کار مردان خرید زیرا کار زنان به‌عنوان فعالیتی درآمدزا تعریف نمی‌شود.
۳. افزون بر این، با تعریف زنان «به‌عنوان زنان خانه‌دار این امکان وجود دارد که نه تنها کار آن‌ها ناچیز شمرده شود بلکه از نظر سیاسی و ایدئولوژیک نیز زیر کنترل قرار گیرند». آن‌ها متمرکز بر خانواده‌هایشان باقی می‌مانند و اتحادیه‌های کارگری به نادره گرفتن آن‌ها ادامه می‌دهند.

۴. «به سبب این سودمندی زنان، به ویژه زنان در مستعمره‌ها، ما تمایلی به تعمیم زنان به‌عنوان مزدبگیران آزاد و کارگران نوعی نداریم بلکه گرایش به آن است که اکثر زنان را به‌عنوان کارگران به‌حاشیه‌رانده‌شده، خانه‌دار، کارگران دربند، در نظر گرفته شود».
۵. «این گرایش بر همگرایی فزاینده‌ی تقسیم کار جنسی و بین‌المللی مبتنی است؛ تفکیک بین مردان و زنان ... و تفکیک بین تولیدکنندگان (بیشتر در مستعمره‌ها) و مصرف‌کنندگان (بیشتر در کشورها یا شهرهای ثروتمند)».

بنابراین، او نتیجه می‌گیرد که هجومی ایدئولوژیکی که زنان را به‌سان خانه‌دارانی می‌بیند که کارشان ارزشی ندارد، در بسیاری از موارد نمی‌تواند صاحب زمین شوند و ... پیش‌شرط ضروری عملکرد روان سرمایه‌ی جهانی به شمار می‌رود: «این بخش عمده از کاری را تشکیل می‌دهد که برای بازار جهانی نامرئی به شکلی افراطی مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرد» (120: 1986). حق با اوست که کار زنان نامرئی می‌شود اما به نظر من در لحظه‌ی جهانی‌شدن کنونی مفهوم خانه‌دارسازی مایس باید به‌عنوان مجازی‌سازی کارگران، که آن‌ها را به کارگران غیرواقعی تبدیل می‌کند از نو فرمول‌بندی کرد. [۱۴] مجازی‌سازی را می‌توان به‌سان پوشش‌دهنده‌ی بسیاری از فرایندها دانست که دربرگیرنده‌ی خانه‌دارسازی، منعطف‌سازی، غیررسمی‌سازی، ناچیزانگاری و زنانه‌سازی، و به شکل

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

عمیق‌تری تحقیر نیروی کار به طور کلی است. همه‌ی این‌ها فرایندهایی هستند که بر اساس آن‌ها نقش‌های زنان در نیروی کار به تمام کارگران تعمیم می‌یابد.

### نتیجه‌گیری

استدلال کردم که فهم هاروی از دیالکتیک و تمرکز بر انباشت سرمایه می‌تواند برای آن‌هایی که می‌خواهند پویایی‌های جهانی‌سازی را بفهمند بسیار سودمند باشد. اشاره کردم که برخی از نقدهای فمینیستی برجسته در کار او از فهم آن‌چه که در فهم دیالکتیکی نظریه‌ی مارکسیستی دخیل است و نیز در فهم اهمیت جنسیت در حوزه‌ی اقتصاد سیاسی ناکام مانده‌اند. اما این نقدها زمینه‌ی تحلیل جنسیتی را – به ویژه وقتی که بر کار هاروی در خصوص انباشت سرمایه متمرکز است – تحلیل نمی‌برد. من باور دارم که فهم پویایی‌های این لحظه‌ی انباشت اولیه یا انباشت از طریق سلب مالکیت برای بازشناسی برخی از امکان‌های سیاسی برای تغییر دارای اهمیت است. از این رو، استدلال کردم که این دور انباشت اولیه به لحاظ جنسیتی خنثا نیست بلکه بر گرده‌ی زنان سوار است. این فرایند نیازمند یکی‌کردن به شدت فزاینده‌ی آن‌ها با نیروی کار مزدی بوده است، در حالی که همزمان انکار می‌کند که آن‌ها کارگرانی واقعی هستند که سزاوار دستمزد واقعی‌اند؛ این دور انباشت کار زنان را به یک طبقه‌ی کارگر بیش از پیش زنانه‌ی جهانی‌شده به شکلی جهانی تعمیم داده است، حال چه کارگران زن باشند چه مرد؛ این دور انباشت همان قدر که از بخش‌های شبه‌بازاری استفاده می‌کند به منابعی برای نیروی کار یا (گاهی اوقات) مصرف‌کنندگان نیازمند است. با این همه همچنان که زنان وارد نیروی کار مزدی و بازار سرمایه‌دارانه شده‌اند، قدرت‌شان در خانواده تا حدی افزایش یافته است تا جایی که انتخاب‌های خودشان را دارند. در حالی که آن‌ها در سطوح پایین‌تر طبقه‌ی کارگر باقی می‌مانند و بیشتر به عنوان افرادی «بی‌مهارت» دسته‌بندی می‌شوند، دست کم تا حدی از محدودیت‌های خانواده‌های مردسالاری که در معرض آن‌ها هستند گریخته‌اند. آن‌ها پول خودشان را دارند، هرچند اندک. آن‌ها در بعضی موارد، آزادی اندک بیشتری دارند، امکان‌هایی که تا پیش از این وجود نداشته‌اند. من فکر می‌کنم اندیشیدن درباره‌ی پیشنهاد هاروی مبنی بر این‌که ممکن است «جنبش پرولتاریایی به شدت زنانه‌شده‌ی وجود داشته باشد (که در دوران ما غیرممکن نیست) که ممکن است به کنشگر متفاوت دگرگونی سیاسی تبدیل شود که تا پیش از این به شکلی تقریباً انحصاری به دست مردان رهبری می‌شد» ارزشمند است (Harvey 2000b: 46). در حالی که من به تفصیل به این موضوع نمی‌پردازم اما فکر می‌کنم می‌تواند بینش مهمی باشد به ویژه هنگامی که با تفسیرش در امپریالیسم نو همراه شود مبنی بر این‌که مبارزه‌ی طبقاتی باید حول این فرایندها سازماندهی شود (2003b: 173).

نانسی ناپل یادآور می‌شود که واژه‌های «جهانی، فراملی، بین‌المللی و «توده‌های مردم»» در میان پژوهشگران فمینیستِ پسااستعماری، جهان سوم و سایر نقاط جهان هنگامی که کنش‌گری زنان را تحلیل می‌کنند مورد سؤال قرار می‌گیرد. زنان به‌طور فزاینده در پروژه‌های فراملی مقاومت درگیر می‌شوند اما در شرایطی متفاوت با شرایط مردان، بیشتر در جنبش‌های موقعیت‌محور و اغلب در مبارزاتی که ممکن است به عنوان مبارزاتی «سیاسی» شناسیم‌شان، و یا به کار در مفهوم سنتی آن می‌پردازد (Naples and Desai 2002: 5). مشکلات و امکانات متضادی وجود دارند. از یک سو زنان به شکلی فزاینده وارد سرمایه‌داری می‌شوند اما در شرایطی بسیار نابرابر. از سوی دیگر زنان از برخی سرکوب‌های مردسالارانه رها می‌شوند. از یک سو زنان از فرایندهای جهانی/فراملی آگاه و در آن‌ها درگیر می‌شوند. از سوی دیگر مقاومت‌های آن‌ها بیشتر محلی (موقعیت‌محور) می‌شوند. برای فهم مشکلات و امکانات در این وضعیت، فهمی از دیالکتیک ضروری است. کار هاروی می‌تواند در این پروژه بسیار ارزشمند باشد.

سپاس‌گزاری‌ها

# جهانی‌سازی و انباشت اولیه: ادای سهم مارکسیسم دیالکتیکی دیوید هاروی

## – نانسی هارتسک

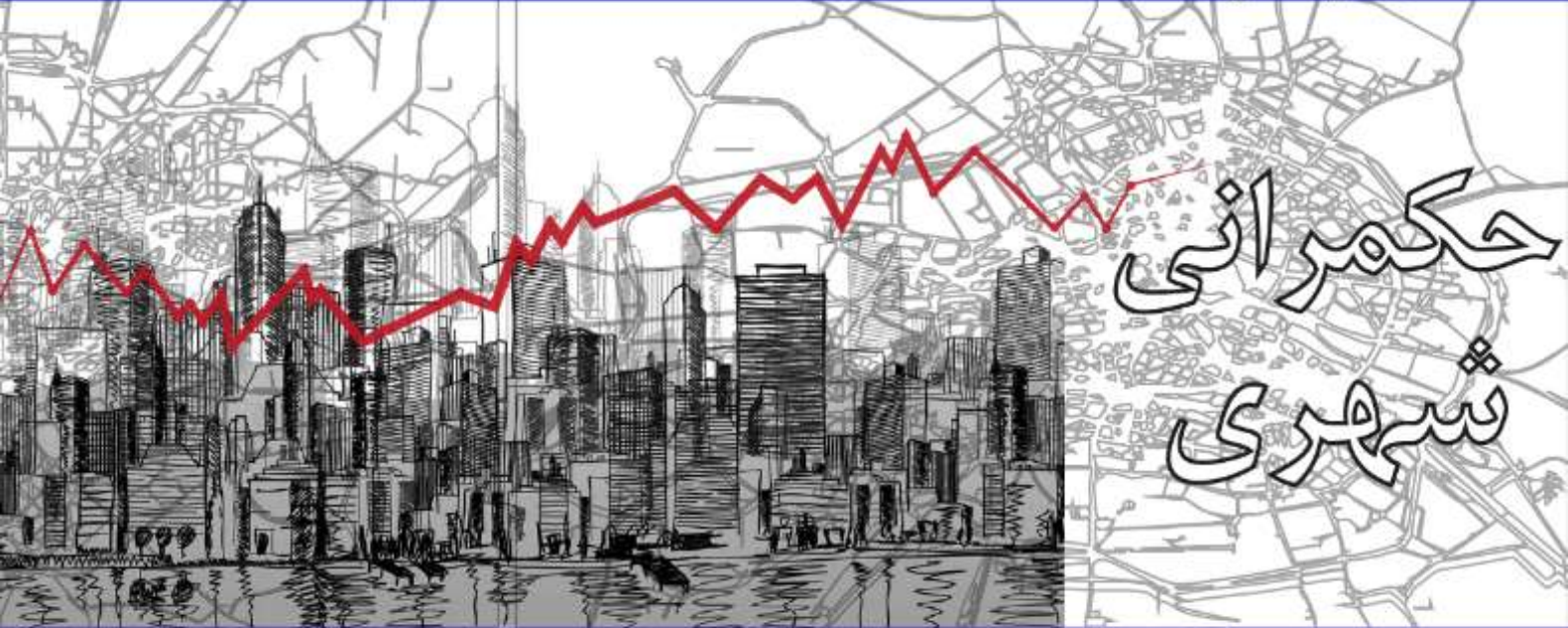
در این فصل کمال استفاده را از نظرات و راهنمایی‌های نوئل گستری، راب کراوفورد، مایکل فورمن، درک گرگوری و ویکتوریا لاسون برده‌ام.

### یادداشت‌ها

۱. هم‌چنین بنگرید به پاسخ‌های نسبتاً خشم‌آلود هاروی به «شگفتی و ناباوری در خصوص این‌که چگونه استدلال‌های مدرنیستی و پسامدرنیستی، ساختارگرایانه و پساساختارگرایانه را در عدالت، طبیعت و جغرافیای تفاوت درهم می‌آمیزد» (Harvey 2000b: 12).
۲. من مایلم این‌طور فکر کنم که کار خودم در برخی از این ویژگی‌ها سهمیم است. برای مثال بنگرید به مقاله‌ی من «ابژکتیویته و انقلاب: وحدت مشاهده و برآشفتگی»<sup>۲۲</sup> در نظریه‌ی مارکسیست (hartsock 1998b)؛ هم‌چنین نگاه کنید به (Hirschmann 1997).
۳. برای مثال هاروی می‌گوید که آتش‌سوزی در صنایع پرورش مرغ غذاهای امپریال در کالیفرنیا شمالی می‌توانست به واسطه‌ی «سیاست‌های صرفاً طبقاتی» مورد بررسی قرار گیرد (1992b:332). من فکر می‌کنم سیاست‌های طبقاتی را باید به‌سان سیاست‌هایی نگرینست که با مسائل مربوط به «نژاد» و جنسیت نیز تغییر می‌کنند.
۴. هم‌چنین بنگرید به اظهار نظر اولمن که از سوی هاروی نقل شده است (Harvey 1996a: 48) مبنی بر این‌که «دیالکتیک از طریق جایگزین کردن مفهوم عقل سلیمی «چیز» به‌سان مفهومی که تاریخی دارد و پیوندهای بیرونی با چیزهای دیگر دارد، با مفاهیم «فرایند» که دربرگیرنده‌ی تاریخ و آینده‌های ممکن‌اش است و «رابطه» که دربرگیرنده‌ی بخشی از آن چیز است که آن را با روابط دیگر پیوند می‌زند، اندیشه‌ی ما را درباره‌ی واقعیت دوباره ساختار می‌بخشد» (Ollman 1993: 11).
۵. آن‌طور که من مارکس را می‌خوانم جدایی شناخت‌شناسی و هستی‌شناسی از بین می‌رود. به خاطر تاکید او بر مرکزیت فعالیت انسانی، آنچه که ما انجام می‌دهیم و آنچه که ما می‌دانیم متقابلاً یکدیگر را شکل می‌دهند. من این مسائل را به برجسته‌ترین شکل در بعضی قسمت‌های دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴ دیده‌ام.
۶. من (هنوز) پژوهش تاریخی را برای دانستن آن‌چه که برای روابط جنسیتی در طول دوره‌های پیشین انباشت اولیه رخ داده انجام نداده‌ام، اما مواردی شبیه به قوانین وضع‌شده علیه تجمع بیش از سه زن در یک گوشه‌ی خیابان در فرانسه‌ی انقلابی، و توجه متناقضی که از سوی نظریه‌پردازان متنوع سوسیالیسم در فرانسه، انگلستان و ایالات متحده در طول سده‌ی نوزدهم نسبت به موقعیت زنان معطوف شد باعث شد باور کنم که برخی تغییرات عمده در موقعیت زنان رخ داده بود. (تابلویی در یکی از حومه‌های سیاتل وجود دارد که بر روی آن نوشته شده «ورود اسب‌ها به پیاده‌روها ممنوع است». این‌جا آن‌چه که باید منع شود اهمیت دارد). آن‌چه بی‌تردید روشن است این است که انباشت سرمایه در لحظه‌ی کنونی به لحاظ جنسیتی خنثا نیست بلکه به شکل مؤثری بر گرده‌ی زنان سوار است. با این حل ماریا مایس برخی پیوندهای مهم و دلالت‌گر را بین انقیاد طبیعت، فرمان‌بردار شدن زنان در اروپا و شیوه‌های پیوندخوردن این دو فرایند با استعمار زمین‌ها و مردم برقرار می‌کند – از این رو پیوندهای بین پی‌گرد جادوگران، پیدایش علم مدرن، تجارت برده و نابودی اقتصادهای معیشتی در مستعمره‌ها را برمی‌شمارد (Mies 1986; Pinchbeck: 1969 [1930]).
۷. بنگرید به کار نائومی کلاین در بدون لوگو (No Logo) (1999) جایی‌که او ادعای دیزنی را نقد می‌کند مبنی بر این‌که آن‌ها هیچ کارگری در هائیتی ندارند (ch. 10).

<sup>22</sup> outrage

۸. من استفاده‌ی هاروی را از آرنت بسیار خیره‌کننده یافتم و بر آن هستم تا در آینده ادای سهم نظری او را درباره‌ی این مسئله بکاویم. به نظر من کار او برای تبار نظری زنانه‌ی مشابهی در بحث‌های مربوط به مفهوم قدرت در کارهای نخستین من اهمیت بسیاری دارد (Hartsock 1983, 1984).
۹. کستلز و دیگران یادآوری کرده‌اند که در اقتصادهای اطلاعاتی جدید نیز مهارت‌های مربوط به روابط زنان است که مورد نیاز است و نه مهارت‌های مربوط به زور بازوی مردان (هم‌چنین نگاه کنید به Breugel 2000; McDowell 2000).
۱۰. هاروی با اشاره به لوکزامبورگ، انباشت سرمایه (۱۹۵۱)، نشان می‌دهد که لوکزامبورگ خصوصیت دوگانه‌ی انباشت را فهمیده است. یکی تراکنش یا مبادله‌ی بین سرمایه‌دار و کارگر مزدی است که در جایی روی می‌دهد که «صلح، مالکیت و برابری به لحاظ شکلی به هر میزانی غلبه دارد» و دیگری رابطه‌های بین سرمایه‌داری و شیوه‌های تولید غیرسرمایه‌دارانه است که «اجبار، فریب‌کاری، سرکوب و غارت» در آن‌ها رایج است (Harvey 2003b: 137). این تمایزی مهم با ابعاد جنسیتی مشخص است. خشونت علیه زنان در جهان شایع است.
۱۱. من استدلال مشابهی را درباره‌ی آرنت بیان کرده ام (نگاه کنید به: Hartsock 1983, 1984). با این‌که او یونان باستان را تحسین می‌کند، بحث‌اش در خصوص قدرت، بُعد نرخ تولد (natality) را به دغدغه‌ی تک‌بعدی‌تر آن‌ها در خصوص اخلاق می‌افزاید – دغدغه‌ای که من استدلال کردم شواهد معناداری را در این خصوص فراهم می‌کند که زنانی که درباره‌ی قدرت می‌نویسند نسبت به مردان بیشتر این امکان را داشتند که ابعاد مختلف آن را ببینند. هیچ یک از این‌ها به خودی خود استدلالی فمینیستی نیستند اما هر دو استدلال‌های زنانی بودند که بعدها از سوی زنان دیگری به کار گرفته شدند که نظر خود را درباره‌ی مسائل مربوط به نقش زنان مطرح کردند.
۱۲. این فرض من است که این نیروی کاری مردانه است که به لحاظ نظری بیانگر مدل two class/two man مارکس است. البته مشکل هنگامی پیدا می‌شود که لوکزامبورگ شروع به به‌کار بستن شرایط جهان واقعی می‌کند و می‌گوید که ارتش ذخیره‌ی بیکاران نمی‌تواند صرفاً برآمده از طبقه‌ی کارگر جهانی صنعتی‌شده‌ی اروپایی باشد.
۱۳. این به طور خاص در رابطه با کتاب کوپن پیل درباره‌ی برده‌داری معاصر (۱۹۹۹) و نیز کتاب بدون لوگوی (No Logo) نائومی کلاین درباره‌ی شکل‌های جدید افتضاح شرکتی (corporate awfulness) هم در جهان سوم و هم در جهان اول جالب توجه است.
۱۴. در رابطه با این موضوع هم‌چنین نگاه کنید به: Klein, 1999: ch. 10. جایی که او مشاغلی را توصیف می‌کند که صرفاً شغل‌هایی برای دانش‌آموزان یا دیگر کارگران غیر (واقعی) به شمار می‌روند اما این موقعیت‌های شغلی در سی سالگی و پس از آن از سوی مردم اشغال می‌شوند. هم‌چنین نگاه کنید به Peterson (2003). که عبارت «اقتصاد مجازی» را به من معرفی کرد.



# حکمرانی شهری

## مجموعه مقالات:

۱-۵. از مدیریت گرایی تا کاسبکارسالاری: دگرگونی حکمرانی شهری در سرمایه داری متأخر  
نویسنده: دیوید هاروی - برگردان و تلخیص: ایمان واقفی

۲-۵. بازتجدید سیاست شهری - نویسنده: مک لئود - برگردان و تلخیص: علوی

۳-۵. تأملی بر تأسیس شهرک‌های صنعتی در ایران - نویسنده: ایمان واقفی



# از مدیریت‌گرایی تا کاسب‌کارسالاری: دگرگونی حکمرانی شهری در سرمایه‌داری متأخر - دیوید هاروی

۱-۵- از مدیریت‌گرایی تا کاسب‌کارسالاری: دگرگونی حکمرانی شهری در سرمایه‌داری متأخر<sup>۱</sup>

دیوید هاروی

برگردان و تلخیص: ایمان واقفی

دیوید هاروی در این مقاله‌ی جریان‌ساز که حدود ۲۵ سال پیش نگاشته شده به تغییر رویکرد در مدیریت و حکمرانی شهری می‌پردازد. او با نقد نگاه دیگر مارکسیست‌هایی که مکانیزم‌های انباشت سرمایه را صرفاً فرآیندی اقتصادی می‌بینند، به نقش بی‌بدیل شهرها در سیر این تحولات اشاره می‌کند. هاروی ضمن رد این سوءگیری ضدشهری در مطالعات اقتصادی و اجتماعی، بر اهمیت شهر در بازساخت‌یابی سریع و ریشه‌ای زندگی اجتماعی، توزیع جغرافیایی فعالیت‌های انسانی، پویایی اقتصاد سیاسی و تغییرات نابرابر جغرافیایی پای می‌فشارد.

## ۱- به سوی کاسب‌کارسالاری در حکمرانی شهری:

شهر اورلئان آمریکا در سال ۱۹۸۵ میزبان تنی چند از دانشگاهیان، صاحبان مشاغل و سیاست‌گذاران از هفت کشور سرمایه‌داری پیشرفته بود. فراگیر شدن بحران اقتصادی و مالی در شهرهای سرمایه‌داری پیشرفته ضرورت سیاست‌گذاری شهری جدیدی را بیش از پیش کرده بود. نتیجه‌ی چند روز بحث و گفت‌وگوی این جمع از این قرار بود: حکومت شهری باید خلاق‌تر و کاسب‌کارگراتر شود تا بتواند مسیرهای جدیدی برای مواجهه با بحران‌های مالی و اقتصادی جاری بیابد. البته بر سر چگونگی انجام این مهم توافقی وجود نداشت. نقش حکومت شهری در این میان مبهم بود. آیا حکومت شهری نقش حمایت‌کننده دارد و یا در تأسیس بنگاه‌های جدید دخالت مستقیم می‌کند؟ وظیفه‌ی آن برای حفظ مشاغل و مقابله با تهدید تعدیل نیروی کار چیست؟

به باور هاروی توافقی که از پس این نشست حاصل شد سرنوشت حکمرانی شهری را به کلی دگرگون کرد. رویکرد مدیریت‌گرایی که در دهه‌ی ۱۹۶۰ غالب بود آرام آرام جای خود را به رویکرد کاسب‌کارسالاری دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی داد. آن‌چه اهمیت این تغییر مسیر را دوچندان می‌کند، عبور این رویکرد از مرزهای ملی و جهان‌شمول شدن آن است. آن‌چنان که حتی امروزه در سیاست‌های شهری در ایران رویکرد کاسب‌کارسالاری و اصرار بر رشد اقتصادی تبدیل به باوری عمومی شده و گروه‌های سیاسی فارغ از اختلاف نظرشان در حوزه‌های دیگر بر روی این نگاه توافقی نانوشته دارند.

هاروی با مروری بر تحقیقات انجام شده نشان می‌دهد که چگونه صاحب‌منصبان محلی در بریتانیا به سمت تغییر اقتصادی در زمینه‌ی تولید و سرمایه‌گذاری کشیده شده‌اند و یا چگونه دولت مرکزی بریتانیا در دهه‌ی ۷۰ میلادی اقدامات اقتصادی حکومت محلی را که تکمیل‌کننده‌ی تلاش‌های دولت در بهبود بهره‌ی کاری<sup>۲</sup>، رقابتی‌سازی و سودآوری صنایع انگلیسی بود مورد حمایت قرار داد. در این میان تصویب طرح کاسب‌کارسالاری شهری در سال ۱۹۸۹ توسط دیوید بلانکت<sup>۳</sup>، رهبر شورای کارگری در شهر شفیلد شاهد مثال بسیار خوبی است. در این طرح اولویت اشتغال کامل نیروی کار جای خود را به حمایت از بنگاه‌های کوچک، برقراری ارتباط گرم‌تر میان بخش خصوصی و دولتی، بهبود وضعیت محلی برای جذب مشاغل جدید می‌دهد. هم‌چنین این طرح

<sup>۱</sup> Harvey, D. (1989). From managerialism to entrepreneurialism: The transformation in urban governance in late capitalism. *Geografiska Annaler*, 71 (1). pp. 3-17

<sup>۲</sup> Efficiency

<sup>۳</sup> David Blunkett

# از مدیریت‌گرایی تا کاسب‌کارسالاری: دگرگونی حکمرانی شهری در سرمایه‌داری متأخر - دیوید هاروی

بر نقش حکومت محلی در ارائه مشوق‌هایی مانند وام، تسهیلات و یارانه برای جذب سرمایه‌های صنعتی و تجاری‌ای که به دنبال مکانی مناسب برای سرمایه‌گذاری‌اند، بدون ملتزم کردن‌شان به تعهداتی در قبال کامیونیتی، پای‌می‌فشارد.

به هر تقدیر موج کاسب‌کارسالاری در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی بسیاری از شهرهای دنیا را درنوردید. به‌زعم هاروی اکثر اندیشمندان متفق‌القول‌اند که ریشه‌ی این تغییر جهت در حکمرانی شهری در رکود سال ۱۹۷۳ نهفته است. برای فهم این‌که چطور بسیاری از حکومت‌های محلی با رویکردها و پشتوانه‌ی سیاسی متفاوت همگی سرآخر مسیر کاسب‌کارسالاری را پیمودند باید به امواج صنعت‌زدایی، بیکاری ساختاری و فراگیر، ریاضت مالی در هر دو مقیاس ملی و محلی، تقویت نوحافظه‌کاری، غالب‌شدن عقلانیت بازار و خصوصی‌سازی رجوع کرد. هم‌چنین باید به تضعیف قدرت دولت‌های ملی در کنترل و نظارت بر جریان‌های مالی بین‌المللی اشاره کرد. گویی سرمایه‌گذاری در قالب چانه‌زنی میان سرمایه‌گذاران مالی بین‌المللی و قدرت‌های محلی درآمده که در پی افزایش جذابیت‌های محلی برای تغییرات سرمایه‌دارانه‌اند. نکته‌ی بسیار مهم در این میان نقش حیاتی‌ایست که کاسب‌کارسالاری شهری در گذار سرمایه‌داری از نظام کینزی-فوردیسمی انباشت سرمایه به نوعی نظام انباشت انعطاف‌پذیر است.

## ۲-تدقیق مفهومی:

هاروی بر اساس تجربه‌ی خود از شهر بالتیمور سه ویژگی اصلی برای کاسب‌کارسالاری شهری برمی‌شمرد:

الف) همکاری بخش دولتی و خصوصی: کاسب‌کارسالاری جدید از به‌هم پیوستن شیوه‌های بازارگرایی سنتی<sup>۴</sup> و به‌کارگیری قدرت‌های دولتی محلی برای جذب اعتبارات خارجی، سرمایه‌گذاری‌های مستقیم و فرصت‌های شغلی نوظهور تشکیل شده‌است. بدین ترتیب حکومت محلی و دولت مرکزی با از میان برداشتن موانعی مانند مالیات بالا، نیروی کار متشکل، تعهدات زیست‌محیطی و ... زمینه را برای ورود افراد و بنگاه‌های خصوصی مهیا می‌کند. هاروی معتقد است مقاومت‌هایی که از سوی گروه‌های مختلف مردمی در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی انجام گرفت، همکاری بخش دولتی و خصوصی در ایجاد کاسب‌کارسالاری شهری را با مشکل مواجه کرده بود. مقاومت‌هایی از قبیل تظاهرات بر علیه بزرگراه‌سازی، پاکسازی زاغه‌ها، تغییر مراکز شهرها و ... حرکت به‌سوی تغییرات سرمایه‌دارانه را با مانع روبه‌رو کرد.

سال ۱۹۷۸ را باید سرآغاز حرکت به‌سوی کاسب‌کارسالاری شهری در بالتیمور دانست. در این سال رفراندمی برای تغییر بخشی از اراضی شهری توسط بخش خصوصی به بندری پر زرق‌وبرق انجام گرفت که با اختلاف اندکی مردم رأی مثبت به آن دادند. از آن به بعد همکاری بخش خصوصی و دولتی تبدیل به رویه‌ای خوشنام و همگانی در حکمرانی شهری شد.

ب) سوداگری: کاسب‌کارسالاری بودن همکاری بخش دولتی و خصوصی درست به‌خاطر ماهیت سوداگرانه‌ی این همکاری است. برخلاف طرح‌ها و برنامه‌ریزی‌های عقلانی، این سوداگری با سختی و خطر همراه است. هاروی در ادامه اضافه می‌کند که در بسیاری موارد این تنها طرف دولتی است که متحمل ریسک می‌شود درحالی‌که طرف خصوصی مزایا و منافع را به خود اختصاص می‌دهد. از نظر او آن‌چه کاسب‌کارسالاری را از بازارگرایی شهری سابق متمایز می‌کند درست همین نقش نهاد‌های دولتی محلی (و نه نهاد‌های ملی یا فدرال) در جذب ریسک است که دست شرکت‌های خصوصی را در انجام فعالیت‌های سوداگرانه باز می‌گذارد.

<sup>۴</sup> Traditional boosterism: به شیوه‌های تبلیغی‌ای که حاکمان محلی شهرهای کوچک آمریکا و کانادا در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در پیش می‌گرفتند تا از این طریق موفق به جذب افراد و سرمایه‌ها شوند گفته می‌شود. هاروی معتقد است ایده رشد و توسعه کاسب‌کارانه ریشه دز همان شیوه‌های بازارگرایی‌ای دارد که در اوایل قرن بکارگرفته می‌شده است.

# از مدیریت‌گرایی تا کاسب‌کارسالاری: دگرگونی حکمرانی شهری در سرمایه‌داری متأخر - دیوید هاروی

ج) سومین ویژگی کاسب‌کارسالاری توجه به اقتصاد سیاسی مکان است. توجه به مکان را باید در برابر تأکید بر شهر و یا هر محدوده‌ی رسمی جغرافیایی دیگر فهم کرد. پروژه‌هایی که متمرکز بر یک مکان خاص هستند نسبت به طرح‌هایی که برای یک محدوده‌ی سرزمینی رسمی (شهر، ایالت، کشور) طراحی می‌شود شعاع اثرگذاری بیشتر یا کمتری دارند. به این معنی که محدوده‌ی اثرگذاری آنان لزوماً افرادی را که در محدوده‌ی محصور آن پروژه قرار دارند دربرنمی‌گیرد. هاروی شهرهای بالتیمور، لیورپول و گلاسکو را مثال می‌زند که با ساخت مراکز فرهنگی، تفریحی، تجاری و اداری توانسته‌اند با ایجاد یک ائتلاف بزرگ از میان نیروهایی که در منطقه‌ی مادرشهری حضور دارند، تصویر کل آن منطقه‌ی مادرشهری<sup>5</sup> را بهبود بخشند. او معتقد است همکاری بخش خصوصی و دولتی در اجرای چنین طرح‌هایی در مقیاس مادرشهری باعث شده دوگانه‌ی شهر-حومه که در دوره‌ی مدیریت‌گرایی برقرار بود بی‌معنی شود. اما از سوی دیگر می‌توان ساخت پیاده‌رو ساحلی در نیویورک را مثال زد که صرفاً اثری محلی دارد و فقط می‌تواند ائتلافی میان پیمانکاران و سرمایه‌گذاران محلی برقرار کند.

اگرچه ساخت‌وسازهای مکان-محور در رسانه‌ها به شکلی بازتاب داده می‌شوند که گویی قرار است منافعی را میان تمام مردم یک خطه توزیع کنند. اما در حقیقت اغلب این طرح‌ها اثری غیرمستقیم و حتی تنگ‌دامن‌تر از آن چیزی دارند که تصور می‌شود. هم‌چنین اجرای این طرح‌ها غالباً می‌کوشد چنان توجه عموم را به خود جلب کند که مسائل اصلی‌ای که مردم آن منطقه با آن دست به گریبانند از اذهان محو شوند.

هاروی این سه ویژگی را بدین شکل جمع‌بندی می‌کند: کاسب‌کارسالاری شهری جدید غالباً متکی بر همکاری بخش خصوصی و دولتی است. این همکاری به‌جای این‌که هدف اصلی خود را بهبود شرایط یک منطقه‌ی جغرافیایی مشخص قرار دهد، به سرمایه‌گذاری و تغییرات اقتصادی در ساخت‌وسازهای سوداگرانه‌ی مکان‌محور می‌پردازد.

### ۳- استراتژی‌های حکمرانی شهری کاسب‌کارانه:

دیوید هاروی در ادامه چهار استراتژی اصلی کاسب‌کارسالاری شهری را آشکار می‌کند. او توضیح می‌دهد که در هر شهر بسته به شرایط ممکن است هر چهار استراتژی بکار گرفته شود یا این‌که حکمرانی محلی فقط از یکی از آن‌ها بهره‌گیرد.

#### الف) بهره‌گیری از امتیازات ویژه:

رقابت در تقسیم کار جهانی استفاده از امتیازات خاص را می‌طلبد. این امتیازات به چند دسته تقسیم می‌شوند:

اول- امتیازاتی از جنس منابع طبیعی (نفت و گاز و ...) و یا موقعیت جغرافیایی ویژه (نزدیکی به بندر و یا گذرگاه‌های ارتباطی) که سرمایه‌گذاران را ترغیب به بردن سرمایه‌هایشان به آن‌جا می‌کند.

دوم- برخی دیگر از امتیازات نه نتیجه‌ی ویژگی‌های طبیعی یک شهر، بلکه ناشی از سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های فیزیکی، اجتماعی است که پایه‌ای مستحکم برای فرآیندها و مبادلات اقتصادی مهیا می‌کند. در این زمینه می‌توان به سرمایه‌گذاری در تکنولوژی‌های جدید، محصولات نو، کمک‌های مالی به شرکت‌های جدیدالتأسیس و یا حتی کاهش هزینه‌های تولید (معافیت‌های مالیاتی، پرداخت وام، در اختیار گذاشتن زمین و ...) اشاره کرد. امروزه تقریباً غیرقابل تصور است که بدون در اختیار گذاشتن سبدهای از کمک‌های زمینه‌ای توسط دولت محلی، سرمایه‌گذاری بین‌المللی انجام گیرد.

<sup>5</sup> Metropolitan region

# از مدیریت‌گرایی تا کاسب‌کارسالاری: دگرگونی حکمرانی شهری در سرمایه‌داری متأخر - دیوید هاروی

سوم- وجود نیروی کار ارزان قیمت. کاهش هزینه‌های تولید رکن رکین سرمایه‌گذاری کاسب‌کارانه است. این مهم غالباً بواسطه‌ی چانه‌زنی میان سرمایه‌گذاران بین‌المللی و نیروی کار محلی به‌دست می‌آید. اما چند وقتی است که این روند در حال تغییر است. وظیفه‌ی چانه‌زنی از روی دوش سرمایه‌گذار بین‌المللی برداشته شده و به عهده‌ی حکومت محلی افتاده تا با کاهش تسهیلات و حقوق نیروی کار خیال سرمایه‌های جهانی را برای ورود به شهر خود راحت کنند.

چهارم- وجود نیروی کار ماهر و ورزیده مکمل دیگر کاسب‌کارسالاری شهری‌ست. اگرچه نیروی کار ماهر گران‌قیمت است اما می‌تواند عایدی بسیاری برای سرمایه‌گذار داشته باشد.

پنجم- صرفه‌های تجمیع<sup>۶</sup> دیگر فاکتور مهم در سرمایه‌گذاری بین‌المللی‌ست. صرفه‌های تجمیع به امتیازاتی که از جمع‌شدن فعالیت‌های اقتصادی متنوع کنار یکدیگر حاصل می‌شود دلالت دارد. بدین ترتیب تولید کالا و خدمات در تقسیم کار جهانی وابسته به کنار هم قراردادن فعالیت‌های مختلف در مکانی مشخص است که منتج به تسهیل نظام تولید و افزایش کارایی آن می‌شود.

## ب) تقسیم فضایی مصرف:

یک منطقه‌ی شهری می‌تواند به کمک تقسیم فضایی مصرف موقعیت خود را در رقابت با دیگر مناطق ارتقاء بخشد. بر همین اساس سبک شهری‌شدن مصرفی در دهه‌ی ۱۹۵۰ پا گرفت که سعی در بسترسازی برای مصرف انبوه داشت. جالب آن‌که حتی در دوره‌های رکود اقتصادی سرمایه‌گذاری برای جذب دلارهای مصرف‌کنندگان رو به افزایش گذاشت. تأکید اصلی در این بخش بر سبک زندگی‌ست. اعیانی‌سازی، نوآوری‌های فرهنگی، ارتقاء و زیباسازی کالبد شهری (به‌عنوان مثال چرخش پست‌مدرن در معماری و شهرسازی)، جاذبه‌های شهری (استادیوم‌های ورزشی، مال‌ها و مراکز خرید پرطمطراق، رستوران‌های آن‌چنایی و ساحل‌های پر زرق‌وبرق) و تفریحات (بناکردن چشم‌اندازهای زیبا) همگی از جمله استراتژی‌های بازآفرینی شهری‌اند. این استراتژی‌ها در کار ارائه‌ی تصویری جذاب، نوآور و هیجان‌انگیز از شهرند تا مخاطب را برای بازی و زندگی در چنین شهر امنی قانع کند.

هم‌چنین فستیوال‌ها و رخدادهای فرهنگی نیز در این میان نقش پررنگی در جذب دلارهای توریستی بازی می‌کنند. در این میان نمایش و چشم‌انداز<sup>۷</sup> به نماد پویایی و سرزندگی شهر مبدل می‌گردند. بدین ترتیب در میان رکود اقتصادی، شهرها با متوسل‌شدن به مصرف متظاهرانه سعی در یافتن راه برون‌رفت هستند.

## ج) به‌دست‌گیری اتاق کنترل و فرمان‌فرآیندهای مالی، حکمرانی، و اطلاعاتی

از دیگر استراتژی‌های کاسب‌کارسالاری شهری تبدیل مراکز شهری به اتاق کنترل و فرمان است. با اهمیت یافتن این دست کارکردها در دو دهه‌ی گذشته (۷۰ و ۸۰ میلادی) حاکمان شهری کنترل و فرمان‌دهی فرآیندهای مالی و اطلاعاتی را کلید نجات شهرها از رکود می‌دانند. اما تبدیل‌شدن به مرکز کنترل و فرمان نیازمند سرمایه‌گذاری هنگفت در حمل‌ونقل و زیرساخت‌های ارتباطی (مانند فرودگاه و ایستگاه‌های مخابراتی) و فراهم‌کردن دفاتری اداری مجهز برای کاهش زمانه و هزینه‌ی مبادلات است. هم‌چنین این‌چنین شهرهایی غالباً کانون جذب خدمات جانبی نیز می‌شوند. خدماتی مانند مشاغل اطلاعاتی که نیازمند نیروی متخصص دارد و مراکز آموزشی که رشته‌هایی مرتبط مانند فاینانس و مدیریت و بیمه را بسط دهند.

<sup>۶</sup> Agglomeration economies

<sup>۷</sup> Display and spectacle

# از مدیریت‌گرایی تا کاسب‌کارسالاری: دگرگونی حکمرانی شهری در سرمایه‌داری متأخر - دیوید هاروی

در این رویکرد تصور می‌شود شهرهای آینده صرفاً کارکردی کنترلی و فرمان‌دهی دارند: شهرهایی پسا صنعتی و اطلاعاتی که در آن خدمات (اطلاعاتی، دانشی و مالی) تبدیل به رکن رکین رونق شهری می‌شود.

## د) سیاست‌های بازتوزیعی منابع مالی توسط دولت

اغلب تصور می‌شود دوران جدید دوران پایان یافتن سیاست‌های بازتوزیعی است. اما تجربه شهرهایی مانند بریستول انگلیس و سن‌دیه‌گوی آمریکا خلاف این را ثابت می‌کند. مطالعات نشان می‌دهد هنوز دولت‌های مرکزی مقادیر قابل توجهی از اعتبارات خود را صرف صنایع نظامی و تسلیحاتی می‌کنند. بدین ترتیب هزینه‌های دولتی در صنایع نظامی باعث شده شهری مانند سن‌دیه‌گو رونقی دوچندان بیابد. علاوه بر چرخش بالای مالی در این صنایع، میزان مشاغل مرتبط با این صنایع، به‌ویژه مشاغل موسوم‌های تک، که در شهر سن‌دیه‌گو جمع شده‌اند فرصت‌های شغلی بسیاری برای این شهر به ارمغان آورده‌اند.

علاوه بر این، دولت‌های مرکزی هم‌چنان نمی‌توانند از ارائه‌ی خدمات در بسیاری از بخش‌های جامعه مانند بخش آموزش و بهداشت صرف‌نظر کنند. نکته‌ی قابل توجه این‌که غالباً این نخبگان و طبقه‌ی صاحب نفوذ است که می‌تواند با ائتلاف با حکومت مرکزی این منابع مالی را به شهر خود سرازیر کند.

بعد از شمردن این چهار استراتژی هاروی اضافه می‌کند که اما این‌ها مانع‌الجمع نیستند. برخی شهرها از هر چهار استراتژی برای رونق دادن به خود استفاده می‌کنند و برخی دیگر صرفاً از یک یا دو تا از این استراتژی‌ها استفاده می‌کنند.

کاسب‌کارسالاری شهری باعث به‌وجود آمدن رقابت میان شهرها برای جذب سرمایه می‌شود. همین امر زمینه را برای آنچه هاروی «تکثیر سریالی» سیاست‌ها و پروژه‌ها می‌خواند مهیا می‌کند. تکثیر سریالی در واقع اشاره به پیروی شهرهای منفرد و کوچک از سیاست‌های شهرهای بزرگ مانند ساختن مراکز تجارت جهانی، مراکز خرید پست‌مدرن، فضاهای باز آبی و ... دارد.

اما کاهش هزینه‌های حمل‌ونقل و موانع فضایی بر سر راه جابه‌جایی کالاها، افراد، سرمایه و اطلاعات، اهمیت کیفیت شهرها را برای جذب سرمایه دوچندان کرده است. بدین ترتیب سیال‌شدن سرمایه انتخاب‌های بیشتری پیش‌روی سرمایه‌داران قرار می‌دهد تا با توجه به ویژگی‌های نیروی کار، زیرساخت‌ها و منابع موجود، قوانین حقوقی و میزان مالیات، شهر مورد نظر خود را برای سرمایه‌گذاری انتخاب کنند. حاکمان شهری در این میان برای جذب اعتبارات بیشتر به سوی مهیا کردن «فضای کسب‌وکار بهتر» می‌روند. کار آنان در اصل ترغیب و روان‌کردن جریان‌های مالی، تولیدی و مصرفی به شهر خود است. اما همین نگاه منتهی به افزایش سوداگری می‌شود. چراکه پیشاپیش معلوم نیست کدام بسته‌ی حمایتی در جذب جریان‌های مالی و تولیدی موفق خواهد بود. از همین رو هاروی انتظار افت‌وخیزهای بسیاری در جریان رونق/رکود شهرها در آینده دارد. چراکه نوآوری و رقابت میان شهرها نه تنها موفقیت آن‌ها را تضمین نکرده است بلکه بیش از پیش آن‌ها را آسیب‌پذیر کرده.

## ۴- اثرات رقابت بین شهری در اقتصاد کلان:

دیوید هاروی در ادامه اثرات کاسب‌کارسالاری شهری را بر اقتصاد کلان برمی‌شمارد. نخستین اثری که او روی آن انگشت می‌گذارد گشوده‌شدن آغوش شهرهای توسعه‌یافته بر تغییرات دامنه‌دار است. به‌زعم هاروی این تغییرات در حقیقت شامل تکثیر سریالی پارک‌های فن‌آوری، مراکز فرهنگی و تفریحی، اعیانی‌سازی، مراکز تجارت جهانی، مراکز خرید گول‌پیکر با معماری‌های پست‌مدرن و ... است. غالب‌شدن ایده‌ی «محیط کسب‌وکار بهتر» اهمیت مناطق لوکال را بیش از پیش کرد. این مناطق حالا دیگر تبدیل به

# از مدیریت‌گرایی تا کاسب‌کارسالاری: دگرگونی حکمرانی شهری در سرمایه‌داری متأخر - دیوید هاروی

عاملی برای فراهم‌سازی زیرساخت‌ها، تدوین ضوابط حقوقی، دست‌کاری روابط کار، تغییر قوانین زیست‌محیطی و حتی مالیاتی در جهت سرمایه‌داری جهانی شدند. گویی بخش عمومی/دولتی تبدیل به ضربه‌گیر سرمایه‌داری جهانی شده است. با این مقدمه دیوید هاروی معتقد است کاسب‌کارسالاری شهری نقش کلیدی‌ای داشته در گذر از تولید فردیستی که مبتنی بر تولید متمرکز در یک مکان و حمایت‌شده توسط دولت رفاه بود به انباشتی که به‌صورت جغرافیایی انعطاف‌پذیر شده است. این انباشت انعطاف‌پذیر نه تنها بسیار سیال‌تر از انباشت سرمایه در دوره‌ی فوردیسم است بلکه برخلاف دوران دولت رفاه از سیاست‌های بازار آزاد و دولت‌زدایی قوت می‌گیرد. در این معنا برعکس ایده‌ی مصرف جمعی دوره‌ی کینز که تسهیلاتی را در اختیار مردم می‌گذاشت، نتیجه‌ی دوم کاسب‌کارسالاری سوبسید دادن به قدرتمندان و صاحبان سرمایه است. هاروی در ادامه مثال‌های متعددی از تجربیات شهرهای آمریکایی می‌زند تا آثار منفی این سیاست را آشکار کند. به‌عنوان مثال تحقیق ویلسون (۱۹۸۷) از به‌وجود آمدن گروهی از فقرا در این دوره خبر می‌دهد که از تحتانی‌ترین طبقه‌ی جامعه هم پایین‌تر قرار می‌گیرند. هم‌چنین مطالعات بادی (۱۹۸۴) نشان می‌دهد رویکردهای جدید دارایی‌محور، بازارمحور و با سمت‌گیری‌های رقابتی است که در نهایت بیش از اشتغال بر رشد اقتصادی تأکید دارد. او نتیجه می‌گیرد از آنجایی که این سیاست‌ها به‌دنبال جذب سرمایه‌های سیال و شرکت‌های خصوصی‌اند، سرآخ‌ر دولت‌های محلی مجبور به قبول کردن بخشی از هزینه‌های تولید هستند. بدین ترتیب در عمل سوبسیدهای دولت محلی به سرمایه تعلق می‌گیرد در حالی که افق ارائه‌ی خدمات به فقرا هر روز بیش از پیش رنگ می‌بازد و این به‌نوبه‌ی خود منتج به افزایش شکاف طبقاتی می‌شود.

اما نتیجه‌ی سوم کاسب‌کارسالاری تقویت بخش غیررسمی است. بنا به تحقیقات ساسکیا<sup>۸</sup> در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ میلادی نرخ مشاغل غیررسمی در شهرهای آمریکا به‌صورت قابل توجهی افزایش یافت. هاروی ادعا می‌کند که تأکید کاسب‌کارسالاری شهری بر مشاغل کوچک و پیمانکاران جزء زمینه‌ساز رشد بخش غیررسمی شده است. همین امر هم‌چنین باعث تغییر ماهیت مشاغل خدماتی و مدیریتی گشته است. بطوری‌که شهر از یکسو پر شده است از مشاغل خدماتی دون‌پایه و ارزان قیمت و از سوی دیگر با مشاغل مدیریتی و تخصصی با دستمزدهای بسیار بالا مواجهیم.

هاروی نتیجه می‌گیرد کاسب‌کارسالاری شهری نقش مهمی در افزایش شکاف طبقاتی-درآمدی و گسترش فقر داشته است. این وضعیت حتی در شهرهایی مانند نیویورک که رشد اقتصادی بالایی از خود نشان می‌دهد نیز قابل مشاهده است.

ویژگی دیگر کاسب‌گرایی شهری موقتی بودن اثرات آن است. از آنجایی‌که در این رویکرد «قانون رقابت» بر شهرها حکمرانی می‌کند، هر شهر مجبور است برای جذاب‌کردن خود و جلو افتادن از دیگر شهرها ابداعات و نوآوری‌های مختلف به‌کار برد. اما این نوآوری‌ها تا کجا می‌تواند ادامه داشته باشد؟ تا کجا می‌توان مراکز تفریحی و فستیوال‌های هنری برگزار کرد؟ آیا ساخت معماری‌های پست‌مدرن تا ابد می‌تواند ادامه داشته باشد؟ پاسخ هاروی به این سوالات منفی است. او معتقد است جاذبه‌های یک شهر بسیار زودگذر است و با ساخت‌وسازهای بدیع و برآمدن جاذبه‌های جدید در دیگر شهرها، شهر قبلی جاذبه‌ی خود را به سرعت از دست می‌دهد. او در ادامه شهرهای هوستون، دالاس و دنور را شاهد مثال می‌آورد که علی‌رغم شکوفایی در دهه‌ی ۷۰ میلادی، دهه‌ی ۸۰ به‌علت میزان سرمایه‌گذاری بیش از حد به‌ورطه‌ی ورشکستگی افتادند. هم‌چنین دره‌ی سیلیکون<sup>۹</sup> که مرکز تکنولوژی‌های پیشرفته و افزایش فرصت شغلی در دهه‌ی ۷۰ بود، رفته رفته زرق‌وبرق خود را از دست داد و به ورشکستگی نزدیک شد. اما از سویی دیگر نیویورک که در سال ۱۹۷۵ در حال ورشکستگی بود، با آمدن مؤسسات مالی و مدیریتی دهه‌ی ۸۰ را بسیار موفق پشت سرگذاشت. بدین ترتیب هاروی نتیجه می‌گیرد تغییر در میزان ثروت شهرها در دهه‌ی ۷۰ بسیار چشمگیر بوده است. او علت این وضعیت بی‌ثبات را در قدرت گرفتن کاسب‌کارسالاری شهری و رقابت میان شهری می‌داند.

<sup>۸</sup> Saskia Sassen

<sup>۹</sup> Silicon Valley

# از مدیریت‌گرایی تا کاسب‌کارسالاری: دگرگونی حکمرانی شهری در سرمایه‌داری متأخر - دیوید هاروی

نکته‌ی دیگری که دیوید هاروی به آن اشاره می‌کند گره‌خوردن کاسب‌کارسالاری با نوع خاصی از فعالیت‌ها و خدمات است. به‌زعم او متناسب‌ترین فعالیت‌ها برای کاسب‌کارسالاری آن‌هایی‌ست که پتانسیل‌های محلی دارند. این فعالیت‌ها از دو ویژگی بارز برخوردارند. اول آن‌که خدمات ارائه می‌دهند که به‌شدت به آن محل وابسته است و دوم آن‌که این فعالیت‌ها غالباً دارای چرخش مالی و بازگشت پول سریع هستند. از جمله‌ی این فعالیت‌ها باید به توریسم، ایجاد و مصرف فضاهای چشم‌اندازانه<sup>10</sup> رخدادهای و فستیوال‌های دوره‌ای اشاره کرد. درآمد حاصل از این فعالیت‌ها اگرچه ممکن است مسئله‌ی کمبود سرمایه‌گذاری در شهر را به‌طور موقتی حل‌وفصل کند، اما این به‌شدت سوداگرانه<sup>11</sup> است. به این معنا که معلوم نیست هزینه‌های پرداخت شده برای جذب کردن افراد/سرمایه‌های جهانی بازگشت مالی داشته باشند. ساخت استادیوم‌های ورزشی در شهرهای بوفالو و بالتیمور برای کشاندن تیم‌ها به شهر نمونه‌ی خوبی از شکست سرمایه‌گذاری در این شهرهاست. به‌عبارت دیگر بسیار محتمل است پروژه‌هایی مانند مراکز تجاری پر زرق‌وبرق که به کمک تسهیلات اعتباری ساخته می‌شوند با دوره‌ی رکود اقتصادی مواجه شوند و سرآخر پول اولیه‌ی خود را درنیاورند. هاروی از این وضعیت به نام سرمایه‌گذاری مازاد یا انباشت مازاد نام می‌برد که بسیاری از شهرهای آمریکایی در معرض آنند. آن‌چنان که مجله‌ی سان گزارش می‌دهد پروژه‌هایی که شرکت Rouse's Enterprise Development در شهرهای ریچموند، فلینت‌شایر، میشیگان و تولدوی میشیگان همگی ضررهای میلیونی کرده‌اند. بسیاری دیگر از سرمایه‌گذاری‌های شهری را می‌توان نام برد که در دوره‌ی حکمرانی کاسب‌کارسالاری شهری نه تنها بازگشت مالی نداشته‌اند بلکه با بحران‌های پولی قابل توجهی روبه‌رو هستند.

## ۵- رویکردهای انتقادی به کاسب‌کارسالاری شهری در دوره رقابت‌های بین شهری:

پیش از جمع‌بندی هاروی بحث پیرامون استقلال نسبی دولت از سرمایه را به پیش می‌کشد. مسئله‌ای که سالیان سال در میان مارکسیست‌ها در جریان بود از این قرار است که آیا دولت صرفاً مجری و زمینه‌ساز سیاست‌های سرمایه‌داران است یا حدی از استقلال را داراست. او می‌خواهد صورت‌بندی آلتوسری از مسأله که علی‌رغم استقلال نسبی سیاست از اقتصاد در وهله‌ی آخر این اقتصاد است که سرنوشت‌ساز است را به چالش کشد. هم‌چنین آن‌چه در کانون توجه هاروی‌ست نه دولت (state) که حکمرانی شهری (urban governance) در پس‌زمینه‌ی رقابت میان‌شهری‌ست. به باور او کاسب‌کارسالاری شهری گرچه دارای حدی از استقلال است اما در عین حال با الزامات انباشت سرمایه سر‌سازگاری دارد. به این ترتیب حکمرانی کاسب‌کارانه در عمل ضامنی‌ست برای بازتولید روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه در مقیاسی پهن‌دامن‌تر و سطحی عمیق‌تر.

برای توضیح این رویه دیوید هاروی وامدار ایده‌ی مارکس است. مارکس رقابت را به ناگزیر «محملی» برای روابط اجتماعی سرمایه‌دارانه می‌داند. قانون اجباری رقابت افراد و مؤسسات (شرکت‌های سرمایه‌دارانه، نهادهای مالی، دولت‌ها، شهرها) را مجبور به انجام فعالیت‌هایی می‌کند که برساننده‌ی روابط سرمایه‌داری هستند. نکته‌ی قابل توجه آن‌که این اجبار بعد و نه قبل از رویه‌های رقابتی رخ می‌دهد. شرکت‌ها و افراد ابتدا درون رقابت قرار دارند و بعد بر اساس وضعیت موجود استراتژی‌ها و کردارهای خود را تنظیم می‌کنند. بدین ترتیب صرفاً بعد از آغاز رقابت «دست‌های نامرئی» بازار وارد عمل می‌شود تا «به‌عنوان ضرورتی طبیعی و پسینی بوالهوسی بی‌حساب‌و‌کتاب تولیدکنندگان را کنترل کند» (Marx, 1967: 336).

حکمرانی شهری نیز اگر بیش از تولیدکنندگان صنعتی بی‌حساب‌و‌کتاب و بوالهوسانه نباشد کمتر از آنان نیست. باری همین بوالهوسی بی‌حساب‌و‌کتاب پس از آغاز رقابت میان‌شهری کنترل و تنظیم می‌شود. رقابت برای سرمایه‌گذاری و مشاغل در دوران

<sup>10</sup> Spectacle

<sup>11</sup> Speculative

# از مدیریت‌گرایی تا کاسب‌کارسالاری: دگرگونی حکمرانی شهری در سرمایه‌داری متأخر - دیوید هاروی

فراگیرشدن بیکاری، بازساخت‌یابی صنعتی و حرکت به سوی الگوهای سیال‌تر و انعطاف‌پذیرتر انباشت سرمایه حاکمان شهری را به آب‌وتاب می‌اندازد تا به فکر جذب سرمایه و پیشبرد برنامه‌های توسعه‌ی شهرهای‌شان باشند. این وضعیت همان چیزی را به بار می‌آورد که باب چیزاپ<sup>۱۲</sup> از آن با نام استراتژی‌های انباشت و پروژه‌های هژمونیک یاد می‌کند. بنابراین اگر به دنبال انباشت سرمایه‌ی درازمدت هستیم باید تمامی راه‌ها و رویه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، و کاسب‌کارانه به کار گرفته شود. یک سیستم اجتماعی انقلابی و پویا مانند سرمایه‌داری تنها از این خلال است که می‌تواند شیوه‌های تنظیم اقتصادی و اجتماعی مختلف را کشف کند تا در مسیر انباشت سرمایه به پیش رود. اگر استقلال نسبی حاکمان شهری بدین ترتیب است که وصفش رفت، رفتار این حاکمان چندان تفاوتی با بنگاه‌های تجاری ندارد که در راه انباشت سرمایه‌ی بیشتر مسیرها و استراتژی‌های مختلف را می‌آزمایند. از این حیث استقلال نسبی نه تنها با تئوری انباشت سرمایه سازگار است بلکه بخش جدایی‌ناپذیر و برساننده‌ی آن نیز می‌باشد.

در ادامه هاروی به جمع‌بندی بحثش در این مقاله می‌پردازد. او معتقد است سبقه‌ی سیاست‌هایی مانند بازارگرایی شهری و کاسب‌کارسالاری شهری که بر رقابت بین‌شهری تأکید دارند به لیگ هانسی‌آتیک<sup>۱۳</sup> (قرن ۱۵ تا ۱۹ میلادی) و دولت‌شهرهای ایتالیایی برمی‌گردد. در واقع ایده‌ی دولت رفاه و اقتصاد کینزی که در آن دولت فارغ از منطق سود و انباشت ثروت به نفع گروهی خاص، خود را موظف به ارائه‌ی خدمات به شهروندان می‌دانست تنها وقفه‌ای موقت بر سر راه این رقابت بوده است. به‌زعم هاروی یک نگاه انتقادی باید بتواند تضاد میان طرح‌هایی مانند بازآفرینی اقتصاد شهری در این دوره را با واقعیتی که زیر پوست شهر در جریان است برملا کند. این تضاد از شکافی که میان مرکز شهر و حاشیه‌ها در جریان است نشأت می‌گیرد: رشد روزافزون پروژه‌هایی موفق و پرزرق‌وبرق در مرکز شهر که فقر بیش از پیش در حاشیه‌های شهر را پنهان می‌کنند. رقابت بین‌شهری جبراً پیامدهای اسفباری بر روی اقتصاد کلان می‌گذارد. پیامدهایی چون توزیع بیش از پیش نابرابر ثروت و دستمزدها، بی‌ثباتی در شبکه‌های شهری، موقتی بودن منافع پروژه‌ها. تأکید بر چشم‌اندازها و تصاویر زیبا به‌جای بنیان‌های اقتصادی و مسائل اجتماعی در طولانی‌مدت می‌تواند کیان جامعه را از یکدیگر بگسلد.

علی‌رغم این، می‌توان نقاط مثبت و امیدبخش را نیز در ایده‌ی شهر به‌سان تعاونی‌ای جمعی<sup>۱۴</sup> یافت. ایده‌ی تصمیم‌گیری و اداره‌ی دموکراتیک شهر که یادآور کمون پاریس و آرمان سوسیالیسم است. بسیاری از مضراتی که برشمرديم نه به‌خاطر خود ایده‌ی بازارگرایی شهری است و نه به‌خاطر این که این یا آن طبقه شهر را اداره می‌کند. بلکه به دلیل هژمونی رقابت بین‌شهری در نظام توسعه‌ی نابرابر جغرافیایی در سرمایه‌داری است که بازیگران را مجبور می‌کند بر اساس «واقعیت» و «عملگرایی» عمل کنند. این واقع‌گرایی و عمل‌گرایی چیزی جز منطق انباشت سرمایه نیست که در مقابل برآوردن نیازهای محلی و رفاه عمومی می‌ایستد. باری تفکر انتقادی نباید صرفاً به منطق سرکوبگر کاسب‌کارسالاری شهری بپردازد، بلکه باید امکان‌هایی را هم که در اختیار ما می‌گذارد مورد توجه قرار دهد. یکی از این امکان‌ها، تغییر شهر به یک تعاونی شهری پیشرفته است که مسلح به پیوندهایی جغرافیایی برای ایجاد اتحاد برعلیه هژمونی انباشت سرمایه است.

<sup>12</sup> Bob Jessop

<sup>13</sup> Hanseatic league

<sup>14</sup> Collective corporation



### ۵-۲- بازتجدید سیاست شهری<sup>۱</sup>

گوردن مک‌لئود و مارتین جونز

برگردان و تلخیص: الف. علوی

بیش از سه دهه از تغییر مسیر دولت‌های رفاه غربی به سوی نئولیبرالیسم می‌گذرد. این تغییر مسیر سبب تحول در شیوهی سیاست‌ورزی‌هایی که در نسبت با شهر-فضا شکل می‌گیرند شده است؛ به طوری که رژیم‌های حاکم بر شهر، شیوه‌های حکمرانی، و کنش‌ورزی‌های مردمی تغییر الگوی بارزی را به خود دیده است. پژوهش‌گران شهری این تحول را با عنوان «سیاست جدید شهری» شناسایی و مورد بررسی قرار داده‌اند. ندای تجدید نظریه‌ی سیاست شهری با عطف به این تغییرات نئولیبرالی بازتاب قابل توجهی بر بدنه‌ی مطالعات شهری داشته و سمت و سوی عموم پژوهش‌های این حوزه را طی دهه‌های اخیر تعیین کرده است. با این حال کاستی‌های معرفت‌شناختی غرب‌مدارانه و نواقص نظری دیگری که در این مقاله بدان خواهیم پرداخت، ناکارآمدی زیادی را بر این تحلیل‌های «سیاست جدید شهری» تحمیل کرده است. بر این اساس نویسندگان این مقاله فراخوان به لزوم بازتجدید نظریه‌ی سیاست شهری داده‌اند. این مقاله ضمناً در حکم معرفی‌نامه‌ای بر مجموعه‌ی پژوهش‌هایی است که با موضوع سیاست شهری گردآوری و در ویژه‌نامه‌ی مجله‌ی مطالعات شهری<sup>۲</sup> نشر یافته است. بدین ترتیب این نوشته علاوه بر تبیین‌های تحلیلی نویسندگان، ارجاعاتی مستمر به دیگر پژوهش‌های نشریافته در این ویژه‌نامه را نیز دربر دارد.

### پیشگفتار

سیاست‌های نئولیبرالی دهه‌های اخیر که غالباً صفتی «توسعه‌گرایانه» را یدک می‌کشند، محدودیت‌های زیادی را بر سیاست‌های توزیعی و رفاهی مردمی تحمیل کرده‌اند. محدودیت‌هایی که پیترسون<sup>۳</sup> از همان ابتدای دهه‌ی هشتاد در کتاب خود با عنوان محدودیت‌های شهر آن را به نقد گذاشت. پژوهش‌گران دیگری نیز تأثیر نئولیبرالیسم را بر سیاست شهری از نقطه نظر اقتصاد سیاسی بررسی کرده‌اند که مولوچ<sup>۴</sup>، کاستلز<sup>۵</sup>، هاروی<sup>۶</sup> و کاکس<sup>۷</sup> از آن جمله‌اند. مولوچ تحلیل خود از این تغییر جهت نئولیبرالیستی را با تکیه بر مفهوم «ماشین رشد»<sup>۸</sup> توضیح می‌دهد. این مفهوم بیانگر فرآیندی است که طی آن ائتلافی از بازیگران حوزه‌ی اقتصادی و سیاسی، بر سر لزوم سودآوری شهر، اجماعی عملی کرده و شهر را به ماشینی برای تحقق این سود بدل می‌کنند. هاروی تحول چند دهه‌ی اخیر را به تغییر جهت از مدیریت‌گرایی شهری<sup>۹</sup> به کاسب‌کار سالاری شهری<sup>۱۰</sup> تفسیر می‌کند؛ در حالی که در اولی دولت‌های محلی مسئولیت تأمین رفاه را برعهده داشته و به تعبیر کاستلز مصرف جمعی<sup>۱۱</sup> برای بازتولید نیروی کار را

<sup>۱</sup> این متن برگردان/تلخیصی است از مقاله‌ای با مشخصات زیر:

MacLeod, Gordon and Jones, Martin. (2011): Renewing Urban Politics. *Urban Studies*, 48 (12): 2443–2472.

<sup>۲</sup> منظور ویژه‌نامه‌ی نشریه‌ی مطالعات شهری با مشخصات زیر است:

*Urban Studies* 48(12), September 2011

<sup>۳</sup> Peterson

<sup>۴</sup> Molotch

<sup>۵</sup> Castells

<sup>۶</sup> Harvey

<sup>۷</sup> Cox

<sup>۸</sup> growth machines

<sup>۹</sup> urban managerialism

<sup>۱۰</sup> urban entrepreneurialism

<sup>۱۱</sup> collective consumption

ممکن می‌کردند، در دومی اولویت به نرخ رشد اقتصادی و منافع تجاری اقلیتی محدود داده می‌شود. کاکس نسبت به سلطه‌ی این نگاه رشدمحور و سرمایه‌سالار در هر دو حوزه‌ی پرکتیکال و پژوهشی سیاست شهری هشدار می‌دهد؛ وضعیتی که در آن سیاست‌ورزی شهری به رقابتی پر تب‌وتاب برای جذب سرمایه تقلیل داده شده و از اصول مُسَلَم «سیاست جدید شهری»<sup>۱۲</sup> فرض شود. غلبه‌ی این نگاه رشدمحور را در عموم رشته‌های دانش شهری؛ از مطالعات شهر و جغرافیای شهری گرفته تا معماری و طراحی می‌توان دید. خاصه آن‌که نهادهای خصوصی و دولتی مستمراً در پی تبدیل اماکن و مناسبت‌های فرهنگی، تفریحی و ورزشی به چرخ رشدی برای اقتصاد هستند و با این طرح‌های عملی سمت و سوی پژوهش‌های آکادمیک را نیز تعیین می‌کنند؛ از مناسبت المپیک گرفته تا آن‌چه به تعبیر هاروی کپی‌برداری‌های تسلسل‌واری<sup>۱۳</sup> از شهرهای گران‌قیمت<sup>۱۴</sup>، مراکز شهر آعیانی‌شده<sup>۱۵</sup>، زیرساخت‌های فناورانه و رشد هتل‌ها و مراکز مجلل برگزاری همایش است.

اصطلاح «سیاست جدید شهری» در حقیقت مفهومی کلی است که پژوهشگران شهری آن را در مطالعاتی به‌کار می‌برند که به بررسی توسعه‌ی سریع اقتصادی شهر، تغییرخط‌مشی سیاسی شهر<sup>۱۶</sup>، تحول در شیوه‌های حکمرانی و نهادهای منتسب به سیاست شهری می‌پردازد. الگوهای «سیاست جدید شهری» که آیینی تمام‌نمای نئولیبرالیسم دهه‌های اخیر بوده در سطحی جهانی فراگیر شده‌است. نظر به اهمیت موضوع، نویسندگان این مقاله دغدغه‌های خود را در کنفرانسی تخصصی در سال ۲۰۰۹ مطرح و فراخوان به طرح شیوه‌هایی جدید برای تحلیل سیاسی شهر دادند. مقالاتی که در این ویژه‌نامه گردآوری شده نیز بخشی از این مشارکت بر سر گفت‌وگو حول همان شیوه‌های تحلیلی جدید است. این مقاله به‌زعم نویسندگانش چکیده‌ای از مهمترین نکات رویکردهای جدید به تحلیل شهر است که طی شش سرفصل صورت‌بندی شده و در پی آمده است.

### درنگی بر هستی‌شناسی مفهوم شهر و سیاست شهری

اولین پرسشی که درباره‌ی مبحث سیاست جدید شهری مطرح می‌شود پرسشی هستی‌شناختی است. شهر چیست؟ سیاست شهری بر چه نوع کنش‌ها و خطوط‌مشی دلالت دارد؟ تحولات کمی و کیفی رخ داده در دهه‌های اخیر، چه تأثیر و تغییری بر تعیین مفهوم «شهر» یا «سیاست شهری» گذاشته‌است؟ به طور مشخص‌تر مرزهای تعیین شهر در سیاست شهری کجاست؟ برخی پاسخ به این سؤال آخری را در مرزبندی‌های مدیریتی و تقسیمات استانی می‌جویند؛ تعریفی که استوکر<sup>۱۷</sup> از سیاست شهری می‌دهد مبتنی بر همین پیش‌فرض است. وی سیاست شهری را آن دسته از اقدامات و تصمیماتی می‌داند که در راستای منفعت یا ضرر جماعتی شهرنشین صورت پذیرفته‌است. اولین نکته‌ای که در صورت‌بندی این تعریف مغفول مانده، نادیده‌انگاشتن آن است که خود تقسیمات شهری، پیش‌تر محصول کشمکش‌های سیاسی بوده‌اند. به‌همین دلیل نیز برخی از دیگر پژوهشگران عامدانه از این تحدیدات «قانونی» فاصله می‌گیرند. مثلاً کاکس سیاست شهری را به پیکار برخاسته از روابط اجتماعی شهری [در معنای مورد نظر استوکر که شهر را صرفاً قلمرویی می‌بیند] تقلیل نمی‌دهد، بلکه آن را ورای مرزهای شهری جُسته و بازیگران درگیر در این کنش‌های شهری را در طیف متکثری از دخالتگری‌های اجتماعی-فضایی تصویر می‌کند. مقیاس سیاست‌ورزی شهری می‌تواند به کوچکی انجمن صاحب‌خانه‌های یک محله، یا به بزرگی طرح خط‌مشی شهری تدوین‌شده توسط دولت ملی یا حتا بزرگ‌تر از آن متأثر از دخالتگری‌های فراملی باشد. هاروی نیز در تأیید همین نکته، فهم سیال از شهر و فضای شهری را کلید فهم سیاست

<sup>12</sup> New Urban Politics

<sup>13</sup> serial reproduction

<sup>14</sup> e'lite new towns

<sup>15</sup> gentrified downtowns

<sup>16</sup> urban policy

<sup>17</sup> Stoker

شهری می‌انگارد. کوک و وارد<sup>۱۸</sup> نیز با تأکید بر ضرورت این فهم سیال و فرآیندی از شهر، آن را روشن‌گر الگوی کپی‌پرداری‌های تسلسل‌وار طرح‌های شهری در جو رقابت نئولیبرالیستی جهان می‌دانند. به‌زعم ایشان فرض چنین شهرگرایی سیالی<sup>۱۹</sup> ما را با طرق متنوع شکل‌دهی جغرافیای سیاست‌گذاری آشنا کرده و فهم عمیق‌تری از «موضوع» و «مکان» سیاست شهری را فراهم می‌کند. این فهم فرایندگرا از شهر و سیاست شهری، هم‌راستا با فراخوان روی<sup>۲۰</sup> به لزوم فاصله‌گیری از رویکرد سنتی ترسیم جغرافیاهای محصور<sup>۲۱</sup> و خصیصه‌زده<sup>۲۲</sup> است؛ رویکردی که در آن جوامع، سوژه‌های منفعلی فرض می‌شوند که تحت انقیاد ویژگی‌های «ناحیه‌ها» قرار گرفته‌اند. هم‌چنین بر این اساس او از لزوم درک جغرافیاهای فرآیندی<sup>۲۳</sup> سخن می‌برد. اندیشه‌ی مشابهی را نیز امین<sup>۲۴</sup> با تعبیر سیاست رابطه‌مند مکان<sup>۲۵</sup> به کار برده و ترویج می‌کند.

### فراروی از معرفت‌شناسی اروپامحور

درحالی‌که عمده‌ی مطالعات شهری را پژوهش‌ها و نظریه‌های مبتنی بر شهرهای غربی شکل می‌دهند، سهم اندک شهرهای جنوب از این پژوهش‌ها ذیل مطالعات توسعه دست‌بندی می‌شود. دوگانه‌ی «نظریه/غرب» و «توسعه/جهان‌سوم» سبب فهمی تماماً غربی از نفس شهربودگی<sup>۲۶</sup> شده است. باین‌حال در صورت اتکا به فهمی فرآیندی از جغرافیا قادر خواهیم بود فرآیند جابجاشدگی نظریه‌ی غربی و سیطره‌اش را بر دیگر نقاط جهان به‌خوبی توضیح داده، بلکه حتا به مکان واقعی‌اش بازانتقالش دهیم. معرفت‌شناسی «سیاست جدید شهری» خاستگاهی آمریکا داشته و معلوم نیست مفاهیم تحلیلی‌ای چون «ماشین رشد» که متعلق به این خاستگاه‌اند تا چه حد در جغرافیاهای دیگر کارایی داشته‌باشند. به‌باور ما زایش معرفت‌شناختی و نظری جدیدی ضرورت دارد که سیاست شهری را با مفهوم‌سازی‌های نوین‌تری توضیح دهد. به‌عنوان نمونه هرچند نئولیبرال‌سازی روندی جهانی شده است، مطالعه‌ی نمونه‌های موردی آن در آمریکای لاتین، هند، آفریقا و آسیا نه تنها آگاهی‌بخش بوده، که امکان بازتعدیل کلی نظریه را نیز برای‌مان ممکن می‌کند، فقط یک نمونه از بازتاب این تعدیل را در رویکردهای جدید به زیست غیررسمی می‌بینیم. رویکرد تعدیلی مشابهی را چاترجی<sup>۲۷</sup> در تحلیلش از شهر احمدآباد به‌خوبی نشان می‌دهد؛ به‌زعم وی حکمرانی در این شهر از خلال دو حوزه‌ی دانشی و پرکیتیکال شکل گرفته است، که اولی محصول نوعی علم‌زدگی انتزاعی و دومی اقدامات کاسب‌کارانه برخاسته از نئولیبرالیسمی دین‌زده و قومیت‌زده است. نتیجه‌ی چنین امتزاجی، روایتی دوگانه از شهر احمدآباد است که از سویی تجربه‌ی زیست دهشتناکی از حذف و طرد را در شهر واقعیت بخشیده و از سوی دیگر بازنمایی شیکی از این واقعیت در اسناد برنامه‌ریزی شهری می‌یابد.

### اولویت سیاست مردمی بر سیاست اصحاب قدرت

<sup>18</sup> Cook and Ward

<sup>19</sup> mobile urbanism

<sup>20</sup> Roy

<sup>21</sup> bounded

<sup>22</sup> trait geographies

<sup>23</sup> process geographies

<sup>24</sup> Amin

<sup>25</sup> relational politics of place

<sup>26</sup> cityness

<sup>27</sup> Chatterjee

درحالی‌که عمده‌ی ادبیات پژوهشی سیاست جدید شهری بر توسعه‌ی اقتصادی تمرکز کرده، این توجه ویژه به هزینه‌ی تجاهاول مخالفت‌های جاری ضد کاهش سیاست‌های توزیعی، چشم‌پوشی بر نقش مناسبات جنسی و جنسیتی در شکل‌دهی به سیاست شهری و هم‌چنین به هزینه‌ی نادیده‌انگاری و نگاه ابزاری به محیط‌زیست در گفتمان سیاست جدید شهری بوده است؛ مثلاً نمونه‌های فراوانی از طرح‌های طرفدار محیط‌زیست از بطن دیدگاه‌های نئولیبرالیستی توسعه‌ای برخاسته و خود به‌عنوان چرخه‌ی در به‌کاراندازی ماشین رشد مورد استفاده قرار می‌گیرند. نمونه‌ی مشابه دیگری از این تجاهاول، اولویت‌دهی به سیاست‌های توسعه‌ای در مرکز شهر نسبت به سیاست‌های اجتماعی جاری در محلات مسکونی است. در پژوهشی که مک‌گیرک و داوولینگ<sup>۲۸</sup> روی مناطق طرح‌ریزی‌شده‌ی مسکونی شهر سیدنی انجام دادند، حضور پررنگ فرهنگ مصرف‌گرایی و سبک زندگی منادی جاه و مقام را یافتند. سبک زندگی‌ای که برخاسته از ماهیت حکمرانی خصوصی‌سازی‌شده<sup>۲۹</sup> در این محله‌های مسکونی بود. این دو پژوهشگر رشد این محلات طرح‌ریزی‌شده را بخشی از روند بورژوازی‌سازی فضاهای مسکونی سیدنی می‌دانند. در این محلات شاهد ترویج و حتا تحمیل مصرف‌گرایی از خلال تدوین قوانین محله و قراردادهای سکونتی هستیم که ساکنانش مستمراً ملزم به تعمیر، ارتقا و زیباسازی منازل و محله می‌شوند. در این نمونه هرچند با غیاب یا حضور کم‌رنگ دو بازیگر اصلی عرصه‌ی سیاست یعنی دولت و سرمایه مواجهیم، ولی این‌بار سیاست‌مَنشی<sup>۳۰</sup> افراد است که از طریق وضع مقررات مصرف‌گرا، سیاست محله را سمت‌وسو می‌بخشد.

زیست غیررسمی از دیگر نمونه‌هایی است که در آن با عدم توازنی در توجه مفرط به سیاست‌ورزی اصحاب قدرت به قیمت نادیده‌انگاری سیاست‌ورزی مردمی مواجهیم. زیست غیررسمی را با مساله‌ی غیرقانونی‌بودگی می‌توان توضیح داد. شرایطی که در آن مقررات و قوانین همگی به تعلیق در آمده و نوع دیگری از ساخت‌وساز، اسکان، زیست و پرکتیس تجربه می‌شود. این غیررسمیت البته منحصر به طبقات فقیر نبوده بلکه نظایر آن در ساخت‌وسازهای فراقانونی پاساژهای تجاری و مجموعه‌های لوکس تفریحی نیز وجود دارد. با این حال موضع دولت در قبال اولی انگ‌زنی‌های مجرمانه و سیاست طرد و تخریب بوده و با ساکنانش چون ناشهرندان برخورد می‌کند. حال آن‌که با اقدامات غیرقانونی دومی نه تنها برخورد نشده که حتا از آن تجلیل کرده یا خود دولت در مقام مجری آن برمی‌آید. در حالی‌که احتکارات دولتی و مافیاهای شرکتی مدام در حال انباشت از طریق سلب مالکیت<sup>۳۱</sup> هستند، سویی دیگری از پرکتیس‌های سلب مالکیتی نیز وجود دارد که فقرا آن را به پیش می‌برند؛ همان سکونت‌گاه‌های زاغه‌ای که امکان پناه‌دادن و تأمین شغل‌های غیررسمی برای میلیون‌ها نفر را فراهم می‌کنند، آن هم در وضعیتی که دولت خود را از بار مسئولیت‌های اجتماعی‌اش رها نموده است. هرچند کنش‌ورزی مردمی از میدان دید نظریه‌ی شهری دور نمانده است، با این حال این حوزه تاکنون بیشتر موفق به بسط ابزارهای فهم سیاست‌ورزی اصحاب قدرت و روابط ایشان بوده است تا سیاست‌ورزی فقرا. مفاهیمی چون «ماشین‌های رشد»، «رژیم‌های سیاسی توسعه‌ی شهری»، «شیوه‌های تنظیم‌گری»<sup>۳۲</sup> و «کاسبکارسالاری شهری» جملگی ابزارهای فهم پرکتیس اصحاب قدرتند. برای نیل به فهم سیاست‌ورزی‌های توده‌ای باید ادبیات پژوهشی زیست غیررسمی را کاویده و از آن برای بسط تحلیل سیاست شهری بهره بُرد.

رژیم‌های حکومت بر شهر و حکومت‌مندی‌های بی‌عدالتی

<sup>28</sup> McGuirk and Dowling

<sup>29</sup> privatized governance

<sup>30</sup> ethopolitics

<sup>31</sup> accumulations by dispossession

<sup>32</sup> modes of regulation

در این بخش چند نمونه از چگونگی تحلیل رژیم‌های شهری و حکومت‌مندی‌هایی<sup>۳۳</sup> را که به اسم مُدارا، عدالت و محیط‌زیست توجیهی برای بی‌عدالتی‌های گسترش‌یابنده‌ی شهری می‌شوند آورده‌ایم. در پژوهشی که کایل<sup>۳۴</sup> پیرامون سیاست شهری در منطقه‌ی راین ماین فرانکفورت انجام داد دریافت که از دهه‌ی هشتاد این منطقه راهبرد رشد مبتنی بر جهانی‌شدن و جذب سرمایه‌ی خارجی را پی گرفته بوده است. با این حال اخیراً سیاست شهری حاکم بر این منطقه به‌ظاهر جهت‌ی درون‌نگرتر به خود گرفته و ارزش‌هایی چون ارتقای خلاقیت و کیفیت زندگی را ترویج می‌کند. این تغییر نشان از آن دارد که موضوعات مهمی چون «عدالت اجتماعی» و «تکنترگرایی» چه‌طور راه به سیاست‌های رسمی بوروکراتیک یافته و شعار تبلیغاتی آن سیاست‌ها می‌شوند. چاترجی تغییر مشابهی را در رژیم شهری حاکم بر احمدآباد نشان می‌دهد. در حالی که برنامه‌های پنج‌ساله‌ی توسعه‌ی هند از دهه‌ی هشتاد تا نود مروج نگاه نئولیبرالیسم کاسب‌کارانه بودند که احمدآباد را شهری به‌سان ماشین رشد تصویر می‌کردند. از دهه‌ی نود و خصوصاً از ابتدای قرن بیست‌ویکم، ادبیات جدیدی گفتمان این رژیم نئولیبرالی را شکل داد که «خودمدیریتی»<sup>۳۵</sup>، «شراکت بخش خصوصی و دولتی» و «پایداری محیط‌زیستی» کلیدواژگان تبلیغاتی آن بودند. نمونه‌ی مشابه دیگر را در طرح‌های ریچارد فلوریدا<sup>۳۶</sup> و خصوصاً ایده‌ی «شهر خلاق» او می‌بینیم. «شهر خلاق» وی آن مکانی است که به‌صورتی ویژه پذیرای متخصصان، فنی‌کاران<sup>۳۷</sup>، دست‌اندرکاران فرهنگی و کاسب‌کاران باشد. این ایده در حقیقت با هدف جذب سرمایه و سامان‌دهی ماشین رشد شهر پرداخته و نتیجتاً نیز با استقبال خوب سرمایه‌داران مواجه شده است. نکته‌ی قابل‌توجه اما طریقه‌ی معرفی این شهرهای «خلاق» است که با مضامینی چون کثرت‌گرایی، مُدارا و فرهنگ جهان‌وطنی تبلیغ می‌شوند؛ کار به‌جایی رسیده که فلوریدا خود را مرشد «شهرهای خفن»<sup>۳۸</sup> جهان می‌داند! بدیهی است که وقتی این ایده‌ی عوام‌پسندانه زیر ذره‌بین نظریات انتقادی قرار می‌گیرد، آب و لعاب آن رنگ باخته و منتفعان و متضرران واقعی این دست طرح‌های شهری افشا می‌شوند. مثال دیگری از این پروژه‌های نئولیبرالیستی تحت لوای الفاظ ترقی‌مآبانه را در پروژه‌ی توسعه‌ی زمین‌های مشرف به رودخانه‌ی سابرماتی احمدآباد می‌بینیم. دولت در این پروژه نظر به بازپس‌گیری ۱۶۲ هکتار زمین و فروش آن به بخش خصوصی را داشت. توسعه‌ای که به یمن ساخت زنجیره‌ای هتل‌ها، پاساژها و مجموعه‌های تفریحی کناره‌ی رود متحقق می‌شد. آن‌چه اما در پس این طرح جذاب، محلی از روایت نیافت چهارده هزار خانوار فقیر ساکن در این زمین‌ها بودند که تعداد ۶۰۰۰ واحد ایشان مشمول حکم تخلیه شده و حیات اقتصادی خود را از دست می‌دادند. بر همین مبنا نیز چاترجی بر شکافی که میان وجهی زیست‌شده‌ی احمدآباد؛ که حیات این فقرا بخش غیرقابل اغمازی از آن است؛ و وجهی نگاشته‌شده‌ی<sup>۳۹</sup> شهر که راوی این طرح‌های شسته‌رفته‌ی توسعه‌ای است، تأکید می‌کند. استفاده از توجیهات زیست‌محیطی و اجتماعی برای سرپوش‌گذاری بر این نوع انباشت‌های حاصل از سلب مالکیت به امری عادی بدل شده و با سرعتی سبوعانه در حال تغییر چشم‌انداز کشورهای چین و هند است. توجیهات رایجی که در هند برای موجه‌سازی این سلب مالکیت به کار می‌رود یا با عطف به مساله‌ی زیباشناسی مناظر شهری یا با نظر به بهداشت یا مسایل اجتماعی است. دادگاهی در هند تنها با این توجیه که زاغه‌های کاه‌گلی<sup>۴۰</sup> سبب «زشت‌کردن چهره‌ی شهر» می‌شوند، حکم به تخریب و جابجایی سکونتگاه ۳ میلیون نفر داد. در عین حال شکایت‌های قضایی گروه‌های محیط‌زیستی بورژوازی و حقوق‌مصرف‌کنندگان نیز خود اهرم فشاری برای تحقق این نوع سلب‌مالکیت‌ها می‌شوند؛ امری که نشان می‌دهد چطور نهادهای مدنی طبقاتی‌شده به هدف محافظت از منافع و سبک زندگی قشر طبقه‌ی متوسط بسیج‌شده و حکومت شهری

<sup>33</sup> governmentalities

<sup>34</sup> Keil

<sup>35</sup> self-governance

<sup>36</sup> Richard Florida

<sup>37</sup> technologists

<sup>38</sup> cool cities

<sup>39</sup> inscribed

<sup>40</sup> jhuggi

را در قبضه می‌گیرند. این سلطه‌ی طبقه‌ی متوسط نه فقط در مورد مساله‌ی اسکان که در به‌انحصارکشیدنِ اماکن عمومی چون پارک‌ها نیز خود را نشان می‌دهد. فضاهای عمومی‌ای که کاربری‌شان تفریح طبقاتی قشر متوسط فرض شده اما هر نوع سهم‌بری بی‌خانمانان از آن با واکنش شدید روبه‌رو می‌شود. به‌دلیل همین مواضع خصمانه‌ی شهر نسبت به فقرا است که صفاتی چون «شهر انتقام‌جو»<sup>۴۱</sup>، «شهر پسادالت»<sup>۴۲</sup>، یا «شهرگرایی تنبیه‌گرانه»<sup>۴۳</sup> را بدین اماکن داده‌اند.

### دولت و حکمرانی در عصر پس‌سیاسی

هرچند نظریات نئومارکسیستی تحلیل‌های مناسبی از دخالتگری دولت در مساله‌ی اسکان و سیاست‌های توزیعی در دهه‌ی هفتاد و هشتاد ترسیم می‌کردند، اما تحلیل‌گران «سیاست جدید شهری» چندان در تبیین نقش واقعی دولت‌های ملی موفق نبوده‌اند. بخشی از این شکست به‌دلیل تنوع شیوه‌های اداره‌ی شهر توسط حکومت‌های ملی و فدرالی، هم‌چنین تنوع برنامه‌ریزی‌های شهری و تأمین مالی آن بوده‌است. بخش دیگری نیز محصول کاربست غیرانتقادی مفاهیمی چون شهر به‌سان ماشین رشد و رژیم‌های شهری بوده‌است. کاکس اما باور دارد که این شکست برخاسته از دوگانه‌سازی از سرمایه به‌عنوان امری سیال و در جلوی صحنه، و جوامع شهری به‌عنوان پدیده‌هایی ناپویا و در پشت صحنه می‌باشد. بر همین مبنا نیز وی به جای برجسته‌کردن صرف کمیت ارزش مبادلات تجاری، دخالت‌گری بازیگران مختلف عرصه‌ی شهری از جمله کارگران، خانواده‌ها، شرکت‌ها و حکومت‌ها را به‌صورت شبکه‌ای چندسطحی تحلیل می‌کند. در سایه‌ی چنین تحلیل چندسطحی از فرایندهای سیاست شهری، نقش دولت نیز در ساماندهی فضایی مشخص‌تر می‌شود. آنشین رویکرد مشابهی را پیرامون حکمرانی شهر لندن ترتیب داده و در آن سطوح مختلفی از دخالتگری حکومت را شناسایی و تحلیل کرده‌است: از نقشی که دولت ملی در تعیین سیاست‌های مالی همراستا با دینفعان لندن‌نشین داشته تا اقدام شهردار و شورای تحت فرمانش در فشار آوردن بر دولت برای رسیدگی به مساله‌ی مسکن در لندن تا نقش حکومت در اموری چون برنامه‌ریزی شهری، حمل‌ونقل عمومی و مسائل کارگری و از جمله کمک هزینه به شاغلین دولتی لندن. آنشین هم‌چنین نشان می‌دهد که چطور به‌رغم نابرابری عظیم میان شمال شهر لندن و جنوبش، دولت‌های ملی یکی پس از دیگری با تکیه بر گفتمان «شهر جهانی» بر این شکاف دامن می‌زنند. از سوی دیگر معلوم می‌شود که رفاه جامعه در وضعیت سلطه‌ی گفتمانی مفاهیمی چون «آزادی»، «تمرکززدایی»، «واگذاری به بخش خصوصی» و آن‌چه اخیراً در انگلستان با عنوان «بومی‌گرایی» باب شده، به حاشیه رفته‌است.

فیربنک<sup>۴۴</sup> با بهره‌گیری از مفهوم «حکومت‌مندی» فوکو، تحلیلی انتقادی نسبت به جنبش خانه‌های ترک اعتیاد<sup>۴۵</sup> در فیلادلفیا به‌دست می‌دهد. این خانه‌های بدون مجوز، علی‌رغم غیرقانونی بودن نمادی از شیوه‌های سیاست‌ورزی غیررسمی توسط ساکنین این محلات فقیر شمرده می‌شوند. با این حال به باور فیربنک این جنبش، خود فعالانه در حال برساخت «معتاد» است: در مرحله‌ی پیش از ترک به‌عنوان سوژه‌ای آسیب‌شناختی و در مرحله‌ی پس از ترک هم او به‌عنوان «عضو مولد جامعه». به باور فیربنک گفتمان «ترک اعتیاد» در این وضعیت کارکرد ادغام این اقشار غیررسمی فقیر را در جامعه برعهده دارد. ادغامی که انتظار می‌رود به واسطه‌ی اراده‌ی فرد و تکیه‌ی صرف بر توانایی‌های فردی‌اش محقق شود. فیربنک ادعا می‌کند که سیاست‌های انقباضی دولت در دوره‌ی نئولیبرالیستی و ترک مسئولیت‌های اجتماعی‌اش سبب شده که اهرم‌های انضباطی سابقاً مرکزی حکومت این‌بار

<sup>41</sup> revanchist city

<sup>42</sup> post-justice city

<sup>43</sup> punitive urbanism

<sup>44</sup> Fairbanks

<sup>45</sup> Recovery House Movement

به صورتی افقی در سطح جامعه پراکنده شده و وارد عمل شوند. [دموکراتیک‌سازیِ نئولیبرالی] نمونه‌ی مشابهی از این دست حکومت‌مندی‌های جدید را در کمپین محیط‌زیستی سیاتل می‌بینیم که طی آن دولت با رهاکردن برنامه‌ریزی برای کاهش کربن، مسئولیت را به دوش تک‌تک شهروندان سپرده و برای این کار کمپین تبلیغاتی ترتیب می‌دهد. مواردی چون مثال‌های بالا تردیدی جدی بر این ایده وارد می‌کند که عصر دولت‌های غیرمرکزی و خصوصی‌سازی‌شده‌ی قرن بیست‌ویکم خصیصه‌ای کمتر تنظیم‌گرانه و حاکمیتی نسبت به گذشته داشته باشند؛ در عوض می‌توان ادعا کرد که طریقه‌ی حکمرانی و شیوه‌های حکومت‌مندی‌شان تغییر کرده است. منظور از حکمرانی در این معنا اشاره به نهادهای شبه حاکمیتی‌ای است که همکاری بخش خصوصی-دولتی را نمایندگی کرده و وظایفی را انجام می‌دهند که پیش‌تر توسط دولت ارائه می‌شد. این رژیم جدید در ظاهر شکلی از تکثرگرایی و توزیع قدرت را القا می‌کند، حال آن‌که به تعبیر سوینگدو<sup>۴۶</sup> ائتلافی متشکل از ذینفعانی انحصارطلب است که طی آن دولت، نهادهای غیرانتفاعی، متخصصان و شخصیت‌های رسانه‌ای هم‌آوا، در حال اعمال حکمرانی بر شهر به صورتی منفرد ولی هم‌هدف هستند. حکمرانی‌ای که نظم گسترش‌یابنده‌ای از کنترل بر شهر<sup>۴۷</sup> را محقق می‌کند: از راه حل‌دهی برای جرم، بیماری و تغییرات آب‌وهوایی گرفته تا فقر و حاشیه‌نشینی. در چنین شرایطی صداهاى انتقادی و رادیکال در پس هیاهوی این هم‌پیمانان، منکوب شده و مجاز مخالفت از بین می‌رود. شرایطی که ژیک<sup>۴۸</sup> و رانسیر<sup>۴۹</sup> از آن با عنوان سامانی پسا‌سیاسی<sup>۵۰</sup> و پسادموکراتیک یاد می‌کنند.

مک‌لئود<sup>۵۱</sup> (نویسنده‌ی این مقاله) با نقدهایی که به پسا‌سیاسی‌شدن شهر یا نقدهایی که نسبت به کاربست غیرخلاقانه‌ی ابزارهای تحلیلی‌ای چون «ماشین رشد» می‌شود هم‌دل است. با این حال وی مخالف تمرکز بیش‌ازحد بر افشاسازی شیوه‌های حکمرانی است. چرا که به باور او تمرکز بر این بخش، سبب نادیده‌انگاری یا کم‌توجهی به سیاست‌های مردمی-مقاومتی شهری شده است؛ تا حدی که به قول او می‌توان ادعا کرد تحلیل‌های سیاست جدید شهری در دو دهه‌ی اخیر، بیشتر درگیر بررسی حکمرانی جدید شهری بوده‌اند تا سیاست جدید شهری. با این حال با تکیه بر سنت انتقادی پژوهشگران پیشروی مطالعات شهری و با عطف به آنچه کاستلز «توده‌های شهری»<sup>۵۲</sup> می‌خواندش می‌توان بر این کوتاهی فایق آمد؛ توده‌های شهری‌ای که با عنوانی چون «زیست‌های غیررسمی»، «سایه‌های شهری»<sup>۵۳</sup>، «شهروندی شورشی»<sup>۵۴</sup>، «گسست‌های دموکراسی»<sup>۵۵</sup>، «دموکراسی عمیق»<sup>۵۶</sup> و «سیاست پیش‌بینانه»<sup>۵۷</sup> در کشورهای جنوب حیات یافته و شناخته می‌شوند.

لزوم برداشتی رابطه‌مند از سیاست شهری؟

<sup>46</sup> Swyngedouw

<sup>47</sup> polic(y)ing

<sup>48</sup> Slavoj Zizek

<sup>49</sup> Jacques Rancie`re

<sup>50</sup> post political

<sup>51</sup> MacLeod

<sup>52</sup> city's grassroots

<sup>53</sup> urban shadows

<sup>54</sup> insurgent citizenships

<sup>55</sup> disjunctions of democracy

<sup>56</sup> deep democracy

<sup>57</sup> anticipatory politics

سرمایه‌داری قرن بیست‌ویکمی در حال تغییر پیش‌فرض‌های سنتی ما در مورد مرز میان شهر، حومه، روستا و پسرانه<sup>۵۸</sup> است. دیگر نشان‌گذاری «مرکز شهر» به سادگی گذشته نیست. تشخیص این‌که مناطق پیرامونی شهر نیز حومه‌های مستقل یا وابسته بوده یا حتی شهرهای در حال ادغام‌اند نیز به دشواری ممکن است. در همین راستا فلپ و وود<sup>۵۹</sup> معتقدند که تحلیل نظری سیاست شهری نیز باید با فهم درستی از این جغرافیای تکامل‌یابنده‌ی الگوهای اسکان و تغییرات سرمایه‌ملازم باشد. این دو، هدف پژوهش‌شان را بررسی سیاست پسا حومه‌ای<sup>۶۰</sup> قرار دادند<sup>۶۱</sup>. پسا حومه در این معنا اشاره به وجود مناطقی است که علی‌رغم واقع شدن در پیرامون شهرها، الگوی متفاوتی از سکونتگاه‌های پیشین حومه‌ای<sup>۶۲</sup> دارند. یکی از این تفاوت‌ها وجود مستغلات وسیع تجاری و مسکونی در کنار هم است که با الگوی تفکیک کاربری زمین در حومه‌های سنتی تفاوت دارد. گونه‌های متنوعی از انواع شهرها این مناطق پسا حومه‌ای را تشکیل می‌دهند: فن شهرها<sup>۶۳</sup>، شهرهای بی‌کناره<sup>۶۴</sup>، فرا حومه<sup>۶۵</sup> و شهرهای نوروبق<sup>۶۶</sup>.

هدف این دو پژوهشگر شناسایی الگوی خاص سیاسی نهفته در این مکان‌سازی‌های پسا حومه‌ای<sup>۶۷</sup> بود. در نهایت پاسخی که بدان دست یافتند از وجود سه مولفه‌ی تعیین‌بخشی خبر می‌داد که سمت و سوی رژیم ویژه‌ی سیاسی این مناطق را مشخص می‌کند. مولفه‌ی اول تغییر مرکز ثقل اقتصاد کلانشهر است که طی آن شرکت‌های تجاری کاربری انحصاراً مسکونی زمین‌های حومه‌ای را تغییر داده و برای تحقق منافعشان اقدام به نقل مکان به این مناطق می‌کنند. مولفه‌ی دوم موقعیت جغرافیایی پسا حومه است؛ مرزهای این مناطق اغلب اوقات در حال‌های از ابهام قرار دارد؛ مثلاً لبه‌شهرها [شهرهای در کناره]<sup>۶۸</sup>، عموماً ورای تقسیمات قانونی استانی قرار دارند و به همین سبب نیز تحت حکمرانی بخش خصوصی یا حکمرانی‌های در سایه مدیریت می‌شوند. این درحالی‌است که شهرهای بی‌کناره به تدریج در بطن مناطق کلان‌شهری به وجود می‌آیند. شهرهای نوروبق نیز در حاشیه‌ی بزرگراه‌های بین‌ایالتی ظاهر می‌شوند، امری که سبب شده صفت «شهرهای تصادفی» را نیز به آن‌ها بدهند. مولفه‌ی تعیین‌بخش سوم، نقش دولت در شکل‌دهی به این مناطق پسا حومه‌ای است. به عقیده‌ی این دو پژوهشگر دخالتگری دولت نقش مهمی در پیوستگی میان حومه-پسا حومه و گذر از اولی به دومی داشته‌است. درحالی‌که حومه‌نشینی بخشی از تثبیت فضایی دوران فوردیسم بود که کاربری منحصراً مسکونی زمین و مصرف بیشینه‌ی خودرو را ترویج می‌کرد، خود پس از مدتی به سدی در برابر انباشت سرمایه بدل شد. دولت، گذر از این سد را از طریق تنظیم بازار مستغلات، تأمین زیرساخت‌ها و تصویب اعطای وام‌های ارزان قیمت ممکن کرد.

شدت تأثیرپذیری مناطق پسا حومه‌ای از روابط اقتصادی-جغرافیایی ماورای‌شان درک آن‌ها را بغرنج‌تر می‌کند. جایگاه مبهم این شهرها در تقسیمات استانی و وابستگی عمیق‌شان به نیروهای اقتصادی ماورایشان سبب شده که وود و فلپ سیاست شهری این مناطق را دارای ماهیتی به شدت رابطه‌مند<sup>۶۹</sup> ترسیم کنند. اهمیت این رابطه‌مندی در نظر ایشان تا حدی است که سخن از لزوم بازصورت‌بندی نظریه‌ی سیاست شهری به‌عنوان امری رابطه‌مند می‌کنند. در راستای اهمیت این رابطه‌مندی نویسندگان کتاب

<sup>58</sup> hinterland

<sup>59</sup> Phelps and Wood

<sup>60</sup> post-suburban politics

<sup>61</sup> لازم به ذکر است که دو الگوی حومه‌نشینی و رشد پسا حومه‌ای متعلق به تجربه‌ی خاص شهرگرایی آمریکایی است. ملاحظه‌ی این نکته برای فهم بهتر مثال‌ها به خواننده فارسی‌زبان توصیه می‌شود.

<sup>62</sup> Suburban

<sup>63</sup> technoburbs

<sup>64</sup> edgeless cities

<sup>65</sup> ex-urbs

<sup>66</sup> boomburbs

<sup>67</sup> post-suburban place-making

<sup>68</sup> edge cities

<sup>69</sup> relational



سیاست مادرشهری در قرن بیست و یک<sup>۷۰</sup>، نظرگاه جدیدی را در تحلیل روابط سیاسی بینامحله‌ای در آمریکا ترسیم کرده‌اند. تحقیقات این نویسندگان نشان از این دارد که برخلاف تصویر رایجی که از عزلت‌گزینی محلات آمریکایی ارائه می‌شود، این محلات توسط خطوط ارتباطی زیادی از جمله روابط شغلی، زیرساختی و مصرفی به یکدیگر وصل بوده و هم‌چنین نمونه‌های فراوانی از ائتلاف میان گروه‌های ذینفع در مرکز شهر با حومه‌نشینان یا پسا حومه‌نشینان یافت می‌شود. نکته‌ی قابل توجه دیگر آن است که مناطق حومه‌ای آمریکا و کشورهای مشابه، اخیراً پذیرای آحاد مختلط نژادی و فرهنگی بوده‌اند که با تصویر پیشین از حومه‌نشینانی سفیدپوستان طبقه‌ی متوسط تفاوت دارد. امری که سبب شده حومه‌نشینان منزله‌طلب پیشین که مشکلات درون‌شهری را نتیجه‌ی تبلی فقر و فساد حکومتی می‌دانستند، اینک به این نتیجه رسند که مشکلات شهر و حومه جدا از یکدیگر نبوده و نمی‌توان یکی را بدون دیگری حل کرد. با این حال نویسندگان این کتاب اذعان دارند که تمایل به ائتلافات سیاسی بینامحله‌ای در اغلب اوقات با خوی عزلت‌گزینی طبقه‌ی متمول مواجه می‌شود و این، امید به ائتلاف سیاسی را عقیم باقی می‌گذارد. نمونه‌ی بارز آن سیاست جاری در محله‌های دروازه‌دار<sup>۷۱</sup> است که مدافعاتش توجیهات ماهرانه‌ای برای استمرار فاصله‌گذاری میان خود و دیگران به کار می‌برند. با تکیه بر این نتایج است که به‌زعم ما نظریه‌ی مناسب سیاست شهری آنی است که همه‌گونه تعینات منطقه‌ای را که خطوط اتصال و انقطاع، سیالیت و ناسیالیت را شکل می‌دهند، لحاظ کند.

### نتیجه‌گیری:

هدف این مقاله دفاع از ضرورت بازتجدید نظریه‌ی سیاست شهری بوده است. پیش‌شرط‌های تحقق این بازتجدید نظری و ابعاد مختلفش را طی شش سرفصل توضیح دادیم. این توضیحات نه با هدف مرزگذاری بر افق نظریه‌سازی از سیاست شهری که با هدف برجسته‌سازی مهمترین ابعاد و دستاوردهای تاکنونی مشارکت‌کنندگان در این راه هم‌چنان ناتمام بوده است.

در بخش اول از لزوم تغییر پیش‌فرض‌ها مان دربارهی هستی‌شناسی شهر و سیاست شهری صحبت کرده و اهمیت درک سیال و فرآیندی از شهر، شهربودگی و سیاست شهری را خاطرنشان کردیم. در بخش دوم غرب‌محوری پنهان در عمده‌ی نظریات شهری و محدودیت‌های تحمیلی‌اش بر فهم شهر و سیاست شهری را یادآور شدیم. سپس توجه بیش از اندازه‌ی پژوهش‌های رایج در حوزه‌ی سیاست شهری به اقدامات اصحاب قدرت که به قیمت کم‌توجهی به سیاست‌ورزی‌های مردمی انجامیده را نقد کردیم. هم‌چنین با مثال‌های مطرح در بخش چهارم، راه‌های اعمال حکومت‌مندی‌های استمراربخش بی‌عدالتی در شهرهای نئولیبرالی را نشان دادیم؛ حکومت‌مندی‌هایی که گاه حتا با اتکا به گفتارهای مدافع محیط‌زیست و عدالت اجتماعی، پروژه‌های سهم‌بری از طریق سلب مالکیت را پیش می‌برند. در بخش پنجم، نقش مهم دولت و شیوه‌های متنوع حکمرانی بر شهر را در عصر خصوصی‌سازی با مثال‌هایی چند شکافتیم. ضمناً تردیدی جدی بر این ایده‌ی رایج وارد کردیم که عصر نئولیبرالی خصیصه‌ای کمتر تنظیم‌گرانه و حاکمیتی بر شهر دارد و در عوض نشان دادیم که این شیوه‌های متنوع حکمرانی و حکومت‌مندی‌های منتشر در بطن جامعه است که کارکرد کنترل بر شهر را در این عصر ایفا می‌کنند. در نهایت مقاله را با دفاع از لزوم لحاظ‌کردن اصل رابطه‌مندی در درک فضا و نظریه‌ی سیاست شهری به پایان بردیم.

<sup>70</sup> Place Matters: Metropolitcs for the Twenty-first Century (2001)

<sup>71</sup> gated communities

# تأملی بر تأسیس شهرک‌های صنعتی در ایران: سیاست تغییر مقیاس شهری - ایمان واقفی

## ۳-۵- تأملی بر تأسیس شهرک‌های صنعتی در ایران: سیاست تغییر مقیاس شهری ایمان واقفی

نخستین باری که صحبت از ساخت و استقرار واحدهای صنعتی در یک محدوده‌ی جغرافیایی به میان آمد اواسط دهه‌ی ۳۰ شمسی بود. در این زمان پس از عدم موفقیت اولین برنامه‌ی هفت‌ساله‌ی عمرانی در اجرایی کردن اهداف خود<sup>۱</sup> و نیز افزایش فزاینده‌ی درآمد‌های نفتی در مقایسه با دهه‌ی پیشین، توجه به صنایع و سرمایه‌گذاری در آن مورد عنایت قرار گرفت. این توجه مشخصاً خود را در سرمایه‌گذاری برنامه‌ی عمرانی هفت‌ساله‌ی دوم در بخش صنایع و معادن نشان می‌دهد، بطوریکه این رقم از ۱/۲ میلیارد ریال در برنامه‌ی اول به ۱۰/۶ میلیارد ریال در برنامه‌ی دوم ارتقاء یافت (سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۴۰: ۷۹). در سال ۱۳۳۳ با الهام از شهرک‌های صنعتی انگلستان، شهر کرج به‌عنوان اولین ناحیه‌ی صنعتی ایران انتخاب و اعتباری معادل ۴۰ میلیون تومان برای ایجاد آن کنار گذاشته شد (سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۴۰: ۳۷). بر این اساس مقرر گردید وزارت صنایع با در اختیار گذاشتن زمین و ارائه خدمات آب و برق زمینه را برای ورود صنایع به کرج مهیا کند. به یاد بیاوریم که کرج در اواسط دهه‌ی ۳۰ صرفاً شهری کوچک با جمعیت حدود ۱۵ هزار نفر بود. از این‌رو هدف از ساخت شهرک‌های صنعتی به طور عام و شهرک صنعتی کرج به‌طور خاص توزیع جمعیت در سطح ملی و منطقه‌ای، توسعه‌ی مناطق محروم، تمرکززدایی از شهرها و افزایش بهره‌وری تولید عنوان شد (وزارت صنایع، ۱۳۶۴). ساخت شهرک صنعتی در کرج عملاً دستاوردی در برداشت تا جایی که جز یک کارخانه‌ی کبریت‌سازی دیگر صاحبان صنایع رغبتی به سرمایه‌گذاری در آن شهرک نکردند. گزارشی که از سرمایه‌گذاری برای تأسیس شهرک صنعتی در کرج موجود است نشان می‌دهد قاطبه‌ی افرادی که به بهانه‌ی انتقال یا برپا کردن صنایعشان در این شهر از دولت وام و تسهیلات گرفته بودند، عملاً بدون به‌کار انداختن فعالیتی صنعتی شروع به قطعه قطعه کردن زمین و فروش آن کردند. این گزارش نتیجه می‌گیرد در این دهه بورس‌بازی زمین‌کاری سودآورتر از به‌جریان انداختن فعالیتی صنعتی بود.

با این احوال ایده‌ی تأسیس نواحی صنعتی همچنان استمرار یافت و در قالب برنامه‌ی سوم توسعه به‌طور جدی‌تری دنبال شد. در این برنامه طرح ایجاد سه ناحیه‌ی صنعتی به تصویب رسید. به این جهت کارشناسان سازمان ملل در سال ۱۳۴۱ برای امکان‌سنجی تأسیس نواحی صنعتی وارد ایران شدند تا علاوه بر مشاوره‌ی فنی، در ساخت این شهرک‌ها همکاری کنند (وزارت صنایع: ۱۳۶۴). نکته قابل توجه آنکه در این مطالعات لیستی از مناطق مناسب برای ساخت شهرک صنعتی تهیه گردید که از آن میان تهران به علت «سیاست تمرکززدایی» از میان گزینه‌ها به کناری نهاده شد. بدین ترتیب مشخص می‌شود ایده‌ی محافظت از تهران در مقابل هجوم جمعیت تا دهه‌ی ۳۰ شمسی به رکنی در برنامه‌ریزی شهری و منطقه‌ای مبدل شده بود. بنابراین ساخت و استقرار شهرک‌های صنعتی در اطراف آن نیز باید بر اساس همین سیاست‌گذاری فهم شود. جلوتر اشاره خواهیم کرد که هژمونیک شدن ایده‌ی تمرکززدایی از تهران با کمک کمربندی از قوانین ثانویه مانند قانون منع تأسیس صنایع در شعاع ۱۲۰ کیلومتری (۱۳۴۶) و قانون نظارت بر گسترش تهران (۱۳۵۲) بیش از پیش امکان اسکان در محدوده‌ی شهر تهران را برای گروه قابل توجهی از شهروندان کاهش و زمینه را برای بسط سکونتگاه‌های پیرامونی افزایش داد.

<sup>۱</sup> بودجه‌ی پیش‌بینی شده برای برنامه‌ی عمرانی اول ۲۶/۳ میلیارد ریال بوده در حالیکه هزینه‌ی واقعی صرف‌شده صرفاً ۵/۱ میلیارد ریال بود. از این رقم ۱/۲ میلیارد ریال در حوزه‌ی صنعت و معادن خرج شد (سنجش پیشرفت و عملکرد برنامه عمرانی هفت‌ساله دوم ایران، ۱۳۴۰: ۶)

# تأملی بر تأسیس شهرک‌های صنعتی در ایران: سیاست تغییر مقیاس شهری - ایمان واقفی

بر همین اساس در سال ۱۳۴۳ هیات وزیران رای به تأسیس سازمان نواحی صنعتی داد. علاوه بر وزارتخانه‌های اقتصاد، کار و سازمان برنامه، بانک «اعتبارات صنعتی» نیز برای کمک به تأمین هزینه‌های این شهرک‌های صنعتی پا به میدان گذاشت. سازمان نواحی صنعتی در طول دهه‌ی ۴۰ شمسی پس از مطالعات اولیه ساخت ۴ شهرک صنعتی را در قزوین، کرمانشاه، رشت و ساوه به تصویب رساند. انتخاب دو شهر قزوین و ساوه بار دیگر گویای غلبه‌ی نگاه تمرکززدایی از تهران است. بنا به گفته‌ی وزارت صنایع تأسیس شهر صنعتی البرز در سال ۱۳۴۷ در قزوین «به منظور اجرای سیاست‌های عدم تمرکز کارگاه‌های صنعتی در تهران و ایجاد قطب صنعتی جدید در خارج از محدوده‌ی تهران بزرگ» انجام یافت (وزارت صنایع: ۱۳۶۴). در همین راستا سال ۱۳۵۲ شهرک صنعتی کوروش (کاوه‌ی امروزی) برای «جلوگیری از مهاجرت به تهران و استفاده از زمین‌های لم‌یزرع موجود در جاده‌ی تهران-ساوه» تأسیس شد (وزارت صنایع: ۱۳۶۴). نکته‌ی قابل توجه آنکه در گزارش وزارت صنایع مشخص می‌شود تا سال ۱۳۶۴ تعداد ۲۴۰ واحد صنعتی در این شهرک زمین گرفته‌اند. اما علیرغم برنامه‌ی اولیه مبنی بر مهیا کردن امکان اسکان کارگران مهاجر درون شهرک، با عملی نشدن قول‌ها کارگران در روستاهای اطراف شهرک صنعتی مقیم شدند (همان: ۱۳۶۴). کافی‌ست برای پی بردن به نتایج این وضعیت به تفاوت جمعیت روز و شب این شهرک در سال ۱۳۶۴ اشاره کنیم، جاییکه از جمعیت ۱۵ هزارنفره‌ی شهرک در روز تنها ۲ هزار نفر شب را در آنجا می‌گذرانند. به عبارتی ۱۳ هزار مهاجر شاغل در این شهرک احتمالاً شب را در سکونتگاهی حوالی جاده‌ی تهران-ساوه می‌گذرانند.

ایده‌ی تأسیس شهرک‌های صنعتی در دهه‌های بعدی نیز استمرار یافت. تصویر زیر شهرک‌های صنعتی تأسیس شده، در حال ساخت و مصوب را در سال ۱۳۶۴ نشان می‌دهد. بنا بر گزارش وزارت صنایع و معادن تعداد ۷۴ واحد صنعتی (۵ واحد تأسیس شده، ۳۲ واحد در حال ساخت، ۳۷ واحد در حال مطالعه) برای تنظیم و افزایش بهره‌وری اقتصاد کشور در نظر گرفته شده بود. همچنین بر اساس مطالعات این وزارتخانه هزینه‌ی ساخت یک واحد صنعتی در سال ۱۳۶۴ برابر با ۲۵۰ میلیون ریال است (وزارت صنایع: ۱۳۶۴) که به این ترتیب اعتباری برابر با ۱۸/۵ میلیارد ریال صرفاً برای ساخت این شهرک‌ها باید در نظر گرفته می‌شد.

نقشه شماره ۱: جانمایی شهرک‌های صنعتی (۱۳۶۴)



فارغ از اینکه تا چه حد ایده‌ی شهرک‌های صنعتی موفق بود و اهدافش محقق شد آنچه در اینجا اهمیت دارد نسبت این برنامه با فرآیند شهری شدن است. اجازه دهید بازگردیم به منطق اولیه تأسیس شهرک‌های صنعتی در دهه‌ی ۱۳۳۰ شمسی؛ نخستین

# تأملی بر تأسیس شهرک‌های صنعتی در ایران: سیاست تغییر مقیاس شهری – ایمان واقفی

رگه‌ی این منطق را باید در وقفه‌ای که در دهه‌های ۲۰ و ۳۰ شمسی در روند صنعتی‌شدن کشور ایجاد شده بود ردیابی کرد. این وقفه خود را در میزان اعتبارات اختصاص‌یافته به بخش صنایع و معادن در برنامه‌های هفت‌ساله‌ی اول و دوم عمرانی به‌خوبی آشکار می‌کند، جاییکه این بخش در هر دو دوره تنها حدود ۱۵ درصد کل اعتبارات را به‌خود اختصاص می‌داد.<sup>۲</sup> با افزایش درآمدهای نفتی آرمان صنعتی‌شدن، که خود را در ساخت کارخانه‌ی ذوب‌آهن نمایان می‌کرد، دوباره به صحنه بازگشت و به‌درون طرح‌ها و اعتبارات دولتی خزید.

اما دومین رگه‌ی منطق شهرک‌های صنعتی را باید در ایده‌ی تمرکززدایی از شهرهای بزرگ جستجو کرد. چنانچه یکی از اهداف تأسیس شهرهای صنعتی «اجرای سیاست‌های عدم تمرکز کارگاه‌های صنعتی در تهران و ایجاد قطب صنعتی جدید در خارج از محدوده‌ی تهران بزرگ» بوده است (وزارت صنایع: ۱۳۶۴). بدین ترتیب شهرک‌های صنعتی از تقاطع دو سیاست صنعتی‌شدن و تمرکززدایی متولد می‌شوند و گسترش می‌یابند.

اما برخلاف خواست تمرکززدایی آنچه در عمل اتفاق می‌افتد نوع دیگری از تمرکزگرایی است. این تمرکزگرایی از خلال تغییر مقیاس شهری شدن حاصل می‌آید. به‌عبارتی اگر تا دهه‌ی ۳۰ شمسی ما شاهد تمرکزگرایی در مقیاس شهری (Urban) هستیم از دهه‌ی ۳۰ به بعد آرام آرام با تغییر مقیاسی در فرآیند تمرکزگرایی مواجهیم. این تغییر مقیاس خود را با حرکت از تمرکز شهری به تمرکز مادرشهری<sup>۳</sup> آشکار می‌کند. اما نباید فراموش کرد که دهه‌ی ۴۰ آغازگاه این حرکت است و نه نقطه‌ی مسلط شدن تمرکزگرایی مادرشهری. جانمایی شهرک‌های صنعتی به‌خوبی آرایش فضایی شهرک‌های صنعتی را نشان می‌دهد که چگونه علیرغم خروج از محدوده‌های شهری، این‌بار در اطراف آن، یعنی در محدوده‌ی جغرافیایی مادرشهری، قرار گرفته‌اند. گذر از مقیاس شهری به مقیاس مادرشهری در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ شمسی همچنان ادامه پیدا می‌کند تا جاییکه در دهه ۷۰ به باور ما مقیاس مادرشهری به حوزه‌ی مسلط جغرافیایی در فرآیند شهری تبدیل می‌شود. این بدان معناست که برای فهم پدیده‌های شهری اکتفا به محدوده‌های تعریف‌شده‌ی شهر نابسند خواهد بود و به ناگزیر باید در بستری فراخ‌دامن‌تر آن‌ها را مورد مطالعه قرار داد. از این‌رو باید ادعا کرد که تعین نهایی پدیده‌های شهری تنها در مقیاسی مادرشهری خود را آشکار می‌کنند.

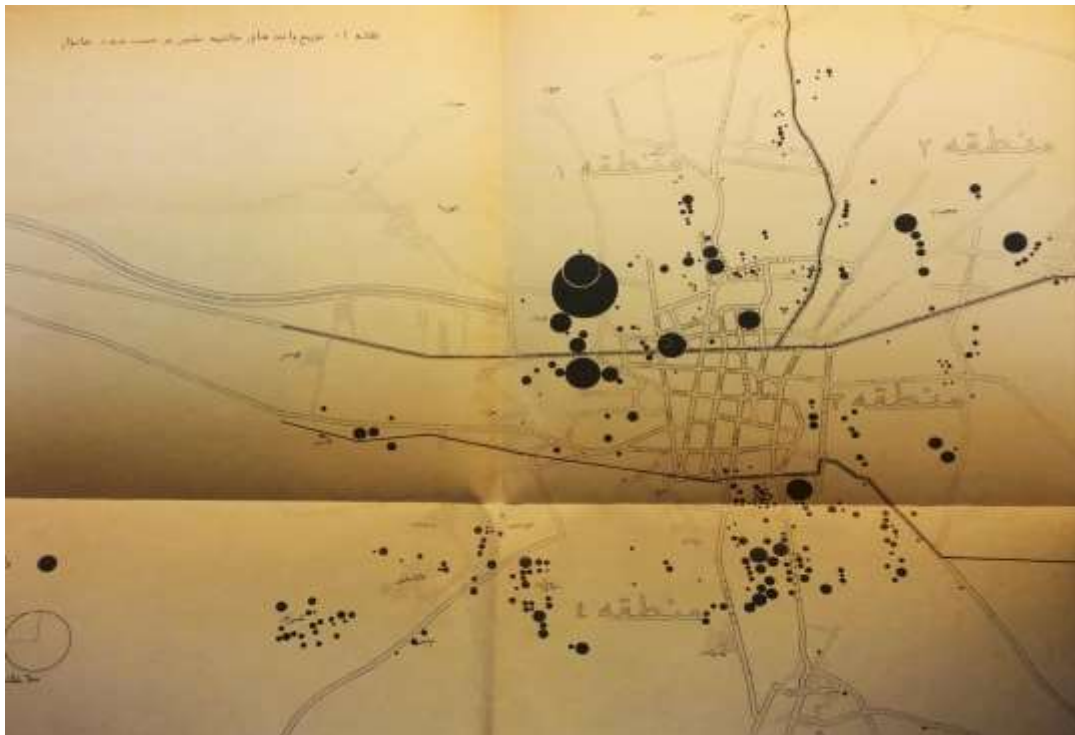
البته جلوه‌هایی از درک این تغییر مقیاس در پژوهش‌های پیشین نیز قابل مشاهده است. چنانچه در اوایل دهه‌ی ۵۰ موسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران، حاشیه‌نشینی در تهران را در مقیاسی فراخ‌تر از شهر مورد بررسی قرار داد و با تقسیم حواشی تهران به ۴ منطقه (تصویر زیر) کوشید مسأله را در مقیاسی بزرگتر فهم کند. اما در نهایت این تحقیق از تحلیل مکانیزم‌های موحده و بسترساز حاشیه‌نشینی در مقیاسی مادرشهری عاجز ماند.

<sup>۲</sup> اعتبارات بخش صنایع و معادن در برنامه‌های عمرانی اول و دوم به ترتیب ۴/۳ و ۱۰/۶ میلیارد ریال بوده است.

<sup>۳</sup> Metropolitan

# تأملی بر تأسیس شهرک‌های صنعتی در ایران: سیاست تغییر مقیاس شهری-ایمان واقفی

تصویر شماره ۲: حاشیه‌نشینی در تهران (۱۳۵۰)



همچنین در اواسط دهه‌ی ۱۳۷۰ وزارت مسکن و شهرسازی به ضرورت پرداختن به مسأله‌ی شهر در مقیاسی مادرشهری پی برد که نتیجه‌ی آن خود را در قالب طرح «مجموعه شهری تهران» عیان کرد. این طرح که شاید در نمونه‌ی خود نخستین پژوهش شهری در مقیاس مادرشهری بود، متاسفانه به کلی به کناری نهاده شد و جای خود را به تحقیقات فروکاست‌گرایانه در محدوده‌ی شهری داد.

طرح شهرک‌های صنعتی بعدها با قانون «منع تأسیس صنایع در شعاع ۱۲۰ کیلومتری» مصوب ۱۳۴۶ وزارت اقتصاد و قانون «نظارت بر گسترش شهر تهران» (۱۳۵۲) بیش از پیش روند تغییر مقیاس تمرکزگرایی را مستحکم کرد. این قوانین در واقع نقش تسهیلگر را در خروج مراکز اشتغال، افراد و تأسیسات شهری از محدوده‌ی شهر و تمرکز مجدد آن در منطقه‌ی مادرشهری ایفا کردند. در تبصره‌ی ماده‌ی ۲ قانون نظارت بر گسترش شهر تهران می‌خوانیم: «شهرداری پایتخت مکلف است ابنیه و تأسیساتی را که بدون پروانه ساختمان و رعایت مفاد این ماده در خارج از محدوده‌ی خدمات شهری فعلی تهران احداث می‌گردد جلوگیری و تخریب نماید». این قوانین در واقع امکان اسکان مهاجرین و نیز فقرای شهری را در حریم شهر تهران بیش از پیش سخت کرد. از این پس اگر فرودستان سودای نزدیکی به منابع کار و اشتغال را داشتند نه تنها شومی مکانیزم اجاره‌ی زمین امکان اسکان در مرزهای رسمی شهر را از آنان سلب می‌کرد، بلکه از خلال کمربندی از قوانین بازدارنده، زندگی در حریم شهر نیز از شما دریغ می‌شد. از آنجاییکه امکانات، تسهیلات و مراکز اشتغال همچنان یا در تهران و یا در اطراف آن تجمیع شده بودند، این طبقه از شهروندان به ناگزیر در جایی خارج از محدوده‌های رسمی شهر و حریم آن اسکان یافتند. این سیاست جدید در دهه‌ی ۵۰ نیز همچنان ادامه پیدا کرد. در این دهه قوانینی چون قانون استفاده از زمین‌های خارج از محدوده‌ی شهرها (۱۳۵۵) و یا مصوبات

# تأملی بر تأسیس شهرک‌های صنعتی در ایران: سیاست تغییر مقیاس شهری - ایمان واقفی

انجمن شهر پایتخت در خرید اراضی کشاورزی خارج از محدوده (۱۳۵۲) تثبیت شد تا شهری شدن را از مسأله‌ای با مقیاسی شهری به مسأله‌ای مادرشهری تغییر دهد.

بدین ترتیب در این نوشته کوشیدم نشان دهم چگونه گفتمان صنعتی شدن که در جایگاه کتاب مقدس برای مدرنیته‌ی ایرانی در دوره‌ی پهلوی قرار گرفته بود، در دهه‌های ۳۰ شمسی نقطه‌ی عزیمتی برای تغییر مقیاس شهری شد. پرکتیس شهرک‌های صنعتی در پیوند با کمربندی از قوانین شهری به مرکززدایی از امر شهری و بازتمرکزگرایی آن در مقیاسی مادرشهری منتهی شد. از آن پس این منطقه‌ی مادرشهری تهران بود که باید به‌عنوان واحد تحلیل مناسبات شهری مورد توجه قرار می‌گرفت. اما مدیران، طراحان و برنامه‌ریزان شهری تا اواسط دهه‌ی ۷۰ (و حتی بعد از آن) عنایتی بر این تغییر مقیاس نداشتند. سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌های شهری همچنان بر مدار مقیاس شهری می‌گشت. نتیجه آنکه بین سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۶۵ جمعیت روستاهای اطراف تهران با رشدی ۲۴ درصدی از ۶۴ هزار نفر به حدود ۴۰۰ هزار نفر افزون گشت (مهندسین مشاور آتک، ۱۳۷۵: ۷). شاید بارزترین نمونه این رشد پیراشهری اسلامشهر باشد که از روستایی با جمعیت ۱۰۰۰ نفر در سال ۱۳۴۵ به شهری با جمعیت ۲۰۰ هزار نفر در سال ۱۳۶۵ تبدیل شد. همین عدم درک تغییر مقیاس شهری شدن اسباب غافلگیری متولیان شهر را در دهه‌ی ۷۰ شمسی مهیا کرد. این دهه همراه بود با شکلگیری مجموعه‌ای از جنبش‌های شهری در اطراف شهرهای بزرگ بویژه در تهران، مشهد و قزوین. مدیران وقت بدون فهم ریشه‌های شهری این پدیده آن را به‌طور تقلیل‌گرایانه «شورش نان» خوانند و برای مواجهه با آن صرفاً دست به دامان تسلیحات نیمه سنگین شوند. فربهی تغییرات سکونتگاه‌های اطراف تهران عاقبت خود را بر ناخودآگاه جمعی برنامه‌ریزان شهری تحمیل کرد و آنان را برآن داشت تا شعاع نگاه خود را تا مقیاسی مادرشهری بسط دهند. نتیجه‌ی این تغییر رویکرد خود را در طرح «مجموعه شهری تهران» مصوب ۱۳۷۴ نشان داد. تاسف‌بار آنکه با اتمام مطالعات در سال ۱۳۸۱ این طرح به‌کناری نهاده شد و دوباره مرزهای رسمی شهر تهران مرکز سیاست‌گذاری‌های شهری قرار گرفت.



## پسااستعماری‌ها

### مجموعه مقالات:

۱-۶. دموکراسی عمیق: حکومت‌مداری شهری و افق سیاست  
نویسنده: آرجون آپادورای - برگردان و تلخیص: کامیار رئیسی‌فر

۲-۶. مانیفستی برای مرکززدایی از شهرگرایی جهانی  
نویسنده: اریک شپرد، هلگا لیتنر، و آنانت مارینگانتی - برگردان: بهرنگ صدیقی

## ۱-۶- دموکراسی عمیق: حکومت‌مداری شهری و افق سیاست<sup>۱</sup>

آرجون آپادورای

برگردان و تلخیص: کامیار رئیسی‌فر

این مقاله شرحی است بر ائتلاف<sup>۲</sup> شکل‌گرفته توسط سه سازمان مدنی در مومبای<sup>۳</sup> برای مواجهه با فقر: اسپارک، ان.اس.دی.اف (اتحادیه ملی زاغه‌نشینان) و ماهیلامیلان<sup>۴</sup>. این سه سازمان ساختارهای افقی داشته، دانش و ظرفیت خود فقرا را در کانون کارهای‌شان قرار داده‌اند. از نظر سیاسی بی‌طرف بوده و با این‌حال همواره در حال مذاکره با صاحبان قدرتند. هم‌چنین با تعیین یکسری اولویت‌ها باعث ایجاد تغییراتی شده‌اند. و از مجموع تمامی این خصائص در راستای تغییر سیاست‌ها و خط‌مشی‌های حاکم استفاده می‌کنند.

در این مقاله اشاره خواهد شد که ویژگی‌های مشترکی بین سازمان‌ها و ائتلاف‌هایی این چنین در سراسر جهان وجود دارد. هدف همه‌ی آن‌ها این است که به حکومت‌ها نشان دهند فقرای شهری، بیشتر از حاکمان می‌توانند در کاهش فقر مؤثر باشند. این سازمان‌ها ابزارهایی در مسیر دموکراسی عمیق<sup>۵</sup> هستند، دموکراسی‌ای که ریشه‌های آن در بستر محلی است ولی می‌تواند به نفع فقرا در نیروهای جهانی نیز وساطت کند. آن‌ها می‌خواهند هم در سطح ملی و هم در سطح جهانی حکومت و حکومت‌مداری<sup>۶</sup> را بازتعریف کنند.

### ۱. جهانی‌سازی از پایین

دنیا پس از ۱۹۸۹ شاهد پیروزی جهانی نسخه‌ای از نئولیبرالیسم بود که توسط آمریکا حمایت می‌شد، و ویژگی‌اش گشودگی فرایندهای بازار در همه‌ی کشورهای بود که از نظر سیاسی، مذهبی و تاریخی با یکدیگر متفاوت بودند. اما امروزه و سال‌ها پس از آن اتفاق، اوضاع از نظر نابرابری جهانی، جنگ‌های داخلی و بین‌المللی، و خشونت‌های نژادی به مراتب بدتر شده است. اما در کنار این‌ها، جریان آزاد سرمایه‌ی مالی مرزها را در می‌نوردد و نوآوری‌های تکنولوژی ارتباطات و اطلاعات نیز بسیار همه‌گیرتر شده است. نتیجه‌ی این پارادوکس انبوهی از نظریه‌ها در خصوص برخورد تمدن‌ها و شکافی در سطح جهانی بین نواحی ایمن و ناایمن بوده است.

در این وضعیت که نه پیشرفت تکنولوژی و نه سقوط شوروی، صلح و برابری جهانی موعود را به ارمغان نیاورده است، به نظر می‌رسد دو پارادایم حامی‌روشنگری و برابری به پایان راه خود رسیده‌اند: یکی چشم‌انداز مارکسیستی که مدعی تغییر سیاست بورژوازی با خواست پرولتاریا بود، و با این‌که یک دیدگاه جهان‌شمول و بین‌المللی بود، اما خود به ساختار دولت-ملتی نیاز داشت تا در بستر آن مبارزه‌ای اثربخش را علیه سرمایه و کارگزارانش ترتیب دهد. در این معنا، مارکسیسم از نظر سیاسی،

<sup>۱</sup> . Appadurai, A. (2001). Deep democracy: urban governmentality and the horizon of politics. Environment and Urbanization, 13(2), 23-43

<sup>۲</sup> . از این پس در این مقاله، مقصود از ائتلاف، دقیقاً همین ائتلافی است که بین اسپارک، ان.اس.دی.اف و ماهیلامیلان شکل گرفته، و توضیح مبسوط پیرامون ابعاد آن در مقاله آمده است.

<sup>۳</sup> . Mumbai

<sup>۴</sup> . SPARC, the National Slum Dwellers Federation(NSDF) and Mahila Milan

<sup>۵</sup> . Deep Democracy

<sup>۶</sup> . Governmentality



رنالیست بود. دومی که بعد از ۱۹۴۵ شکل گرفت، چشم‌انداز مدرنیزاسیون و توسعه بود، که با گفتمان کلی‌گرای<sup>۷</sup> انتقال آموزش و تکنولوژی، تخصص فنی و سیاست مبتنی بر دموکراسی انتخاباتی همراه بود. مهم‌ترین چالشی که امروزه این دیدگاه، که از دل آزمایشاتی مثل طرح مارشال<sup>۸</sup> سربرآورد، با آن روبه‌روست، این است که بیش از نیمی از جمعیت جهان در فقر شدید به سر می‌برند.

در نتیجه‌ی ضعف و زوال این دو دیدگاه امروزه طیف وسیعی از سایر چشم‌اندازهای رهایی‌بخش و برابری‌طلب مطرح می‌شوند، که برخی از آن‌ها با تصورات ملی‌گرایانه در تناقض‌اند؛ این دیدگاه‌ها، علی‌رغم تنوع‌شان، همه بر این باورند که در مدل‌های جدید حکمرانی جهانی و دموکراسی محلی، کنشگران غیردولتی باید حضور داشته باشند و نقش ایفا کنند. در این شرایط، پیش‌بینی و فهم ائتلاف‌ها و انشعابات که در این مسیر شکل گرفته و خواهند گرفت دشوار است، اما یک تمایز مشخص را می‌توان بین همه‌ی آن‌ها قائل شد: از یکسو دیدگاه‌هایی که در پی راه‌حل‌های نظامی و مسلحانه برای مسأله‌ی شمول<sup>۹</sup>، به‌رسمیت شناخته شدن<sup>۱۰</sup> و مشارکت‌شان هستند. از دیگر سو آن‌هایی که سیاست شراکت-شراکت<sup>۱۱</sup> را بین گروه‌هایی که به‌طور سنتی در مقابل هم بودند (مثل دولت‌ها، شرکت‌های تجاری، کارگران) پیگیری می‌کنند. ائتلاف فعالان مسکن در مومبای که در این مقاله به آن‌ها پرداخته می‌شود از این نوع دوم است.

### ۲. شرح ماجرا

محل وقوع این ماجرا شهر مومبای در غرب هند است. جنبش مورد بررسی، متشکل از سه شریک است، و تاریخ ائتلاف آن‌ها به ۱۹۸۷ بازمی‌گردد. این سه شریک تاریخچه‌ی متفاوتی دارند:

اسپارک، سازمان مردم‌نهادی است که یک عده متخصص امور اجتماعی در ۱۹۸۴ بنیان نهادند تا مسأله‌ی فقر شهری در مومبای را بررسی کنند. ان.اس.دی.اف (اتحادیه‌ی ملی زاغه‌نشینان) سازمانی متشکلی از مردم محلی است که در سال ۱۹۷۴ در مومبای تأسیس شده است. ماهیلا میلان نیز سازمان زنان فقیر است که در ۱۹۸۶ در مومبای شکل گرفته، و دغدغه‌اش مسائل زنان، مسائل مربوط به فقر شهری و ارائه‌ی طرح‌هایی برای نجات افراد بسیار فقیر بوده است.

دغدغه‌ی هر سه‌ی این نهادها، در قالب ائتلاف، تأمین زمین و مسکن کافی و پایدار و دسترسی به زیرساخت‌های شهری از جمله برق، حمل‌ونقل، سیستم فاضلاب و آب بهداشتی و سایر خدمات شهری بوده است. آن‌ها هم‌چنین با خیابان‌خواب‌ها<sup>۱۲</sup> و کودکان خیابانی، که آن‌ها را در قالب سازمانی به نام سدک چاپ<sup>۱۳</sup> سامان‌دهی کرده‌اند نیز پیوند نزدیکی دارند. ائتلاف مذکور، از میان چندین سازمان غیردولتی که در مومبای برای فقرای شهری فعالیت می‌کنند، بزرگ‌ترین و گسترده‌ترین شبکه را در هند و در سایر نقاط جهان دارد.

هدف این مقاله بررسی نحوه‌ی شکل‌گیری این ائتلاف، و بررسی نحوه‌ی مفصل‌بندی روابط آن با حکومت‌مداری شهری است. این مقاله بخشی از یک مطالعه‌ی وسیع‌تر است در این باره که چگونه جنبش‌های محلی می‌توانند راه‌هایی برای پیوند اکتیویسم

7. Universalist Discourse

8. Marshall Plan

9. Inclusion

10. Recognition

11. Partnership-Partnership

12. Pavement Dwellers

13. Sadak Chaap

محلی با شبکه‌های جهانی بیابند. در انتهای مقاله به دموکراسی عمیق پرداخته شده است، مفهومی که می‌توان از پتانسیل‌های آن در مطالعات جهانی‌شدن استفاده کرد.

### ۳. مدخل‌های تئوریک

در این مقاله از سه مدخل تئوریک به موضوع ورود خواهیم کرد.

نخست این‌که معتقدم جهانی‌سازی، جغرافیای جدیدی را برای حکومت‌مداری تولید کرده است. ما شاهد آشکال جدیدی از قدرت‌های سازمان‌یافته در سطح جهانی<sup>۱۴</sup>، زیر پوست دولت‌های موجود هستیم. یک تجلی از این وضعیت، رابطه‌ی شهرها و شهروندی است، که در آن شهرهای ثروتمند، مثل یک شهر جهانی<sup>۱۵</sup> در اقتصاد شبکه‌ای جهانی عمل می‌کنند، گویی که از وساطت‌های منطقه‌ای و ملی خود مستقل‌اند. شهرهای فقیر هم به دنبال روش‌های جدیدی برای طرح دیدگاه‌ها و انعکاس صداهای خود هستند. برخی شهرها مثل مومبای نمایانگر تضاد موجودند: تمرکز بالای ثروت و تمرکز بالای فقر و محرومیت در یک شهر. جنبش‌های معطوف به فقر شهری، مثل ائتلاف، در بستر این تضادها و تناقضات وساطت می‌کنند، و در پی آنند که شهروندی جدیدی را در شهرها بنا کنند. این تلاش‌ها، تا حدی شکل همان چیزی را دارد که من آن را دموکراسی عمیق می‌نامم. دوم این‌که معتقدم دولت-ملت<sup>۱۶</sup>ها در حال تجربه‌ی یک بحران تحول‌آفرین و عمیق هستند. در عین حال که نمی‌خواهم وارد مناقشه‌ی پایان‌یافتن یا نیافتن دولت-ملت‌ها شوم، اما صراحتاً بر این باورم که تغییرات سیستم، عمیق و ژرف خواهد بود. به نظرم این بحران بیش از آن‌که، به قول هابرماس از جنس بحران مشروعیت باشد، از نوع زائده‌شدن<sup>۱۷</sup> است: یعنی ارتباط و اتصال فرایندهای متعددی که دیگران، با دولت‌ها و منطقه‌های مختلف در ابعاد متفاوت حکمرانی ایجاد کرده‌اند. در بسیاری جاها دولت به آشکال مختلف خصوصی‌سازی شده، آن هم غالباً در نتیجه‌ی تصرف ابزار خشونت از طرف گروه‌های غیردولتی. از سویی دیگر، نهادهای اقتصادی مثل بانک جهانی یا صندوق بین‌المللی پول نیز قدرت فزاینده‌ای پیدا کرده‌اند؛ که تجلی آن برون‌سپاری داوطلبانه‌ی بسیاری از وظایف دولتی در نتیجه‌ی استراتژی‌های نئولیبرالی بعد از ۱۹۸۹ بوده است. هم‌چنین سازمان‌های مردم‌نهاد و جنبش‌های شهروندی هم توانسته‌اند بخش‌های مهمی از ابزارهای حکمرانی را تصرف کرده و در اختیار بگیرند.

سوم، تغییر چشمگیر در ماهیت حکمرانی جهانی، در قالب رشد انفجارگونه‌ی سازمان‌های غیردولتی در همه‌ی ابعاد و انواع از ۱۹۴۵، که خود نتیجه‌ی توسعه‌ی سیستم سازمان ملل متحد، نظم نهادی برتون وودز<sup>۱۸</sup> و به ویژه مشروعیت‌بخشی به گفتمان و سیاست «حقوق بشر» در سطح جهانی بوده است. این پیشرفت‌ها محرک نیرومندی را برای مطالبه‌ی دموکراسی در اختیار کنشگران غیردولتی در سراسر جهان قرار داده است. البته خیلی‌ها نگران‌اند که چارچوب کنونی حقوق بشر، خود در خدمت ورژن نئولیبرالی و بازاری نظم سیاسی است. اما به هر حال نمی‌توان تأثیر رواج جهان‌شمول این گفتمان را بر شکل‌گیری دموکراسی‌های محلی نادیده گرفت. به‌علاوه ترکیب این سیاست غیردولتی با انقلاب‌های تکنولوژیک ۵۰ سال اخیر، انرژی لازم را برای اکتیویسم فرامرزی از طریق شبکه‌های فراملی فراهم آورده است. این شبکه‌ها شیوه‌های افقی جدیدی را برای مفصل‌بندی

<sup>14</sup>. Globally organized

<sup>15</sup>. World City

<sup>16</sup>. Nation-State

<sup>17</sup>. Redundancy

<sup>18</sup>. Bretton Woods

سیاست دموکراسی عمیق فراهم آورده و نمونه‌های پیش‌بینی‌نشده‌ای از گروه‌ها، مثل گروه‌های مسأله-محور نظیر مسائل محیطی، کودکان کار، ایدز و امثالهم را شکل داده‌اند.

#### ۴. زمینه‌ی بحث: مومبای در دهه‌ی ۱۹۹۰

اخیراً مطالعه‌ای در خصوص تغییرات اقتصاد فرهنگی مومبای از دهه‌ی ۱۹۷۰ (با تأکید بر خشونت‌های قومی دسامبر-ژانویه‌ی ۱۹۹۳) انجام داده‌ام. آن مقاله به تحلیل رابطه‌ی بین سیاست ناسیونالیسم هندویی دست راستی، اقتصادسیاسی صنعت‌زدایی<sup>۱۹</sup> و سیاست مسکن در مومبای پرداخته است. در آن‌جا به سیاست ضدمسلمانان شیواسنا<sup>۲۰</sup> (حزب نژادپرست هند) نابرابری اساسی در دسترسی به مسکن در شهر و تغییر اقتصاد صنعتی به خدماتی پرداخته‌ام.

مومبای بزرگ‌ترین شهر هند است که بالغ بر دوازده میلیون نفر جمعیت دارد. حدود ۴۰ درصد از جمعیت در زاغه‌ها یا سایر آشکال مسکن بی‌کیفیت زندگی می‌کنند. حدود ۵-۱۰ درصد خیابان‌خواب‌اند. طبق یک برآورد جدید، زاغه‌نشینان فقط حدود ۸ درصد از زمین‌های شهر و مساحتی حدود ۴۳۰۰۰ هکتار را در اختیار دارند. بقیه‌ی شهر، یا صنعتی بوده، یا در اختیار مسکن طبقات متوسط و بالا، و یا در تصرف بخش‌های دولتی و خصوصی است. یعنی حدود ۵-۶ میلیون فقیر در شرایط زیراستاندارد و در فقط ۸ درصد از پهنه و گستره‌ی شهر زندگی می‌کنند. این بخش از جامعه از دسترسی مطلوب به خدمات اساسی از قبیل آب و برق و ... محروم‌اند.

این جمعیت که می‌توانیم آن‌ها را شهروندان بدون شهر بدانیم، بخش مهمی از نیروی کار را تشکیل می‌دهند. برخی‌شان در مشاغل اداری سطح پایین، و برخی نیز در مشاغل سطح پایین صنعتی مشغول‌اند. اما بیشتر آن‌ها در مشاغل موقتی، از نظر فیزیکی پرخطر، و فاقد منزلت اجتماعی درگیرند. به آن‌ها نه طبقه‌ی کارگر، نه پرولتاریا و نه طبقه‌ی کارکن<sup>۲۱</sup>، که رنج‌بران<sup>۲۲</sup> گفته می‌شود، چرا که همه‌ی اصطلاحات قبلی بر کار ثابت و دائمی دلالت دارند. آن‌ها اغلب به کارهای روزمزد پست مثل باربری، جمع‌آوری زباله، خدمتکاری در رستوران، شستن ماشین، کارگری در مکانیکی و امثالهم مشغول می‌شوند، و اگر ماهیت کارشان موقتی نباشد، در همان محل کارشان می‌خوابند. اکثرشان مردند، اما زنان و کودکان نیز، به ویژه با توجه به آسیب‌پذیری جنسی‌شان، بخشی از آن‌ها را تشکیل می‌دهند. اقتصاد پررونق و بزرگ خدمات غذایی در مومبای تقریباً به‌طور کامل وابسته به این کودکان است.

مسکن، یکی از مهم‌ترین مشکلات زندگی این افراد است. محل سکونت‌شان هر لحظه در معرض خطر است، صاحب‌خانه‌ها و صاحبان زاغه‌ها ممکن است آن‌ها را بیرون کنند، باد و طوفان ممکن است پناهگاه بی‌ثبات‌شان را از بین ببرد و مسائل بی‌شماری از این دست. عدم دسترسی به آب بهداشتی نیاز آن‌ها را به پزشک، که به آن هم دسترسی ندارند، افزایش می‌دهد. ناتوانی آن‌ها در طرح مسأله‌ی مسکن منجر به مسائلی از جمله نداشتن حق غذای کوپنی<sup>۲۳</sup>، آموزش و بهداشت و درمان دولتی، حمایت پلیسی و حق رأی می‌شود. برای آن‌ها نداشتن مسکن مهم‌ترین بستر و زمینه برای سایر محدودیت‌هاست.

<sup>19</sup>. De-industrialization

<sup>20</sup>. Shiva Sena

<sup>21</sup>. Labouring Class

<sup>22</sup>. Toilers

<sup>23</sup>. Rationed Food

### ۵. سیاست صبر<sup>۲۴</sup>

در این بخش شرحی از نحوه‌ی شکل‌گیری چشم‌انداز این سه سازمان به دست می‌دهم.

اسپارک در ۱۹۸۴ در قالب گروهی از بانوان آموزش‌دیده در حوزه‌ی مددکاری اجتماعی در انستیتو تاتا<sup>۲۵</sup>، و در میان زنان فقیر در ناحیه‌ی نگپادا<sup>۲۶</sup>، شکل گرفت. در این ناحیه تنوع زیادی بود، هم ثروتمندان ناحیه‌ی جنوبی و هم زاغه‌نشینان شمالی. در بین مؤسسان اسپارک یک عده مسلمان مرکز‌نشین هم بودند که بعدها به عضویت شریک دیگر این ائتلاف یعنی ماهیلامیلان درآمدند. پیوند این دو سازمان به زمان تأسیس ماهیلامیلان در ۱۹۸۶ برمی‌گردد که با حمایت اسپارک مواجه شد.

پیوند این‌ها با ان.اس.دی.اف (اتحادیه‌ی ملی زاغه‌نشینان) در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ شکل گرفت. رهبری این سه سازمان متشکل از هندوها، مسلمانان و مسیحیان بود، البته با چشم‌اندازی سکولار. در حالت کلی، اسپارک دانش فنی و ارتباط با نخبگان را در اختیار قدرت‌های محلی دولتی قرار می‌داد: ان.اس.دی.اف (اتحادیه‌ی ملی زاغه‌نشینان) به واسطه‌ی رهبرش، آرپوتام جاکین و همکاران اکتیویستش به یک برند رادیکال در حوزه‌ی سازمان سیاسی محلی در شکل فدراسیون بدل شد. ماهیلامیلان نیز درصدد قدرت‌بخشیدن به زنان فقیری بود که به سختی یادگرفته بودند چگونه باید با پلیس، مقامات شهرداری، صاحبان زاغه‌ها و سازبفروش‌های املاک و مستغلات مواجه شوند.

این سه سازمان تفاوت‌های سبک، استراتژی و کارکرد داشتند، اما در خصوص یک رویکرد رادیکال به سیاسی‌کردن فقرای شهری (سیاستی پوپولیست و ضدنخبه‌گرایانه) توافق نظر داشتند. سبک اکتیویسم آن‌ها بر خلاف سایر مدل‌های مددکاری اجتماعی، که بر یک سازمان‌دهنده از بیرون متکی است، بر سازمان‌دهی، بسیج، آموزش و یادگیری از درون خودِ فقرا مبتنی بود. اولین اصل این رویکرد این بود که هیچ‌کس بهتر از خودِ فقرا نمی‌داند چگونه با فقر کنار بیاید.

یک ویژگی مهم این چشم‌انداز، سیاست بدون حزب است. دیدگاه ائتلاف این است که بر خلاف سایر سازمان‌های محلی، به ویژه اتحادیه‌ها که ارتباط و پیوند نزدیکی با احزاب سیاسی دارند، نمی‌خواهند از خلال یک حزب سیاسی به فقرا قدرت رأی اعطا کنند. از طرفی دیگر، شیواسنا، با آن کنترل خشونت‌آمیز سیاسی‌اش، بی‌طرفی را بر نمی‌تابد. ائتلاف این مشکل را این‌گونه حل کرده که با هر که در قدرت باشد، همکاری می‌کند. بنابراین، ائتلاف، از طرف برخی گروه‌های دیگر، به خاطر همکاری با شیواسنا، مورد غضب قرار دارد. اما در واقع آن‌ها شیواسنا را به سمت اهداف خود سوق می‌دهند و نه برعکس. در عین حال آن‌ها همواره از مزیتی دوگانه بهره می‌برند: هم غیرسیاسی باقی می‌مانند و هم به پتانسیل‌های قدرت‌های سیاسی دسترسی دارند.

ائتلاف، به جای ایجاد پیوند یا یک حزب یا با حکومت محلی، ارتباط سیاسی پیچیده‌ای را با سطوح مختلف بوروکراسی دولتی شکل داده است. این گروه و سطوح همان‌هایی هستند که سیاست‌ها را اجرا می‌کنند و مسئولیت وام‌های مسکن، توانمندسازی زاغه‌نشینان، مقررات املاک و مستغلات و ... را برعهده دارند. آن‌ها با برخی نهادهای نیمه‌مستقل مثل راه‌آهن، توزیع برق، آب و سایر خدمات شهری نیز ارتباط دارند. و در نهایت با پلیس، یا دست‌کم مسئولان و ذی‌نفوذان در مسائل مالی مسکن، صاحبان زاغه‌ها و ... نیز در ارتباط هستند.

از این منظر، سیاست ائتلاف، سیاست مصالحه، مذاکره، و فشار در بلندمدت است، نه تقابل و تهدید. این سیاست واقع‌گرایانه در مومبای منطقی به نظر می‌رسد و به خوبی جواب داده است. این رویکرد پراگماتیستی مبتنی بر ایده‌هایی برای تغییر وضعیت

<sup>24</sup> . The Politics of Patience

<sup>25</sup> . Tata Institute

<sup>26</sup> . Negpada

فقط توسط خودِ فقرا در بلند مدت است. بنابراین، افق سیاسی آن‌ها، بر منطق صبر، پیروزی‌های تجمیعی<sup>۲۷</sup>، و ساخت‌داری‌ها در بلندمدت استوار است؛ دیدگاهی که بر همه‌ی جوانب فعالیت‌های ائتلاف حاکم است. آن‌ها می‌دانند که کانالیزه‌کردن و هدایت دانش فقرا در مسیر روش‌هایی که فقرا آن‌ها را برای خودشان اجرا کنند، فرایندی بطئی و ریسکی است. و به همین دلیل مخالف «پروژه‌سازی» در خصوص تغییرات شهری هستند. بیشتر سازمان‌ها و نهادها، چه بانک جهانی باشد چه دولت هندوستان، همه به مدل پروژه علاقه دارند، که در آن منطق کوتاه‌مدت سرمایه‌گذاری، حسابداری، گزارش‌دهی و گزارش‌گیری حکمفرماست. اما ائتلاف، طرفدار آموزش و تغییر تجمیعی و بطئی، بر خلاف منطق کوتاه‌مدت پروژه‌ای است. هر چند حفظ این نگاه بلندمدت در مواجهه با برخی ضرورت‌ها و اضطرارها دشوار است، اما تضمینی است در مقابل این خطر بزرگ که کم‌کم نیازهای بنیان‌گذاران این جنبش‌ها جای نیازهای حقیقی فقرا را بگیرد.

دو عامل، دشمن اصلی سیاست صبر هستند. یکی باران بی‌وقفه‌ی مشکلات و تهدیدات واقعی که زندگی و حیات فقرا را با مخاطره مواجه می‌کند. ولی ائتلاف همواره سعی کرده با استبداد فوریت<sup>۲۸</sup> مبارزه کند. مشکل دوم نگاه متفاوت افراد و اعضاست. آن‌ها همه نگاه مشترکی درباره‌ی دولت، بازار و مواردی از این دست ندارند. بنابراین، هر مسأله‌ی جدیدی، هر ضرورت گزارش‌دهی تازه‌ای، هر امکان شراکت جدیدی، هر جلسه‌ی ملاقاتی با مسئولین و ... منشأ تنش و اضطراب در درون ائتلاف می‌شود. مذاکره درباره‌ی این تنش‌ها و تضادها، به گفته‌ی یکی از رهبران اصلی ائتلاف، به دشواری سواری گرفتن از یک ببر است.

### ۶. گفتار و رفتار

در ائتلاف و سازمان‌های آن، سبک، سازمان‌دهی و ساختار خاصی وجود دارد. سبک سازمانی ائتلاف بسیار شفاف، غیرسلسله‌مراتبی، ضد بوروکراسی و ضد تکنوکراسی است. عده‌ی اندکی کارمند اداری نیازها و الزامات اکتیویست‌ها را برطرف می‌کنند. جلسات و مباحثات به صورت نشسته و روی زمین انجام می‌شود. غذا و نوشیدنی در طول جلسه صرف می‌شود، و بیشتر امور اداری نیز در خلال هیاهو و رفت‌وآمد سایر فعالیت‌ها در دفاتر شلوغ انجام می‌شود.

این سبک اداره باعث ایجاد تنش بین اعضای ائتلاف و سایر سازمان‌ها و نهادها، از جمله، دولت، نهادهای قانون‌گذار و ... می‌شود. البته اسپارک، که دفتری در مرکز مومبای دارد و در آنجا ارتباطات رسمی با طرف‌های برون سازمانی را مدیریت می‌کند، بار اصلی این ارتباطات را به دوش می‌کشد، و به این ترتیب آن دو دیگر از چنین ارتباطات رسمی (مثل حسابداری، گزارش‌دهی، پیروی از رویه‌های قانونی) معاف‌اند. این دو شرکت دفتر مرکزی‌شان در بایکولا<sup>۲۹</sup> است، جایی در قلب زاغه‌ها، که بسیاری از اعضای ماهیلامیلان آن‌جا زندگی می‌کنند، مسلمانان در آن حضور پررنگی دارند، و جهان مملو از جرم و جنایت و کسب‌وکارهای خُرد و ناچیز در آن کاملاً رؤیت‌پذیر است. این دفاتر همواره پر از زنان و مردانی از ساکنان زاغه‌هاست که بدنه‌ی اصلی ائتلاف را تشکیل می‌دهند. تلفن‌ها همیشه مشغول است. و با توجه به تعدد جلسات ملاقات با طرف‌های قرارداد، وکلا، مقامات دولتی، سیاسیون، و سایر اقشار، تلفن و ایمیل جزء مهم‌ترین ابزارهای ارتباطی این سازمان‌هاست.

البته در خلال ۱۵ سال فعالیت، برخی موارد به‌عنوان اصل و هنجار در سازمان جاافتاده و مشکلات ناشی از بی‌ثباتی و سیالیت را در سازمان کاهش داده است. شاید اصلی‌ترین هنجار مورد توافق و استفاده در بین اعضای ائتلاف و شرکای آن در سراسر جهان، فدراسیون و فدراتیزه‌بودن آن است.

<sup>27</sup> . Cumulative

<sup>28</sup> . Tyranny of Emergency

<sup>29</sup> . Byculla

ایده‌ی بنیادین ائتلاف این است که یک مجموعه<sup>۳۰</sup>ی سیاسی، متشکل از افراد و خانواده‌هایی باشد که به‌عنوان عضو این کلیت خود-سازمان‌دهی می‌کنند، منابع‌شان را به اشتراک می‌گذارند، لابی می‌کنند، ابزارهای مدیریت ریسک تدارک می‌بینند و هر جا لازم باشد در برابر مخالفان می‌ایستند. ایده‌ی اتحادیه‌سازی<sup>۳۱</sup>، یا متحدالمنافع ساختن سازمان‌ها، در ظهور ائتلاف، بنیادین بوده است. آن‌ها ان.اس.دی.اف (اتحادیه‌ی ملی زاغه‌نشینان) را الگوی این هنجار خود قرار داده‌اند. این تصویر از دو جهت اهمیت دارد: یکی تأکید بر اهمیت وحدت سیاسی بین مجموعه‌های از پیش موجود، و دیگری انعکاسی از دولت-ملت هند که عملاً شکل فدرالی دارد.

این ایده همواره به گروه‌هایی که ادعای کنشگری سیاسی دارند گوشزد می‌کند که باید منابع و قدرت سیاسی و مادی‌شان را با هم ترکیب کنند، و این‌که قدرت ائتلاف نه در تخصص، شیوه‌ی اداره و ... که در فدراسیونی است که بین خانواده‌ها و اجتماعات فقیر ایجاد کرده است. و نیز این‌که خود فقرا باید سرچشمه و الهام‌بخش سیاست‌ها باشند. به همین دلیل در ائتلاف همیشه بحث می‌شود که چگونه می‌توان زاغه‌نشینان و فقرای مومبای را که هنوز عضو فدراسیون نیستند، به عضویت درآورد. چرا که خارج از این فدراسیون نخواهند توانست مشارکت داشته و در کسب حقوق‌شان موفق شوند.

پس‌انداز<sup>۳۲</sup> نیز عنوان دیگری است که برای اعضای ائتلاف معنای خاصی دارد. معمار این ایده جاکین در ان.اس.دی.اف (اتحادیه‌ی ملی زاغه‌نشینان) بود، که پس‌انداز را ابزاری اصلی برای بسیج در هند و نیز برای ایجاد ارتباط با آفریقای جنوبی، کامبوج و تایلند می‌دانست. از نظر او فدراسیون معادل بود با پس‌انداز؛ امروزه نیز از نظر اعضای ائتلاف پس‌انداز چیزی بیش از ملاحظه‌ی نیازهای روزانه‌ی مالی، و تسهیم منابع با فقراست. در نگاه آنان، پس‌انداز یک رویه‌ی اخلاقی است که برای موفقیت محلی و جهانی فدراسیون ضرورت دارد.

در ماهیلامیلان نیز که سازمانی برای زنان است، بر پس‌انداز تمرکز و تأکید می‌شود. از نگاه آنان فرمول ساده‌ای وجود دارد: اگر زنان فقیر گرد هم نیایند، پس‌اندازی وجود نخواهد داشت؛ اگر پس‌اندازی نباشد، فدراسیونی نیست، اگر فدراسیونی نباشد، راهی نیست که فقرا ترتیباتی را که ایشان را فاقد قدرت ساخته تغییر دهند. این پس‌انداز نوعی تعهد سیاسی به خیر جمعی است که هم روزانه منابع زیادی را جمع‌آوری می‌کند و هم هسته‌ی اخلاقی سیاست صبر را تشکیل می‌دهد.

یک ایده‌ی کلیدی دیگر که در گفته‌ها و نوشته‌های رهبران ائتلاف وجود دارد، بدعت‌گذاری<sup>۳۳</sup> است. در پس این اسم نه چندان جذاب و تأثیرگذار، ایده‌ای بسیار رادیکال وجود دارد، که مطابق با آن فقرا در فضاهایی که در کنترل آن‌هاست روش‌هایی برای انجام کارها تعریف و آن را پالایش می‌کنند، و سپس از همین رویه‌ها استفاده می‌کنند تا به بقیه – مقامات، خیرین، صاحبان قدرت و عموم – نشان دهند بدعت‌گذاری‌های‌شان درست و مناسب بوده و بنابراین آن‌ها را به مشارکت و سرمایه‌گذاری بیشتر در این زمینه تشویق می‌کنند. این همان سیاست یا فلسفه‌ی «اول انجام بده بعد حرفش رو بزن» است. یک ویژگی رادیکال این اصل است که تمهیدی<sup>۳۴</sup> زبانی برای مواجهه‌ی قانون‌مندی حکمرانی شهری با آرانژمان‌های بی‌قانونی – که فقرا برای احقاق حقوق خود همواره باید به آن‌ها متوسل شوند – به دست می‌دهد. بدعت‌گذاری مسائلی مثل دسترسی به غذا، خدمات سلامت، پلیس و فرصت‌های شغلی را وارد فضای نیمه‌قانونی مذاکره می‌کند، و باعث می‌شود تاکتیک‌های مورد استفاده‌ی فقرا برای بقا به محملی برای نوآوری در سیاست‌ها و خط‌مشی‌های سازمان‌ها و نهادهای دولتی بدل شود و در نتیجه فقرا را وارد قلمروی قانونی

<sup>30</sup> . Collective

<sup>31</sup> . Federation

<sup>32</sup> . Saving

<sup>33</sup> . Precedent-Setting

<sup>34</sup> . Device

و قانون‌مندی می‌سازد. به‌علاوه، به بوروکرات‌ها نیز امکان ریسک‌کردن می‌دهد، ریسکی که بر اساس آن مرزهای وضع موجود در نوردیده، و فرصت‌های جدیدی نمایان می‌شوند.

در ادامه، من به سه استراتژی سازمان اشاره می‌کنم که به وسیله‌ی آن‌ها رویه‌های فنی و تکنیکی در خدمت افق سیاسی ائتلاف قرار گرفته و ثمربخش بوده‌اند: خود-سرشماری<sup>۳۵</sup>، نمایشگاه مسکن<sup>۳۶</sup> و فستیوال سرویس بهداشتی<sup>۳۷</sup>.

### خودسرشماری

آمارگیری و سرشماری، به نظر فوکو، در قلب حکومت‌مداری و دولت‌مدرن قرار دارد، اما ظاهراً ائتلاف از این استراتژی، آگاهانه استفاده می‌کند. اعضا یاد می‌گیرند اطلاعات خانوارها و خانواده‌های حاضر در اجتماعات محلی‌شان را جمع‌آوری کنند. با این حساب (و با درنظرداشتن ایده‌ی فوکو) می‌توان روش آن‌ها را حکومت‌مداری از پایین قلمداد کرد. افراد عضو ائتلاف از قدرتی که داشتن این نوع آمار برای آن‌ها فراهم می‌کند آگاهند. این قدرت و تأثیرگذاری، در مناطقی مثل مومبای بسیار بیشتر است. آمارهایی که مبنای سیاست‌های دولتی است انتزاعی و فارغ از مؤلفه‌های انسانی و انضمامی است. از آن‌جایی که این افراد [فقرای شهری] حاشیه‌ای قلمداد می‌شوند، جز به شکلی کلی و انتزاعی در آمارها نمی‌آیند و شمرده نمی‌شوند.

به‌علاوه این خود-سرشماری‌ها در دموکراسی داخلی نیز نقش دارد. ائتلاف، برای اثبات صحت آمارها به شهادت همسایگان اکتفا می‌کند، و ضرورتی در ارائه‌ی مدارکی مثل قبض برق و اجاره‌نامه و ... این‌ها نیست، چیزی که خیلی از زاغه‌نشینان از آن‌ها بی‌بهره‌اند. از طرف دیگر، بعضاً برخی زاغه‌نشینان ممکن است درصدد فریب و ارائه‌ی اطلاعات غلط برآیند تا از مزیتی برخوردار شوند؛ اما از آن‌جا که زندگی آن‌ها برای همسایگان تقریباً هیچ وجه محرمانه‌ای ندارد و برای آن‌ها کاملاً آشکار و شفاف است، بنابراین با اتکا به شهادت همسایگان، این مشکل هم خودبه‌خود حل می‌شود.

از نظر من، این نه یک خود-حکومت‌مداری (به تعبیر فوکو)، که یک ضدحکومت‌مداری است: حکومت‌مداری‌ای که خود علیه خویشتن ایستاده است.

### نمایشگاه مسکن

این دومین روشی است که به‌واسطه‌ی آن سوگیری‌های ساختاری موجود در پردازش اطلاعات به چالش کشیده شده و بعضاً معکوس می‌شود. معمولاً دغدغه‌ی مسکن فقرای شهری (اعم از مصالح، استحکام، طراحی، مجوز ساخت، قانونی‌بودن) دغدغه‌ی بسیار مهمی است. ائتلاف سعی کرده دانش و تخصص مورد نیاز برای حل این مسائل را از میان اعضا به دست آورده و آن‌ها را حل کند؛ و البته حصول این نتیجه مستلزم مذاکرات و بحث‌های جدی و بسیار پیچیده‌ای با سازنده‌ها، نهادهای قانونی، بانک‌ها و ... بوده، که ائتلاف به آن‌ها مبادرت ورزیده است. با این کار، عملاً ائتلاف وارد حوزه‌ی ساخت‌وساز در مومبای شده، که نتیجه‌ی آن را می‌توان در سه محل دید: مانکورد، داراوی و گاتکوپار<sup>۳۸</sup>. یکی از این‌ها، در داراوی از مهم‌ترین ساختمان‌هایی است که نشان‌دهنده‌ی توانایی ائتلاف در قراردادن خانواده‌های زاغه‌نشین در کانون فرایند طراحی، تأمین بودجه، طی مراحل قانونی و ساخت مسکن است.

<sup>35</sup> . Self enumeration

<sup>36</sup> . Housing Exhibition

<sup>37</sup> . Toilet Festival

<sup>38</sup> . Mankhurd, Dharavi and Ghatkopar

ایده‌ی نمایشگاه مسکن، به ۱۹۸۶ در مومبای برمی‌گردد، که از آن به بعد در چند شهر دیگر در هند و سایر نقاط جهان نیز تکرار شده است. ائتلاف از این نمایشگاه به‌عنوان نمونه‌ای از تصرفِ خلاقانه‌ی یک فرمِ مربوط به طبقات بالا، به نفع اهداف فقرا استفاده کرده است. این نمایشگاه‌ها در واقع نوعی رویداد سیاسی هستند که خانواده‌های فقیر و اکتیویست‌ها را از شهرهای مختلف گرد هم می‌آورند تا ایده‌هایشان را به اشتراک گذاشته و البته لحظات خوبی را کنار هم داشته باشند. طبقه‌ی فقیر با ساخت مسکن و نمایش آن هم وارد عرصه‌ی عمومی می‌شود و منزلت رسمی کسب می‌کند، و هم مشروعیت فنی و تخصصی به دست می‌آورد. این دیده‌شدن و کسب منزلت، وضعیت نامطلوبِ دیده‌نشدن و به‌حساب‌نیامدنِ فقرای شهری را تا حدی تغییر داده است.

### فستیوال سرویس بهداشتی

روح شوخ‌طبعی همواره از خلال اقدامات اعضای ائتلاف ترویج و تجلی پیدا می‌کند، که یکی از آن‌ها همین فستیوال سرویس‌های بهداشتی است.

مسأله‌ی استفاده و دسترسی به سرویس بهداشتی در مناطق روستایی که مسکن و فضای خصوصی به معنای رایج کلمه وجود ندارد چالش بزرگی است که به شیوه‌ای کاملاً متفاوت با منازل شهری، با آن برخورد می‌شود. به‌علاوه، نبود سیستم فاضلاب و تهویه و شرایط بهداشتی مناسب می‌تواند بیماری‌زا نیز باشد.

فستیوال سرویس بهداشتی، یک تلاش درخشان ائتلاف برای تغییر این وضعیت، در قالب یک جشن و کارناوال جمعی است. فستیوال سرویس بهداشتی، نمایش و راه‌اندازی سرویس‌های بهداشتی عمومی‌ای است که هم توسط و هم برای فقرا طراحی و اجرا شده، سیستم پرداخت جمعی بر آن حاکم است، و از بهینه‌ترین شرایط بهداشتی و پاکیزگی برخوردار است. این تجهیزات – سرویس بهداشتی عمومی – هنوز به اندازه‌ی مورد نیاز تولید و تهیه نشده‌اند، اما به هر روی نشانه‌ای از تغییر وضعیت از شرمساری و قربانی‌بودن به نوآوری و ابتکار است. این هم یک نمونه از سیاست منزلت<sup>۳۹</sup> از پایین است. این ایده، نقطه‌ای است که در آن دغدغه‌ی بدن، احترام، و تکنولوژی به هم می‌رسند: مسیری که فقرا آن را برای کمک به جنبش‌هایی مثل ائتلاف، دوباره تعریف کرده‌اند.

در سال ۲۰۰۱ در یک جلسه‌ی مهم در سازمان ملل، ائتلاف و شرکای بین‌المللی‌اش یک خانه‌ی مدل و یک سرویس بهداشتی مدل را برای کودکان، در لابی سازمان ملل ساختند. لحظه‌ی بازدید و افتتاح آن توسط کوفی عنان، در قلب امپراتوری بوروکراتیک ملل متحد، لحظه‌ی بسیار باشکوهی بود. از سویی دیگر امکان ساخت، جابه‌جایی و استقرار این نمایشگاه مسکن و سرویس بهداشتی عمومی – در هر مکان دیگر، این ایده را نیز با خود داشت که هیچ‌جایی آن قدر دور از ذهن و تصور فضایی فقرا نیست.

این سه استراتژی و اقدام – خود-سرشماری، نمایشگاه مسکن و فستیوال سرویس بهداشتی عمومی – هر سه در مسیر اهداف ائتلاف‌اند و البته یکدیگر را نیز تقویت و حفظ می‌کنند.

### ۷. افق بین‌المللی

<sup>۳۹</sup> . Politics of Recognition



موضوع کلان‌تری که این تحقیق بخشی از آن بود، فعالیت‌های فراملی این شبکه‌ها و بین‌المللی شدن آن‌ها بود. سؤال این است که این‌ها چگونه بدون آسیب به پروژه‌های محلی‌شان، امکان فراملی شدن می‌یابند؟ در سطحی دیگر آیا می‌توان سیالیت سرمایه و فناوری اطلاعات جدید را به گونه‌ای به خدمت گرفت که در خدمت پروژه‌های دموکراتیک محلی باشند؟ پاسخ کامل به این پرسش‌ها خارج از بحث این مقاله‌اند، اما آن‌چه در ادامه می‌آید، پاسخی مختصر به این سؤالات است.

ائتلاف مومبای بخش فعالی از یک شبکه‌ی فراملی با دغدغه‌ی آموزش، تسهیم و مبادله در سطح افقی است. این شبکه در ۱۴ کشور و در ۴ قاره فدراسیون‌هایی دارد. شکل‌گیری این شبکه‌ها، نتیجه‌ی دیدن و شنیدن، و نه یاددادن و یادگرفتن، و نتیجه‌ی تسهیم تجربه و دانش، و نه انتقال شیوه‌های استاندارد، بود. این مبادله‌ی افقی هم‌اکنون در چهار سطح عمل می‌کند. اول به عنوان همتایی برای ایجاد دموکراسی‌های عمیق محلی؛ دوم مراودات و رفت‌وآمدهایی که با سازمان‌های قدرت‌مند بین‌المللی دارد، این پیام را می‌دهد که فقرا نیز شبکه‌های جهانی قدرت‌مندی دارند، که وجهه‌ی آن‌ها را در مذاکرات سیاسی محلی نیز بالا می‌برد. سوم، مواقعی که ملاقات‌های حضوری بین رهبران ائتلاف از کشورهای مختلف رخ می‌دهد، فرصت بسیار مناسبی برای تسریع برنامه‌های استراتژیک و نزدیک‌تر شدن به هدف مشترک است. چهارم و شاید از همه مهم‌تر، سطحی که در آن آمدوشد بین واحدهای محلی و ملی، محمل و بستر بحث‌های مهم و انتقادی داخلی است. در این بحث‌ها سؤالاتی پرسیده می‌شود که معمولاً داخلی‌ها به راحتی نمی‌توانند بپرسند: پول در اختیار کیست؟ چطور می‌توانی با مقاماتی که تا این حد شما را تحت فشار گذاشته‌اند این قدر با ملایمت رفتار کنی؟ کار اصلی را چه کسی انجام می‌دهد؟ سفرهای خارجی نصیب کدام یک از اعضا می‌شود؟ چرا ما در این هتل اقامت داریم و شما در جای دیگر؟ و ... این بده‌بستان انتقادی یک دارایی بلندمدت برای ائتلاف است، و در جهانی‌سازی از پایین نقش مهمی ایفا می‌کند.

البته ائتلاف با ریسک‌های هم روبه‌روست. مثلاً این‌که شاید شرکا در اهداف اخلاقی با یکدیگر اتفاق نظر نداشته باشند، یا شاید در آرایش مشارکت سیاسی، بسیج گروه‌هایی از فقرای شهری، به اندازه‌ی مخالفت یا توسل به خشونت، خوب و مناسب تلقی نشود. اما شاید مهم‌ترین ریسک آن این باشد که بازیگران رسمی در سطح جهان قانع نشوند که خود فقرا بهترین راه‌حل برای مسأله‌ی فقر هستند.

### ۸. نتیجه: دموکراسی عمیق

یکی از پارادوکس‌های دموکراسی این است که به گونه‌ای سازمان‌یافته درون مرزهای دولت-ملت‌ها فعالیت می‌کند تا تصویر یک خیر عمومی را محقق کند؛ ولی ارزش‌هایش باید در سطح جهانی مقبول و معنادار باشند. با ظهور جهانی‌سازی، این تناقض بیشتر به سطح آمده: مرزهای ملی به‌عنوان قلمروی حاکمیت انحصاری دولت‌های مدعی دموکراسی جهانی.

جریان برقراری اصول دموکراتیک از ۱۹۷۰ دو شکل به خود گرفته: یکی استفاده از ظرفیت ارتباطات و بازارهای جهانی برای وادارساختن دولت-ملت‌ها برای به‌رسمیت شناختن اصول جهان‌شمول دموکراسی؛ و دیگری آن‌چه من آن را دموکراسی بدون مرز می‌خوانم، و سعی کردم تحت عنوان دموکراسی عمیق آن را شرح دهم.

دموکراسی عمیق هم ریشه‌ها و پایه‌های محکم محلی دارد، و هم در سطح افقی و در قالب شبکه‌های بین‌المللی محقق شده است. این همان چیزی است که در این مقاله در قالب ائتلاف دیدیم. شایان ذکر است این دموکراسی عمیق به آسانی و خودبه‌خودی حاصل نمی‌شود، بلکه به شرایطی برای شکل‌گیری و رشد نیاز دارد. مطالعه‌ی نمونه‌های متعددی از این دست، به ساخت هر چه بیشتر این شرایط کمک خواهد کرد.

## ۲-۶- مانیفستی برای مرکززدایی از شهرگرایی جهانی<sup>۱</sup>

اریک شپرد، هلگا لیتنر، و آنانت مارینگانتی  
برگردان: بهرنگ صدیقی

چکیده: جریان غالب دانش‌پژوهی شهری، شهری شدن را فرایندی جهانی تلقی می‌کند که در بهترین شکل از طریق کاربرد آن دسته از سازوکارهای توسعه در گستره‌ی جهانی حاصل می‌شود که نخستین بار در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته به کار گرفته شده‌اند. اما ناکامی‌های مکرر این نگاه در تحقق آرمان‌های مبنی بر دستیابی همگان به ثروت و پایداری زیست‌محیطی، دانش‌پژوهان شهری را به بازاندیشی در خصوص پیش‌فرض‌های غالب در این زمینه واداشته است. در این مقاله، ما با تکیه به بیانیه‌ای ده‌بندی نشان می‌دهیم که مرکززدایی<sup>۲</sup> از شهرگرایی جهانی<sup>۳</sup> به ما کمک می‌کند تا نظریات شهری‌ای را که شهری شدن کشورهای شمال را هنجار تلقی می‌کند به نقد بکشیم. با مرکززدایی از شهرگرایی جهانی همچنین می‌توان توجهی ویژه به تخصص و رویکردهای نظری اکثریت شهرها، که زیر سایه‌ی شهرهای شمالی قرار گرفته‌اند داشت و آینده‌هایی بدیل برای شهرها تصور و محقق کرد.

۱. اصطلاح شهرگرایی/اوربانیسم از سال ۲۰۰۰ در پژوهش‌هایی که به زبان انگلیسی در حیطه‌ی مطالعات شهری با منظری بینارشته‌ای انجام گرفته، با ابهاماتی بیش‌ازپیش مواجه شده است. این اصطلاح در دیکشنری‌های انگلیسی و فرانسوی اواخر قرن نوزدهم به معنای مطالعه‌ی نیازهای فیزیکی جوامع شهری، مدیریت فضاها‌ی شهری (برنامه‌ریزی شهری)، شیوه‌ی خاص زندگی ساکنان شهر، و شهری شدن بوده است. دیکشنری آکسفورد نیز چنین نمونه‌هایی از کاربرد این کلمه به‌دست می‌دهد:

”جزئیات یا ویژگی‌های خاص محلی، احساسات یا زندگی اجتماعی، محلی‌بودن<sup>۴</sup> یا شهرگرایی داستان“

”بسیاری از فضایل ابتدایی آشکارا با شهرگرایی و صنعت‌گرایی ناسازگارند (آلدوس هاکسلی)“

”همان‌طور که می‌دانیم پویایی شهرگرایی، خشونت، بیگانگی، جرایم و بزهکاری را که امروزه در شهرهای مان رو به افزایش است اجتناب‌ناپذیر می‌کند“

بنابراین شهرگرایی به مکانی (شهر) متمایز از دیگر مکان‌ها (روستا) اشاره دارد، شاخصه‌ی مدرنیسم، پیشرفت و توسعه و مادرشهر<sup>۵</sup> به‌شمار می‌آید، و با این وصف در مقابل ناحیه‌گرایی/محلی‌گرایی<sup>۶</sup> قرار می‌گیرد. درعین‌حال، شهرگرایی در پیوند است با مجموعه‌ای از بیماری‌های اجتماعی و وجوه تیره‌وتار توسعه که با گذشته‌ی ساده و بی‌پیرایه‌ی روستایی در تضاد است. این سویه‌های منفی شهرگرایی، مداخله را الزامی می‌کند: برنامه‌ریزی شهری برای دستیابی به توسعه و به حداقل رساندن کژکارکردهای اجتماعی.

۱. این متن، برگردان مقاله‌ای است با همین عنوان با مشخصات زیر:

Sheppard, E., Leitner, H., & Maringanti, A. (2013). Provincializing global urbanism: a manifesto. *Urban Geography*, 34(7), 893-900.

۲. Provincializing

۳. Global urbanism

۴. Provincialism

۵. Metropole

۶. Provincialism

۲. شهری شدن<sup>۷</sup> مقصد نهایی توسعه‌ی اجتماعی دانسته می‌شود: فریدمن و ولف این اصطلاح را برای اشاره به گذار به شهر به کار گرفته‌اند؛ لوفور از آن به عنوان انقلاب شهری یاد می‌کند؛ و اخیراً نیز اشمید<sup>۸</sup> و برنر<sup>۹</sup>، آن را در قالب مفهوم شهری شدن سیاره‌ای<sup>۱۰</sup> مطرح کرده‌اند. به‌واقع، شهری شدن به جنبه‌ای غالب از تغییرات اجتماعی در جوامع پسااستعماری امریکای لاتین و آسیا و اخیرتر افریقا و بخش‌هایی از اقیانوسیه که سفیدپوست نیستند بدل شده، به حدی که در طول تاریخ بی‌سابقه بوده است.<sup>۱۱</sup>

در طول تاریخ طولانی شهرها، در حالی که پس از قرن شانزدهم اروپا و امریکای شمالی گوی سبقت را در شهری شدن از شهرهای آسیا و خاورمیانه ربوده بودند و به مهد شکوفایی و مرکز جهانی کردن سرمایه‌داری تبدیل شدند، امروزه دوباره این شهرهای آسیا و خاورمیانه هستند که بیشترین روند شهری شدن را تجربه می‌کنند. و رای این تغییر مهم، به‌نظر می‌رسد شهری شدن جوامع پسااستعماری با ویژگی‌های منحصربه‌فردی همراه بوده است: قطبی شدن اجتماعی، غیررسمیت<sup>۱۲</sup>، تراکم جمعیت<sup>۱۳</sup>، و روابط متقابل پیچیده بین شهر و روستا. این ویژگی‌ها، از منظر اروپا و امریکای شمالی، ناکامی‌های توسعه به‌شمار می‌آیند. بر این اساس ابرشهرهایی<sup>۱۴</sup> نظیر جاکارتا و لاگوس و کلکته و سائوپائولو نمونه‌ای از اوج این ناکامی‌ها قلمداد می‌شوند و از این رو نیازمند مداخله‌ای فوری هستند تا به مسیر صحیح (سرمایه‌داری) هدایت شوند.

۳. جریان غالب شهرگرایی جهانی<sup>۱۵</sup> بدنه‌ای همگن از تئوری‌ها و اقدامات نیست، بلکه مشتمل است بر انبوهی ناهمگن از ایده‌ها و اقدامات که به‌نحوی فزاینده از طریق شبکه‌های فراملیتی در جهان ردوبدل می‌شوند. این ایده‌ها و اقدامات، در شکل غالب‌اش، راهی است برای تفکر درباره‌ی شهرگرایی که آشکارا یا تلویحاً بر هنجار تلقی کردن شهرهای امریکای شمالی و اروپای غربی مبتنی است. این نوع شهرگرایی هم‌چنان ردپاهای سلطه و انباشت سرمایه‌ی پیشین را با خود دارد، مثل زمانی که استعمارگران اروپایی به دنبال بازسازی شهرهای آسیایی و افریقای جنوبی و امریکای لاتین بر اساس اصول برنامه‌ریزی شهری اروپایی برآمدند. پس از دوران استعمار، هدف بازسازی این شهرها و تبدیل آنها به مراکز پُررونق سرمایه‌داری جهانی (بر اساس پنداشته‌های نئولیبرال، مبنی بر این که سازوکارهای بازار سرمایه‌دارانه، در کنار مالکیت خصوصی و حکمرانی خوب، کلید شکوفایی هستند) بوده است. امروزه کلان‌شهرها تشویق می‌شوند تا به شهرهای مدرن جهانی، نظیر نیویورک و لندن و توکیو یا اخیرتر سنگاپور و هنگ‌کنگ و شانگهای (به‌مثابه‌ی مصادیق آسیایی هنجار شهر جهانی) بدل شوند. فعالان آگاه حوزه‌ی شهرگرایی جهانی به‌خوبی می‌دانند که اقدامات و سیاست‌های آنها در بسترهای محلی خاص، همواره برای تأمین منافع گروه خاصی تغییر می‌کنند و بومی‌سازی و دگرگون می‌شوند. بدین ترتیب، محلی‌سازی<sup>۱۶</sup> هنجارهای جهانی درواقع راهبردی است برای حراست از هژمونی کلان روایت‌ها.

7. Urbanization

8. Schmid

9. Brenner

10. Planetary urbanization

۱۱. آنچه به انفجار شهرنشینی در اروپای قرن نوزدهم شناخته می‌شود و همزمان با تبدیل شهرهای اروپایی به هسته‌ی سرمایه‌داری صنعتی جهان رخ داد، تنها افزایشی سه‌برابری در شمار ساکنان این شهرها را موجب شد. حال آنکه در آسیا و افریقا و اقیانوسیه و امریکای لاتین، جمعیت شهری در طی ۶۰ سال گذشته ۱۲ برابر شده است.

12. Informality

13. Congestion

14. Mega-cities

15. Mainstream global urbanism

16. Localization

این رویکرد غالب به شهرگرایی جهانی، سرمایه‌داری و لیبرال‌دموکراسی را هنجارهایی طبیعی و همیشگی می‌داند که قادرند بر مسأله‌ی فقر، نابرابری و بی‌عدالتی که در جهان جنوب بیداد می‌کند فائق آیند. این باور که تا مفرق غرق در نابرابری قدرت است از طریق تصاویر اغواگر رسانه‌ها، پژوهش‌ها و پرکتیس‌های آموزشی شرکت‌ها و نیز گروه‌های سیاست‌گذار و دانشگاهی اشاعه می‌یابد. این رویکرد عمیقاً نخبه‌گرایانه است و می‌کوشد هر آنچه را بر سر راهش است در خود حل کند. بنابراین تاریخ‌باوری امریکا/اروپامحور شاخصه‌ی این جریان غالب شهرگرایی جهانی است.

شهرگرایی جهانی غالب به‌رغم تأثیراتش و منابع قابل‌توجهی که به نام آن بسیج شده‌اند، همچنان در تحقق رفاه برای همگان ناکام مانده است. این شهرگرایی غالباً نتیجه‌ای جز شکست دربر نداشته است. ما به این ادعای بانک جهانی که سرمایه‌داری جهانی و الگوهای توسعه‌ی غربی امروزه می‌توانند سکونتگاه‌های غیررسمی مومبای را مانند زاغه‌های عصر ویکتوریایی لندن از بین ببرند مشکوکیم. برخلاف آنچه غالباً گفته می‌شود، استمرار زاغه‌ها صرفاً به سبب بد اجراکردن فرامین شهرگرایی جهانی نیست، بلکه ریشه در خود تئوری‌های شهرگرایی جهانی دارد. علی‌رغم تمام مخالفت‌ها، پروژه‌های شهرگرایی جهانی کماکان در حال اجراست. این پروژه‌ها مشروعیت خود را مدیون شعارهای پوپولیستی و فعالیت‌های ایدئولوژیک‌اند که البته با چاشنی آشکال جدید زور و اجبار حمایت می‌شوند. این پیش‌فرض که چنین تئوری‌های جهانی‌ای با عطف توجه به شرایط محلی می‌توانند در هر فضا و زمانی به‌کار آیند، باید به چالش کشیده شود. حتی تئوری‌هایی که به نقد جهانی‌شدن و سرمایه‌داری می‌پردازند خودشان غالباً در رویکردها و تجربیات کشورهای شمال ریشه دارند، و ظرفیت‌شان برای به‌کارگیری در جاهای دیگر مورد تردید است - این همان چیستان پسااستعماری است. دانش‌پژوهان بسیاری در دهه‌ی گذشته به این نکته توجه و بر ضرورت اتخاذ رویکردهایی بدیل تأکید کرده‌اند.

۴. مرکز‌دایی از شهرگرایی جهانی به معنای بازشناسایی و تقویت مکان‌های جدید نظریه‌پردازی‌ست تا بدین طریق بتوان در برابر و در ستیز با جریان غالب شهرگرایی جهانی قرار گرفت. شهرگرایی جهانی غالب نمی‌تواند دیگرانی را که کاملاً در خودش مستحیل نشده‌اند، پذیرا باشد. شهرهای افریقایی جدید و آسیای قاره‌ای هم شباهت‌ها و هم تفاوت‌هایی با هم‌تایان اروپایی و امریکای شمالی و ژاپنی خود دارند. شهرهای واقع در جهان جنوب هم‌زمان هم انباشته از امید و اشتیاق، ریسک و خطرند هم مملو از تعارض‌ها و تناقض‌های شدید. برنامه‌ریزی (یعنی تلاشی برای حرکت به سوی رشد و دستیابی به آن) در آن‌ها دشوار است اما صرف‌نظرکردنی نیز نیست.

۵. مرکز‌دایی چندین معنای بالقوه دارد. نکته‌ی مشترک در تمامی این معانی عبارت است از واسازی آنچه تصور می‌کنیم که می‌دانیم، و مختل‌کردن هنجارها درباره‌ی امور آشنا و غریب. این نگاه با روایتی از تئوری پسااستعماری همسویی دارد که در پی نشان‌دادن خصلت تنگ‌نظرانه‌ی ادعای دانش جهان‌شمول است. چاکرآبارتی با ایجاد تمایز بین تاریخ ۱ و تاریخ ۲ می‌کوشد اروپا را مرکز‌دایی کند. تاریخ ۱ درصدد است تاریخ توسعه‌ی اروپای غربی و امریکای شمالی را به عنوان هنجاری جهانی جا بزند که دیگران باید در مقایسه با آن قضاوت شوند. از این منظر، ناکامی در تطابق با تاریخ ۱ نشانه‌ی انحرافی نامطلوب است. چاکرآبارتی اشاره می‌کند تاریخ مسلم‌انگاشته‌شده‌ی ۱ بدین ترتیب با سطحی و بی‌اهمیت‌خواندن تاریخ ۲ حضور آن را (که قدرت خود را از مقاومت در برابر مستحیل‌شدن در زندگی سرمایه‌داری جهانی می‌گیرد) تحت‌الشعاع قرار می‌دهد. برای این‌که چنین تاریخ‌های بدیلی شایسته‌ی بررسی تلقی شوند، لازم است خط‌سیر اروپایی تاریخ ۱ مرکز‌دایی شود و به‌مثابه‌ی یک تاریخ در میان تاریخ‌های متعدد محلی هم‌تراز که همگی شایسته‌ی توجه‌اند، تلقی شود. مرکز‌دایی از اروپا به معنی روکردن دست اروپامحوری‌ست. اروپامحوری‌ای که اروپا را غایت جهان تصویر می‌کند - و هر جا خارج از آن محکوم است به آنچه چاکرآبارتی اتاق انتظار تاریخ

می‌خواند. بنابراین، مرکززدایی نوعی راهبرد حیاتی است برای نشان دادن اینکه امر کلی<sup>۱۷</sup> چیزی جز مکان خالی نیست - مکانی که اگرچه ضروری و اجتناب‌ناپذیر است اما همواره محل نزاعی است میان رقبای مختلف برای اثبات اینکه چه کسی باید آن را اشغال کند. در این بافت و بستر، مرکززدایی مستلزم استعمارزدایی از ادعاهای دانش جریان غالب است.

مرکززدایی هم‌چنین یک فرایند فضا‌زمان‌مند، یا به عبارتی جغرافیاتاریخ<sup>۱۸</sup> است. جغرافیاتاریخ ۱ مکان‌ها<sup>۱۹</sup> را واحدهای سرزمینی محصور (دولت-ملت‌ها) می‌داند که در یک مسیر خطی واحد، در حالی که عقبی‌ها چشم به دهان آن‌هایی که جلوترند دوخته‌اند، در مسیر توسعه با سرعت‌های متفاوت حرکت می‌کنند. تعامل بین این مکان‌ها امری مفید و تقویت‌کننده برای هر دو طرف تصور می‌شود - آنتی‌تزی در مقابل توسعه‌ی نابرابر جغرافیایی - که به همسویی سرزمین‌های عقب‌افتاده با سرزمین‌های پیش‌روتر شتاب می‌بخشد و نهایتاً منتهی به جغرافیایی مسطح با فرصت‌هایی برابر می‌شود.

برخلاف این رویکرد که بر روایتی غیرفضایی از جهانی‌شدن<sup>۲۰</sup> مبتنی است، جغرافیاتاریخ ۲ مکان‌های متمایز شده‌ای را به تصویر می‌کشد که به واسطه‌ی اتصال‌های نامتوازن و نوظهور در یکدیگر تنیده‌اند. این جغرافیاهای رابطه‌ای<sup>۲۱</sup> و حادثی<sup>۲۲</sup>، نابرابری‌های از پیش موجود را، که گه‌گاه در نتیجه‌ی تغییرات کیفی در روابط قدرت مختل شده‌اند، تقویت می‌کنند. به‌جای تصور قلمروهای دقیقاً تعریف‌شده، از جمله مناطق جهانی جنوب و شمال، این رویکرد تفاوت‌های ایجادشده در مقیاس‌های گوناگون را ناشی از آن می‌داند که چطور ساکنان هر مکان درون و در خلال فرایندهای فرامحلی<sup>۲۳</sup> قرار می‌گیرند.

۶. بنابراین، مرکززدایی از شهرگرایی جهانی به معنی واسازی تخیل‌های موجود از شهر است. به‌جای قواعد جاری در مطالعات شهری برای مفهوم‌پردازی شهرها به‌مثابه واحدهای سرزمینی<sup>۲۴</sup> متمایز و محصور، شهرها باید به‌مثابه‌ی اموری باز و گشوده و درهم‌تنیده در نظر گرفته‌شوند که از مرزبندی‌های رسمی‌ای که مرز و محدوده‌های آن‌ها را تعریف می‌کنند عبور می‌کنند. فرآیندها، رویدادها و پدیدارهایی که درون مرزهایی که ما بر حسب عادت شهر می‌خوانیم در جریان‌اند، به هیچ وجه مختص و محدود به مکان‌هایی که این پدیده‌ها در آن‌جا مشاهده می‌شوند، نیستند. به‌ویژه در جوامع پسااستعماری که روستاها از جمعیت خالی نشده‌اند و مناطق شهری نیز نمی‌توانند امکانات لازم را برای زندگی مهاجران بی‌شمار فراهم آورند، پیوند جغرافیایی پیچیده‌ای میان شهرها و روستاها وجود دارد و هر یک بر دیگری تأثیر می‌گذارد. اثرگذاری شهر و روستا بر یکدیگر به‌شکلی نابرابر و البته یک‌طرفه صورت می‌گیرد و از این رو برای هر دو به یک اندازه سودمند نیست. همین وضعیت در مورد فرآیندهای اجتماعی-طبیعی که همراه با شهر تغییر می‌یابند نیز صادق است: شیوه‌های پیچیده، نابرابر و به‌لحاظ جغرافیایی بر خالی<sup>۲۵</sup> که شهرها را در قالب چیزی بیش از امور انسانی نمایان می‌کند. علاوه بر این، شهرها به‌واسطه‌ی بدن‌های انسانی و کالاها و پول و ایده‌ها و هنجارها پیوند و اتصال نامتوازن و نابرابری با یکدیگر می‌یابند. همین پیوند و اتصال متقابل نوعی موقعیت‌مندی<sup>۲۶</sup> اجتماعی-فضایی نابرابر را بازتولید می‌کند چرا که برخی مکان‌ها را در اولویت قرار داده و بقیه را نادیده می‌گیرد.

17. The universal

18. Geohistory

19. Places

20. Non-spatialized globalization

21. Relational

22. Contingent

23. Trans-local

24. Territorial

25. Geographically fractal

26. Positionality

سومین اتصال با گذر از مقیاس‌ها اتفاق می‌افتد: از خانه تا محله، شهر، کشور و فراتر از آن. این امر منجر به بروز تعارض در سیاست‌های متفاوتی می‌شود که در مقیاس‌های متفاوت در پیش گرفته می‌شوند: سیاست‌هایی که در سطح جهانی پیاده می‌شوند بر شهرها و محله‌ها و خانه‌ها تأثیر می‌گذارند و آن‌هایی که در سطح محلی عمل می‌کنند با تلاش‌های بدیل و از پایین به بالا به دنبال به چالش کشیدن سیاست‌های کلان هستند.

۷. در برابر شهرگرایی جهانی، برخی با الهام از مطالعات فرودستان<sup>۲۷</sup>، شهرگرایی فرودستان<sup>۲۸</sup> را به مثابه‌ی دیگری آن طرح کرده‌اند. در مقابل دیدگاهی که سعی می‌کند از راهی دور برای شهرها راهبرد تعیین کند، شهرگرایی فرودستان تأکید خود را بر زندگی زیسته و روزمره‌ی شهری می‌گذارد و به شیوه‌های آشکار و پنهانی می‌پردازد که فرودستان با بهره‌گیری از تاکتیک‌های بقا و براندازی آنها را به کار می‌گیرند تا هژمونی شهرگرایی جهانی غالب را برهم‌زنند. شهرگرایی فرودستان با تمرکز بر زندگی روزمره، آگاهانه از درگیر شدن در پرسش از دولت، سرمایه و سازمان‌دهی کنش‌های جمعی کناره می‌گیرد - از این منظر همه‌ی این پرسش‌ها در حال حاضر آلوده‌اند به نخبه‌گرایی و کلان‌تئوری‌ها<sup>۲۹</sup>. شهرگرایی فرودستان در عوض با عزمی راسخ بر تاکتیک‌ها، تخطی‌ها<sup>۳۰</sup> و اسکان متمرکز است. شهرگرایی فرودستان، همچون شهرگرایی جهانی، یک تئوری یکپارچه نیست. پژوهش‌های این حیطه به مواردی چون شهرگرایی شورشی<sup>۳۱</sup> و تصرف‌گرانه<sup>۳۲</sup> متمرکزند و در پی آن‌اند که دریچه‌های تازه‌ای به آن راه‌های اسکان در شهرها باز کنند که در جهت مخالف شهرگرایی جهانی یا در جهت برهم‌زدن آن حرکت می‌کنند.

ما ضمن همدلی با این نگاه، به نقد رویکردهای اولیه‌ی مطالعات فرودستان می‌پردازیم که مفهوم فرودست را بر اساس نوعی "تفاوت جمعیت‌شناختی" بین نخبگان و باقی افراد مفهوم‌پردازی کرده‌اند. تقلیل فرودستی به عادت‌واره<sup>۳۳</sup> و خصیصه‌های مردم فرودستی که در قلمرو دیگری سکونت دارند (متمایز از نخبگان)، شهرشناسی فرودستان را وادار می‌کند فرودستان را به مثابه‌ی کسانی که توانایی سخن گفتن ندارند بازنمایی کنند. این پیش‌فرضی مسأله‌دار است و باید تأکید کرد جماعت فرودست/زیرسلطه قطعاً می‌توانند از جانب خودشان سخن بگویند. فرودستان راه‌های بسیار پیچیده‌ای را برای ارتباط با یکدیگر و با دولت و سرمایه دنبال می‌کنند. این نگاه به نحوی نادرست مقاومت، غیرقانونی بودن<sup>۳۴</sup>، غیررسمیت و نظایر آن را منحصر به فرودستان می‌داند و دست‌داشتن ثروتمندان و قدرتمندان را در این امر نادیده می‌گیرد.

بنابراین مرکززدایی از شهرگرایی جهانی با تأکید بر اهمیت اقدامات هرروزه‌ی جماعت زیرسلطه در شهرها و ورای آن، جهانی‌نگری شهرگرایی فرودستان<sup>۳۵</sup> را ضروری می‌داند. این جهانی‌نگری در واقع در تضاد با نگاهی است که با دیگری‌سازی فرودستان به واسطه‌ی محلی و بومی بودن‌شان اقدام به رمانتیزه کردن شهرگرایی فرودستان می‌ورزد. جهانی‌نگری را اسپیواک از هایدگر وام گرفته است، تا نحوه‌ی عرضه‌ی جهان سوم/پسااستعمار به جهان - البته جهانی که از اساس از طریق جغرافیاتاریخ ۱ برساخته شده - را توصیف کند. سیمون جهانی‌نگری را برای اشاره به شیوه‌ای که شهرنشینان تحت سلطه‌ی افریقایی، که غالباً تصور می‌شود صرفاً به صورت بخشی و محدود عمل می‌کنند، از خلال آن اتصالات و ارتباطات پیچیده و عمیقی در سراسر جهان

27. Subaltern studies

28. Subaltern urbanism

29. Grand theory

30. Encroachment

31. Insurgent

32. Occupancy

33. Habitus

34. Illegality

35. Worlding subaltern urbanism

می‌گسترانند به‌کار می‌برد. اُنک و روی این جهانی‌نگری را فعلی به معنای "هنر جهانی‌بودن" به‌کار می‌برند که بدیلی هستی‌شناختی‌ست در مطالعه‌ی شهرها. جهانی‌نگری در واقع به مجموعه‌ای از پرکتیس‌های متنوع اشاره دارد که از یکسو به‌دنبال "افسارزدن و کنترل رژیم‌های جهانی ارزش" و تولید "رژیم‌های حقیقت" است و از سوی دیگر به‌دنبال "سیاست‌های تخطی‌گرانه‌ی ساکنان، شهروندان و مهاجران". ما ضمن تأیید این اهداف می‌پرسیم چگونه پرکتیس‌های جهانی‌نگری شهری قابل تشخیص و مفهوم‌پردازی‌اند؟

۸. جهانی‌نگری‌ای که از تجربه‌های فرودستان پدید آمده است، می‌تواند مؤلّد رویکردهای تئوریک بدیل باشد و ظرفیت آن را دارد که در مقابل تئوری‌هایی قرار گیرد که ذیل بحث شهرگرایی جهانی طرح‌شده‌اند و بنابراین جغرافیاهای موجود دانش و تولید تئوری را مرکزیت‌زدایی می‌کنند. دانش به‌طور مرسوم در جغرافیای تاریخی اروپا و امریکای شمالی تولید می‌شود. جغرافیای تاریخی ۱ مفسرین مرفه دانش اروپایی و امریکایی را به‌عنوان متخصصان و پیشگامان توسعه‌ی موفق معرفی و به مناطق پسااستعماری و جماعت زیرسلطه تحمیل می‌کند (ناگفته نماند که همواره تغییر جهت‌های دوره‌ای و حتی برعکس‌شدن مسیرها در نسخه‌ها و دستورالعمل‌های شهرگرایی جهانی وجود دارد. هم‌چنین با محقق‌نشدن مداوم قول‌ها و آمال این شهرگراها در شکوفایی و پایداری شهری روبه‌رو هستیم). رویکردهای بدیل هیچگاه کاملاً خارج از فضای شهرگرایی جهانی غالب ظهور نمی‌کند. تئوری‌پردازی بدیل صرفاً مسأله‌ی تئوری‌های شمال در مقابل جنوب نیست، بلکه "راهی برای دانستن و-بودن است که قابلیت تغییردادن تئوری‌های کشورهای شمال و واژگون کردن کلی‌گرایی<sup>۳۶</sup> آن‌ها را برای بازنویسی دیگرگون دارد". در واقع تئوری‌های بدیل حتی ممکن است از دل تجربیات مخاطره‌آمیز شهرهای اروپایی و امریکای شمالی برخیزد و از درون آن‌ها بجوشد. هم‌چنین این دست نظریات می‌توانند امکان اندیشیدن به شهرهای اروپایی و امریکای شمالی را به ما بدهند و درست مانند مطالعه‌ی شهرهای دیگر ایده‌هایی روشن‌گر در اختیارمان بگذارند. حتی از برخی جهات، تجربیات فعلی شهرهای آسیایی و افریقایی، ممکن است نشانی از آینده‌ی زندگی شهری در اروپا و امریکای شمالی باشند (مثلاً تفاوت فرهنگی، زیست غیررسمی، بیکاری).

۹. تئوری‌پردازی‌های بدیل راهی را برای روایت‌هایی از شهری‌شدن در سطح جهان باز می‌کند که لزوماً تجربه‌ی امریکای شمالی و اروپا را بنیان‌گذار تلقی نمی‌کند. بلکه می‌کوشد برنامه‌ای مسئولانه تدوین کند. اسپيوک مفهوم سیاره‌ای<sup>۳۷</sup> را به‌مثابه‌ی بدیلی برای امر جهانی مطرح می‌کند. او علیه رژیم‌های جهانی حقیقت و ارزش بحث می‌کند، که از نظر او هم از طریق این اسطوره که جهان موضوعی برای کنترل بشر است رواج می‌یابد و هم بر اروپامحوری مبتنی‌اند. در مقابل، نگاه سیاره‌ای سیاره‌ی ما را "پر از دیگربودگی<sup>۳۸</sup> ها که متعلق به سیستمی دیگرند ... که ما در آن به عاریه ساکنیم" می‌بیند:

"اگر ما خود را به‌جای عاملان جهانی، سوژه‌های سیاره‌ای بدانیم، مخلوقات سیاره‌ای و نه موجودیت‌هایی جهانی، دیگربودگی‌مان دیگر قابل‌جدا شدن از ما نیست؛ [با این وصف] دیگربودگی نه نفی دیالکتیکی ما، که محاط بر ما خواهد بود و درعین حال ما را کنار می‌گذارد".

نگاه به شهرگرایی و شهری‌شدن از خلال عینک سیاره‌ای دریچه‌ی دیگری‌بودگی را باز نگه می‌دارد. این نگاه بر کثرت شهرگرایی‌های جهانی‌نگر شده<sup>۳۹</sup>، و نه جهانی، توجه دارد و هم‌چنین تأکید دارد که جهان صرفاً تحت سلطه‌ی شهر نیست. با این حال، فرایندهایی که از طریق شهرها عمل می‌کنند ظرفیت شکل‌دادن به شهری‌شدن را در هر جایی دارند. گرچه جهان ممکن است بیش از همیشه

<sup>36</sup>. Universalism

<sup>37</sup>. Planetarity

<sup>38</sup>. Alterity

<sup>39</sup>. Worlded urbanism

شهری به نظر بیاید، اما زندگی شهری چیزی بیش از فرآیندها و رخدادهای شهری و انسانی است. اینچنین مفهوم‌پردازی‌ای متفاوت است از آنچه برنر شهری‌شدن کره‌ی زمین می‌نامد. شهری‌شدن کره‌ی زمین به معنای فراگیرشدن مناسبات شهری در جهانی است که گونه‌های متفاوتی از سرمایه‌داری، نئولیبرالیسم و امثالهم را با توجه به بسترهای محلی بومی می‌کند.

۱۰. به لحاظ روش‌شناختی، تئوری‌پردازی بدیل مستلزم آن است که دانش‌پژوهان شهری با جدیت به دانش‌های متمایزی بپردازند که در و از طریق گذران زندگی در کشورهای جنوب پدید آمده‌اند.<sup>۴۰</sup> دانش تولیدشده در جهان جنوب غالباً داده و اطلاعات تجربی خام به‌شمار می‌روند. دانش‌پژوهان باید به‌طور فزاینده‌ای در این تقسیم‌بندی تردید کنند و البته در پی برهم‌زدن سلسله‌مراتب شناختی آن نیز برآیند. سروکارداشتن با چنین دانش‌هایی مستلزم آن خواهد بود که دانش‌پژوهان شهری موضوعات پژوهش و نقش‌شان را در تولید دانش جدی‌تر بگیرند. این امر می‌تواند از راه‌های متفاوتی حاصل شود، اما مستلزم آن است که دانش‌پژوهان شهری قوه‌ی تخیل خود را درباره‌ی پژوهش و آموزش و پرورش بکارگیرند. برای مثال، در اقدام‌پژوهی‌های مشارکتی<sup>۴۱</sup> افراد مورد پژوهش، خود به همکاران در اجرای پژوهش بدل می‌شوند. البته نباید تصور شود دانش حاصل از چنین روش‌هایی را بدون انتقاد باید پذیرفت. برنامه‌ی پژوهشی شهری نوین که ما از آن پشتیبانی می‌کنیم باید به شیوه‌هایی راهگشا به کثرت و تفاوت‌های هم‌پوشان بپردازد و هدفش در نهایت مفصل‌بندی اشتراکات دانشی<sup>۴۲</sup> باشد - مبنایی برای تئوری‌پردازی اما درعین حال برای تعهدات اخلاقی-سیاسی<sup>۴۳</sup>. اشتراکات دانشی تولیدشده از طریق همبستگی‌های انتقادی میان دانش‌پژوهان و مشارکت‌کنندگان، به‌مثابه‌ی قلمرو تئوری‌پردازی، ظرفیتی برای مقابله با تئوری‌های شهری از پیش موجود که در آکادمی تولید می‌شود فراهم می‌آورد.

جریان غالب شهرگرایی جهانی، آن‌گونه که از جانب نهادهای صاحب‌نفوذ دانشگاه و حکومت رواج می‌یابد، موانعی برای گذران زندگی افراد در اکثر شهرها پدید آورده است. این امر فرایندهای شهری‌شدنی را که تقویت‌کننده‌ی مدل استعماری در جهان‌اند، تداوم می‌بخشد. از این‌رو دانش‌پژوهان شهری باید مبنایی برای به چالش کشیدن قدرت فراگیر و قطعی‌پنداشته‌شده‌ی آن بیابند. تحقق ایده‌ی جغرافیای شهری مبتنی بر "گشودگی رادیکال به‌مثابه‌ی روش"، نه‌تنها مستلزم مرکز‌دایی از جریان غالب شهرگرایی است، بلکه نیاز به پافشاری بر نوعی گشودگی نسبت به مرکز‌دایی از تئوری‌پردازی‌های پیشرو و رادیکالی نیز دارد که نسل گذشته‌ی دانش‌پژوهان شهری ساخته و پرداخته‌اند. اگر می‌خواهیم "جغرافیاهای نظری را وسعت بخشیم" و "قوانین نظری را آن‌چنان تغییر دهیم که تئوری‌های شهری با شرایط قرن بیست و یکم وفق یابد" لازم است به رویکردهای تئوریک بدیل متوسل شویم و رویکرد سیاره‌ای را در شهرگرایی معاصر به رسمیت بشناسیم.

<sup>۴۰</sup> منظور ما از جنوب هر جایی از جهان است که گذران زندگی به سبب فرایندهای جغرافیای تاریخی استعمارگری و سرمایه‌داری جهانی ناامن است.

<sup>۴۱</sup> . Participatory action research

<sup>۴۲</sup> . Knowledge commonalities

<sup>۴۳</sup> . Ethicopolitical



پایان - فروردین ۹۶

info@dialectalspace.com  
www.dialectalspace.com